



زندگینامه امام حسین علیه السلام





زندگینامه امام حسین علیه السلام

نویسنده:

واحد تحقیقات مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان

ناشر چاپی:

مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۲	زندگینامه امام حسین علیه السلام
۱۲	مشخصات کتاب
۱۲	طلیعه
۱۲	فصل ۱: زندگینامه
۱۲	تاریخ ولادت
۱۲	کیفیت ولادت آن جناب
۱۴	فصل ۲: در بیان فضائل و مناقب و مکارم اخلاق آن حضرت علیه السلام
۱۴	اشاره
۱۶	جود و سخا آن حضرت
۱۹	فصل ۳: در بیان ثواب بکاء و گفتن و خواندن مرثیه و اقامه مجلس عزاء برای آن حضرت
۱۹	اشاره
۲۰	روایات زیان بن شیب و دیگران در این رابطه:
۲۲	گریستن آسمان
۲۳	روایاتی در پیشبینی و پیشگوئی شهادت آن حضرت:
۲۵	فصل ۴: واقعه کربلا
۲۵	حرکت از مدینه
۲۵	اشاره
۲۵	فصل اول: در بیان توجه ابی عبدالله علیه السلام به جانب مکه معظمه:
۲۵	بیک ولید
۲۶	ملاقات با مروان
۲۸	روایت أمّ سلمة
۲۹	ورود به مکه و آمدن نامه های اهل کوفه

۲۹	فصل دوم: در ورود آن حضرت به مکه و آمدن نامه های اهل کوفه
۲۹	مُلازِمَان حضرت
۳۰	فرستادن مسلم بن عقیل به کوفه
۳۲	کیفیت بیعت مردم کوفه با مسلم
۳۶	مُتَقَرِّق شدن کوفیان بی وفا از دور مُسْلِم بن عَقِیل رَحِمَهُ اللّهُ
۳۸	مبارزه مسلم رَحِمَهُ اللّهُ با کوفیان
۴۱	اسیری و شهادت طفلان مسلم
۴۴	عزیمت امام حسین به کربلا
۴۴	اشاره
۴۶	نامه به کوفیان
۴۹	ملاقات امام حسین علیه السلام با حُرّ بن یزید ریاحی
۵۳	ورود به کربلا
۵۵	وقایع روز تاسوعا
۵۷	ذکر وقایع لیلۀ عاشورا
۵۹	وقایع روز عاشوراء
۶۴	پشیمانی جناب حُرّ:
۶۵	شهداءِ حملهِ اوّل (الخَمْلَةُ الأوّلی):
۶۸	اول سپاهی عمر سعد
۶۹	مبارزات حُرّ بن یزید ریاحی رَحِمَهُ اللّهُ:
۷۰	شهادت بُرَیر بن خُصَیر رَحِمَهُ اللّهُ:
۷۱	شهادت وَهَب علیه الرّحمة
۷۱	شهادت اولین زن در لشکر امام حسین علیه السلام
۷۲	شهادت جمعی دیگر از یاران حضرت - رَضِی اللّهُ عنهم:
۷۲	مبارزات نافع بن هلال و شهادت مسلم بن عَوَسَجَه رَضِی اللّهُ عنهما:

- ۷۳ حمله بسوی یاران امام و خیمه ها:
- ۷۴ تذکر ابو ثُمَامَه برای نماز در خدمت امام حسین ع و شهادت حبیب بن مُظَاهِر رَحِمَهُ اللهُ تَعَالٰی:
- ۷۶ شهادت سعید بن عبدالله حنفی رَحِمَهُ اللهُ:
- ۷۷ شهادت زُهَیر بن الْقَین رَضِیَ اللهُ عَنْهُ:
- ۷۷ مقتل نافع بن هلال بن نافع بن جَمَل رَحِمَهُ اللهُ:
- ۷۸ مقتل عبدالله و عبدالرحمن غفاریان (رَحِمَهُمَا اللهُ):
- ۷۹ شهادت حنظله بن اسعد شِیامی رَحِمَهُ اللهُ:
- ۷۹ شهادت شَوْذَب و عابس رَحِمَهُمَا اللهُ:
- ۸۰ شهادت اَبی السَّعْتَاءِ الْبَهْدَلِی الْکِنْدِی رَحِمَهُ اللهُ:
- ۸۱ مقتل جمعی از اصحاب حضرت امام حسین علیه السلام:
- ۸۱ شهادت جَوْن رَضِیَ اللهُ عَنْهُ:
- ۸۲ شهادت جوانی پدر کشته رَحِمَهُ اللهُ:
- ۸۲ شهادت غلامی ترکی رَضِیَ اللهُ عَنْهُ:
- ۸۲ شهادت عَمْرُو بن قَرْظَه بن کعب انصاری خَزَرْجِی رَضِیَ اللهُ عَنْهُ:
- ۸۳ شهادت سُوید بن عَمْرُو بن ابی الْمُطَاعِ الْخُثَعَمِی رَحِمَهُ اللهُ:
- ۸۳ در بیان شهادت جوانان هاشمی در روز عاشورا:
- ۸۴ جناب ابوالحسن علی بن الحسین الاکبر سلام الله علیه:
- ۸۶ شهادت عبدالله بن مسلم بن عقیل رَضِیَ اللهُ عَنْهُ:
- ۸۷ شهادت محمّد بن عبدالله بن جعفر رَضِیَ اللهُ عَنْهُ:
- ۸۷ شهادت عَوْن بن عبدالله بن جعفر رَضِیَ اللهُ عَنْهُ:
- ۸۸ شهادت عبدالرحمن بن عقیل رَضِیَ اللهُ عَنْهُ:
- ۸۹ شهادت عبدالله (الاکبر) بن عقیل رَضِیَ اللهُ عَنْهُ:
- ۸۹ شهادت محمّد بن ابی سعید بن عقیل رَضِیَ اللهُ عَنْهُ:
- ۸۹ شهادت جَناب قاسم بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیهما السلام:

۹۱	شهادت ابوبکر بن حسن علیه السلام
۹۱	شهادت اولاد امیرالمومنین علیه السلام
۹۲	علت نام گذاری علی علیه السلام فرزندش را به نام(عثمان):
۹۲	شهادت ابوبکر بن علی علیه السلام
۹۳	شهادت طفلی از آل امام حسین علیه السلام:
۹۳	شهادت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام حضرت عباس علیه السلام:
۹۶	در بیان مبارزت حضرت ابی عبد الله الحسین ع و شهادت آن مظلوم:
۹۸	در بیان شهادت طفل شیر خوار:
۹۹	امام حسین علیه السلام عازم میدان شد:
۱۰۲	تیرباران امام حسین علیه الصلاة و السلام:
۱۰۵	ثواب زیارت آن حضرت:
۱۰۵	وقایع بعد از شهادت:
۱۰۷	غارت نمودن خیام حرم:
۱۰۹	حرکت اهل بیت(ع) از کربلا:
۱۱۲	کیفیت دفن اجساد طاهره شهداء:
۱۱۳	مسلم جصاص(گچکار):
۱۱۵	خبر علامه مجلسی(ره):
۱۱۵	خطبه حضرت زینب در کوفه:
۱۱۷	خطبه حضرت امام سجاد(ع) در کوفه:
۱۱۷	ورود اهل بیت به دارالاماره:
۱۱۹	ذکر مقتل عبدالله بن عقیف از دای رحمة الله:
۱۲۰	در ذکر مکتوب ابن زیاد به یزید — علیهما اللعنة:
۱۲۱	نامه ابن زیاد به یزید:
۱۲۴	سقط جنین:

- ۱۲۶ ورود اُسرء و رؤوس شهداء به شام:
- ۱۲۸ ورود اهل بیت علیهم السلام به مجلس یزید:
- ۱۳۷ [شهادت حضرت زُقیه]:
- ۱۳۹ روانه کردن کردن یزید اهل بیت را به مدینه:
- ۱۴۱ زیارت کردن جابر بن عبدالله انصاری، قبر آنحضرت را در اربعین:
- ۱۴۳ ورود اهل بیت به مدینه:
- ۱۴۷ فصل ۵: در بیان عظمت مصیبت جانسوز کربلا
- ۱۴۷ اشاره
- ۱۵۱ و نَخْتَمُ الْكَلَامَ بِحِكَايَةِ غَرِيبٍ [= و خاتمه می‌دهیم کلام خود را به حکایتی غریب]:
- ۱۵۲ فصل ۶: مرثیه
- ۱۵۲ اشاره
- ۱۵۴ مرثی فارسی:
- ۱۵۴ [در وصف محرم، ماه ماتم و غم]:
- ۱۵۵ [در ماتم حسین شهید(ع)]:
- ۱۵۵ [در اندوه و حُزن فاطمه(ع) بر حسین(ع)]:
- ۱۵۵ [اَسِرِ شاه دین(ع)، بر نیزه کفر و کین]:
- ۱۵۵ [نالۀ جانکاه مصطفی(ص)]:
- ۱۵۶ [در وفاداری و پایداری حسین(ع)]:
- ۱۵۶ [در اندوه و سوگ علی(ع) بر حسین(ع)]:
- ۱۵۶ [نالۀ ساکنان عرش بر حسین(ع)]:
- ۱۵۶ [در سوگ کشتگان دشت کربلا]:
- ۱۵۷ [اَسِرِشکِ مژۀ تر بر نور چشم پیمبر(ص)]:
- ۱۵۷ [در یاد از تشنگی حسین(ع) و امیدواری به شَفاعت او]:
- ۱۵۷ [در سوگ نوگل بوستان آل طه(ع) علی اصغر(ع)]:

- ۱۵۷ [در غوغاء دشت کربلاء و سوگ آل عباء(ع) و گریه بر حال زار اُسراء]:
- ۱۵۸ [حکایتی عبرت آور، پیرامون ارزش مرثیه سرائی برای امام حسین(ع)]:
- ۱۵۹ [حکایتی دیگر در رابطه با ارزش مرثیه سرائی برای امام حسین(ع)]:
- ۱۶۰ [روز عاشورا، میدان مشق عشق]:
- ۱۶۰ [رَشک کوثر بر دیده پُر اشک]:
- ۱۶۱ [خنجر شمر و خنجر حسین(ع)]:
- ۱۶۱ [در سوگ نوجوان بنی هاشم، حضرت قاسم(ع)]:
- ۱۶۱ فصل ۷: اولاد و زوجات حضرت امام حسین علیه السلام -
- ۱۶۱ اولاد امام حسین(ع):
- ۱۶۳ زوجات مطهرات امام حسین(ع):
- ۱۶۳ فصل ۸: در اهمّیت عزاداری و نصیحت عزاداران -
- ۱۶۴ اشاره -
- ۱۶۶ [حرام بودن ریاکاری در عزاداری و نوحه خوانی]:
- ۱۶۷ [حرام بودن دروغ در عزاداری و نوحه خوانی]:
- ۱۶۹ [حرام بودن سرود و آواز خوانی و غناء و موسیقی در عزاداری و نوحه خوانی]:
- ۱۷۰ [انتقاد مرحوم شیخ مرتضی انصاری از رفتارهای عزاداران این زمان]:
- ۱۷۲ [انتقاد از برخی مقتل نویسان]:
- ۱۷۲ نُصَح و تَحذیر [= نصیحت و بر حذر داشتن]:
- ۱۷۳ [تکالیف اهل منبر و انتقاد از اخلاق برخی مدّاحان و منبریان]:
- ۱۷۳ [تکالیف مُسْتَمِيعان و بانیان مجالس]:
- ۱۷۶ پاورقی -
- ۱۷۶ از ۱ تا ۱۲۴ -
- ۱۷۹ از ۱۲۵ تا ۲۳۶ -
- ۱۸۲ از ۲۳۷ تا ۳۵۲ -

از ۳۵۳ تا ۴۲۹	۱۸۴
از ۴۳۰ تا ۴۹۸	۱۸۶
از ۴۹۸ تا آخر	۱۸۹
مؤسسه نور فاطمه زهرا سلام الله علیها	۱۹۰

زندگینامه امام حسین علیه السلام

مشخصات کتاب

زندگینامه امام حسین علیه السلام عنوان و نام پدیدآور: زندگینامه امام حسین علیه السلام / جمعی از محققین مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، اسفند ۱۳۸۹ / ربیع الثانی ۱۴۳۲ بخش اعظم مطالب این اثر از قسمت مقتل کتاب شریف "منتهی الآمال" محدث قمی رحمه الله دریافت، سپس ویرایش، غلط گیری، اعراب گذاری (بخصوص اسامی مذکور و اشعار و متون عربی)، ترجمه (عبارات و اشعار عربی)، توضیح کلمات و عبارات مشکل متن و اضافات تحقیقی دیگر (بخصوص مراثی فارسی) اعمال و جهت سهولت در دسترسی، دسته بندی گردید.

طلیعه

بسم الله الرحمن الرحيم وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ آنها که ستم کردند به زودی می دانند که بازگشتشان به کجاست! سورة الشعراء / آیه ۲۲۷

فصل ۱: زندگینامه

تاریخ ولادت

مُنْتَهَى الْأَمَالِ شیخ عباس قمی، بخش احوال امام حسین (ع)، فصل اول: در بیان ولادت حُسَینِ بْنِ عَلِی عَلَیْهِمَا السَّلَام و برخی از فضائل آن حضرت: مشهور آن است که ولادت آن حضرت در مدینه در سوم ماه شعبان بوده، و شیخ طوسی رَحِمَهُ اللَّهُ روایت کرده که بیرون آمد توقیع شریف به سوی قاسم بن عَلاءِ هَمْدَانِی وکیل امام حسن عسکری علیه السَّلَام که مولای ما حضرت حسین علیه السَّلَام در روز پنجشنبه سَوَم ماه شعبان متولد شده، پس آن روز را روزه دار و این دعا را بخوان: (اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِحَقِّ الْمَوْلُودِ فِي هَذَا الْيَوْمِ (۱)...) و ابن شهر آشوب رَحِمَهُ اللَّهُ ذکر کرده که ولادت آن حضرت بعد از ده ماه و بیست روز از ولادت برادرش امام حسن علیه السَّلَام بوده و آن روز سه شنبه یا پنجشنبه پنجم ماه شعبان سال چهارم از هجرت بوده، و فرموده روایت شده که ما بین آن حضرت و برادرش فاصله نبوده، مگر به قدر مدّت حمل و مدّت حمل، شش ماه بوده است (۲). و سید بن طاووس و شیخ ابن نما و شیخ مفید در (ارشاد) نیز ولادت آن حضرت را در پنجم شعبان ذکر فرموده اند (۳) و شیخ مفید در (مُفْتَعَه) و شیخ در (تهذیب) و شهید در (دروس)، آخر ماه ربیع الاول ذکر فرموده اند (۴) و به این قول درست می شود روایت (کافی) از حضرت صادق علیه السَّلَام که ما بین حسن و حُسَین عَلَیْهِمَا السَّلَام، طَهْرِی [به اندازه مدّت زمان پاکی زنان از عادت ماهانه] فاصله شده و ما بین میلاد آن دو بزرگوار شش ماه و ده روز واقع شده (۵) وَاللَّهُ الْعَالِمُ. و بالجمله [=خلاصه]؛ اختلاف بسیار در باب روز ولادت آن حضرت است.

کیفیت ولادت آن جناب

شیخ طوسی رَحِمَهُ اللَّهُ و دیگران به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السَّلَام نقل کرده اند که چون حضرت امام حسین علیه السَّلَام متولد شد، حضرت رسول - صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ - اَشِیْمَاء بنت عُمَیْس را فرمود که بیاور فرزند مرا ای اَشِیْمَاء، اَشِیْمَاء گفت: آن حضرت را در جامه سفیدی پیچیده به خدمت حضرت رسالت صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ بردم، حضرت او را گرفت و در دامن گذاشت و در گوش راست او اذان و در گوش چپش اقامه گفت، پس جبرئیل نازل شد و گفت: حق تعالی ترا سلام می

رساند و می فرماید که چون علی علیه السلام نسبت به تو به منزله هارون است نسبت به موسی علیه السلام پس او را به اسم پسر کوچک هارون نام کن که شبیر است و چون لغت تو عربی است او را حسین نام کن. پس حضرت رسول صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم او را بوسید و گریست و فرمود که ترا مصیبتی عظیم در پیش است خداوند! لعنت کن کشنده او را پس فرمود که اَشِماء، این خبر را به فاطمه مگو. چون روز هفتم شد حضرت رسول صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم فرمود که بیاور فرزند مرا، چون او را به نزد آن حضرت بردم گوسفند سیاه و سفیدی از برای او عقیقه کرد یک رانش را به قابله داد و سرش را تراشید و به وزن موی سرش نقره تصدق کرد و خلوق بر سرش مالید، پس او را بر دامن خود گذاشت و فرمود: ای ابا عبدالله! چه بسیار گران است بر من کشته شدن تو، پس بسیار گریست. اَسْمَاء گفت: پدر و مادرم فدای تو باد این چه خبر است که در روز اوّل ولادت گفתי و امروز نیز می فرمائی و گریه می کنی؟! حضرت فرمود: که می گریم بر این فرزند دلبنده خود که گروهی کافر ستمکار از بنی امیه او را خواهند کشت، خدا نرساند به ایشان شفاعت مرا، خواهد کشت او را مردی که رخنه در دین من خواهد کرد و به خداوند عظیم کافر خواهد شد، پس گفت: خداوند! سؤال می کنم از تو در حقّ این دو فرزندم آنچه را که سؤال کرد ابراهیم در حقّ ذُرِّیَّت (=نسل و خاندان) خود، خداوند! تو دوست دار ایشان را و دوست دار هر که دوست می دارد ایشان را و لعنت کن هر که ایشان را دشمن دارد لعنتی چندان که آسمان و زمین پر شود (۶) شیخ صدوق و ابن قولویه و دیگران از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که چون حضرت امام حسین علیه السلام متولّد شد حقّ تعالی جبرئیل را امر فرمود که نازل شود با هزار ملک برای آنکه تهنیت گوید حضرت رسول صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم را از جانب خداوند و از جانب خود، چون جبرئیل نازل می شد گذشت در جزیره ای از جزیره های دریا، به ملکی که او را (فَطْرُس) می گفتند و از حاملان عرش الهی بود. وقتی حق تعالی او را امری فرموده بود و او کندی کرده بود پس حق تعالی بالش را در هم شکسته بود و او را در آن جزیره انداخته بود پس فطرس هفتصد سال در آنجا عبادت حق تعالی کرد تا روزی که حضرت امام حسین علیه السلام متولّد شد. و به روایتی دیگر حق تعالی او را مخیر گردانید میان عذاب دنیا و آخرت، او عذاب دنیا را اختیار کرد پس حق تعالی او را معلق گردانید به مژگانهای هر دو چشم در آن جزیره و هیچ حیوانی در آنجا عبور نمی کرد و پیوسته از زیر او دود بد بوئی بلند می شد چون دید که جبرئیل با ملائکه فرود می آیند از جبرئیل پرسید که اراده کجا دارید؟ گفت: چون حق تعالی نعمتی به محمّد صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم کرامت فرموده است، مرا فرستاده است که او را مبارک باد بگویم، ملک محمّد صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم کرامت فرموده است، مرا فرستاده است که او را مبارک باد بگویم، ملک گفت: ای جبرئیل! مرا نیز با خود ببر شاید که آن حضرت برای من دعا کند تا حق تعالی از من بگذرد. پس جبرئیل او را با خود برداشت و چون به خدمت حضرت رسالت صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم رسید تهنیت و تحیت گفت و شرح حال فطرس را به عرض رسانید. حضرت فرمود که به او بگو که خود را به این مولود مبارک بمالد و به مکان خود بر گردد. فطرس خویشتن را به امام حسین علیه السلام مالید، بال برآورد و این کلمات را گفت و بالا رفت عرض کرد: یا رسول الله! همانا زود باشد که این مولود را امت تو شهید کنند و او را بر من به این نعمتی که از او به من رسید مکافاتی است که هر که او را زیارت کند من زیارت او را به حضرت حسین علیه السلام برسانم، و هر که بر او سلام کند من سلام او را برسانم، و هر که بر او صلوات بفرستد من صلوات او را به او می رسانم (۷) و موافق روایت دیگر چون فطرس به آسمان بالا رفت می گفت کیست مثل من حال آنکه من آزاد کرده حسین بن علی و فاطمه و محمّد علیهما السلام (۸) ابن شهر آشوب روایت کرده که هنگام ولادت امام حسین علیه السلام فاطمه علیها السلام مریضه شد و شیر در پستان مبارکش خشک گردید رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم مُرَضِّعی طلب کرد یافت نشد پس خود آن حضرت تشریف آورد به حجره فاطمه علیها السلام و انگشت ابهام خویش را در دهان حسین می گذاشت و او می مکید. بعضی گفته اند که زبان مبارک را در دهان حسین علیه السلام می گذاشت و او را زقه می داد چنانچه مرغ جوجه خود را زقه می دهد تا چهل شبانه روز رزق حسین علیه السلام را حق تعالی از زبان پیغمبر صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم گردانیده بود،

پس روئید گوشت حسین علیه السّلام از گوشت پیغمبر صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم، و روایات به این مضمون بسیار است (۹) و در (علل الشّرایع) روایت شده که حال امام حسین علیه السّلام در شیر خوردن بدین منوال بود تا آنکه روئید گوشت او از گوشت پیغمبر صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم و شیر نیاشامید از فاطمه علیها السّلام و نه از غیر فاطمه (۱۰) و شیخ کلینی در (کافی) از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده که حسین علیه السّلام از فاطمه علیها السّلام و از زنی دیگر شیر نیاشامید او را به خدمت پیغمبر صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم می بردند حضرت ابهام مبارک را در دهان او می گذاشت و او می مکید و این مکیدن او را، دو روز سه روز کافی بود. پس گوشت و خون حسین علیه السّلام از گوشت و خون حضرت رسول صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم پیدا شد و هیچ فرزندی جز عیسی بن مریم و حسین بن علی علیه السّلام شش ماهه از مادر متولّد نشد که بماند (۱۱) و در بعضی روایات به جای عیسی، یحیی نام برده شده. *عَرَبِيَّةٌ: (قائل سید بحر العلوم است) شعر: لِلّٰهِ مُرْتَضِعٌ لَمْ يَزْتَضِعْ اَبَدًا مِنْ ثَدْيِ اُنْثٰی وَ مِنْ طَه مَرٰضِعُهُ [= برای خدا باد گرامیداشت آن شیرخواره ای که هرگز از پستان مؤنثی شیر ننوشید؛ بلکه از نفس شریف "طه" (رسول اکرم - ص) آبشخورهای شیر او بوده است] - س.

فصل ۲: در بیان فضائل و مناقب و مکارم اخلاق آن حضرت علیه السلام

اشاره

از (اربعین مؤذّن) و (تاریخ خطیب) و غیره نقل شده که جابر روایت کرده که رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم فرمود: خداوند تبارک و تعالی فرزندان هر پیغمبری را از صُلب او آورد و فرزندان مرا از صلب من و از صلب علی بن ابی طالب علیه السلام آفرید، به درستی که فرزندان هر مادری را نسبت به سوی پدر دهند مگر اولاد فاطمه که من پدر ایشانم. مؤلف گوید: از این قبیل احادیث بسیار است که دلالت دارد بر آنکه حسنین علیهما السّلام دو فرزند پیغمبر صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم می باشند و امیرالمؤمنین علیه السّلام در جنگ صفین هنگامی که حضرت حسن علیه السّلام سرعت کرد از برای جنگ بامعاویه، فرمود: باز دارید حسن را و مگذارید که به سوی جنگ رود؛ چه من دریغ دارم و بیمناکم که حسن و حسین کشته شوند و نسل رسول خدا منقطع گردد. ابن ابی الحدید گفته: اگر گویند که حسن و حسین پسران پیغمبرند، گوئیم هستند؛ چه خداوند که در آیه مباهله فرماید: (اَبْنَاءَنَا) (۱۲) جز حسن و حسین را نخواسته، و خداوند عیسی را از ذرّیت ابراهیم شمرده اهل لغت خلافی ندارند که فرزندان دختر از نسل پدر دخترند، و اگر کسی گوید که خداوند فرموده است: (مَا كَانَ مُحَمَّدٌ اَبَا اَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ) (۱۳) یعنی نیست محمّد صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم پدر هیچ یک از مردان شما؛ در جواب گوئیم که محمّد را پدر ابراهیم بن ماریه دانی یا ندانی؟ به هر چه جواب دهد جواب من در حقّ حسن و حسین همان است. همانا این آیه مبارکه در حقّ زید بن حارثه وارد شد؛ چه او را به سَنّت جاهلیّت فرزند رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم می شمردند و خداوند در بطلان عقیدت ایشان این آیه فرستاد که محمّد صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم پدر هیچ یک از مردان شما نیست لکن نه آن است که پدر فرزندان خود حسنین و ابراهیم نباشد (۱۴) در جمله ای از کتب عامّه روایت شده که حضرت رسول صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم دست حسنین را گرفت و فرمود: در حالی که اصحابش جمع بودند: - ای قوم! آن کس که مرا دوست دارد و ایشان را و پدر و مادر ایشان را دوست دارد، در قیامت با من در بهشت خواهد بود (۱۵) و بعضی این حدیث را نظم کرده اند: شعر: اَخَذَ النَّبِيُّ يَدَ الْحُسَيْنِ وَصَنُوهُ - يَوْمًا، وَقَالَ وَصَحْبُهُ فِي مَجْمَعٍ (ی): (=گرفت پیامبر دست حسین و برادر تنی او حسن را - روزی، و گفت در جمع اصحابش: مَنْ وَدَّنِي يَا قَوْمِ اَوْ هَذَيْنِ اَوْ - اَبَوَيْهِمَا فَالْخُلْدُ مَسْكَنُهُ مَعِيَ) (۱۶) (ای قوم من! هر کس مرا دوست دارد یا این دو را یا - پدر و مادرشان را، پس بهشت جاوید منزلگاه او خواهد بود در کنار من!). و روایت شده که رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم حسنین را بر پشت مبارک سوار کرد حسن را بر اَضلاع راست و حسین را بر

أضلاع چپ و رختی برفت و فرمود: بهترین شترها، شتر شما است و بهترین سوارها، شمائید و پدر شما فاضلتر از شما است (۱۷) ابن شهر آشوب روایت کرده که مردی در زمان رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم گناهی کرد و از بیم پنهان شد تا هنگامی که حسنین را تنها یافت، پس ایشان را بر گرفت و بر دوش خود سوار کرد و به نزد حضرت رسول صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم آورد و عرض کرد: یا رسول الله! اِنِّی مُسْتَجِیْرٌ بِاللّٰهِ وَبِهِمَا؛ یعنی من پناه آورده ام به خدا و به این دو فرزندان تو از آن گناه که کرده ام، رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم چنان بخندید که دست به دهان مبارک گذاشت و فرمود بر او که آزادی و حسنین را فرمود که شفاعت شما را قبول کردم در حق او، پس این آیه نازل شد (وَلَوْ اَنَّهُمْ اِذْ ظَلَمُوا اَنْفُسَهُمْ (۱۸) (= و اگر آنان هنگامیکه بخود ظلم کردند...)) (۱۹) و نیز ابن شهر آشوب از سلمان فارسی روایت کرده که حضرت حسین علیه السلام بر ران رسول خدای صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم جای داشت پیغمبر او را می بوسید و می فرمود: تو سید پسر سید و پدر ساداتی و امام و پسر امام و پدر امامانی و حجت پسر حجت و پدر حجت‌های خدائی، از ضیلب [= پشت] تو نُه تن امام پدید آیند و نُهَم ایشان قائم آل محمد صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم است (۲۰) و شیخ طوسی به سند صحیح روایت کرده است که حضرت امام حسین علیه السلام دیر به سخن آمد روزی حضرت رسول صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم آن حضرت را به مسجد برد در پهلوی خویش بازداشت و تکبیر نماز گفت، امام حسین علیه السلام خواست موافقت نماید درست نگفت، حضرت از برای او بار دیگر تکبیر گفت و او نتوانست، باز حضرت مکرر کرد تا آنکه در مرتبه هفتم درست گفت به این سبب هفت تکبیر در افتتاح نماز سنت شد (۲۱) و ابن شهر آشوب روایت کرده است که روزی جبرئیل به خدمت حضرت رسول صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم آمد به صورت دحیه کلبی و نزد آن حضرت نشست بود که ناگاه حسنین علیهما السلام داخل شدند و چون جبرئیل را گمان دحیه می کردند به نزدیک او آمدند و از او هدیه می طلبیدند، جبرئیل دستی به سوی آسمان بلند کرد سیبی و بهی و اناری برای ایشان فرود آورد و به ایشان داد. چون آن میوه ها را دیدند شاد گردیدند و نزدیک حضرت رسول صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم بردند حضرت از ایشان گرفت و بوئید و به ایشان ردّ کرد. و فرمود که به نزد پدر و مادر خویش ببرید و اگر اوّل به نزد پدر خود ببرید بهتر است پس آنچه آن حضرت فرموده بود به عمل آوردند و در نزد پدر و مادر خویش ماندند تا رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم نزد ایشان رفت و همگی از آن میوه ها تناول کردند و هر چه می خوردند به حال اوّل برمی گشت و چیزی از آن کم نمی شد و آن میوه ها به حال خود بود تا هنگامی که حضرت رسول صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم از دنیا رفت و باز آنها نزد اهل بیت بود و تغییری در آنها به هم نرسید تا آنکه حضرت فاطمه علیها السلام رحلت فرمود پس انار بر طرف شد و چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام شهید شد به برطرف شد و سیب ماند، آن سیب را حضرت امام حسن علیه السلام داشت تا آنکه به زهر شهید شد و آسیبی به آن نرسید، بعد از آن نزد امام حسین علیه السلام بود. حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود: وقتی که پدرم در صحرای کربلا محصور اهل جور و جفا بود آن سیب را در دست داشت و هر گاه که تشنگی بر او غالب می شد آن را می بوئید تا تشنگی آن حضرت تخفیف می یافت چون تشنگی بسیار بر آن حضرت غالب شد و دست از حیات خود برداشت دندان بر آن سیب فرو برد چون شهید شد هر چند آن سیب را طلب کردند نیافتند، پس آن حضرت فرمود که من بوی آن سیب را از مرقد مطهر پدرم می شنوم هنگامی که به زیارت او می روم و هر که از شیعیان مخلص ما در وقت سحر به زیارت آن مرقد معطر برود بوی سیب را از آن ضریح منور می شنود (۲۲) و از (آمالی) مفید نیشابوری مروی است که حضرت امام رضا علیه السلام فرمود: برهنه مانده بودند امام حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام و نزدیک عید بود پس حسنین علیهما السلام به مادر خویش فاطمه علیها السلام گفتند: ای مادر! کودکان مدینه به جهت عید خود را آرایش و زینت کرده اند پس چراتو مارا به لباس آرایش نمی کنی و حال آنکه ما برهنه ایم چنانکه می بینی؟ حضرت فاطمه علیها السلام فرمود: ای نوردیدگان من! همانا جامه های شما نزد خیاط است هر گاه دوخت و آورد آرایش می کنم شما را به آن در روز عید و می خواست به این سخن خوشدل کند ایشان را، پس شب عید شد دیگر باره اعاده کردند کلام پیش را، گفتند امشب شب عید

است پس چه شد جامه های ما؟ حضرت فاطمه گریست از حال ترخم بر کودکان و فرمود: ای نوردیدگان! خوشدل باشید هر گاه خیاط آورد جامه هارا زینت می کنم شما را به آن ان شاءالله، پس چون پاسی از شب گذشت ناگاه کوبید درِ خانه را کوبنده ای، فاطمه علیها السلام فرمود: کیست؟ صدائی بلند شد که ای دختر پیغمبر خدا! بگشا در را که من خیاط می باشم جامه های حسنین علیهما السلام را آورده ام، حضرت فاطمه علیها السلام فرمود چون در را گشودم مردی دیدم با هیبت تمام و بوی خوشی پس دستار بسته ای به من داد و برفت. پس فاطمه علیها السلام به خانه آمد گشود آن دستار را دید در وی بود دو پیراهن و دو ذراعه و دو زیر جامه و دو رداء و دو عمامه و دو کفش، حضرت فاطمه علیها السلام بسی شاد و مسرور شد، پس حسنین علیهما السلام را بیدار کرد و جامه ها را به ایشان پوشانید، پس چون روز عید شد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بر ایشان وارد شد و حسنین را بدان زینت دید ایشان را ببوسید و مبارک باد گفت و بر دوش خویش حسنین را برداشت و به سوی مادرشان برد، فرمود: ای فاطمه! آن خیاطی که جامه ها را آورد شناختی؟ عرضه داشت نه به خدا سوگند نشناختم او را و نمی دانستم که من جامه نزد خیاط داشته باشم خدا و رسول داناترند به این مطلب، فرمود: ای فاطمه! آن خیاط نبود بلکه او رضوان خازن جنت بوده و جامه ها از حلل بهشت بوده، خبر داد مرا جبرئیل از نزد پروردگار جهانیان (۲۳) و قریب به این حدیث است خبری که در (منتخب) روایت شده که روز عید حسنین علیهما السلام به حضور مبارک رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و لباس نو خواستند جبرئیل جامه های دوخته سفید برای ایشان آورد و حسنین علیهما السلام خواهش لباس رنگین نمودند. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم طشت طلبید و حضرت جبرئیل آب ریخت حضرت مجتبی علیه السلام خواهش رنگ سبز نمود و حضرت سید الشهداء خواهش رنگ سرخ نمود و جبرئیل گریه کرد و اخبار داد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رابه شهادت آن دو سبط و اینکه حسن علیه السلام آغشته به زهر شهید می شود و بدن مبارکش سبز شود و حضرت امام حسین علیه السلام آغشته به خون شهید شود (۲۴) عیاشی و غیر او روایت کرده اند که روزی امام حسین علیه السلام به جمعی از مساکین گذشت که عباهای خود را افکنده بودند و نان خشکی در پیش داشتند و می خوردند چون حضرت را دیدند او را دعوت کردند، حضرت از اسب خویش فرود آمد و فرمود: خداوند متکبران را دوست نمی دارد و نزد ایشان نشست و با ایشان تناول فرمود، پس به ایشان فرمود که من چون دعوت شمارا اجابت کردم شما نیز اجابت من کنید و ایشان را به خانه برد و به جاریه خویش فرمود که هر چه برای مهمانان عزیز ذخیره کرده ای حاضر ساز و ایشان را ضیافت کرد و انعامات و نوازش کرده و روانه فرمود (۲۵)

جود و سخا آن حضرت

و از جود و سخای آن حضرت روایت شده که مرد عربی به مدینه آمد و پرسید که کریمترین مردم کیست؟ گفتند حسین بن علی علیه السلام، پس به جستجوی آن حضرت شد تا داخل مسجد شد دید که آن حضرت در نماز ایستاده پس شعری (۲۶) چند در مدح و سخاوت آن حضرت خواند. چون حضرت از نماز فارغ شد فرمود که ای قنبر آیا از مال حجاز چیزی به جای مانده است؟ عرض کرد: بلی چهار هزار دینار، فرمود حاضر کن که مردی که احق است از ما به تصیرف در آن حاضر گشته، پس به خانه رفت و ردای خود را که از بُرد بود از تن بیرون کرد و آن دنانیر را در بُرد پیچید و پشت در ایستاد و از شرم روی اعرابی از قنبر زر از شکاف در دست خود را بیرون کرد و آن زرها را به اعرابی عطا فرمود و شعری (۲۷) چند در عذرخواهی از اعرابی خواند، اعرابی آن زرها را بگرفت و سخت بگریست، حضرت فرمود: ای اعرابی! گویا کم شمردی عطای ما را که می گری، عرض کرد: بر این می گریم که دست با این جود و سخا چگونه در میان خاک خواهد شد! و مثل این حکایت را از حضرت حسن علیه السلام نیز روایت کرده اند. مؤلف گوید: که بسیاری از فضائل است که گاهی از امام حسن علیه السلام روایت می شود و گاهی از امام حسین علیه السلام و این ناشی از شباهت آن دو بزرگوار است در نام که اگر ضبط نشود تصحیف و اشتباه می شود. و در بعضی از کتب منقول است از

عصام بن المصطلق شامی که گفت: داخل شدم در مدینه معظمه پس چون دیدم حسین بن علی علیهما السلام را پس تعجب آورد مرا، روش نیکو و منظر پاکیزه او، پس حسد مرا واداشت که ظاهر کنم آن بغض و عداوتی را که در سینه داشتم از پدر او، پس نزدیک او شدم و گفتم توئی پسر ابو تراب؟ (مؤلف گوید: که اهل شام از امیرالمؤمنین علیه السلام به ابو تراب تعبیر می کردند و گمان می کردند که تنقیص آن جناب می کنند به این لفظ! و حال آنکه هر وقت ابو تراب می گفتند گویا حُلّی [=جمع حُلّیه یا حُلّیه= زیور] و حُلّیل [=جمع حُلّه= لباس فاخر] به آن حضرت می پوشانیدند...). بالجمله؛ عصام گفت: گفتم به امام حسین علیه السلام توئی پسر ابو تراب؟ فرمود: بلی. قال فَبَالَعْتُ فِي شَتْمِهِ وَ شَتْمِ أَبِيهِ؛ یعنی هر چه توانستم دشنام و ناسزا به آن حضرت و پدرش گفتم. فَنَظَرَ إِلَيَّ نَظْرَةً عَاطِفٍ رَوْوَفٍ؛ پس نظری از روی عطوفت و مهربانی بر من کرد و فرمود: (أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ؛ خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ - الآيات، الی قوله: - ثُمَّ لَا يُفَصِّحُونَ) [=پیش بگیر عفو و بخشش را و امر کن به نیکی و اعراض کن از جاهلان - تا آنجا که می فرماید: - سپس کوتاهی هم نمیکنند!] (۲۸) و این آیات اشارت است به مکارم اخلاق که حقّ تعالی پیغمبرش را به آن تاءدیب فرموده از جمله آنکه به میسور از اخلاق مردم اکتفا کند و متوقع زیاده تر نباشد و بد را به بدی مکافات ندهد و از نادانان رو بگرداند و در مقام وسوسه شیطان پناه به خدا گیرد. ثُمَّ قَالَ: خَفِضْ عَلَيْكَ؛ إِسْرَافَ اللَّهِ لِي وَ لَكَ = پس فرمود به من: آهسته کن و سبک و آسان کن کار را بر خود، طلب آمرزش کن از خدا برای من و برای خودت! همانا اگر طلب یاری کنی از ما تو را یاری کنم و اگر عطا طلب کنی ترا عطا کنم و اگر طلب ارشاد کنی تو را ارشاد کنم. عصام گفت: من از گفته و تقصیر خود پشیمان شدم و آن حضرت به فراست یافت پشیمانی مرا فرمود: (لَا تَشْرِبْ عَلَيْكُمْ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ وَ هُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ) (۲۹) و این آیه شریفه از زبان حضرت یوسف پیغمبر است به برادران خود که در مقام عفو از آنها فرمود که: ((عتاب و ملامتی نیست بر شما، بیامرزد خداوند شماها را و اوست ارحم الراحمین)). پس آن جناب فرمود به من که از اهل شامی تو؟ گفتم: بلی. فرمود: شَيْئَتُهُ أَعْرِفُهَا مِنْ أَخْرَمٍ! و این مثلی است که حضرت به آن تَمَثَّلُ جُست: حاصل اینکه: این دشنام و ناسزا گفتن به ما، عادت و خوئست در اهل شام که معاویه در میان آنها سنت کرده [و من آنرا میشناسم]؛ پس فرمود: حَيَّانَا اللَّهُ وَ آيَاكَ! [=خدا سلامتی بدهد بما و بتو!] هر حاجتی که داری به نحو انبساط و گشاده روئی حاجت خود را از ما بخواه که می یابی مرا در نزد افضل ظن خود به من ان شاء الله تعالی. عصام گفت: از این اخلاق شریفه آن حضرت در مقابل آن جسارتها و دشنامها که از من سر زد و چنان زمین بر من تنگ شد که دوست داشتم به زمین فرو بروم، لا جَرَم [=ناچار] از نزد آن حضرت آهسته بیرون شدم در حالی که پناه به مردم می بردم به نحوی که آن جناب ملتفت من نشود لکن بعد از آن مجلس نبود نزد من شخصی دوست تر از آن حضرت و از پدرش. از (مقتل خوارزمی) و (جامع الاخبار) روایت شده است که مردی اعرابی به خدمت امام حسین علیه السلام آمد و گفت: یا بن رسول الله! ضامن شده ام ادای دیت کامله را و ادای آن را قادر نیستم لا جرم با خود گفتم که باید سؤال کرد از کریم ترین مردم و کسی کریمتر از اهل بیت رسالت علیهما السلام گمان ندارم. حضرت فرمود: یا آخا العرب! من سه مسأله از تو می پرسم اگر یکی را جواب گفתי ثلث آن مال را به تو عطا می کنم و اگر دو سؤال را جواب دادی دو ثلث مال خواهی گرفت و اگر هر سه را جواب گفתי تمام آن مال را عطا خواهم کرد، اعرابی گفت: یا بن رسول الله! چگونه روا باشد که مثل تو کسی که از اهل علم و شرفی از این فدوی که یک عرب بدوی بیش نیستم سؤال کند؟ حضرت فرمود که از جدّم رسول خدا صَلَّی اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ شنیدم که فرمود: الْمَعْرُوفُ بِقَدْرِ الْمَعْرِفَةِ؛ باب معروف و موهبت به اندازه معرفت به روی مردم گشاده باید داشت، اعرابی عرض کرد: هر چه خواهی سؤال کن اگر دانم جواب می گویم و اگر نه از حضرت شما فرا می گیرم و لا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ. حضرت فرمود: که افضل اعمال چیست؟ گفت: ایمان به خداوند تعالی. فرمود: چه چیز مردم را از مهالک نجات می دهد؟ عرض کرد: توکل و اعتماد بر حقّ تعالی. زینت آدمی در چه چیز است؟ اعرابی گفت: علمی که به آن عمل باشد. فرمود که اگر بدین شرف دست نیابد؟ عرض کرد: مالی که با مروّت و جوانمردی باشد. فرمود که اگر این را نداشته باشد؟ گفت: فقر و پریشانی که با آن صبر و شکیبائی

باشد. فرمود: اگر این را نداشته باشد؟ اعرابی گفت که صاعقه ای از آسمان فرود بیاید و او را بسوزاند که او اهلیت غیر این ندارد. پس حضرت خندید و کیسه ای که هزار دینار زر سرخ داشت نزد او افکند و انگشتی عطا کرد او را، که نگین آن دویست درهم قیمت داشت و فرمود که به این زرها ذمه خود را بری کن و این خاتم را در نفقه خود صرف کن. اعرابی آن زرها را برداشت و این آیه مبارکه را تلاوت کرد: «اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعِلُ رِسَالَتَهُ» [=خدا داناتر است که رسالت خود را کجا قرار دهد!] (۳۰) و (۳۱) و ابن شهر آشوب روایت کرده که چون امام حسین علیه السلام شهید شد بر پشت مبارک آن حضرت پینه ها دیدند از حضرت امام زین العابدین علیه السلام پرسیدند که این چه اثری است؟ فرمود: از بس که انبناهای طعام و دیگر اشیاء چندان بر پشت مبارک کشید و به خانه زنهای بیوه و کودکان یتیم و فقراء و مساکین رسانید این پینه ها پدید گشت (۳۲) و از زهد و عبادت آن حضرت روایت شده است که بیست و پنج حج پیاده به جای آورد و شتران و محملها از عقب او می کشیدند و روزی به آن حضرت گفتند که چه بسیار از پروردگار خود ترسانی؟ فرمود که از عذاب قیامت ایمن نیست مگر آنکه در دنیا از خدا بترسد (۳۳) و ابن عبدربه در کتاب (عقد الفرید) [=گردنبند بی همتا] روایت کرده است که خدمت علی بن الحسین علیه السلام عرض شد که چرا کم است اولاد پدر بزرگوار شما؟ فرمود: تعجب است که چگونه مثل من اولادی از برای او باشد؛ چه آنکه پدرم در هر شبانه روز هزار رکعت نماز می کرد پس چه زمان فرصت می کرد که نزد زنها برود؟! (۳۴) و سید شریف زاهد ابو عبدالله محمد بن علی بن الحسن ابن عبد الرحمن علوی حسینی در کتاب (مغازی) [جمع مغزاه=پیکار] روایت کرده از ابو حازم أعرج [سلمه بن دینار- از رجال مدینه] که گفت: حضرت امام حسن علیه السلام تعظیم می کرد امام حسین علیه السلام را چنانکه گویا آن حضرت بزرگتر است از امام حسن علیه السلام. از ابن عباس روایت کرده که گفت: سبب آن را پرسیدم از امام حسن علیه السلام؟ فرمود که از امام حسین علیه السلام هیبت می برم مانند هیبت امیرالمؤمنین علیه السلام، و ابن عباس گفته که امام حسن علیه السلام با ما در مجلس نشسته بود هرگاه که امام حسین علیه السلام می آمد در آن مجلس حالش را تغییر می داد به جهت احترام امام حسین علیه السلام. و به تحقیق بود حسین بن علی علیه السلام زاهد در دنیا در زمان کودکی و صغر سن و ابتداء امرش و استقبال جوانیش، می خورد با امیرالمؤمنین علیه السلام از قوت مخصوص او، و شرکت و همراهی می کرد با آن حضرت در ضیق و تنگی و صبر آن حضرت و نمازش نزدیک به نماز آن حضرت بود و خداوند قرار داده بود امام حسن و امام حسین علیهما السلام را قُده و مقتدای امت، لکن فرق گذاشته بود ما بین اراده آنها تا اقتدا کنند مردم به آن دو بزرگوار، پس اگر هر دو به یک نحو و یک روش بودند مردم در ضیق واقع می شدند. روایت شده از مسروق که گفت: وارد شدم روز عرفه بر حسین بن علی علیه السلام و قدَح [=کاسه] های سَویق [=نوشدنی روان حاصل از آرد گندم یا جو] مقابل آن حضرت و اصحابش گذاشته شده بود و قرآن آنها در کنار ایشان بود یعنی روزه بودند و مشغول خواندن قرآن بودند، و منتظر افطار بودند که به آن سَویق افطار نمایند. پس مسأله ای چند از آن حضرت پرسیدم جواب فرمود، آنگاه از خدمتش بیرون شدم؛ پس از آن خدمت امام حسن علیه السلام رفتم دیدم مردم خدمت آن جناب می رسند و خوان های طعام موجود و بر آنها طعام مهیا است و مردم از آنها می خورند و با خود می برند، من چون چنین دیدم متغیر شدم حضرت مرا دید که حالم تغییر کرده پرسید: ای مسروق چرا طعام نمی خوری؟ گفتم: ای آقای من! من روزه دارم و چیزی را متذکر شدم، فرمود: بگو آنچه در نظرت آمده، گفتم: پناه می برم به خدا از آنکه شما یعنی تو و برادرت اختلاف پیدا کنید، داخل شدم بر حسین علیه السلام دیدم روزه است و منتظر افطار است و خدمت شما رسیدم شما رابه این حال می بینم! حضرت چون این را شنید مرا به سینه چسبانید فرمود: یابن الا- شرس! ندانستی که خداوند تعالی ما را دو مقتدای امت قرار داد، مرا قرار داد مقتدای افطار کنندگان از شما، و برادرم را مقتدای روزه داران شما تا در وسعت بوده باشید. و روایت شده که حضرت امام حسین علیه السلام در صورت و سیرت شبیه ترین مردم بود به حضرت رسالت صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ و آلِهِ و سَلَّمَ و در شبهای تار نور از جبین مبین و پائین گردن آن حضرت ساطع بود و مردم آن حضرت را به آن نور می شناختند (۳۵) و در مناقب ابن شهر آشوب و دیگر کتب روایت شده که

حضرت فاطمه علیها السلام حسنین علیهما السلام را به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آورد و عرض کرد: یا رسول الله این دو فرزند را عطائی و میراثی بذل فرما، فرمود: هیبت و سیادت خود را به حسن گذاشتم و شجاعت وجود خود را به حسین عطا کردم، عرض کرد راضی شدم (۳۶) و به روایتی فرمود حسن را هیبت و حلم دادم و حسین را جود و رحمت. و ابن طاووس از حذیفه روایت کرده است که گفت: شنیدم از حضرت حسین علیه السلام در زمان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در حالتی که امام حسین علیه السلام کودک بود که می فرمود: به خدا سوگند! جمع خواهند شد برای ریختن خون من طایغان بنی امیه و سر کرده ایشان عمر بن سعد خواهد بود، گفتم که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم، ترا به این مطلب خبر داده است؟ فرمود که نه، پس من رفتم به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و سخن آن حضرت را نقل کردم، حضرت فرمود که علم او علم من است. و ابن شهر آشوب از حضرت علی بن الحسین علیه السلام روایت کرده است که فرمود: در خدمت پدرم به جانب عراق بیرون شدیم و در هیچ منزلی فرود نیامد و از آنجا کوچ نکرد مگر اینکه یاد می کرد یحیی بن زکریا علیهما السلام را و روزی فرمود که خواری و پستی دنیا است که سر یحیی را برای زن زانیه از زنا کاران بنی اسرائیل به هدیه فرستادند (۳۷) و در احادیث معتبره از طریق خاصه و عامه روایت شده است که بسیار بود که حضرت فاطمه علیها السلام در خواب بود و حضرت امام حسین علیه السلام در گهواره می گریست و جبرئیل گهواره آن حضرت را می جنبانید و با او سخن می گفت و او را ساکت می گردانید، چون فاطمه علیها السلام بیدار می شد می دید که گهواره حسین علیه السلام می جنبد و کسی با او سخن می گوید و لکن شخصی نمایان نیست چون از حضرت رسالت می پرسید می فرمود: او جبرئیل است (۳۸)

فصل ۳: در بیان ثواب بکاء و گفتن و خواندن مرثیه و اقامه مجلس عزاء برای آن حضرت

اشاره

شیخ جلیل کامل جعفر بن قولویه در (کامل الزیارات) از ابن خارجه روایت کرده است که گفت: روزی در خدمت حضرت صادق علیه السلام بودیم و جناب امام حسین علیه السلام را یاد کردیم حضرت بسیار گریست و ما گریستیم، پس حضرت سر برداشت و فرمود که امام حسین علیه السلام می فرمود: که منم کشته گریه و زاری، هیچ مؤمنی مرا یاد نمی کند مگر آنکه گریان می گردد (۳۹) و نیز روایت کرده است که هیچ روزی حسین بن علی علیه السلام نزد جناب صادق علیه السلام مذکور نمی شد که کسی آن حضرت را تا شب مُتَبَسِّم بیند و در تمام آن روز محزون و گریان بود و می فرمود که جناب امام حسین علیه السلام سبب گریه هر مؤمن است (۴۰) و شیخ طوسی و مفید از أبان بن تغلب روایت کرده اند که حضرت صادق علیه السلام فرمود که نفس آن کسی که به جهت مظلومیت ما مهموم باشد تسبیح است، و اندوه او عبادت و پوشیدن اسرار ما از بیگانگان در راه خدا جهاد است. آنگاه فرمود که واجب می کند این حدیث به آب طلا نوشته شود (۴۱) و به سندهای معتبره بسیار از ابو عماره مُشَدِّد (یعنی شعر خوان) روایت کرده اند که گفت: روزی به خدمت جناب صادق علیه السلام رفتم حضرت فرمود که شعری چند در مرثیه حسین علیه السلام بخوان، چون شروع کردم به خواندن حضرت گریان شد و من مرثیه می خواندم و حضرت می گریست تا آنکه صدای گریه از خانه آن حضرت بلند شد. و به روایت دیگر حضرت فرمود: به آن روشی که در پیش خود می خوانید و نوحه می کنید بخوان، چون خواندم حضرت بسیار گریست و صدای گریه زنان آن حضرت نیز از پشت پرده بلند شد، چون فارق شدم حضرت فرمود که هر که شعری در مرثیه حضرت حسین علیه السلام بخواند و پنجاه کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد. و هر که سی کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد. و هر که بیست کس را و هر که ده کس را و هر که پنج کس را. و هر که یک کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد. و هر که مرثیه بخواند و خود بگرید بهشت او را واجب گردد. و هر که او را گریه نیاید پس تباکی کند

بهشت او را واجب گردد(۴۲) و شیخ کَشی رحمه الله از زید شَحَام روایت کرده است که من با جماعتی از اهل کوفه در خدمت حضرت صادق علیه السلام بودیم که جعفر بن عَفَّان وارد شد حضرت او را اکرام فرمود و نزدیک خود او را نشانید، پس فرمود: یا جعفر! عرض کرد: لَئیک خدا مرا فدای تو گرداند، حضرت فرمود: بَلْغَنی اَنَّکَ تَقُولُ الشَّعْرَ فی الْحُسَینِ وَ تَجِدُ؛ به من رسید که تو در مرثیه حسین علیه السلام شعر می گوئی و نیکو می گوئی! عرض کرد: بلی فدای تو شوم، فرمود که پس بخوان. چون جعفر مرثیه خواند حضرت و حاضرین مجلس گریستند و حضرت آن قدر گریست که اشک چشم مبارکش بر محاسن شریفش جاری شد. پس فرمود: به خدا سوگند که ملائکه مقربان در اینجا حاضر شدند و مرثیه تو را برای حسین علیه السلام شنیدند و زیاده از آنچه ما گریستیم گریستند. و به تحقیق که حق تعالی در همین ساعت بهشت را با تمام نعمتهای آن از برای تو واجب گردانید و گناهان ترا آمرزید. پس فرمود: ای جعفر! می خواهی که زیاده تر بگویم؟ گفت: بلی ای سید من، فرمود که هر که در مرثیه حسین علیه السلام شعری بگوید و بگرید و بگریاند البتّه حق تعالی بهشت را برای او واجب گرداند و پیامزد او را(۴۳) حامی حوزه اسلام سید اجل میرحامد حسین - طاب ثراه [=نیکو باد خاک او -] در (عَبَقَاتُ الْأَنْوَارِ) [=بوهای خوش شکوفه ها] از (مَعَاهِدُ التَّنْصِیصِ) نقل کرده که محمّد بن سهل صَاحِب [=دوست] کَمِیَّت گفت که من و کمیت داخل شدیم بر حضرت صادق علیه السلام در ایام تشریق؛ کمیت گفت: فدایت شوم اذن می دهی که در محضر شما چند شعر بخوانم؟ فرمود: این ایام شریفه و خواندن شعر؟ عرضه داشت که این اشعار در حق شما است؛ فرمود: بخوان و حضرت فرستاد بعضی اهلیتیش را حاضر کردند که آنها هم استماع کنند، پس کمیت اشعار خویش بخواند و حاضرین گریه بسیار کردند تا به این شعر رسید: یُصِیْبُ بِه الزَّامُونَ عَنْ قَوْسٍ غَیْرِهِمْ! فَا آخِرًا أَسَدَى لَهُ الْغُیَّ أَوَّلَهُ! [=تیر میزنند به او تیراندازان از کمان غیر خودشان! ای آخرین [بی گناه] که گمراهی، برای او سرآغاز خود را محکم بافته است!] س. حضرت دستهای خود را بلند کرد و گفت: اَللّهُمَّ اغْفِرْ لِلْکُمِیَّتِ وَ مَا قَدَّمَ وَ مَا آخَرَ وَ مَا أَسَرَ وَ مَا أَعْلَنَ وَ اعْطِهِ حَتَّى یَرْضَی [=خداوند! ببخش کمیت را و هر چه قبلاً کرده و بعداً [از روی خطا] میکند! و هر آنچه در آشکار و نهان خود دارد! و آنقدر به او عطا کن تا راضی شود!] س[(۴۴) و شیخ صدوق رحمه الله در (أَمَالِی) از ابراهیم بن ابی المحمود روایت کرده که حضرت امام رضا علیه السلام فرمودند: همانا ماه محرم ماهی بود که اهل جاهلیت قتال در آن ماه را حرام می دانستند و این امت جفا کار خونهای ما را در آن ماه حلال دانستند و هتک حرمت ما کردند و زنان و فرزندان ما را در آن ماه اسیر کردند و آتش در خیمه های ما افروختند و اموال ما را غارت کردند و حرمت حضرت رسالت صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ را در حق ما رعایت نکردند، همانا مصیبت روز شهادت حسین علیه السلام دیده های ما را مجروح گردانیده است و اشک ما را جاری کرده و عزیز ما را ذلیل گردانیده است و زمین کربلا مَوْرَث کرب و بلاء ما گردید تا روز قیامت، پس بر مثل حسین باید بگریند گریه کنندگان، همانا گریه بر آن حضرت فرو می ریزد گناهان بزرگ را. پس حضرت فرمود که پدرم چون ماه محرم داخل می شد کسی آن حضرت را خندان نمی دید و اندوه و حزن پیوسته بر او غالب می شد تا عاشر محرم چون روز عاشورا می شد روز مصیبت و حزن و گریه او بود و می فرمود: امروز روزی است که حسین علیه السلام شهید شده است(۴۵) و ایضاً شیخ صدوق از آن حضرت روایت کرده که هر که ترک کند سعی در حوائج خود را در روز عاشورا، حق تعالی حوائج دنیا و آخرت او را بر آورد و هر که روز عاشورا روز مصیبت و اندوه و گریه او باشد، حق تعالی روز قیامت را روز شادی و سرور او گرداند و دیده اش در بهشت به ما روشن باشد و هر که روز عاشورا را روز برکت شمارد و برای برکت آذوقه در آن روز در خانه ذخیره کند، برکت نیابد در آنچه ذخیره کرده است و خدا او را در روز قیامت با یزید و عبیدالله بن زیاد و عمر بن سعد - لَعْنَهُمُ اللَّهُ - در اسفل درک جهنم محشور گرداند.

روایات رِیَان بن شَبِیب و دیگران در این رابطه:

و ایضاً به سند معتبر از رِیَان بن شَبِیب - که خال(دایی) مُعْتَصِم خلیفه عباسی بوده است - روایت کرده که گفت: در روز اوّل مُحَرَّم

به خدمت حضرت امام رضا علیه السلام رفتم، فرمود که ای پسر شیبب آیا روزه ای؟ گفتم: نه، فرمود که این روزی است که حق تعالی دعای حضرت زکریا رامستجاب فرمود در وقتی که از حق تعالی فرزند طلبید و ملائکه او را ندا کردند در محراب که خدا بشارت می دهد تو را به یحیی، پس هر که این روز را روزه دارد دعای او مستجاب گردد چنانکه دعای زکریا مستجاب گردید. پس فرمود که ای پسر شیبب! محرم ماهی بود که اهل جاهلیت در زمان گذشته ظلم و قتل رادر این ماه حرام می دانستند برای حرمت این ماه، پس این امت حرمت این ماه را نشناختند و حرمت پیغمبر خود را ندانستند، و در این ماه با ذریت پیغمبر خود قتل کردند و زنان ایشان را اسیر نمودند و اموال ایشان را به غارت بردند پس خدا نیامرزد ایشان را هرگز! ای پسر شیبب! اگر گریه می کنی برای چیزی، پس گریه کن برای حسین بن علی علیه السلام که او را مانند گوسفند ذبح کردند و او را باهیجده نفر از اهل بیت او شهید کردند که هیچ یک را در روی زمین شبیه ومانندی نبود. و به تحقیق که گریستند برای شهادت او آسمانهای هفتگانه و زمینها و به تحقیق که چهار هزار ملک برای نصرت آن حضرت از آسمان فرود آمدند چون به زمین رسیدند آن حضرت شهید شده بود. پس ایشان پیوسته نزد قبر آن حضرت هستند ژولیده مو گرد آلود تا وقتی که حضرت قائم آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم ظاهر شود، پس از یاوران آن حضرت خواهند بود و در وقت جنگ شعار ایشان این کلمه خواهد بود: یا لثارات الحسین علیه السلام. ای پسر شیبب! خبر داد مرا پدرم از پدرش از جدش که چون جدم حسین علیه السلام کشته شد آسمان خون و خاک سرخ بارید؛ ای پسر شیبب! اگر گریه کنی بر حسین علیه السلام تا آب دیده تو بر روی تو جاری شود، حق تعالی جمیع گناهان صغیره و کبیره ترا بیامرزد خواه اندک باشد و خواه بسیار. ای پسر شیبب! اگر خواهی خدا را ملاقات کنی و هیچ گناهی بر تو نباشد پس زیارت کن امام حسین علیه السلام را. ای پسر شیبب! اگر خواهی که در غرفه عالی بهشت ساکن شوی با رسول خدا و ائمه طاهرين عليهم السلام پس لعنت کن قاتلان حسین علیه السلام را. ای پسر شیبب! اگر خواهی که مثل ثواب شهادی کربلا رداشته باشی پس هرگاه که مصیبت آن حضرت را یاد کنی بگو: یَا لَیْتَنی کُنْتُ مَعَهُمْ فَأَفُوزَ فَوْزًا عَظِیمًا؛ یعنی ای کاش من بودم با ایشان و رستگاری عظیمی می یافتم. ای پسر شیبب! اگر خواهی که در درجات عالیات بهشت با ما باشی پس برای اندوه ما، اندوهناک باش، و برای شادی ما، شاد باش و بر تو باد به ولایت و محبت ما که اگر مردی سنگی دوست دارد حق تعالی او را در قیامت با آن محشور می گرداند (۴۶) ابن قُؤُولِیْهِ به سند معتبر روایت کرده از ابی هارون مکفوف (یعنی نابینا)، که گفت: به خدمت حضرت صادق علیه السلام مشرف شدم آن حضرت فرمود که مرثیه بخوان برای من، پس شروع کردم به خواندن، فرمود: نه این طریق بلکه چنان بخوان که نزد خودتان متعارف است و نزد قبر حسین علیه السلام می خوانید پس من خواندم: اُمُرُّ عَلَی جَدِّ الْحُسَیْنِ فَقُلْ لِأَعْظَمِهِ الرَّکِیَّةُ... [= بگذر بر قبر حسین (ع) و خطاب به استخوانهای پاک و مطهرش بگو...] - تتمه این شعر در آخر باب در ذکر مرثیه خواهد آمد - حضرت گریست من ساکت شدم فرمود: بخوان، من خواندم آن اشعار را تا تمام شد، حضرت فرمود: باز هم برای من مرثیه بخوان، من شروع کردم به خواندن این اشعار: یا مَرِیْمُ قُومِی فَأَنْدُبِی مَوْلَاکِ (ی) وَ عَلَی الْحُسَیْنِ فَاسْعِدِی بُکَاکِ (ی) [= ای مریم! پنا خیز و با ناله یاد کن سرور از دست رفته ات را! و به حسین (ع) یاری برسان با گریه خود!] س. پس حضرت بگریست و زنها هم گریستند و شیون نمودند. پس چون از گریه آرام گرفتند، حضرت فرمود: ای اباهارون! هر که مرثیه بخواند برای حسین علیه السلام پس بگریاند ده نفر را، از برای او بهشت است پس یک یک کم کرد از ده تا، تا آنکه فرمود: هر که مرثیه بخواند و بگریاند یک نفر را، بهشت از برای او لازم شود، پس فرمود: هر که یاد کند جناب امام حسین علیه السلام را پس گریه کند، بهشت او را واجب شود (۴۷) و نیز به سند معتبر از عبدالله بن بُکَیْر روایت کرده است که گفت: روزی از حضرت صادق علیه السلام پرسیدم که یابن رسول الله! اگر قبر حضرت امام حسین علیه السلام را بشکافند آیا در قبر آن حضرت چیزی خواهند دید؟ حضرت فرمود که ای پسر بُکَیْر! چه بسیار عظیم است مسائل تو، به درستی که حسین بن علی علیه السلام با پدر و مادر و برادر خود است در منزل رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و با آن حضرت روزی می خورند و شادی می نمایند و گاهی بر جانب راست عرش آویخته است و می گوید:

پروردگارا! وفا کن به وعده خود که با من کرده ای و نظر می کند به زیارت کنندگان خود و ایشان را با نامهای ایشان و نام پدران ایشان و مسکن و ماءوای ایشان و آنچه در منزلهای خود دارند می شناسد زیاده از آنچه شما فرزندان خود را می شناسید و نظر می کند به سوی آنها که بر او می گریند و طلب آموزش از برای ایشان می کند و از پدران خود سؤال می نماید که از برای ایشان استغفار کنند و می گوید: ای گریه کننده بر من! اگر بدانی آنچه خدا برای تو مهیا گردانیده است از ثوابها، هر آینه شادی تو زیاد از اندوه تو خواهد بود، و از حق تعالی سؤال می کند که هر گناه و خطا که گریه کننده بر او کرده است بیامزد (۴۸) ایضاً به سند معتبر از (مِشَمَع کَزْدین) روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام به من فرمود که ای مِشَمَع! تو از اهل عراقی آیا به زیارت قبر امام حسین علیه السلام می روی؟ گفتم: نه، چه من مردی می باشم معروف و مشهور از اهل بصره و نزد ما جماعتی هستند که تابع خلیفه اند و دشمنان بسیار داریم از اهل قبایل و ناصبیان و غیر ایشان و ایمن نیستیم که احوال مرا به والی بگویند و از ایشان ضررها به من رسد، حضرت فرمود که آیا هرگز به خاطر می آوری آنچه به آن حضرت کردند؟ گفتم: بلی. فرمود که جزع می کنی برای مصیبت آن حضرت؟ گفتم: بلی، به خدا قسم که جزع می کنم و می گریم تا آنکه اهل خانه من اثر اندوه در من بیابند و امتناع می کنم از خوردن طعام تا از حال من آثار مصیبت ظاهر می شود. حضرت فرمود که خدا رحم کند گریه ترا به درستی که تو شمرده می شوی از آنهایی که جزع می کنند از برای ما و شاد می شوند برای شادی ما و اندوهناک می شوند برای اندوه ما و خائف می گردند برای خوف ما و ایمن می گردند برای ایمنی ما و زود باشد که بینی در وقت مرگ خود که پدران من حاضر شوند نزد تو و سفارش کنند ملک موت را در باب تو و بشارتها دهند ترا که دیده تو روشن گردد و شاد شوی و ملک موت بر تو مهربانتر باشد از مادر مهربان نسبت به فرزند خویش. پس حضرت گریست و من نیز گریستم تا آخر حدیث که چشم را روشن و دل را نورانی می کند (۴۹)

گریستن آسمان

و نیز به سند معتبر از زُرارَه روایت کرده است که حضرت صادق علیه السلام فرمود: ای زُرارَه! به درستی که آسمان گریست بر حسین علیه السلام چهل صباح به سرخی و کسوف و کوه ها پاره شدند و از هم پاشیدند و دریاها به جوش و خروش آمدند و ملائکه چهل روز بر آن حضرت گریستند و زنی از زنان بنی هاشم خضاب نکرد و روغن بر خود نمالید و سرمه نکشید و موی خود را شانه نکرد تا آنکه سر عیدالله بن زیاد را برای ما آوردند و پیوسته ما در گریه ایم از برای آن حضرت و جدّم علی بن الحسین علیهما السلام، چون پدر بزرگوار خود را یاد می کرد آن قدر می گریست که ریش مبارکش از آب دیده اش تر می شد و هر که آن حضرت را بر آن حال می دید از گریه او می گریست، و ملائکه ای که نزد قبر آن امام شهیدند گریه برای او می کنند و به گریه ایشان مرغان هوا و هر که در هوا و آسمان است از ملائکه، گریان شوند (۵۰) و نیز ابن قولویه به سند معتبر از داود رقی روایت کرده است که گفت: روزی در خدمت حضرت صادق علیه السلام بودم که آب طلبید چون بیاشامید آب از دیده های مبارکش فرو ریخت و فرمود: ای داود! خدا لعنت کند قاتل حسین علیه السلام را، پس فرمود: هر بنده ای که آب بیاشامد و یاد کند آن حضرت را و لعنت کند بر قاتل او، البته حق تعالی صد هزار حسنه برای او بنویسد و صد هزار گناه از او رفع کند و صد هزار درجه برای او بلند کند و چنان باشد که صد هزار بنده آزاد کرده باشد و در روز قیامت با دل خنک و شاد و خرم مبعوث گردد (۵۱) شیخ طوسی به سند معتبر روایت کرده است که معاویه بن وهب گفت: روزی در خدمت امام جعفر صادق علیه السلام نشسته بودیم که ناگاه پیرمردی منحنی به مجلس در آمد و سلام کرد حضرت فرمود: و علیک السلام و رحمه الله، ای شیخ! بیا نزدیک من. پس آن مرد پیر به نزدیک آن حضرت رفت و دست مبارک امام را بوسید و گریست. حضرت فرمود: سبب گریه تو چیست ای شیخ؟ عرض کرد: یا بن رسول الله! من صد سال است آرزومندم که شما خروج کنید و شیعیان را از دست مخالفان نجات دهید و پیوسته می

گویم که در این سال خواهد شد و در این ماه و این روز خواهد شد و نمی بینم آن حالت را در شما، پس چگونه گریه نکنم. پس حضرت به سخن آن پیرمرد گریان شد فرمود: ای شیخ! اگر اجل تو تاءخیر افتد و ما خروج کنیم با ما خواهی بود و اگر پیشتر از دنیا مفارقت کنی، در روز قیامت با اهل بیت حضرت رسالت صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم خواهی بود؛ آن مرد گفت: بعد از آنکه این را از جناب شما شنیدم هر چه از من فوت شود پروا نخواهم کرد. حضرت فرمود که رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم فرمود: که در میان شما دو چیز بزرگ می گذارم که تا متمسک به آنها باشید و گمراه نگردید: کتاب خدا و عترت من اهل بیت من، چون در روز قیامت بیائی با ما خواهی بود؛ پس فرمود: ای شیخ! گمان نمی کنم از اهل کوفه باشی؟ عرض کرد از اطراف کوفه ام، فرمود که آیا نزدیکی به قبر جدّم حسین مظلوم علیه السّلام؟ گفت: بلی، فرمود: چگونه است رفتن تو به زیارت آن حضرت؟ گفت: می روم و بسیار می روم: فرمود که ای شیخ! این خونی است که خداوند عالم طلب این خون خواهد کرد و مصیبتی به فرزندان فاطمه علیها السّلام نرسیده است و نخواهد رسید مثل مصیبت حسین. به درستی که آن حضرت شهید شد با هفده نفر از اهل بیت خود که برای دین خدا جهاد کردند و برای خدا صبر کردند پس خدا جزا داد ایشان را به بهترین جزای صبر کنندگان. چون قیامت بر پا شود حضرت رسالت صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم بیاید و حضرت امام حسین علیه السلام با او باشد و حضرت رسول صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم دست خود را بر سر مبارک امام حسین علیه السلام گذاشته باشد و خون از آن ریزد، پس گوید: پرودگارا! سؤال کن از اّمّت من که به چه سبب کشتند پسر مرا! پس حضرت فرمود: هر جَزَع [=بی تابی] و گریه مکروه است مگر جزع و گریه کردن بر حضرت امام حسین علیه السلام.

روایاتی در پیشینی و پیشگونی شهادت آن حضرت:

فصل چهارم: در ذکر اخباری که در شهادت آن حضرت رسیده (۵۲): شیخ جعفر بن قولویه روایت کرده است از سلمان که گفت: نماند در آسمانها ملکی که به خدمت حضرت رسول صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم نیامد و تعزیت نگفت آن حضرت را در مصیبت فرزندش حسین علیه السّلام، و همه خبر دادند آن حضرت را به ثوابی که حقّ تعالی به شهادت او کرامت فرموده است و هر یک آوردند برای آن حضرت آن تربت را که آن مظلوم را در آن تربت به جور و ستم شهید خواهند کرد و هر یک که می آمدند حضرت می فرمود که خداوندا مخذول گردان هر که او را یاری نکند و بکش هر که او را بکشد، و ذبح کن هر که او را ذبح کند و ایشان را به مطلب خود نرسان. راوی گفت: دعای آن حضرت در حقّ ایشان مستجاب شد و یزید بعد از کشتن آن جناب تمتّعی از دنیا نبرد؛ حقّ تعالی به ناگاه او را گرفت. شب مست خوابید صبح او را مرده یافتند مانند قیر سیاه شده بود. و هیچ کس نماند از آنها که متابعت او کردند در قتل آن حضرت یا در میان آن لشکر داخل بودند مگر آنکه مبتلا شدند به دیوانگی یا خوره یا پیسی و این مرضها در میان اولاد ایشان نیز به میراث بماند (۵۳) و نیز از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام روایت کرده است که چون حضرت امام حسین علیه السّلام در کودکی به نزد حضرت رسول صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم می آمد، آن حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را می فرمود که یا علی، اورا برای من نگاه دار پس او را می گرفت و زیر گلوی او را می بوسید و می گریست! روزی آن امام مظلوم گفت: ای پدر! چرا گریه می کنی؟ حضرت فرمود: ای فرزند گرامی! چون نگریم که موضع شمشیر دشمنان را می بوسم حضرت امام حسین علیه السلام گفت که ای پدر! من کشته خواهم شد؟ فرمود: بلی، واللّٰه تو و برادرت و پدر تو همه کشته خواهید شد، امام حسین علیه السّلام گفت: پس قبرهای ما از یکدیگر دور خواهد بود؟ حضرت فرمود: بلی ای فرزند، امام حسین علیه السلام گفت: پس که زیارت ما خواهد کرد از اّمّت تو؟ پس حضرت فرمود که زیارت نمی کنند مرا و پدر ترا و برادر ترا مگر صدیقان از اّمّت من (۵۴) و نیز از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که فرمود: روزی حضرت امام حسین در دامن حضرت رسول علیه السلام نشسته بود حضرت با او بازی می کرد و او را می خندانید پس عایشه گفت: یا رسول الله! چه بسیار خوش داری این طفل را! حضرت فرمود

که وای بر تو! چگونه دوست ندارم آن را و خوش نیاید مرا از او و حال آنکه این فرزند میوه دل من است و نور دیده من است و به درستی که اُمّت من او را خواهند کشت پس هر که بعد از شهادت او، او را زیارت کند حقّ تعالی برای او یک حجّ از حجّهای من بنویسد، عایشه تعجّب کرد از روی تعجّب گفت که یک حجّ از حجّهای تو؟ حضرت فرمود: بلکه دو حجّ از حجّهای من باز او تعجّب کرد، حضرت فرمود: بلکه چهار حجّ و پیوسته او تعجّب می کرد و حضرت زیاده می کرد و تا آنکه فرمود: نود حجّ از حجّهای من که با هر حجّی عمره بوده باشد (۵۵) و شیخ مفید و طبرسی و ابن قولویه و ابن بابویه (رضوان الله علیهم) به سندهای معتبره از اصبح بن نباته و غیره روایت کرده اند که روزی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بر منبر کوفه خطبه می خواند و می فرمود که از من پرسید آنچه خواهید پیش از آنکه مرا نیاید، پس به خدا سوگند که هر چه سؤال کنید از خبرهای گذشته و آینده البته به آن شما را خبر می دهم؛ پس سعد بن (۵۶) ابی وقّاص (۵۷) برخاست و گفت: یا امیرالمؤمنین! خبر ده مرا که در سر و ریش من چند مو هست؟ حضرت فرمود که خلیل من رسول خدا صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم خبر داد که تو این سؤال از من خواهی کرد و خبر داد او مرا که چند مو در سر و ریش تو هست و خبر داد که در بن هر موئی از تو شیطانی هست که ترا گمراه می کند و در خانه تو فرزندی هست که فرزند من حسین را شهید خواهد کرد، و اگر خبر دهم عدد موهای ترا تصدیق من نخواهی کرد ولیکن به آن خبری که گفتم حقیقت گفتار من ظاهر خواهد شد و در آن وقت عمر بن سعد کودکی بود و تازه به رفتار آمده بود لعنه الله علیه (در روایت (ارشاد) و (احتجاج) اسم سعد برده نشده بلکه دارد مردی برخاست و این سؤال را نمود و حضرت همان جواب را فرمود و در آخر فرمود اگر نه آن بود که آنچه پرسیدی برهانش مشکل است به تو خبر می دادم عدد موهای ترا لکن نشانه آن همان بچه تو است الخ (۵۸). حمیری در (قرب الإسناد) از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام با دو کس از اصحاب خود به زمین کربلا رسید چون داخل آن صحرا شد آب از دیده های مبارکش ریخت فرمود که این محل خوابیدن شتران ایشان است و این محل فرود آوردن بارهای ایشان است و در اینجا ریخته می شود خونهای ایشان، خوشا به حال تو ای تربت که خونهای دوستان خدا بر تو ریخته می شود (۵۹) شیخ مفید روایت کرده است: عمر بن سعد به حضرت امام حسین علیه السلام گفت که نزد ما گروهی از بی خردان هستند که گمان می کنند من تو را خواهم کشت، حضرت فرمود که آنها بی خردان نیستند ولیکن علما و دانایانند، اما به این شادم که بعد از من گندم عراق نخواهی خود مگر اندک زمانی (۶۰) و شیخ صدوق از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که امام حسین علیه السلام روزی بر امام حسن علیه السلام وارد شد چون چشم وی بر برادر افتاد گریست و فرمود: ای ابا عبد الله! چه به گریه در آورد؟ گفت گریه من به جهت بلائی است که به تو می رسد، امام حسن علیه السلام فرمود: آنچه به من می رسد سَمّی است که به من می دهند و لکن لایَوْمَ کَیَوْمِکَ؛ روزی چون روز تو نیست! سی هزار نفر به سوی تو آیند همه مدّعی آن باشند که از اُمّت جدّ توآند و مُنتَحِل [= تظاهر کننده به اعتقاد به] دین اسلامند و اجتماع بر قتل و ریختن خون و انتهاک حرمت و سبّی نساء و ذراری [= جمع ذرّیه: اولاد] و غارت مال و متاع تو می کنند و در این هنگام لعنت بر بنی امیه فرود می آید و آسمان خون می بارد و هر چیز بر تو می گرید حتّی و حوش در بیابانها و ماهیها در دریاها (۶۱) مؤلف گوید: که الحق اگر متأمل بصیری ملاحظه کند مصیبتی اعظم از این مصیبت نخواهد دید که از اوّل دنیا تا کنون بعد از مراجعه به تواریخ و سیر واقعه ای به این بزرگی ندیدیم که پیغرزاده خودشان را با اصحاب و اهل بیت او یک روز بکشند و رحل و متاع او را غارت کنند و خیام او را بسوزانند و سر او را و اصحاب و اولاد او را با عیال و اطفال شهر به شهر ببرند و یکسره پشت پای به ملّت و دینی که اظهار انتساب به او می کنند بزنند و سلطنت و قوّت ایشان استناد به همان دین باشد نه دین دیگر و ملّت دیگر. ما سَمِعْنَا بِهَذَا فِی آبَائِنَا الْأَوَّلِينَ فَإِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَیْهِ رَاجِعُونَ؛ مِنْ مُصِیْبَةٍ مَا عَظَمَهَا وَ أَوْجَعَهَا وَ أَنْكَاهَا لِقُلُوبِ الْمُحِبِّينَ وَ لِلَّهِ دَرُّ مَهْيَارٍ حَيْثُ قَالَ: [نشنیده بودیم چنین چیزی را در پدران گذشتگان خودمان. پس ما از خدائیم و باز گشت ما بسوی اوست! چه بزرگ مصیبتی و چه دردناک و چه سوز آور برای دلهای دوستداران اهل بیت پیامبر - ص - و بر خدا باد پاداش نیکوی مهیار دیلمی شاعر که گفته

است: [س شعر: يُعْظَمُونَ لَهُ أَعْوَادَ مِنْبَرِهِ] = گرامی میدارند چوبهای منبر رسول خدا (ص) را [و تَحْتَ أَرْجُلِهِمْ أَوْ لَادَهُ وَضَعُوا!!!] = حال آنکه او لاد او را زیر پاهای خود نهاده اند!! [بَايَ حُكْمَ بَنُوهُ يَتَّبِعُونَكُمْ؟!] = به چه حکمی، او لاد رسول خدا ص دنبال شما می آیند؟! [فَخَرَّكُمْ أَنْكُمْ صَحَبٌ لَهُ تَبَعٌ!!] (۶۲) = حال آنکه افتخارتان اینست که خود از صحابه و تابعین و دنبال کنندگان راه رسول خدا ص هستید!!] س.

فصل ۴: واقعه کربلا

حرکت از مدینه

اشاره

مقصد دوم: در بیان اموری که متعلق است به حضرت امام حسین ع از هنگام حرکت از مدینه طیبه تا ورود به کربلا و شهادت مسلم بن عقیل و شهادت دو کودک او.

فصل اول: در بیان توجّه ابی عبدالله علیه السلام به جانب مکه معظمه:

بیان اموری که متعلق به حضرت سیدالشهداء علیه السلام است از زمان حرکت آن حضرت از مدینه تا ورود به کربلا و شهادت مسلم بن عقیل و شهادت دو کودک او: چون در کتب فریقین این واقعه هائله [وحشت انگیز] به طور مختلف ایراد شده در این رساله اکتفاء می شود به مختصری از آنچه اعظم علما در کتب معتبره ذکر نموده اند و ما تا ممکن باشد از روایت شیخ مفید و سید بن طاوس و ابن نما و طبری تجاوز نمی کنیم و روایت ایشان را به روایت سایرین اختیار می کنیم، و غالباً در صدر مطلب اشاره به محلّ اختلاف و ناقل آن می رود. الحال می گوئیم: بدان که چون حضرت امام حسن علیه السلام به ریاض قدس ارتحال نمود شیعیان در عراق به حرکت در آمده عریضه به حضرت امام حسین علیه السلام نوشتند که ما معاویه را از خلافت خلع کرده با شما بیعت می کنیم حضرت در آن وقت صلاح در آن امر ندانسته امتناع از آن فرموده و ایشان را به صبر امر فرمود تا انقضاء مدّت خلافت معاویه پس چون معاویه علیه اللّٰعنه در شب نیمه ماه رجب سال شصتم هجری از دنیا رخت بر بست فرزندش یزید علیه اللّٰعنه به جای او نشست و به اعداد امر خلافت خود پرداخت نامه ای نوشت به ولید بن عتبّه بن ابی سفیان که از جانب معاویه حاکم مدینه بود به این مضمون که: ای ولید! باید بیعت بگیری از برای من از ابو عبدالله الحسین و عبدالله بن عمر (۶۳) و عبدالله بن زبیر و عبد الرحمن بن ابی بکر، و باید کار بر ایشان تنگ گیری و عذر از ایشان قبول ننمائی و هر کدام از بیعت امتناع نمایند سر از تن او برگیری و به زودی برای من روانه داری. چون این نامه به ولید رسید مروان را طلبید و با او در این امر مشورت کرد. مروان گفت: که تا ایشان از مردن معاویه خبر دار نشده اند به زودی ایشان را بطلب و بیعت از برای یزید از ایشان بگیر و هر کدام که قبول بیعت نکنند او را به قتل رسان. پس در آن شب ولید ایشان را طلب نمود و ایشان در آن وقت در روضه منوره حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم مجتمع بودند، چون پیغام ولید به ایشان رسید امام حسین علیه السلام فرمود که چون به سرای خود باز شدم من دعوت ولید را اجابت خواهم کرد.

پیک ولید

پیک ولید که عمر بن عثمان بود برگشت عبد الله زبیر گفت که یا ابا عبد الله! دعوت ولید در این وقت بی هنگام می نماید و مرا پریشان خاطر ساخت در خاطر شما چه می گذرد؟ حضرت فرمود: گمان می کنم که معاویه طاغیه مرده است و ولید ما را از برای

بیعت یزید دعوت نموده. چون آن جماعت بر مکنون خاطر ولید مطلع گردیدند عبدالله عمر و عبدالرحمن بن ابی بکر گفتند که ما به خانه های خود می رویم و در به روی خود می بندیم. و ابن زبیر گفت که من هرگز با یزید بیعت نخواهم کرد. حضرت امام حسین علیه السلام فرمود که مرا چاره ای نیست جز رفتن به نزد ولید پس حضرت به سرای خویش تشریف برد و سی نفر از اهل بیت و موالی خود را طلبید و امر فرمود که سلاح بر خود بستند و آنها را با خود برد و فرمود که شما بر در خانه بنشینید و اگر صدای من بلند شود به خانه در آئید. پس حضرت داخل خانه شد چون وارد مجلس گردید دید که مروان نیز در نزد ولید است پس حضرت نشست. ولید خبر مرگ معاویه را به حضرت داد آن جناب کلمه استرجاع گفت پس ولید نامه یزید را که در باب گرفتن بیعت نوشته بود برای آن حضرت خواند، آن جناب فرمود: من گمان نمی کنم که تو راضی شوی به آنکه من پنهان با یزید بیعت کنم بلکه خواهی خواست از من که آشکارا در حضور مردم بیعت کنم که مردم بدانند، ولید گفت: بلی چنین است. حضرت فرمود: پس امشب تاءخیر کن تا صبح تا ببینی راءی خود را در این امر. ولید گفت: برو خداوند با تو همراه تا آنکه در مجمع مردم ترا ملاقات نمائیم. مروان به ولید گفت که دست از او بر مدار اگر الحال از او بیعت نگیری دیگر دست بر او نمی یابی مگر آنکه خون بسیار از جانیین ریخته شود اکنون دست بر او یافته ای او را رها مکن تا بیعت کند و اگر نه او را گردن بزن. حضرت از سخن آن پلید در غضب شد و فرمود که یابن الزرقاء! تو مرا خواهی کشت یا او، به خدا سوگند که دروغ گفתי و تو و او هیچ یک قادر بر قتل من نیستید. پس رو کرد به ولید و فرمود: ای امیر! مائیم اهل بیت نبوت و معدن رسالت و ملائکه در خانه ما آمد و شد می کنند و خداوند ما را در آفرینش مقدم داشت و ختام خاتمیت بر ما گذاشت و یزید مردی است فاسق و شرابخوار و کشنده مردم به ناحق و علانیه به انواع فسوق و معاصی اقدام می نماید و مثل من کسی با مثل او هرگز بیعت نمی کند و دیگر تا ترا بینم گوئیم و شنویم. این را فرمود و بیرون آمد و با یاران خود به خانه مراجعت نمود و این واقعه در شب شنبه سه روز به آخر ماه رجب مانده بود، چون حضرت بیرون رفت مروان با ولید گفت که سخن مرا نشنیدی به خدا سوگند دیگر دست بر او نخواهی یافت. ولید گفت: وای بر تو! راءیی که برای من پسندیده بودی موجب هلاکت دین و دنیای من بود، به خدا سوگند که راضی نیستم جمیع دنیا از من باشد و من در خون حسین علیه السلام داخل شوم، شَیْحَانِ اللَّهُ! تو راضی می شوی که من حسین را بکشم برای آنکه گوید با یزید بیعت نکنم؛ به خدا قسم هر که در خون او شریک شود او را در قیامت هیچ حسنه نباشد و نخواهد بود، مروان در ظاهر گفت که اگر از برای این ملاحظه بود خوب کردی ولکن در دل راءی ولید را نپسندید. ولید در همان شب در بیعت ابن زبیر مبالغه نمود و او امتناع می کرد تا آنکه در همان شب از مدینه فرار نموده متوجه مکه شد چون ولید بر فرار او مطلع شد مردی از بنی امیه را با هشتاد سوار از پی او فرستاد چون از راه غیر متعارف رفته بود چندان که او را طلب کردند نیافتند و برگشتند.

ملاقات با مروان

چون صبح شد حضرت امام حسین علیه السلام از خانه بیرون آمده و در بعضی از کوچه های مدینه مروان آن حضرت را ملاقات کرد و گفت: یا ابا عبدالله! من ترا نصیحت می کنم مرا اطاعت کن و نصیحت مرا قبول فرما. حضرت فرمود: نصیحت تو چیست؟ گفت: من امر می کنم ترا به بیعت یزید که بیعت او بهتر است از برای دین و دنیای تو؟! حضرت فرمود: إِنَّا لِلَّهِ وَأَنَا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ وَعَلَى الْإِسْلَامِ السَّلَامُ!... کلمات حیرت انگیز مروان باعث این شد که حضرت کلمه استرجاع بر زبان راند و فرمود: بر اسلام سلام باد هنگامی که امت مبتلا شدند به خلیفه ای مانند یزید و به تحقیق که من شنیدم از جدم رسول خدا صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ که می فرمود خلافت حرام است بر آل ابی سفیان و سخنان بسیار در میان حضرت و مروان جاری شد پس مروان گذشت از آن حضرت به حالت غَضبان چون آخر روز شنبه شد باز ولید کسی به خدمت حضرت امام حسین علیه السلام فرستاد و در امر بیعت تاءکید کرد حضرت فرمود: صبر کنید تا امشب اندیشه کنم و در همان شب که شب یکشنبه دو روز به آخر رجب مانده بود متوجه مکه شد و

چون عازم خروج از مدینه شد سر قبر جدش پیغمبر و مادرش فاطمه و برادرش حسن علیهما السلام رفت و با آنها وداع کرد و با خود برداشت فرزندان خود و فرزندان برادر و برادران خود و تمام اهل بیت خود را مگر محمد بن الحنفیه رَحِمَهُ اللهُ که چون دانست که آن حضرت عازم خروج است به خدمت آن حضرت آمد و گفت: ای برادر گرامی! تو عزیزترین خلقی نزد من و از همه کس به سوی من محبوب تری و من آن کس نیستم که نصیحت خود را از احدی دریغ دارم و تو سزاوارتری در باب آنچه صلاح شما دانم عرض کنم؛ زیرا که تو مازجی با اصل من و نفس من و جسم من و جان من و توئی امروز سند و سید اهل بیت و تو آن کسی که طاعتت بر من واجب است؛ چه آنکه خداوند ترا برگزیده است و در شمار سادات بهشت مقرر داشته است. ای برادر من، صلاح شما را چنین می دانم که از بیعت یزید کناره جوئی و از بلاد و شهرهایی که در تحت فرمان او است دوری گزینی و به بادیه ملحق شوی و رسولان به سوی مردم بفرستی و ایشان را به بیعت خویش دعوت نمائی پس اگر بیعت تو را اختیار نمایند خدا را حمد کنی و اگر با غیر تو بیعت کردند به این دین و عقل تو نکاهد و به مروّت و فضل تو کاهش نرسد. همانا من می ترسم بر تو که داخل یکی از بلاد شوی و اهل آن مختلف الکلمه شوند گروهی با تو و طایفه ای مخالف تو باشند و کار به جدال و قتال منتهی شود آن وقت اوّل کس توئی که هدف تیر و نشان شمشیر شوی و خون تو که بهترین مردمی از جهت نفس و از قبل پدر و مادر ضایع شود و اهل بیت شریف، ذلیل و خوار شوند. حضرت فرمود که ای برادر، پس به کجا سفر کنم؟ گفت: برو به مکه و در همانجا قرار گیر و اگر اهل مکه با تو شیوه بی وفائی مسلوک دارند متوجه بلاد یمن شو که اهل آن بلاد شیعیان پدر و خجد تواند و دلهای رحیم و عزمهای صمیم دارند و بلاد ایشان گشاده است و اگر در آنجا نیز کار تو استقامت نیابد متوجه کوهستانها و ریگستانها و درّه ها شو و پیوسته از جائی به جائی منتقل شو تا ببینی که عاقبت کار مردم به کجا منتهی شود. حضرت فرمود که ای برادر هر آینه نصیحت و مهربانی کردی و امید دارم که رأیت محکم و متین باشد و موافق بعضی روایات پس محمد بن حنفیه سخن را قطع کرد و بسیار گریست و آن امام مظلوم نیز گریست پس فرمود که ای برادر، خدا ترا جزای خیر دهد نصیحت کردی و خیرخواهی نمودی اکنون عازم مکه معظمه گردیده ام و مهتای این سفر شده ام و برادران و فرزندان برادران و شیعیان خود را با خود می برم و اگر تو خواهی در مدینه باش و دیده بان و عین من باش و آنچه سانح شود به من بنویس. پس آن حضرت دوات و قلم طلبد و وصیت نامه نوشت و آن را در هم پیچیده و مهر کرد و به دست او داد و در آن میان شب روانه شد (۶۴) و موافق روایت شیخ مفید در وقت بیرون رفتن از مدینه این آیه را آن حضرت تلاوت نمود که در بیان قصه بیرون رفتن حضرت موسی است از ترس فرعون به سوی مِیْدَیْن (فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا يَتَرَقَّبُ قَالَ رَبِّ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ) (۶۵) یعنی: "پس بیرون رفت از شهر در حالتی که ترسان و مترقب رسیدن دشمنان بود؛ گفت پروردگارا نجات بخش مرا از گروه ستمکاران." و از راه متعارف آن حضرت روانه شد پس اهل بیت آن حضرت گفتند که مناسب آن است که از بیراهه تشریف ببرید چنانکه ابن زبیر رفت تا آنکه اگر کسی به طلب شما بیاید شما را در نیابد، حضرت فرمود که من از راه راست به در نمی روم تا حق تعالی آنچه خواهد میان من و ایشان حکم کند (۶۶) و از جناب سُکینه علیها السلام مروی است که فرمود وقتی ما از مدینه بیرون شدیم هیچ اهل بیتی از ما اهل بیت رسول خدا صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ و آلِهِ و سَلَّمَ ترسان و هراسان تر نبود. از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت است که چون حضرت امام حسین علیه السلام اراده نمود که از مدینه طَیْبَه بیرون رود مخدرات و زنهای بنی عبدالمطلب از عزیمت آن حضرت آگاهی یافتند پس به خدمت آن حضرت شتافتند و صدا را به نوحه و زاری بلند کردند تا آن که آن حضرت در میان ایشان عبور فرمود و ایشان را قسم داد که صداهای خود را از گریه و نوحه ساکت کنند و صبر پیش آورند. آن محنت زدگان جگر سوخته گفتند: پس ما نوحه و زاری را برای چه روز بگذاریم به خدا سوگند که این زمان نزد ما مانند روزی است که حضرت رسول صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ و آلِهِ و سَلَّمَ از دنیا رفت و مثل روزی است که امیرالمؤمنین علیه السلام و فاطمه علیها السلام و رقیه و زینب و امّ کلثوم دختران پیغمبر از دنیا رفتند، خدا جان ما را فدای تو گرداند ای محبوب قلوب مؤمنان وای یادگار بزرگواران، پس یکی از عمّه های آن حضرت آمد و شیون کرد و گفت: گواهی می دهم ای نور دیده من

که در این وقت شنیدم که جنیان بر تو نوحه می کردند و می گفتند: شعر: **وَإِنَّ قَتِيلَ الطِّفْلِ مِنْ آلِ هَاشِمٍ أَذَلَّ رِقَايَا مِنْ قُرَيْشٍ فَذَلَّلَتْ (ی) (۶۷) [=براستی که کشته ی طف (=کربلا) از خاندان بنی هاشم، به خواری کشید گردنهای بزرگان قریش را، و آنان همگی خوار شدند!]** س.

روایت اُمّ سلمه

و موافق روایت قطب راوندی و دیگران، امّ سلمه زوجه طاهره حضرت رسالت صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم در وقت خروج آن حضرت به نزد آن جناب آمد عرض کرد: ای فرزند، مرا اندوهناک مگردان به بیرون رفتن به سوی عراق؛ زیرا که من شنیدم از جدّ بزرگوار تو که می فرمود که فرزند دلبند من حسین در زمین عراق کشته خواهد شد در زمینی که آن را کربلا گویند. حضرت فرمود که ای مادر به خدا سوگند که من نیز این مطلب را می دانم و من لا محاله باید کشته شوم و مرا از رفتن چاره ای نیست و به فرموده خدا عمل می نمایم، به خدا قسم که می دانم در چه روزی کشته خواهم شد و می شناسم کشته خود را و می دانم آن بقعه [=بخشی از زمین] را که در آن مدفون خواهم شد و می شناسم آنان را که با من کشته می شوند از اهل بیت و خویشان و شیعیان خودم و اگر خواهی ای مادر به تو بنمایم جایی را که در آن کشته و مدفون خواهم گردید. پس آن حضرت به جانب کربلا اشاره فرمود به اعجاز آن حضرت زمینها پست شد و زمین کربلا نمودار گشت و امّسلمه محلّ شهادت آن حضرت را و موضع و مدفن او را و لشکرگاه او را بدید و های های بگریست. پس حضرت فرمود: که ای مادر! خداوند مقدر فرموده و خواسته مرا ببیند که من به جور و ستم شهید گردم و اهل بیت و زنان و جماعت مرا متفرّق و پراکنده دیدار کند و اطفال مرا مذبوح و اسیر در غلّ و زنجیر نظاره فرماید در حالتی که ایشان استغاثه کنند و هیچ ناصری و معینی نیابند. پس فرمود: ای مادر! قسم به خدا من چنین کشته خواهم شد اگر چه به سوی عراق نروم نیز مرا خواهند کشت. آنگاه امّ سلمه گفت که در نزد من تربتی است که رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم مرا داده است و اینک در شیشه آن را ضبط کردم. پس حضرت امام حسین علیه السلام دست فراز کرد و کفی از خاک کربلا بر گرفت و به امّ سلمه داد و فرمود: ای مادر! این خاک را نیز با تربتی که جدّم به تو داده ضبط کن و در هر هنگامی که این هر دو خاک خون شود بدان که مرا در کربلا شهید کرده اند. علامه مجلسی رَحِمَهُ اللّٰهُ در (جلاء العیون) فرموده: و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند (شیخ مفید و دیگران) که چون حضرت سیدالشّهدا علیه السلام از مدینه مُعَلَّاه بیرون رفت فوجهای بسیار از ملائکه با علامتهای محاربه و نیزه ها در دست و بر اسبهای بهشت سوار، بر سر راه آن حضرت آمدند و سلام کردند و گفتند: ای حَجّت خدا بر جمیع خلائق بعد از جدّ و پدر و برادر خود، به درستی که حقّ تعالی جدّ ترا در مواطن بسیار به ما مَدَد و یاری کرد اکنون ما را به یاری تو فرستاده است. حضرت فرمود: وعده گاه ما و شما آن موضعی است که حقّ تعالی برای شهادت و دفن من مقرر فرموده است، و آن کربلا است، چون به آن بقعه شریفه برسم به نزد من آئید، ملائکه گفتند: ای حَجّت خدا! هر حکمی که خواهی بفرما که ما اطاعت می کنیم و اگر از دشمنی می ترسی ما همراه توئیم و دفع ضرر ایشان از تو می کنیم حضرت فرمود که ایشان ضرری به من نمی توانند رسانند تا به محلّ شهادت خود برسم، پس افواج بی شمار از مسلمانان جنیان ظاهر شده چون به خدمت آن حضرت آمدند گفتند: ای سید و بزرگ ما، ما شیعیان و یاوران توئیم آنچه خواهی در باب دشمنان خود و غیر آن بفرما تا ما اطاعت کنیم و اگر بفرمائی جمیع دشمنان ترا در همین ساعت هلاک کنیم بی آنکه خود تعبی بکشی و حرکتی بکنی به عمل آوریم؛ حضرت ایشان را دعا کرد و فرمود: مگر نخوانده اید این آیه را: **اَیُّنَمَا تَكُونُوا يُدْرِكُكُمُ الْمَوْتُ وَلَوْ كُنْتُمْ فِی بُرُوجٍ مُّشٰیِدَةٍ**، در قرآن که حقّ تعالی بر جدّم فرستاد؟ یعنی: "در هر جا باشید در می یابد شما را مرگ و هر چند باشید در قلعه های محکم." و باز فرموده است: **قُلْ لَوْ كُنْتُمْ فِی بُیُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِیْنَ كُتِبَ عَلَیْهِمُ الْقَتْلُ إِلَىٰ مَضَاجِعِهِمْ**؛ یعنی: "بگو ای محمّد به منافقان که اگر می بودید در خانه های خود البتّه بیرون می آمدند آنها که برایشان کشته شدن نوشته شده بود به سوی محلّ کشته

شدن و استراحت [بدنهای] ایشان، "اگر من توقّف نمایم و بیرون نروم به جهاد به که امتحان خواهند کرد این خلق گمراه را و به چه چیز ممتحن خواهند کرد این گروه تباه را و که ساکن خواهد شد در قبر در کربلا که حقّ تعالی بر گزیده است آن را در روزی که زمین را پهن کرده است و آن مکان شریف را پناه شیعیان من گردانیده و بازگشت به سوی آن بقعه مقدّسه را موجب ایمنی دنیا و آخرت ایشان ساخته ولیکن به نزد من آئید در روز عاشورا که در آخر آن روز من شهید خواهم شد در کربلا در وقتی که احدی از اهل بیت من نمانده باشد که قصد کشتن او نمایند و سر مرا برای یزید پلید ببرند. پس جَنّیان گفتند که ای حبیب خدا، اگر نه آن بود که اطاعت امر تو واجب است و مخالفت تو ما را جایز نیست هرآینه می کشتیم جمیع دشمنان ترا پیش از آنکه به تو برسند. حضرت فرمود که به خدا سوگند که قدرت ما بر ایشان زیاده از قدرت شما است ولیکن می خواهیم که حجت خدا را بر خلق تمام کنیم و قضای حقّ تعالی را انقیاد نمائیم (۶۸) شیخ مُمَجَّد آقای حاجی میرزا محمّد قمی، صاحب (اربعین حسینیّه) در این مقام فرمود: شعر: گفت: من با این گروه بد ستیز دادخواهی دارم اندر رستخیز کربلا گردیده قربانگاه من هست هفتاد و دو تن همراه من بقعه من کعبه اهل دل است مر گروه شیعیان را مَعْقِل است * [مَعْقِل: پناهگاه] گربمانم من به جای خویشتن پس، که مدفون گردد اندر قبر من؟ تا پناه خیل زوّاران شود * [زوّار: بسیار زیارت کننده] شافع جرم گنهکاران شود امتحان مردم برگشته خو کی شود؟ گر من گریزم از عدو موعِد من با شما در کربلا است روز عاشورا که روز ابتلا است!

ورود به مکه و آمدن نامه های اهل کوفه

فصل دوم: در ورود آن حضرت به مکه و آمدن نامه های اهل کوفه

در سابق گذشت که خروج سیّد الشّهداء علیه السّلام از مدینه در شب یکشنبه دو روز به آخر رجب مانده بود. پس بدان که آن حضرت در شب جمعه که سوم ماه شعبان بود وارد مکه معظمه شد و چون داخل مکه شد به این آیه مبارکه تمثّل جست: (وَلَمَّا تَوَجَّهَ تَلْقَاءَ مَدْيَنَ قَالَ عَسَى رَبِّي أَنْ يَهْدِيَنِي سَوَاءَ السَّبِيلِ) (۶۹) یعنی چون حضرت موسی علیه السّلام متوجّه شهر مدین شد گفت: امید است که پرودگار من هدایت کند مرا به راه راست که مرا به مقصود برساند. واز آن سوی چون ولید بن عُتبه والی مدینه بدانست که امام حسین علیه السّلام نیز به جانب مکه شتافت کسی به طلب عبدالله بن عمر فرستاد که حاضر شود برای یزید بیعت کند، عبدالله در پاسخ گفت: چون دیگران تقدیم بیعت کردند من نیز متابعت خواهم کرد، چون ولید در بیعت ابن عمر نگران سود و زبانی نبود مصلحت بتوانی دید و او را به حال خود گذاشت، عبدالله بن عمر نیز طریق مکه پیش داشت.

ملازمان حضرت

بالجمله (=خلاصه)؛ چون اهل مکه و جمعی که از اطراف به عمره آمده بودند خبر قدوم مَسَرَّت لزوم حضرت حسین علیه السّلام را شنیدند، به خدمت آن جناب مبادرت نمودند و هر صبح و شام به ملازمت آن حضرت می شتافتند و عبدالله بن زُبیر در آن وقت رحل اقامت به مکه افکنده بود و ملازمت کعبه نموده بود و پیوسته برای فریب دادن مردم در جانب کعبه ایستاده مشغول به نماز بود و اکثر روزها بلکه در هر دو روز یک دفعه به خدمت آن حضرت می رسید و لکن بودن آن حضرت در مکه بر او گران می نمود؛ زیرا می دانست که تا آن حضرت در مکه است کسی از اهل حجاز با او بیعت نخواهد کرد. و چون خبر وفات معاویه به کوفه رسید و کوفیان از فوت او مطلع شدند و خبر امتناع امام حسین علیه السّلام و ابن زُبیر از بیعت یزید و رفتن ایشان به مکه به آنها رسید شیعیان کوفه در منزل سلیمان بن صُرَد خُزاعی جمع شدند و حمد و ثنای الهی ادا کردند و در باب فوت معاویه و بیعت یزید سخن گفتند، سلیمان گفت که ای جماعت شیعه! همانا بدانید که معاویه ستمکاره رخت بر بست و یزید شرابخواره به جای او نشست و

حضرت امام حسین علیه السلام سر از بیعت او برتافت و به جانب مکه معظمه شتافت و شما شیعیان او و از پیش شیعه پدر بزرگوار او بوده اید پس اگر می دانید که او را یاری خواهید کرد و با دشمنان او جهاد خواهید نمود نامه به سوی او نویسد و او را طلب نمائید، و اگر ضعف و جُبن بر شما غالب است و در یاری او سستی خواهید ورزید و آنچه شرط نیک خواهی و متابعت است به عمل نخواهید آورد او را فریب ندهید و در مهلکه اش نیفکنید. ایشان گفتند که اگر حضرت او به سوی ما بیاید همگی به دست ارادت با او بیعت خواهیم کرد، و در یاری او با دشمنانش جان فشانیها به ظهور خواهیم رسانید. پس کاغذی به اسم سلیمان بن صُرد و مُسَیَّب بن نَجَبَه (۷۰) و رِفَاعَه بن شَدَّاد بَجَلی (۷۱) و حَبِیب بن مُظَاهَر رَحْمَه الله و سایر شیعیان به سوی او نوشتند و در آن نامه بعد از حمد و ثناء، بیان هلاکت معاویه درج کردند که یابن رسول الله! ما در این وقت امام و پیشوایی نداریم به سوی ما توجه نما و به شهر ما قدم رنجه فرما تا آنکه شاید از برکت جناب شما حق تعالی حق را بر ما ظاهر گرداند و نُعمان بن بُشَیر حاکم کوفه در قصر الاماره در نهایت ذلت نشسته و خود را امیر جماعت دانسته لکن ما او را امیر نمی دانیم و به امارت نمی خوانیم و به نماز جمعه او حاضر نمی شویم و در عید با او به جهت نماز بیرون نمی رویم، و اگر خبر به ما رسد که حضرت تو متوجه این صوب گردیده او را از کوفه بیرون می کنیم تا به اهل شام ملحق گردد والسلام. پس آن نامه را با عبدالله بن مسیمع همدانی و عبدالله بن وال به خدمت آن زبده اهل بیت عصمت و جلال فرستادند و مبالغه کردند که ایشان آن نامه را با نهایت سرعت به خدمت آن حضرت رسانند، پس ایشان به قدم عجل و شتاب راه در نور دیدند تا دهم ماه رمضان به مکه معظمه رسیدند و نامه کوفیان را به خدمت آن امام معظم رسانیدند. مردم کوفه بعد از دو روز از فرستادن آن قاصدان، قیس بن مشیر صیداوی و عبدالله بن شَدَّاد و عُمَارَه بن سِلْمُولی را به سوی آن حضرت فرستادند بانامه های بسیار که قریب به صد و پنجاه نامه باشد که هر نامه ای از آن را عظمای اهل کوفه از یک کس و دو کس و سه و چهار کس نوشته بودند، و دیگر باره صیدادید (=بزرگان) کوفه بعد از دو روز هانی بن هانی سبعی و سعید بن عبدالله حنفی را به خدمت آن حضرت روان داشتند با نامه ای که در آن این مضمون را نوشتند: بسم الله الرحمن الرحیم؛ این عریضه ای است به خدمت حسین بن علی علیه السلام از شیعیان و فدویان آن حضرت. اما بعد، به زودی خود را به دوستان و هوا خواهان خود برسان که همه مردم این ولایت منتظر قدوم مسیرت لزوم تواند و به غیر تو نظر ندارند البته البته شتاب فرموده و به تعجیل تمام خود را به این مشتاقان مستهام برسان والسلام. پس شَبِث بن رَبِیع و حَجَّار بن أَبَجَر و یزید بن حارث بن رُوَیْم و عَزْوَه بن قَیس و عمرو بن حَجَّاج زُبَیدی و مُحَمَّد بن عمرو تیمی نامه ای نوشتند به این مضمون: اما بعد؛ صحراها سبز شده و میوها رسیده پس اگر مشیت حضرت تو تعلق گیرد به سوی ما بیا که لشکر بسیاری از برای یاری تو حاضرند و شب و روز به انتظار مقدم شریف تو به سر می برند والسلام. و پیوسته این نامه ها به آن حضرت می رسید تا آنکه در یک روز ششصد نامه از آن بی وفایان به آن حضرت رسید و آن جناب تاءمل می نمود و جواب ایشان را نمی نوشت تا آنکه جمع شد نزد آن حضرت دوازده هزار نامه (۷۲)

فرستادن مسلم بن عقیل به کوفه

فصل سوّم: در فرستادن آن حضرت سید جلیل مسلم بن عقیل را به جانب کوفه و فرستادن نامه ای بارسول دیگر به اشراف بصره چون رُسل و رسائل کوفیان بی وفا از حد گذشت تا آنکه دوازده هزار نامه نزد حضرت سید الشهداء علیه السلام جمع شد لاجرم آن جناب نامه ای به این مضمون در جواب آنها نگاشت: بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ای است از حسین بن علی به سوی گروه مسلمانان و مؤمنان کوفیان اما بعد؛ به درستی که هانی و سعید آخر کس بودند از فرستادگان شما برسیدند و مکاتیب شما را رسانیدند بعد از آنکه رسولان بسیار و نامه های بی شمار از شماها به من رسیده بود و بر مضامین همه آنها اطلاع یافتم و حاصل جمیع آنها این بود: که امامی نداریم به زودی به نزد ما بیا شاید که حق تعالی ما را به برکت تو برحق و هدایت مجتمع گرداند. اینک به سوی شما فرستادم برادر و پسر عم و ثقه اهل بیت خویش مُسلم بن عقیل را پس اگر بنویسد به سوی من که مجتمع شده

است رأی عَقْلَاء و دانایان و اشراف شما بر آنچه در نامه هادرج کرده بودید، همانا من به زودی به سوی شما خواهم آمد ان شاء الله، پس قَسَم به جان خودم که امام نیست مگر آن کسی که حکم کند در میان مردم به کتاب خدا و قیام نماید در میان مردم به عدالت و قدم از جاده شریعت مقدسه بیرون نگذارد و مردم را بر دین حق مستقیم دارد، والسلام. پس مسلم بن عقیل پسر عم خویش را که به وفور عقل و علم و تدبیر و صلاح و سداد و شجاعت ممتاز بود. طلبد و برای بیعت گرفتن از اهل کوفه با قیس بن مُسَیْهر صیداوی و عُمَارَةَ بن عبد الله سَلُولی و عبد الرحمن بن عبد الله اَرْحَبی متوجه آن صُوب (=جهت و ناحیه) گردانید و امر کرد او را به تقوی و پرهیزکاری و کتمان امر خویش از مخالفان و حُسن تدبیر و لطف و مدارا و فرمود که اگر اهل کوفه بر بیعت من اتفاق نمایند، حقیقت حال را برای من بنویس، پس مسلم آن حضرت را وداع کرده از مکه بیرون شد. سید بن طاوس و شیخ بن نما و دیگران نوشته اند که حضرت امام حسین علیه السلام نامه نوشت به مشایخ و اشراف بصره که از جمله احنف بن قیس و مُنْذِر بن جَارود و یزید بن مسعود نَهْشَلی و قیس بن هَیْثَم (۷۳) بودند، بدین مضمون: بسم الله الرحمن الرحيم این نامه ای است از حسین بن علی بن ابی طالب. اما بعد؛ همانا خداوند تبارک و تعالی محمّد مصطفی صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ و آلِهِ و سَلَّمَ را به نبوّت و رسالت برگزید تا مردمان را بذل نصیحت فرمود و ابلاغ رسالت پروردگار خود نمود آنگاه حَقّ تعالی او را تکرّما به سوی خود مقبوض داشت و بعد از آن اهل بیت آن حضرت به مقام او اَحَقّ و اَوَّلی بودند و لکن جماعتی بر ما غلبه کردند و حقّ ما را به دست گرفتند و ما به جهت آنکه فتنه انگیزه نشود و خونها ریخته نگردد خاموش نشستیم اکنون این نامه را به سوی شما نوشتم و شما را به سوی خدا و رسول می خوانم پس به درستی که شریعت نابود گشت و سنّت رسول خدا صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ و آلِهِ و سَلَّمَ بر طرف شد، اگر اجابت کنید دعوت مرا و اطاعت کنید فرمان مرا شما را از طریق ضلالت بگردانم و به راه راست هدایت نمایم والسلام. پس آن نامه را به مردی از موالیان خود سلیمان نام که مُکَنّی به ابو رَزین بود سپرد که به تعجیل تمام به صنادید بصره رساند، سلیمان چون نامه آن حضرت را به اشراف بصره رسانید از مضمون آن آگاهی یافتند و شادمان شدند. پس یزید بن مسعود نهشلی مردم بنی تمیم و جماعت بنی حنظله و گروه بنی سعد را طلب فرمود چون همگی حاضر شدند گفت: ای بنی تمیم! چگونه است مکانت و منزلت من در میان شما؟ گفتند به! از برای مرتبت تو به خدا سوگند که تو پشت و پشتوان مائی و همامه فخر و شرف و مرکز عزّ و علائی و در شرف و مکانت بر همه پیشی گرفته ای، یزید بن مسعود گفت: همانا من شما را انجمن ساختم تا با شما مشورتی کنم و از شما استعانتی جویم، گفتند: ما هیچ دقیقه از نصیحت تو فرو نگذاریم و آنچه صلاح است در میان آریم اکنون هر چه خواهی بگویی تا بشنویم. گفت دانسته باشید که معاویه هلاک گشته و رشته جور بگسیخت و قواعد ظلم و ستم فرو ریخت و معاویه پیش از آنکه بمیرد برای پسرش بیعت گرفت و چنان دانست که این کار بر یزید راست آید و بنیان خلافت او محکم گردد و هیئات از این اندیشه محال که صورت بندد جز به خواب و خیال و با این همه یزید شرابخوار فاجر در میان است دعوی دار خلافت و آرزومند امارت است و حال آنکه از حِلِّیَةِ حِلْم، بَرِّی و از زینت علم، عَرِّی است، سوگند به خدا که قتال با اواز جهاد با مشرکین افضل است. هان ای جماعت! حسین بن علی پسر رسول خدا است صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ و آلِهِ و سَلَّمَ با شرافت اصل و حصافت عقل او را فضلی است از هندسه صفت بیرون و علمی است از اندازه جهت افزون، او را به خلافت سلام کنید، یعنی محکم دست بیعت با او فرادهید که با رسول خدا صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ و آلِهِ و سَلَّمَ قرابت دارد و عالم به سُنَن و احکام است، صغیر را عطفوت کند و کبیر را ملاطفت فرماید، و چه بسیار گرامی است رعیت را رعایت او و امت را امامت او لاجرم خداوند او را بر خلق حَجّت فرستاد و موعظت او را ابلاغ داد. هان ای مردم! ملاحظه کنید تا کور کورانه از نور حقّ به یک سوی خیمه زنید و خویشان را در وادی ضلالت و باطل نیفتانید، همانا صخر بن قیس یعنی احنف در یوم جمل از رکاب امیر المؤمنین علیه السلام تقاعد ورزید و شما را آلائش خذلان داد، اکنون آن آلودگی را به نصرت پسر رسول خدا صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ و آلِهِ و سَلَّمَ بشوئید. سوگند به خدای که هر که از نصرت آن حضرت مُسَامَحَت آغازد خداوند او را در چاه مَذَلّت اندازد و ذلّت او در عترت و عشیرت او به وراثت سرایت کند و اینک من زره مبارزت در بر کرده ام و جوشن مشاجرت بر خود پوشیده ام، و بدانید

آن کس که کشته نشود هم سرانجام جان دهد و آن کس که از مرگ بگریزد عاقبت به چنگ او گرفتار آید، خداوند شما را رحمت کند مرا پاسخ دهید و جواب نیکو در میان آرید. نخست بنوحظله بانگ برداشتند و گفتند: یا ابا خالد! ما خدنگهای کنایه توئیم و رزم آزمودگان عشیرت توئیم اگر ما از کمان گشاد دهی بر نشان زنیم و اگر بر قتال فرمائی نصرت کنیم چون به دریای آتش زنی واپس نمانیم، و چند که سیلاب بلا بر تو روی کند روی نگردانیم با شمشیرهای خود به نصرت تو پردازیم و جان و تن را در پیش تو سپر سازیم. آنگاه بنوسع بن یزید ندا در دادند که یا ابا خالد! ما هیچ چیز را مبعوضتر از مخالفت تو ندانیم و بیرون تو گام نزنیم، همانا صخر بن قیس ما را به ترک قتال مأمور ساخت و هنر ما در ما مستور ماند، اکنون ما را لحظه ای مهلت ده تا با یکدیگر مشاورت کنیم پس از آن صورت حال را به عرض رسانیم. از پس ایشان بنوعامر بن تمیم آغاز سخن کردند و گفتند: یا ابا خالد! ما فرزندان پدران توئیم و خویشان و هم سوگندان توئیم، ما خشنود نگردیم از آنچه که ترا به غضب آورد و ما رحل اقامت نیفکنیم آنجا که میل تو روی به کوچ و سفر آورد دعوت ترا حاضر اجابتیم و فرمان ترا ساخته اطاعتیم. ابو خالد گفت: ای بنی سعد! اگر گفتار شما با کردار شما راست آید خداوند همواره شما را محفوظ دارد و به نصرت خود محفوظ فرماید. ابو خالد چون برمکنون خاطر آن جماعت اطلاع یافت نامه ای برای جناب امام حسین علیه السلام بدین منوال نوشت: بسم الله الرحمن الرحيم اما بعد؛ پس به تحقیق که نامه شما به من رسید و بر مضمون آن آگاهی یافتم و دانستم که مرا به سوی اطاعت خود خواندی و به یاری خویش طلب فرمودی، همانا خداوند تعالی خالی نگذارد جهان را از عالمی که کار به نیکوئی کند و دلیلی که به راه رشاد هدایت فرماید و شما حجت خدائید بر خلق، و امان و امانت او در روی زمین، و شما شاخه های زیتونه احمدیه اید و آن درخت را اصل رسول خدا صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم و فرع شمائید اکنون به فال نیک به سوی ما سفر کن که من گردن بنی تمیم را در خدمت تو خاضع داشتم و چنان در طاعت و متابعت تو شایق گماشتم که شتر تشنه مرآبگاه را، و قلاذه طاعت ترا در گردن بنی سعد انداختم و گردن ایشان را برای خدمت تو نرم و ذلیل ساختم و به زلال نصیحت ساحت ایشان را که آلائش تقاعد و توانی در خدمت داشت بشستم و پاک و صافی ساختم. چون این نامه به حضرت حسین علیه السلام رسید فرمود: خداوند در روز دهشت ایمن دارد و در روز تشنه کامی سیراب فرماید. امّا احنف بن قیس او نیز حضرت را به این نمط نامه کرد: (أما بعد؛ فَاصْبِرْ فَإِنَّ اللَّهَ حَقٌّ وَلَا يَسْخِفَنَّكَ الَّذِينَ لَا يُوقِنُونَ) [= پس صبر پیشه کن که برآستی وعده ی خدا حقست و مبادا آنانکه ایمان و یقین ندارند ترا بسبکی و اضطراب اندازند!] (۷۴) از ایراد این آیه مبارکه به کنایت، اشارتی از بی وفائی اهل کوفه به عرض رسانید. امّا چون نامه امام حسین علیه السلام به مُنْذِر بن جَارُود رسید بترسید که مبادا این مکاتبت از مکیدتهای عیب‌الله بن زیاد باشد و همی خواهد اندیشه های مردم را باز داند و هر کس را به کیفر عمل خود رساند و دختر منذر که (بحریّه) نام داشت نیز در حباله نکاح عیب‌الله بود، لاجرم (=ناچار) منذر آن مکتوب را با رسول آن حضرت به نزد ابن زیاد آورد و چون ابن زیاد آن مکتوب را قرائت کرد امر کرد که رسول آن حضرت را گردن زدند و بعضی گفته اند که به دار کشید. و این رسول همان ابو رزین سلیمان مولای آن حضرت بوده که جلالت شأنش بسیار بلکه شیخ ما در کتاب (لؤلؤ و مرجان) به مراتب عدیده رتبه او را از هانی بن عروّه مقدم گرفته (۷۵) و چون ابن زیاد از قتل او پیرداخت بالای منبر رفت و مردم بصره را به تهدید و تهویل تنبیهی بلیغ نمود و برادرش عثمان بن زیاد را جای خود گذاشت و خود به جانب کوفه شتافت. و بالجمله مردم بصره وقتی تجهیز لشکر کردند که در کربلا به نصرت امام حسین علیه السلام حاضر شوند ایشان را آگاهی رسید که آن حضرت را شهید کردند، لاجرم بار بگشودند و به مصیبت و سوگواری بنشستند (۷۶)

کیفیت بیعت مردم کوفه با مسلم

فصل چهارم: در آمدن جناب مسلم به کوفه و کیفیت بیعت مردم: در فصل سابق به شرح رفت که حضرت امام حسین علیه السلام

جواب نامه های کوفیان را نوشت و مُسلم بن عقیل را فرمان داد تا به سمت کوفه سفر نماید و آن نامه را به کوفیان برساند. اکنون، بدان که جناب مسلم حَسْبُ الْأَمْرِ آن حضرت مَهَبَای کوفه شد، پس آن حضرت را وداع کرده از مکه بیرون شد (موافق بعضی کلمات، مسلم نیمه شهر رَمَضان از مکه بیرون شد و پنجم شَوَّال در کوفه وارد شد) و طَیّ منازل کرده تا به مدینه رفت و در مسجد مدینه نماز کرد و حضرت رسالت صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ و آلِهِ و سَلَّمَ را زیارت کرده به خانه خود رفت و اهل و عشیرت خود را دیدار کرده و وداع آنها نموده و با دو دلیل از قبیله قیس متوجّه کوفه شد. ایشان راه را گم کرده و آبی که با خود برداشته بودند به آخر رسید و تشنگی برایشان غلبه کرده تا آنکه آن دو دلیل هلاک شدند و جناب مسلم به مَشَقَّت بسیار خود را در قریه مضیق به آب رسانید و از آنجا نامه ای در بیان حال خود و استعفاء از سفر کوفه برای جناب امام حسین علیه السلام نوشت و به همراهی قیس بن مُسَهر برای آن حضرت فرستاد. حضرت استعفای او را قبول نفرموده و او را امر به رفتن کوفه نمود. چون نامه حضرت به مسلم رسید به تعجیل به سمت کوفه روانه شد تا آنکه به کوفه رسید و در خانه مختار بن ابی عُبَیده ثقفی که معروف بود به خانه سالم بن مُسَیَّب نزول اِجلال فرمود به روایت طبری بر مسلم بن عَوَسَجَه نازل شد و مردم کوفه از استماع قدوم مسلم اظهار مسرّت و خوشحالی نمودند و فوج فوج به خدمت آن حضرت می آمدند و آن جناب نامه امام حسین علیه السلام را برای هر جماعتی از ایشان می خواند و ایشان از استماع کلمات نامه گریه می کردند و بیعت می نمودند. در (تاریخ طبری) است که میان آن جماعت عابس بن ابی شَیْب شاکری رَحِمَهُ اللَّهُ بوده برخاست و حمد و ثنای الهی به جای آورد و گفت: اَما بعد؛ پس من خبر نمی دهم شما را از مردم و نمی دانم چه در دل ایشان است و مغرور نمی سازم. شما را با ایشان، به خدا سوگند که من خبر می دهم شما را از آنچه توطین نفس کرده ام بر آن، به خدا قسم که جواب دهم شما را هر گاه مرا بخوانید و کارزار خواهم کرد البتّه با دشمنان شما و پیوسته در یاری شما شمشیر بزنم تا خدا را ملاقات کنم و مزد خود نخواهم مگر از خدا. پس حبیب بن مُظَاهَر برخاست و گفت: خدا ترا رحمت کند ای عابس همانا آنچه در دل داشتی به مختصر قولی ادا کردی، پس حبیب گفت: قَسَم به خداوندی که نیست جز او خداوند بحقّ من نیز مثل عابس و بر همان عزمم. پس حنفی برخاست (ظاهراً مُراد سعید بن عبدالله حنفی است) (۷۷) و مثل این بگفت. شیخ مفید رَحِمَهُ اللَّهُ و دیگران گفته اند که بر دست مسلم هیچده هزار نفر از اهل کوفه به شرف بیعت آن حضرت سرافراز گردیدند و در این وقت مسلم نوشت به سوی آن حضرت که تاکنون هیچده هزار نفر به بیعت شما در آمده اند اگر متوجّه این صوب گردید مناسب است (۷۸) چون خبر مُسلم و بیعت کوفیان در کوفه منتشر شد، نعمان بن بُشَیر که از جانب معاویه و یزید در کوفه والی بود مردم را تهدید و توعید نمود که از مُسلم دست کشیده و به خدمتش رفت و آمد ننماید، مردم کلام او را واقعی ننهادند و به سمع اطاعت نشنیدند. عبدالله بن مسلم بن ربیع که هواخواه بنی اُمَیّه بود چون ضعف نعمان را مشاهده نمود نامه به یزید نوشت مشتمل بر اخبار آمدن مسلم به کوفه و بیعت کوفیان و سعایت در امر نعمان و خواستن والی مقتدری غیر از آن و ابن سعد و دیگران نیز چنین نامه نوشتند و یزید را بر وقایع کوفه اِخبار دادند. چون این مطالب گوشزد یزید پلید گردید به صوابدید (سَرجون) که در شمار عَیید (=بندگان) معاویه بود [و دین مسیحی داشت - س] لکن به مرتبه بلند در نزد معاویه و یزید رسیده بود چنان صلاح دید که علاوه بر امارت بصره، حکومت کوفه را نیز به عهده عبیدالله بن زیاد واگذارد و اصلاح این گونه وقایع را از وی بخواهد. پس نامه نوشت به سوی عبیدالله بن زیاد که در آن وقت والی بصره بود، بدین مضمون: که یابن زیاد! شیعیان من از مردم کوفه مرا نامه نوشتند و آگهی دادند که پسر عقیل وارد کوفه گشته و لشکر برای حسین جمع می کند چون نامه من به تو رسید بی تائی به جانب کوفه کوچ کن و ابن عقیل را به هر حیل که مقدور باشد به دست آورده و در بندش کن یا اینکه او را به قتل رسان و یا از کوفه بیرونش کن. چون نامه یزید به ابن زیاد پلید رسید همان وقت تهیّه سفر کوفه دید، عثمان برادر خود را در بصره نایب الحکومه خویش نمود. و روز دیگر با مُسَلِم بن عَمرو باهلی و شریک بن اَعَوَر حارثی و حشم و اهل بیت خود به سمت کوفه روانه شد چون نزدیک کوفه رسید صبر کرد تا هوا تاریک شد آنگاه داخل شهر شد در حالتی که عمامه سیاه بر سر نهاده و دهان خود را بسته بود، و مردم کوفه چون منتظر قدوم

امام مظلوم بودند در شبی که ابن زیاد داخل کوفه می شد گمان کردند که آن حضرت است که به کوفه تشریف آورده اظهار فرح و شادی می کردند و پیوسته بر او سلام می کردند و مرحبا می گفتند و آن ملعون را به واسطه ظلمت و تغییر هیئت نمی شناختند تا آنکه از کثرت جمعیت مسلم بن عمرو به غضب در آمد و بانگ زد برایشان و گفت: دور شوید ای مردم که این عبیدالله بن زیاد است، پس مردم متفرق شدند و آن ملعون خود را به قصر الاماره رسانید و داخل قصر شد و آن شب رایتوته نمود. چون روز دیگر شد مردم را آگهی داد که جمع شوند آنگاه بر منبر رفت و خطبه خواند و کوفیان را تهویل و تهدید نمود و از معصیت سلطان، ایشان را سخت بترسانید و در اطاعت یزید ایشان را وعده جایزه و احسان داد آنگاه از منبر فرود آمد و رؤساء قبائل و محلات را طلبید و مبالغه و تاءکید نمود که هر که را گمان برید که در مقام خلاف و نفاق است با یزید، نام او را نوشته و بر من عرضه دارید، و اگر در این امر توانی و شستی کنید خون و مال شما بر من حلال خواهد گردید. و به روایت (طبری) و (ابوالفرج) چون مسلم داخل باب خانه هانی شد پیغام فرستاد برای او که بیرون بیا مرا با تو کاری است، چون هانی بیرون آمد مسلم فرمود که من به نزد تو آمده ام که مرا پناه دهی و میهمان خود گردانی، هانی پاسخ داد که مرا به امر سختی تکلیف کردی و اگر نبود ملاحظه آنکه داخل خانه من شدی و اعتماد بر من نمودی دوست می داشتم که از من منصرف شوی لکن الحال غیرت من نگذارد که ترا از دست دهم و ترا از خانه خویش بیرون کنم داخل شو، پس مسلم داخل خانه هانی شد (۷۹) و به روایت سابقه چون مسلم داخل خانه هانی شد شیعیان در پنهانی به خدمت آن جناب می رفتند و با او بیعت می کردند و از هر که بیعت می گرفت او را سوگند می داد که افشای راز ننماید، و پیوسته کار بدین منوال بود تا آنکه به روایت ابن شهر آشوب بیست و پنج هزار تن با او بیعت کردند و ابن زیاد نمی دانست که مسلم در کجاست و بدین جهت جاسوس قرار داده بود که بر احوال مسلم اطلاع یابند تا آنکه به تدبیر و حیله به واسطه غلام خود مَعْقِل مطلع شد که آن جناب در خانه هانی است و معقل هر روز به خدمت مسلم می رفت و بر خفایای احوال شیعیان آگهی می یافت و به ابن زیاد خبر می داد و چون هانی از عبیدالله بن زیاد متوهم بود تمارض نمود و به بهانه بیماری به مجلس ابن زیاد حاضر نمی شد. روزی ابن زیاد محمّد بن اشعث و اسماء بن خارجة و عمرو بن الحجاج پدر زن هانی را طلبید و گفت: چه باعث شده که هانی نزد من نمی آید؟ گفتند: سبب ندانیم جز آنکه می گویند او بیمار است. گفت: شنیده ام که خوب شده و از خانه بیرون می آید و در در خانه خود می نشیند و اگر بدانم که او مریض است به عیادت او خواهم رفت اینک شما بشتابید به نزد هانی و او را تکلیف کنید که به مجلس من بیاید و حقوق واجبه مرا ترضیع نماید، همانا من دوست ندارم که میان من و هانی که از اشراف عرب است غبار کدورتی مرتفع گردد. پس ایشان به نزد هانی رفتند و او را به هر نحوی که بود به سمت منزل ابن زیاد حرکت دادند، هانی در بین راه به اسماء، گفت: ای پسر برادر من از ابن زیاد خائف و بیمناکم، اسماء گفت: مترس زیرا که او بدی با تو در خاطر ندارد و او را تسلی میداد تا آنکه هانی را به مجلس آن ملعون در آوردند به مکر و خدعه و تزویر و حیله آن شیخ قبیله رانزد عبیدالله آوردند، چون نظر عبیدالله به هانی افتاد گفت: أَتَتَكَ بِخَائِنٍ رَجُلًا؟ مراد آن که به پای خود به سوی مرگ آمده پس با او شروع کرد به عتاب و خطاب که ای هانی! این چه فتنه ای است که در خانه خود بر پا کرده ای و با یزید در مقام خیانت بر آمده ای و مسلم بن عقیل را در خانه خود جا داده ای و لشکر و سلاح برای او جمع می کنی و گمان می کنی که این مطالب بر ما پنهان و مخفی خواهد ماند. هانی انکار کرد پس ابن زیاد، مَعْقِل را که بر خفایای حال هانی و مسلم بن عقیل مطلع بود طلبید چون نظر هانی بر مَعْقِل افتاد دانست که آن ملعون جاسوس ابن زیاد بوده و آن لعین را بر اسرار ایشان آگاه کرده و دیگر نتوانست انکار کند. لا جرم گفت: به خدا سوگند که من مسلم را نطلبیده ام و به خانه نیاورده ام بلکه به جبر به خانه من آمده و پناه طلبید و من حیا کردم که او را از خانه خود بیرون کنم اکنون مرا مرخص کن تا بروم و او را از خانه خود بیرون کنم تا هر کجا که خواهد برود و از پس آن به نزد تو بر گردم و اگر خواسته باشی رهنی به تو بسپارم که نزد تو باشد تا مطمئن باشی به برگشتن من به نزد تو؛ ابن زیاد گفت: به خدا قسم که دست از تو بر ندارم او تا را به نزد من حاضر گردانی، هانی گفت: به خدا سوگند هرگز نخواهد شد، من

دخیل و مهمان خود را به دست تو دهم که او را به قتل آوری؛ و ابن زیاد مبالغه می کرد در آوردن و او مضایقه می کرد. پس چون سخن میان ایشان به طول انجامید مسلم بن عمر و باهلی برخاست و گفت: ایها الامیر! بگذار تا من در خلوت با او سخن گویم و دست او را گرفته به کنار قصر برد و در مکانی نشستند که ابن زیاد ایشان را می دید و کلام ایشان را می شنید، پس مسلم بن عمرو گفت: ای هانی! ترا به خدا سوگند می دهم که خود را به کشتن مده و عشیره و قبیله خود را در بلا میفکن، میان مسلم و ابن زیاد و یزید رابطه قربت و خویشی است و او را نخواهند کشت، هانی گفت: به خدا سوگند که این ننگ را بر خود نمی پسندم که میهمان خود را که رسول فرزند رسول خدا است به دست دشمن دهم و حال آن که من تندرست و توانا باشم و اعوان و یاوران من فراوان باشند، به خدا سوگند اگر هیچ یاور نداشته باشم مسلم را به او و نخواهم گذاشت تا آن که کشته شوم. ابن زیاد چون این سخنان را بشنید هانی را به نزد خود طلبید چون او را به نزدیک او بردند هانی را تهدید کرد و گفت: به خدا سوگند که اگر در این وقت مسلم را حاضر نکنی فرمان دهم که سر از تنت بردارند، هانی گفت: ترا چنین قوت و قدرت نیست که مرا گردن زنی چه اگر پیرامون این اندیشه گردی در زمان سرای تو را با شمشیرهای برهنه حصار دهند و ترا به دست طایفه مذحج کیفر فرمایند، و چنان گمان می کرد که قوم و قبیله او با او همراهی دارند و در حمایت او سستی نمی نمایند، ابن زیاد گفت: وَا لَهْفَاءُ عَلَیْكَ! اَبَالْبَارِقَه تَخَوُّفُنِ؟! گفت: [وای و افسوس بر تو!] مرا به شمشیرهای کشیده می ترسانی؟! پس امر کرد که هانی را نزدیک او آوردند. پس با آن چوب که در دست داشت بر رو و بینی او بسیار زد تا بینی هانی شکست و خون بر جامه های او جاری شد و گوشت صورت او فرو ریخت تا چندان که آن چوب شکست و هانی دلیری کرده دست زد به قائمه شمشیر یکی از اعوانی که در خدمت ابن زیاد بود و خواست آن شمشیر را به ابن زیاد بکشد آن مرد طرف دیگر آن تیغ را گرفت و مانع شد که هانی تیغ براند، ابن زیاد که چنین دید بانگ بر غلامان زد که هانی را بگیرید و بر زمین بکشید و ببرید، غلامان او را بگرفتند و کشیدند و در اطاقی از بیوت خانه اش افکندند و در بر او بستند، چون اسماء بن خارجه و به روایت شیخ مفید: حَسَّان بن اسماء این حالت را مشاهده کرد روی به ابن زیاد آورد و گفت: تو ما را امر کردی و رفتیم و این مرد را به حيله آوردیم اکنون با او غدر نموده این نحو رفتار می نمائی؟! ابن زیاد از کلام او در غضب شد و امر کرد که او را مشت بر سینه زدند و به ضرب مشت و سیلی او را نشانیدند. و در این وقت محمد بن الأشعث برخاست و گفت: امیر مؤدب ما است آنچه خواهد بکند ما به کرده او راضی می باشیم. پس خبر به عمرو بن حجاج رسید که هانی کشته گشته، عمرو قبیله مذحج را جمع کرد و قصر الإمارة آن لعین را احاطه کرد و فریاد زد که منم عمرو بن حجاج! اینک شجاعان قبیله مذحج جمع شدند و طلب خون هانی می نمایند ابن زیاد متوهم شد، شریح قاضی را فرمان کرد که به نزد هانی رو و او را دیدار کن آنگاه مردم را خبر ده که او زنده است و کشته نگشته است. شریح چون به نزد هانی رفت دید که خون از روی او جاری است و می گوید کجایند قبیله و خویشان من اگر ده نفر از ایشان به قصر در آیند مرا از چنگ ابن زیاد برهاند. پس شریح از نزد هانی بیرون شد و مردم را آگهی داد که هانی زنده است و خبر قتل او دروغ بوده، چون قبیله او بدانستند که او زنده است خدا را حمد نموده و پراکنده شدند. و چون خبر هانی به جناب مسلم رسید امر کرد که در میان اصحاب خود ندا کنند که بیرون آئید از برای قتال بی وفایان کوفه چون صدای را شنیدند بر در خانه هانی جمع شدند مسلم بیرون آمد برای هر قبیله علمی ترتیب داد در اندک وقتی مسجد و بازار پر شد از اصحاب او و کار بر ابن زیاد تنگ شد و زیاده از پنجاه نفر در دارالاماره با او نبودند و بعضی از یاوران او که بیرون بودند راهی نمی یافتند که به نزد او روند پس اصحاب مسلم قصرالاماره را در میان گرفتند و سنگ می افکندند و بر ابن زیاد و مادرش دشنام می دادند. ابن زیاد چون شورش کوفیان را دید، کثیر بن شهاب را به نزد خود طلبید و گفت: ترا در قبیله مذحج دوستان بسیار است از دارالاماره بیرون شو با هر که ترا اطاعت نماید از مذحج مردم را از عقوبت یزید و سوء عاقبت حرب شدید بترسانید و در معاونت مسلم ایشان را سست گردانید، و محمد بن اشعث را فرستاد که دوستان خود را از قبیله کنده در نزد خود جمع کند و رایت امان بگشاید و ندا کند که هر که در تحت این رایت در آید به جان و مال و عرض

در امان باشد. و همچنین قَعْقَاعُ ذُهَلِی و شَبِثُ بنِ رَبِیع و حَیَّار بن أَبَجَر و شَمِر بن ذی الْجَوْشَن را برای فریب دادن آن بی وفایان غَدَّار بیرون فرستاد. پس مُحَمَّد بن اشعث، عَلمی بلند کرد و جمعی برگرد آن جمع شدند و آن گروه دیگر به وسوسه شیطانی مردم را از موافقت مسلم پشیمان می کردند و جمعیت ایشان را به تَفَرُّق مَبْدَل می گردانیدند تا آنکه گروهی بسیار از آن غَدَّاران را گرد آوردند و از راه عقب قصر به دارالاماره در آمدند. و چون ابن زیاد کثرتی در اتباع خود مشاهده کرد عَلمی برای شَبِث بن رَبِیع ترتیب داد و او را با گروهی از منافقان بیرون فرستاد و اشراف کوفه و بزرگان قبایل را امر کرد که بر بام قصر بر آمده و اتباع مسلم را ندا کردند که ای گروه بر خود رحم کنید و پراکنده شوید که اینک لشکرهاى شام می رسند و شما را تاب ایشان نیست و اگر اطاعت کنید، امیر متعهّد شده است که عذر شما را از یزید بخواهد و عطاهاى شما را مضاعف گرداند، و سوگند یاد کرده است که اگر متفرّق نشوید چون لشکرهاى شام برسند مردان شما را به قتل آورند و بی گناه را به جای گناهکار بکشند و زنان و فرزندان شما بر اهل شام قسمت شود. و کثیر بن شَهَاب و اشرافی که با ابن زیاد بودند نیز از این نحو کلمات مردم را تخويف و انذار می دادند تا آنکه نزدیک شد غروب آفتاب، مردم کوفه را این سخنان وحشت آمیز دهشت انگیز شد بنای نفاق و تَفَرُّق نهادند.

مُتَفَرِّق شدن کوفیان بی وفا از دور مُسْلِم بن عَقِيل رَحِمَهُ اللهُ

أَبُو مِخْنَف از یونس بن اسحاق روایت کرده و او از عَیَّاس حِیدَلِی که گفت: ما چهار هزار نفر بودیم که با مسلم بن عقیل برای دفع ابن زیاد خروج کردیم هنوز به قصر الاماره نرسیده بودیم که سیصد نفر شدیم یعنی به این نحو مردم از دور مسلم متفرّق شدند (۸۰) بالجمله؛ مردم کوفه پیوسته از دور مسلم پراکنده می شدند و کار به جایی رسید که زنهای آنها می آمدند و دست فرزندان یا برادران خویش را گرفته و به خانه می بردند، و مردان می آمدند و فرزندان خود را می گفتند که سر خویش گیرید و پی کار خود روید که چون فردا لشکر شام رسد ما تاب ایشان نیاوریم، پس پیوسته مردم، از دور مسلم پراکنده شدند تا آنکه وقت نماز شد و مسلم نماز مغرب را در مسجد ادا کرد، در حالتی که از آن جماعت انبوه با او باقی نمانده جز سی نفر، مسلم چون این نحو بی وفائی از کوفیان دید خواست از مسجد بیرون آید هنوز به باب کِنْدَه نرسیده بود که در مرافقت او زیاده از ده کس موافقت نداشت، چون پای از در کِنْدَه بیرون نهاد هیچ کس با او نبود و یک تنه ماند، پس آن غریب مظلوم نگاه کرد یک نفر ندید که او را به جایی دلالت کند یا او را به منزل خود برد یا او را معاونت کند اگر دشمنی قصد او نماید. پس متحیرانه در کوچه های کوفه می گردید و نمی دانست که کجا برود تا آنکه عبور او به خانه های بنی بَجِیْلَه از جماعت کِنْدَه افتاد چون پاره ای راه رفت به در خانه طَوَّعَه رسید و او کنیز اشعث بن قیس بود که او را آزاد کرده بود و زوجه اسید خضرمی گشته بود و از او پسری به هم رسانیده بود، و چون پسرش به خانه نیامده بود طَوَّعَه بر در خانه به انتظار او ایستاده بود، جناب مسلم چون او را دید نزدیک او تشریف برد و سلام کرد؛ طَوَّعَه جواب سلام گفت؛ پس مسلم فرمود: یا أَمَةُ اللَّهِ إِسْقِنِي مَاءً [=ای کنیز خدا؛ کمی آب به من بنوشان!]. شعر: غریب کوفه با چشم پراختر بدان زن گفت کای فرخنده مادر مرا سوز عطش بر بوده از تاب رِسان بر کام خشکم قطره آب مرا به شربتِ آبی سیراب نما، طَوَّعَه جام آبی برای آن جناب آورد، چون مسلم آب آشامید آنجا نشست، طوعه ظرف آب را برد به خانه گذاشت و برگشت دید آن حضرت را که در خانه او نشسته گفت: ای بنده خدا! مگر آب نیاشامیدی؟ فرمود: بلی. گفت: بر خیز و به خانه خود برو، مسلم جواب نفرمود، دوباره طوعه کلام خود را اعاده کرد همچنان مسلم خاموش بود تا دفعه سوم آن زن گفت: شُبَّحَانَ اللَّهِ، ای بنده خدا! بر خیز به سوی اهل خود برو؛ چه بودن تو در این وقت شب بر در خانه من شایسته نیست و من هم حلال نمی کنم برای تو: شعر: شب است و کوفه پر آشوب و تشویش روان شو سوی آسایشگاه خویش مسلم بر خاست فرمود: یا أَمَةُ اللَّهِ! مرا در این شهر خانه و خویشی و یاری نیست غریبم و راه به جایی نمی برم آیا ممکن است به من احسان کنی و مرا در خانه خود پناه دهی و شاید من بعد از این روز مکافات کنم ترا، عرضه کرد قضیه شما چیست؟ فرمود: من مُسْلِم بن عَقِيلَم که این کوفیان مرا فریب

دادند و از دیار خود آواره کردند و دست از یاری من برداشتند و مرا تنها و بی کس گذاشتند، طوعه گفت: توئی مسلم؟! فرمود بلی. عرض کرد: بفرما داخل خانه شو؛ پس او را به خانه آورد و حجره نیکو برای او فرش کرد و طعام برای آن جناب حاضر کرد، مسلم میل نفرمود، آن زن مؤمنه به قیام خدمت اشتغال داشت، پس زمانی نگذشت پسرش بلال به خانه آمد چون دید مادرش به آن حجره رفت و آمد بسیار می کند در خاطرش گذشت که مطلب تازه ای است لهذا از مادر خویش از سبب آن حال سؤال نمود مادرش خواست پنهان دارد پسر اصرار و الحاح کرد، طوعه خبر آمدن مسلم را به او نقل کرد و او را سوگند داد که افشاء آن راز نکند، پس بلال ساکت گردید و خوابید. و امّا ابن زیاد لعین چون نگریست که غوغا و غلّوای (بالضم و فتح اللّام و [قد] یسکن: سرکشی و از حدّ در گذشتن) اصحاب مسلم دفعهً واحده فرونشست با خود اندیشید که مبادا مسلم با اصحاب خویش در کید و کین من مکرری نهاده باشند تا مُعَافِصَةً [= غافلگیرانه] بر من بتازند و کار خود را بسازند و بیمناک بود که در دارالاماره بگشاید و از برای نماز به مسجد در آید. لاجرم مردم خویش را فرمان داد که از بام مسجد تخته‌های سقف را کنده و روشن کنند و ملاحظه نمایند مبادا مسلم و اصحابش در زیر سقفها و زوایای مسجد پنهان شده باشند، آنها به دستور العمل خویش رفتار کردند و هرچه کاوش نمودند خبری از مسلم نجستند، ابن زیاد را خبر دادند که مردم متفرّق شده اند و کسی در مسجد نیست، پس آن لعین امر کرد که باب سده را مفتوح کردند و خود با اصحاب خویش داخل مسجد شد و منادی او در کوفه ندا کرد که هر که از بزرگان و رؤساء کوفه به جهت نماز خفتن در مسجد حاضر نشود خون او هدر است. پس در اندک وقتی مسجد از مردم مملو شد پس نماز را خواند و بر منبر بالا رفت بعد از حمد و ثنا گفت: همانا دیدید ای مردم که ابن عقیل سفیه جاهل چه مایه خلاف و شقاق انگيخت، اکنون گریخته است پس هر کسی که مسلم در خانه او پیدا شود و ما را خبر نداده باشد جان و مال او هدر است و هر که او را به نزد ما آورد بهای دیت مسلم را به او خواهیم داد و ایشان را تهدید و تخویف نمود. پس از آن رو کرد به حُصَيْن بن تَمِيم و گفت: ای حُصَيْن! مادرت به عزایت بنشیند اگر کوچه های کوفه را محافظت نکنی و مسلم فرار کند، اینک ترا مسلط بر خانه های کوفه کردم و داروغه گری شهر را به تو سپردم، غلامان و اتباع خود را بفرست که کوچه و دروازه های شهر را محافظت نمایند تا فردا شود خانه ها را گردش نموده و مسلم را پیدا کرده حاضرش نمایند. پس از منبر به زیر آمد و داخل قصر گردید، چون صبح شد آن ملعون در مجلس نشست و مردم کوفه را رخصت داد که داخل شوند و محمد بن اشعث را نوازش نموده در پهلوی خود جای داد، پس در آن وقت پسر طوعه به در خانه ابن زیاد آمد و خبر مسلم را به عبدالرحمن پسر محمد اشعث داد، آن ملعون به نزد پدر خود شتافت و این خبر را آهسته به او گفت، ابن زیاد چون در جنب محمد اشعث جای داشت بر مطلب آگاهی یافت پس محمد را امر کرد که برخیزد و برود و مسلم را بیاورد و عبیدالله بن عباس سلمی را با هفتاد کس از قبیله قیس همراه او کرد. پس آن لشکر آمدند تا در خانه طوعه رسیدند مسلم چون صدای پای اسبان را شنید دانست که لشکر است و به طلب او آمده اند، پس شمشیر خود را برداشت و به سوی ایشان شتافت آن بی حیاها در خانه ریختند آن جناب برایشان حمله کرد و آنها را از خانه بیرون نمود باز لشکر بر او هجوم آوردند مسلم نیز برایشان حمله نمود و از خانه بیرون آمد. و در (کامل بهائی) است که چون صدای شیهه اسبان به گوش مسلم رسید مسلم دعا می خواند دعا را به تعجیل به آخر رسانید و سلاح پوشید و گفت: آنچه بر تو بود ای طوعه از نیکی کردی و از شفاعت حضرت رسول صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ و آلِهِ و سَلَّمَ نصیب یافتی، من دوش در خواب بودم عمّم امیر المؤمنین علیه السلام را دیدم مرا فرمود: فردا پیش من خواهی بود (۸۱) و (مسعودی) و (ابوالفرج) گفته اند: چون مسلم از خانه بیرون شد و آن هنگامه و اجتماع کوفیان را دید و نظاره کرد که مردم از بالای بامها سنگ بر او می زنند و دسته های نی را آتش زده بر بدن او فرو می ریزند فرمود: أَكُلُّمُ أَرَى مِنَ الْأَجْلَابِ، لِقَتْلِ ابْنِ عَقِيلٍ؟! یا نَفْسُ! أُخْرِجِي إِلَى الْمَوْتِ الَّذِي لَيْسَ مِنْهُ مَحِيصٌ! یعنی: آیا این هنگامه و اجتماع لشکر برای ریختن خون فرزند عقیل شده؟ ای نفس! بیرون شو به سوی مرگی که از او چاره و گریزی نیست! پس با شمشیر کشیده در میان کوچه شد و بر کوفیان حمله کرد و به کارزار مشغول شد و رجز خواند. شعر: أَقْسَمْتُ لَا أَقْتُلُ إِلَّا حُرّاً [= سوگند خورده ام که کشته نشوم مگر

آزاده وار! [وَأَنْ رَأَيْتَ الْمَوْتَ شَيْئًا نُكْرًا] = هر چند مرگ را چیزی ناپسند می‌شمارم! [كُلُّ أَهْرٍ يَوْمًا هَلَاقٌ شَرٌّ] = هر انسانی روزی با شر و بدی برخورد خواهد کرد [أَوْ يَخْلَطُ الْبَارِدُ شَيْئًا مُرًّا] = یا زندگی خنک و گوارای او با داغی و تلخی مواجه شود [رَدَّ شَعَاعَ (۸۲) النَّفْسِ! فَاشْتَقَرَّ!] = پراکندگی خاطر را از خود بران! و آرام شو! [أَخَافُ أَنْ أُكْذَبَ أَوْ أُغْرَا (۸۳)] = می‌ترسم که مورد تکذیب قرار گیرم یا فریب بخورم!

مبارزه مسلم رَحِمَهُ اللَّهُ با کوفیان

علامه مجلسی رَحِمَهُ اللَّهُ در (جلاء العیون) فرموده که چون مسلم صدای پای اسبان را شنید دانست که به طلب او آمدند گفت: اِنَّا لِلَّهِ وَ اِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ و شمشیر خود را برداشت و از خانه بیرون آمد چون نظرش بر ایشان افتاد شمشیر خود را کشید و بر ایشان حمله آورد و جمعی از ایشان را بر خاک هلاک افکند و به هر طرف که رو می آورد از پیش او می گریختند تا آنکه در چند حمله چهل و پنج نفر ایشان را به عذاب الهی واصل گردانید، و شجاعت و قوت آن شیر بیشه هیجاء [= پیکار] به مرتبه ای بود که مردی را به یک دست می گرفت و بر بام بلند می افکند تا آنکه بکر بن حرمان ضربتی بر روی مکرّم او زد و لب بالا و دندان او را افکند و باز آن شیر خدا به هر سو که رو می آورد کسی در برابر او نمی ایستاد چون از محاربه او عاجز شدند بر بامها بر آمدند و سنگ و چوب بر او می زدند و آتش برنی می زدند و بر سر آن سرور می انداختند، چون آن سید مظلوم آن حالت را مشاهده نمود و از حیات خود ناامید گردید شمشیر کشید و بر آن کافران حمله کرد و جمعی را از پا درآورد. چون ابن اشعث دید که به آسانی دست بر او نمی توان یافت گفت: ای مسلم! چرا خود را به کشتن می دهی ما ترا امان می دهیم و به نزد ابن زیاد می بریم و او اراده قتل تو ندارد مسلم گفت: قول شما کوفیان را اعتماد نشاید و از منافقان بی دین وفا نمی آید، چون آن شیر بیشه هیجاء [= پیکار] از کثرت مقاتله اعداء و جراحتهای آن مکاران بی وفا مانده شد و ضعف و ناتوانی بر او غالب گردید ساعتی پشت به دیوار داد. چون ابن اشعث بار دیگر امان بر او عرض کرد به ناچار تن به امان در داد با آنکه می دانست که کلام آن بی دینان را فروغی از صدق نیست به ابن اشعث گفت: که آیا من در امانم؟ گفت: بلی. پس به رفیقان او خطاب کرد آیا مرا امان داده اید؟ گفت: بلی دست از محاربه برداشت و دل بر کشته شدن گذاشت. و به روایت سید بن طاوس هر چند امان بر او عرض کردند قبول نکرده در مقاتله اعداء اهتمام می نمود تا آنکه جراحت بسیار یافت و نامردی از عقب او در آمد و نیزه بر پشت او زد و او را به روی انداخت آن کافران هجوم آوردند و او را دستگیر کردند انتهی (۸۴) پس استری آوردند و آن حضرت را بر او سوار کردند و بر دور او اجتماع نمودند و شمشیر او را گرفتند. مسلم در آن حال از حیات خود مأیوس شد و اشک از چشمان نازنینش جاری شد و فرمود: این اوّل مکر و غدر است که با من نمودید، محمد بن اشعث گفت: امیدوارم که باکی بر تو نباشد، مسلم فرمود: پس امان شما چه شد؟! پس آه حسرت از دل پر درد بر کشید و سیلاب اشک (۸۵) از دیده بارید و گفت: اِنَّا لِلَّهِ وَ اِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ. عبدالله بن عباس سَلَمی گفت: ای مسلم! چرا گریه می کنی آن مقصد بزرگی که تو در نظر داری این آزارها در تحصیل آن بسیار نیست. گفت: گریه من برای خودم نیست بلکه گریه ام بر آن سید مظلوم جناب امام حسین علیه السلام و اهل بیت او است که به فریب این منافقان غدار از یار و دیار خود جدا شده اند و روی به این جانب آورده اند نمی دانم بر سر ایشان چه خواهد آمد. پس متوجّه ابن اشعث گردید و فرمود: می دانم که بر امان شما اعتمادی نیست و من کشته خواهم شد، التماس دارم که از جانب من کسی بفرستی به سوی حضرت امام حسین علیه السلام که آن جناب به مکر کوفیان و وعده های دروغ ایشان ترک دیار خود ننماید و بر احوال پسر عم غریب و مظلوم خود مطلع گردد؛ زیرا میدانم که آن حضرت امروز یا فردا متوجّه این جانب می گردد، و به او بگوید که پسر عمّت مسلم می گوید که از این سفر برگرد پدر و مادرم فدای تو باد که من در دست کوفیان اسیر شدم و مُتَرَصِّد [= چشم انتظار] قتل و اهل کوفه همان گروهند که پدر تو آرزوی مرگ می کرد که از نفاق ایشان رهائی یابد؛ ابن اشعث تعهّد کرد. پس مسلم را به در قصر ابن

زیاد برد و خود داخل قصر شد و احوال مسلم را به عرض آن ولد الزنا رسانید. ابن زیاد گفت: تو را با امان چه کار بود من ترا نفرستادم که او را امان بدهی، ابن اشعث ساکت ماند. چون آن غریق بحر محنت و بلا را در قصر بازداشتند تشنگی بر او غلبه کرده بود و اکثر اعیان کوفه بر در دارالاماره نشسته منتظر اذن بار بودند در این وقت مسلم نگاهش افتاد بر کوزه ای از آب سرد که بر در قصر نهاده بودند رو به آن منافقان کرده و فرمود: جرعه آبی به من دهید، مسلم بن عمرو گفت: ای مسلم! می بینی آب این کوزه را چه سرد است به خدا قسم که قطره ای از آن نخواهی چشید تا حمیم [=آب سوزان] جهنم را بیاشامی، جناب مسلم فرمود: وای بر تو کیستی تو؟ گفت: من آن کسم که حق را شناختم و اطاعت امام خود یزید نمودم هنگامی که تو عصیان او نمودی، منم مسلم بن عمرو باهلی. حضرت مسلم فرمود: مادرت به عزایت بنشیند چقدر بد زبان و سنگین دل وجفا کار می باشی هر آینه تو سزاوارتری از من به شرب حمیم و خلجود در جحیم [=جاودانگی در جهنم]. پس جناب مسلم از غایت ضعف و تشنگی تکیه بر دیوار کرد و نشست، عمرو بن حریث بر حال مسلم رفتی کرد غلام خود را فرمان داد که آب برای مسلم بیاورد و آن غلام کوزه پر آب با قدحی نزد مسلم آورد و آب در قدح ریخت و به مسلم داد چون خواست بیاشامد قدح از خون دهانش سرشار شد آن آب را ریخت و آب دیگر طلبید این دفعه نیز خوناب شد. در مرتبه سوم خواست که بیاشامد دندانهای ثنایای او در قدح ریخت. مسلم گفت: اَلْحَمْدُ لِلَّهِ لَوْ كَانَ مِنَ الرِّزْقِ الْمَقْسُومِ لَشَرِبْتُهُ. گفت: گویا مقدور نشده است که من از آب دنیا بیاشامم [و اگر روزی و قسمت من بود، می نوشیدم]. در این حال رسول [=پیگ] ابن زیاد آمد مسلم را طلبید، آن حضرت چون داخل مجلس ابن زیاد شد سلام نکرد یکی از ملازمان ابن زیاد بانگ بر مسلم زد که بر امیر سلام کن، فرمود: وای بر تو! ساکت شو سوگند به خدا که او بر من امیر نیست، و به روایت دیگر فرمود: اگر مرا خواهد کشت سلام کردن من بر او چه اقتضا دارد و اگر مرا نخواهد کشت بعد از این سلام من بر او بسیار خواهد شد، ابن زیاد گفت: خواه سلام بکنی و خواه نکنی من تو را خواهم کشت. پس مسلم فرمود: چون مرا خواهی کشت بگذار که یکی از حاضرین را وصی خود کنم که به وصیتهای من عمل نماید، گفت: مهلت ترا تا وصیت کنی، پس مسلم در میان اهل مجلس رو به عمر بن سعد کرده گفت: میان من و تو قرابت و خویشی است من به تو حاجتی دارم می خواهم وصیت مرا قبول کنی، آن ملعون برای خوش آمدن ابن زیاد گوش به سخن مسلم نداد. شعر: عیدالله گفت: ای بی حمیت * ز مسلم کن قبول این وصیت [حمیت: غیرت خویشاوندی] ای عمر! مسلم با تو رابطه قرابت دارد چرا از قبول وصیت او امتناع می نمایی بشنو هر چه می گوید. عمر چون از ابن زیاد دستور یافت دست مسلم را گرفت به کنار برد، مسلم گفت: وصیت های من آن است که: اولاً من در این شهر هفتصد درهم قرض دارم شمشیر و زره مرا بفروش و قرض مرا ادا کن. دوم آنکه چون مرا مقتول ساختند بدن مرا از ابن زیاد رخصت بطلبی و دفن نمائی. سوم آنکه به حضرت امام حسین علیه السلام بنویسی که به این جانب نیاید چون که من نوشته ام که مردم کوفه با آن حضرت اند و گمان می کنم که به این سبب آن حضرت به طرف کوفه می آید؛ پس عمر سعد تمام وصیتهای مسلم را برای ابن زیاد نقل کرد، عیدالله کلامی گفت که حاصلش آن است که ای عمر تو خیانت کردی که راز او را نزد من افشا کردی امّا جواب وصیتهای او آن است که ما را با مال او کاری نیست هر چه گفته است چنان کن، و امّا چون او را کشتیم در دفن بدن او مضایقه نخواهیم کرد. و به روایت ابو الفرج ابن زیاد گفت: امّا در باب جثّه مسلم شفاعت ترا قبول نخواهم کرد چون که او را سزاوار دفن کردن نمی دانم به جهت آنکه با من طاعی و در هلاک من ساعی بود. امّا حسین اگر او اراده ما ننماید ما اراده او نخواهیم کرد، پس ابن زیاد رو به مسلم کرد و به بعضی کلمات جسارت آمیز با آن حضرت خطاب کرد مسلم هم با کمال قوت قلب جواب او را می داد و سخنان بسیار در میان ایشان گذشت تا آخر الا مر ابن زیاد ولد الزنا - علیه اللعنه - ناسزا به او و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و امام حسین علیه السلام و عقیل گفت، پس بکر بن حمران را طلبید (۸۶) و این ملعون را مسلم ضربتی بر سرش زده بود پس او را امر کرد که مسلم را ببر به بام قصر و او را گردن بزن، مسلم گفت به خدا قسم اگر در میان من و تو خویشی و قرابتی بود حکم به قتل من نمی کردی (۸۷) و مراد آن جناب از این سخن آن بود که بیا گاهاند که عیدالله و پدرش

زیاد بن ابیه زنا زاد گانند و هیچ نسبی و نژادی از قریش ندارند. پس بکر بن حمران لعین دست آن سلاله اخیار را گرفت و بر بام قصر برد و در اثنای راه زبان آن مقرب درگاه به حمد و ثناء و تکبیر و تهلیل و تسیح و استغفار و صلوات بر رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم جاری بود و با حقّ تعالی مناجات می کرد و عرضه می داشت که بارالها تو حکم کن میان ما و میان این گروهی که ما را فریب دادند و دروغ گفتند و دست از یاری ما برداشتند پس بکر بن حمران - لعنه الله علیه - آن مظلوم را در موضعی از بام قصر که مشرف بر کفشگران بود برد و سر مبارکش را از تن جدا کرد و آن سر نازنین به زمین افتاد پس بدن شریفش را دنبال سر از بام به زیر افکند و خود ترسان و لرزان به نزد عیدالله شتافت. آن ملعون پرسید که سبب تغییر حال تو چیست؟ گفت: در وقت قتل مسلم مرد سیاه مهبیی را دیدم در برابر من ایستاده بود و انگشت خویش را به دندان می گزید و من چندان از او هول و ترس برداشتم که تا به حال چنین نترسیده بودم، آن شقی گفت: چون می خواستی به خلاف عادت کار کنی دهشت بر تو مُستولی گردیده و خیال در نظر تو صورت بسته: شعر: چه شد خاموش شمع بزم ایمان بیاوردند هانی را ز زندان گرفتندش سر از پیکر به زودی به جرم آن که مهماندار بودی پس ابن زیاد هانی را برای کشتن طلبید و هر چند محمد بن اشعث و دیگران برای او شفاعت کردند سودی نبخشید، پس فرمان داد هانی را به بازار برند و در مکانی که گوسفندان را به بیع و شرا در می آورند گردن زنند، پس هانی را کتف بسته از دارالا ماره بیرون آوردند و او فریاد بر می داشت که وَاَمَیْذِجَاهُ! وَلَا مَذِجَی لَی الْیَوْمَ! یا مَذِجَاهُ وَاَیْنَ [مَنی] مَذِجُ؟ [=بفریادم برسید ای مَذِجیان! دیگر قبیله ی مذحج برای من نمانده! کجایند مذحجیان از من؟!]. س. از (حبیب السّیر) [تألیف خواندمیر] نقل است که هانی بن عروّه (۸۸) از اشراف کوفه و اعیان شیعه بشمار می رفت و روایت شده که به صحبت پیغمبر صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم تشرف جسته و در روزی که شهید شد هشتاد و نه سال داشت (۸۹). و در (مُرُوجُ الذَّهَب) مسعودی است (۹۰) که تشخص و اعیانیت هانی چندان بود که چهار هزار مرد زره پوش با او سوار می شد و هشت هزار پیاده فرمان پذیر داشت و چون اخلاف یعنی هم عهدان و هم سوگندان خود را از قبیله کُندَه و دیگر قبائل دعوت می کرد سی هزار مرد زره پوش او را اجابت می نمودند این هنگام که او را به جانب بازار برای کشتن می بردند چندان که صیحه می زد و مشایخ قبائل را به نام یاد می کرد و وَاَمَیْذِجَاهُ می گفت هیچ کس او را پاسخ نداد لاجرم قوت کرد و دست خود را از بند رهایی داد و گفت: آیا عمودی یا کاردی یا سنگی یا استخوانی نیست که من با آن جدال و مدافعه کنم، اعوان ابن زیاد که چنین دیدند به سوی او دویدند و او را فرو گرفتند و این دفعه او را سخت بیستند و گفتند: گردن بکش! گفت: من به عطای جان خود سخی نیستم و بر قتل خود اعانت شما نخواهم کرد پس یک تن غلام ابن زیاد که (رشید ترکی) نام داشت ضربتی بر او زد و در او اثر نکرد هانی گفت: اِلَی اللّٰهِ الْمَعَادُ! اللّٰهُمَّ اِلَی رَحْمَتِکَ وَ رِضْوَانِکَ! یعنی بازگشت همه به سوی خدا است، خداوندا! مرا ببر به سوی رحمت و خشنودی خود! پس ضربتی دیگر زد و او را به رحمت الهی واصل گردانید. و چون مسلم و هانی کشته گشتند به فرمان ابن زیاد، عبدالاعلی کلبی را که از شَیْجَعان کوفه بود و در روز خروج مسلم به یاری مسلم خروج کرده بود و کثیر بن شَیْهَاب او را گرفته بود، و عُمَارَه بن صَیْلَخَب آزدی را که او نیز اراده یاری مسلم داشت و دستگیر شده بود هردو را آوردند و شهید کردند. و موافق روایت بعضی از مقاتل معتبره، ابن زیاد امر کرد که تن مسلم و هانی را به گرد کوچه و بازار بگردانیدند و در محله گوسفند فروشان به دار زدند. و سبط ابن الجوزی گفته که بدن مسلم را در کُنَاسَه به دار کشیدند. و به روایت سابقه چون قبیله مَذِجَچ چنین دیدند جُنْشی کردند و تن ایشان را از دار به زیر آوردند و بر ایشان نماز گزارند و به خاک سپردند (۹۱) پس ابن زیاد سر مسلم را به نزد یزید فرستاد و نامه ا به یزید نوشت و احوال مسلم و هانی را در آن درج کرد، چون نامه و سرها به یزید رسید شاد شد و امر کرد تا سر مسلم و هانی را بر دروازه دمشق آویختند و جواب نامه عیدالله را نوشت و افعال او را ستایش کرد و او را نوازش بسیار نمود و نوشت که شنیده ام حسین علیه السّلام متوجه عراق گردیده است باید که راهها را ضبط نمائی و در ظفر یافتن به او سعی بلیغ به عمل آوری و به تهمت و گمان، مردم را به قتل رسانی و آنچه هر روز سانح می شود برای من بنویسی. و خروج مسلم در روز سه شنبه ماه ذی الحِجَّه بود

و شهادت او در روز چهارشنبه نهم که روز عرفه باشد واقع شد. و ابو الفرج گفته مادر مسلم ام ولد [= کنیز دارای فرزند از مولی؟] بود و (علیه) نام داشت و عقیل او را در شام اتباع نموده بود (۹۲) مؤلف گوید: که عدد اولاد مسلم رادر جائی نیافتم، لکن آنچه بر آن ظفر یافتم پنج تن شمار آوردم. نخستین: عبدالله بن مسلم که اول شهید از اولاد ابو طالب است در واقعه طَفّ بعد از علی اکبر و مادر او رقیه دختر امیرالمؤمنین علیه السلام است. دوم: محمّد و مادر او ام ولد است و بعد از عبدالله در کربلا شهید گشت. و دوتن دیگر از فرزندان مسلم به روایت مناقب قدیم، محمّد و ابراهیم است که مادر ایشان از اولاد جعفر طیار می باشد، و کیفیت حبس و شهادت ایشان بعد از این به شرح خواهد رفت. فرزند پنجم: دختر کی سیزده ساله به روایت اعثم کوفی و او با دختران امام حسین علیه السلام در سفر کربلا- مصاحبت داشت. و بدان که مسلم بن عقیل را فضیلت و جلالت افزون است از آنکه در این مختصر ذکر شود کافی است در این مقام ملاحظه حدیثی که در آخر فصل پنجم از باب اول به شرح رفت و مطالعه کاغذی که حضرت امام حسین علیه السلام به کوفیان در جواب نامه های ایشان نوشت و قبر شریفش در جنب مسجد کوفه واقع و زیارتگاه حاضر و بادی [= شهری و روستائی] و قاصی و دانی [= دور و نزدیک] است. و سید بن طاوس از برای او دو زیارت نقل فرمود و احقر هر دو زیارت را در کتاب (هدیه الزائرین) نقل نمودم (۹۳) و قبر هانی رحمه الله مقابل قبر مسلم واقع است. و عبدالله بن زبیر اسدی، هانی و مسلم را مرثیه گفته در اشعاری که صدر آن این است: شعر: فَإِنْ كُنْتَ لَا تَدْرِيْنَ مَا الْمَوْتُ فَأَنْظُرِيْ - اِلَى هَانِيٍّ فِي السُّوقِ وَ ابْنِ عَقِيلٍ [= پس اگر تو نمیدانی که مرگ چه چیزست، پس نظر کن به پیکر هانی و مسلم بن عقیل که در بازار به نمایش آویخته اند!] س. (و) اِنِّيْ لَأَسِيْءُ تَحْسِيْنَ قَوْلَ بَعْضِ السَّيَادَةِ الْجَلِيْلِ فِي رِثَاءِ مُسْلِمِ بْنِ عَقِيْلٍ: شعر: سَمِعْتُكَ دَمًا - يَا بْنَ عَمِّ الْحَسَنِ - مِدَامُغٍ شَيْعَتِكَ السَّافِحَةُ [= خون می افشاند بر تو - ای پسر عم حسین -! چشموهای گریان شیعیان تو!] وَ لَا بَرَحَتْ هَاطِلَاتُ الدُّمُوعِ تُحَيِّيكَ غَادِيَةً رَائِحَةً [= پیوسته بارانهای ریزان اشک، سلام گویند ترا بسان بارانهای بامدادی و شبانگاهی!] لَأَنَّكَ لَمْ تَزُوْ مِنْ شَرَبِهِ ثَنِيَاكَ فِيهَا عَدَتْ طَائِحَةً (۹۴) [= زیرا تو هنوز سیراب نشده بودی از اندکی آب، که دندانهای پیشین تو در آن افتاد!] رَمَوَكَ مِنَ الْقَصْرِ إِذْ أَوْتَقَوْكَ فَهَلْ سَلِمَتْ فَيْكَ مِنْ جَارِحَةٍ؟! [= آنها ترا از بالای قصر بیابین انداختند هنگامیکه دستان ترا محکم بسته بودند! پس آیا هیچ عضوی از بدن تو سالم مانده است؟!] تُجَرُّ بِأَسْوَاقِهِمْ فِي الْجِبَالِ أَلَسْتَ أَمِيرَ هُمُ الْبَارِحَةِ؟! [= کشانده میشدی در بازارهایشان با ریسمان! آیا تو امیر آنها (= کوفیان) نبودی؟!] أَ تَقْضِيْ وَلَمْ تَجِبْكَ الْبَاكِاتُ؟! أَمَّا لَكَ فِي الْمَضَرِّ مِنْ نَائِحَةٍ؟! [= آیا تو میمیری در حالیکه زنان هم بر تو نمیگیرند؟! آیا برای تو در شهر (کوفه) یک زن شیون کننده نیست؟!] لَنْ تَقْضِيَ نَعْبًا فَكَمْ فِي زُرُودٍ (۹۵) عَلَيْكَ الْعَشِيَّةُ مِنْ صَائِحَةٍ! [= اگر تو جان بسپاری، پس چه بسیارند شیون کنندگان بر تو در منزلگاه "زُرود" - هنگامی که خبر شهادت تو به امام و یارانش میرسد!] س.

اسیری و شهادت طفلان مسلم

فصل پنجم: در کیفیت اسیری و شهادت طفلان مسلم: چون ذکر شهادت مسلم شد مناسب دیدم که شهادت طفلان او را نیز ذکر کنم اگر چه واقعه شهادت آنها بعد از یک سال از قتل مسلم گذشته واقع شده؛ شیخ صدوق به سند خود روایت کرده از یکی از شیوخ اهل کوفه که گفت: چون امام حسین علیه السلام به درجه رفیع شهادت رسید اسیر کرده شد از لشکرگاه آن حضرت دو طفل کوچک از جناب مسلم بن عقیل و آوردند ایشان را نزد ابن زیاد، آن ملعون طلبید زندانبان خود را و امر کرد او را که این دو طفل را در زندان کن و بر ایشان تنگ بگیر و غذای لذیذ و آب سرد به ایشان مده آن مرد نیز چنین کرده و آن کودکان در تنگنای زندان به سر می بردند و روزها روزه می داشتند، و چون شب می شد دو قرص نان جوین با کوزه آبی برای ایشان پیرمرد زندانی می آورد و به آن افطار می کردند تا مدت یک سال حبس ایشان به طول انجامید، پس از این مدت طویل یکی از آن دو برادر دیگری را گفت که ای برادر مدت حبس ما به طول انجامید و نزدیک شد که عمر ما فانی و بدنهای ما پوسیده و بالی شود پس

هرگاه این پیرمرد زندانی بیاید حال ما را برای او نقل کن و نسبت ما را به پیغمبر صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم به او بگو تا آنکه شاید بر ما توسعه دهد، پس هنگامی که شب داخل شد آن پیرمرد به حسب عادت هر شب آب و نان کودکان را آورد، برادر کوچک او را فرمود که ای شیخ! مُحَمَّد صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم را می شناسی؟ گفت: بلی چگونه نشناسم و حال آنکه آن جناب پیغمبر من است! گفت: جعفر بن ابی طالب را می شناسی؟ گفت: بلی، جعفر همان کسی است که حق تعالی دو بال به او عطا خواهد کرد که در بهشت با ملائکه طیران کند. آن طفل فرمود که علی بن ابی طالب را می شناسی؟ گفت: چگونه نشناسم او پسر عم و برادر پیغمبر من است. آنگاه فرمود: ای شیخ! ما از عترت پیغمبر تو می باشیم، ما دو طفل مسلم بن عقیلم اینک در دست تو گرفتاریم این قدر سختی بر ما روا مدار و پاس حرمت نبوی را در حق ما نگه دار. شیخ چون این سخنان را بشنید بر روی پای ایشان افتاد و می بوسید و می گفت: جان من فدای جان شما ای عترت مُحَمَّد مصطفی صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم این در زندان است گشاده بر روی شما به هر جا که خواهید تشریف ببرید. پس چون تاریکی شب دنیا را فرا گرفت آن پیرمرد آن دو قرص نان جوین را با کوزه آب به ایشان داد و ایشان را ببرد تا سر راه و گفت: ای نوردیدگان! شما را دشمن بسیار است از دشمنان ایمن مباحثید پس شب را سیر کنید و روز پنهان شوید تا آنکه حق تعالی برای شما فرجی کرامت فرماید. پس آن دو کودک نورس در آن تاریکی شب راه می پیمودند تا هنگامی که به منزل پیر زنی رسیدند پیر زن را دیدند نزد در ایستاده از کثرت خستگی دیدار او را غنیمت شمرده نزدیک او شتاییدند و فرمودند: ای زن! ما دو طفل صغیر و غریبیم و راه به جایی نمی بریم چه شود بر ما منت نهی و ما را در این تاریکی شب در منزل خود پناه دهی چون صبح شود از منزلت بیرون شویم و به طریق خود رویم؟ پیرزن گفت: ای دو نور دیدگان! شما کیستید که من بوی عطری از شما می شنوم که پاکیزه تر از آن بوئی به مشامم نرسیده؟ گفتند: ما از عترت پیغمبر تو می باشیم که از زندان ابن زیاد گریخته ایم. آن زن گفت: ای نوردیدگان من! مرا دامادی است فاسق و خبیث که در واقعه کربلا حضور داشته می ترسم که امشب به خانه من آید و شما را در اینجا ببیند و شما را آسیبی رساند. گفتند: شب است و تاریک است و امید می رود که آن مرد امشب اینجا نیاید ما هم بامداد از اینجا بیرون می شویم. پس زن ایشان را به خانه در آورد و طعامی برای ایشان حاضر نمود و کودکان طعام تناول کردند و در بستر خواب بختند. و موافق روایت دیگر گفتند: ما را به طعام حاجتی نیست از برای ما جا نمازی حاضر کن که قضای فوائت خویش کنیم پس لختی نماز بگذاشتند و بعد از فراغ بخوابگاه خویش آمدند. طفل کوچک برادر بزرگ را گفت که ای برادر چنین امید می رود که امشب راحت و ایمنی ما باشد بیا دست به گردن هم کنیم و استشمام رایحه یکدیگر نمایم پیش از آنکه مرگ ما بین ما جدائی افکند. پس دست به گردن هم در آوردند و بختند چون پاسی از شب گذشت از قضا داماد آن عجزه نیز به جانب منزل آن عجزه آمد و در خانه را کوبید. زن گفت: کیست؟ آن خبیث گفت: منم. زن پرسید که تا این ساعت کجا بودی؟ گفت: در باز کن که نزدیک است از خستگی هلاک شوم، پرسید مگر ترا چه روی داده؟ گفت: دو طفل کوچک از زندان عیدالله فرار کرده اند و مُنادی امیر ندا کرد که هر که سر یک تن از آن دو طفل بیاورد هزار درهم جایزه بگیرد و اگر هر دو تن را بکشد دو هزار درهم عطای او باشد و من به طمع جایزه تا به حال اراضی کوفه را می گردم و به جز تعب و خستگی اثری از آن دو کودک ندیدم. زن او را پند داد که ای مرد از این خیال بگذر و پرهیز از آنکه پیغمبر صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم خصم تو باشد، نصایح آن پیر زن در قلب آن ملعون مانند آب در پَرُوِزَن [=غربال] می نمود؛ بلکه از این کلمات بر آشفته و گفت: تو حمایت از آن طفل می نمائی شاید نزد تو خبری باشد برخیز برویم نزد امیر همانا امیر ترا خواسته. عجزه مسکین گفت: امیر را با من چکار است و حال آنکه من پیرزنی هستم در این بیابان به سر می برم، مرد گفت: در را باز کن تا داخل شوم و فی الجمله استراحتی کنم تا صبح شود به طلب کودکان برآیم، پس آن زن در باز کرد و قدردی طعام و شراب برای او حاضر کرد، چون مرد از کار خوردن برداخت به بستر خواب رفت یک وقت از شب نَفیر [=نال] خواب آن دو طفل را در میان خانه بشنید مثل شتر مست بر آشفته و مانند گاو بانگ می کرد و در تاریکی به جهت پیدا کردن آن دو طفل دست بر دیوار و زمین می مالید تا

هنگامی که دست نحسش به پهلوی طفل صغیر رسید آن کودک مظلوم گفت تو کیستی؟ گفت: من صاحب منزلم، شما کیستید؟ پس آن کودک برادر بزرگتر را پیدا کرد که بر خیز ای حبیب من، از آنچه می ترسیدیم در همان واقع شدیم. پس گفتند: ای شیخ! اگر ماراست گوئیم که کیستیم در امانیم؟ گفت: بلی. گفتند: در امان خدا و پیغمبر؟ گفت: بلی! گفتند: خدا و رسول شاهد و وکیل است برای امان؟ گفت: بلی! بعد از آنکه امان مُعَلَّظ از او گرفتند، گفتند: ای شیخ! ما از عِترت پیغمبر تو مُحَمَّد صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ و آلِهِ و سَلَّم می باشیم که از زندان عبیدالله فرار کرده ایم، گفت: از مرگ فرار کرده اید و به گیر مرگ افتاده اید و حمد خدا را که مرا بر شما ظفر داد. پس آن ملعون بی رحم در همان شب دو کتف ایشان را محکم بیست و آن کودکان مظلوم به همان حالت آن شب را به صُبح آوردند، همین که شب به پایان رسید آن ملعون غلام خود را فرمان داد که آن دو طفل را ببرد در کنار نهر فرات و گردن بزند، غلام حَسَب الامر مولای خویش ایشان را برد به نزد فرات چون مَطَّلَع شد که ایشان از عترت پیغمبر می باشند اقدام در قتل ایشان نمود و خود را در فرات افکند و از طرف دیگر بیرون رفت آن مرد این امر را به فرزند خویش ارجاع نمود، آن جوان نیز مخالفت حرف پدر کرده و طریق غلام را پیش داشت، آن مرد که چنین دید، شمشیر برکشید به جهت کشتن آن دو مظلوم به نزد ایشان شد کودکان مسلم که شمشیر کشیده دیده اشک از چشمانشان جاری گشت و گفتند: ای شیخ! دست ما را بگیر و ببر بازار و ما را بفروش و به قیمت ما انتفاع ببر و ما را مکش که پیغمبر دشمن تو باشد، گفت: چاره نیست جز آنکه شما را بکشم و سر شما را برای عبیدالله ببرم و دو هزار درهم جایزه بگیرم، گفتند: ای شیخ! قرابت و خویشی ما را با پیغمبر خدا صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ و آلِهِ و سَلَّم ملاحظه نما، گفت: شما را به آن حضرت هیچ قربانی نیست، گفتند: پس ما را زنده ببر به نزد ابن زیاد تا هر چه خواهد در حق ما حکم کند، گفت: من باید به ریختن خون شما در نزد او تَقَرُّب جویم. گفتند: پس بر صَغَرِ سنّ و کودکی ما رحم کن. گفت: خدا در دل من رحم قرار نداده. گفتند: الحال که چنین است، ولا بُدّ ما را می کشی پس ما را مهلت بده که چند رکعت نماز کنیم؟ گفت: هر چه خواهید نماز کنید اگر شما را نفع بخشد، پس کودکان مسلم چهار رکعت نماز گزاردند. پس از آن سربه جانب آسمان بلند نمودند و با حقّ تعالی عرض کردند: یا حَیُّ یا حَلِیْم یا اَحْکَمَ الْحَاکِمِیْنَ اُحْکَمَ بَیِّنًا وَ بَیِّنَةً بِالْحَقِّ [=ای زنده ی جاودان! ای بردبار! ای استوارترین حکم کنندگان! حکم فرما بین ما و بین او بحق!]. آنگاه آن ظالم شمشیر به جانب برادر بزرگ کشید و آن کودک مظلوم را گردن زد و سر او را در توبره نهاد طفل کوچک که چنین دید خود را در خون برادر افکند و می گفت به خون برادر خویش خضاب می کنم تا به این حال رسول خدا صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ و آلِهِ و سَلَّم ملاقات کنم، آن ملعون گفت: الحال ترا نیز به برادرت ملحق می سازم پس آن کودک مظلوم را نیز گردن زد سر از تنش برداشت و در توبره گذاشت و بدن هر دو تن را به آب افکند و سرهای مبارک ایشان را برای ابن زیاد برده، چون به دارالاماره رسید و سرها را نزد عبیدالله بن زیاد نهاد، آن ملعون بالای کرسی نشسته بود و قضیّی بر دست داشت چون نگاهش به آن سرهای مانند قمر افتاد بی اختیار سه دفعه از جای خود برخاست و نشست و آنگاه قاتل ایشان را خطاب کرد که وای بر تو در کجا ایشان را یافتی؟ گفت: در خانه پیرزنی از ما ایشان مهمان بودند، ابن زیاد را این مطلب ناگوار آمد گفت: حقّ ضیافت ایشان را مراعات نکردی؟ گفت: بلی، مراعات ایشان نکردم، گفت: وقتی که خواستی ایشان را بکشی با تو چه گفتند؟ آن ملعون یک یک سخنان آن دو کودکان را برای ابن زیاد نقل کرد تا آنکه گفت: آخر کلام ایشان این بود که مهلت خواستند نماز خواندند پس از نماز دست نیاز به درگاه الهی برداشتند و گفتند: یا حَیُّ یا حَلِیْم یا اَحْکَمَ الْحَاکِمِیْنَ اُحْکَمَ بَیِّنًا وَ بَیِّنَةً بِالْحَقِّ. عبیدالله گفت: احکم الحاکمین حکم کرد! کیست که بر خیزد و این فاسق را به درک فرستد؟ مردی از اهل شام گفت: ای امیر! این کار رابه من حواله کن، عبیدالله گفت که این فاسق را ببر در همان مکانی که این کودکان در آنجا کشته شده اند گردن بزن و مگذار که خون نحس او به خون ایشان مخلوط شود و سرش را زود به نزد من بیاور. آن مرد نیز چنین کرده و سر آن ملعون را بر نیزه زده به جانب عبیدالله کوچ می داد، کودکان کوفه سر آن ملعون را هدف تیر دستان خویش کرده و می گفتند: این سر قاتل ذریّه پیغمبر صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ و آلِهِ و سَلَّم است (۹۶) مؤلف گوید: که شهادت این دو طفل به این

کیفیت نزد من مُستَبَد است لکن چون شیخ صِدوق که رئیس مُحدّثین شیعه و مُرَوّج اخبار و علوم ائمّه علیهمالسلام است آن را نقل فرموده و در سند آن جمله ای از علما و اَجَلّاء اصحاب ما واقع است لا-جَرَم ما نیز مُتَابَعَت ایشان کردیم و این قضیه را ایراد نمودیم. واللّه تعالی العالم.

عزیمت امام حسین به کربلا

اشاره

فصل ششم: در توجّه حضرت سیدالشهداء علیه السلام به جانب کربلا: چون حضرت سیدالشهداء علیه السلام در سوم ماه شعبان سال شصتم از هجرت از بیم آسیب مخالفان مکه معظمه را به نور قدوم خود منور گردانیده در بقیه آن ماه و رمضان و شوال و ذی القعدة در آن بلده محترمه به عبادت حق تعالی قیام داشت و در آن مدّت جمعی از شیعیان از اهل حجاز و بصره نزد آن حضرت جمع شدند، و چون ماه ذی الحجه در آمد حضرت احرام به حج بستند، و چون روز ترویه یعنی هشتم ذی الحجه شد عمرو بن سعید بن العاص با جماعت بسیاری به بهانه حجّ به مکه آمدند، و از جانب یزید ماء مور بودند که آن حضرت را گرفته به نزد او برند یا آن جناب را به قتل رسانند. حضرت چون بر مکنون ضمیرایشان مطلع بود از احرام حجّ به عُمره عدول نموده و طواف خانه و سعی مابین صفا و مروه به جا آورده و مُحَلّ [=فارغ از احرام] شد و در همان روز متوجّه عراق گردید. و از ابن عباس منقول است که گفت دیدم حضرت امام حسین علیه السلام را پیش از آنکه متوجّه عراق گردد و بر در کعبه ایستاده بود و دست جبرئیل در دست او بود، و جبرئیل مردم را به بیعت آن حضرت دعوت می کرد و ندا می داد که: هَلُمُّوا إِلَىٰ يَتِّعُهُ اللَّهُ = بشتابید ای مردم به سوی بیعت خدا! و سید بن طاوس روایت کرده است که چون آن حضرت عزم توجّه به عراق نمود از برای خطبه خواندن به پای خاست پس از ثنای خدا و درود بر حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلّم فرمود که مرگ بر فرزندان آدم ملازمت قلاده دارد مانند گلوبند زنان جوان و سخت مشتاقم دیدار گذشتگان خود را چون اشتیاق یعقوب دیدار یوسف را، و اختیار شده است از برای من مَصْرَع وَمَقْتَلی که ناچار باید دیدار کرد، و گویا می بینم مفاصل و پیوندهای خودم را که گرگان بیابان، یعنی لشکر کوفه، پاره پاره نمایند در زمینی که مابین (نواویس) و (کربلا) است، پس انباشته می کنند از من شکمهای آمال و انبانهای خالی خود را چاره و گریزی نیست از روزی که قلم قضا بر کسی رقم رانده و ما اهل بیت، رضا به قضای خدا داده ایم و بر بلائی او شکبیا بوده ایم و خدا به ما عطا خواهد فرمود مرزهای صبر کنندگان را، و دور نمی افتد از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم پاره گوشت او و با او مجتمع خواهد شد در حظیره قدس یعنی در بهشت برین، روشن می شود چشم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم بدو و راست می آید وعده او. اکنون کسی که در راه ما از بذل جان نیندیشد، و در طلب لقای حق از فدای نفس نپرهیزد باید با من کوچ دهد چه من با مدادان کوچ خواهم نمود ان شاء الله تعالی (۹۷) ایضا به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است: در شبی که حضرت سیدالشهداء علیه السلام عازم بود که صبح آن از مکه بیرون رود محمّد بن حنفیه به خدمت آن حضرت آمد و عرض کرد: ای برادر! همانا اهل کوفه کسانی هستند که دانسته ای چگونه با پدر و برادر تو غدر کردند و مکر نمودند من می ترسم که با شما نیز چنین کنند، پس اگر رأی شریف قرار گیرد که در مکه بمانی که حرم خدا است عزیز و مکرم خواهی بود و کسی متعرض جناب تو نخواهد شد، حضرت فرمود: ای برادر! من می ترسم که یزید مرا در مکه ناگهان شهید گرداند و با این سبب حرمت این خانه محترم ضایع گردد. محمّد گفت: اگر چنین است پس به جانب یمن برو و یا متوجّه بادیه مشو که کسی بر تو دست نیابد، حضرت فرمود که در این باب فکری کنم. چون هنگام سحر شد حضرت از مکه حرکت فرمود، چون خبر به محمّد رسید بی تابانه آمد. و مهار ناچه آن حضرت را گرفت عرض کرد: ای برادر! به من وعده نکردی در آن عرضی که دیشب کردم تأمل کنی؟ فرمود:

بلی، عرض کرد: پس چه باعث شد شما را که به این شتاب از مکه بیرون روی؟ فرمود که چون تو از نزد رفتی پیغمبر صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم نزد من آمد و فرمود که ای حسین بیرون رو همانا خدا خواسته که ترا کشته راه خود ببیند، مُحَمَّد گفت: اِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُونَ هر گاه به عزم شهادت می روی پس چرا این زنهارا با خود میبری؟ فرمود که خدا خواسته آنها را اسیر ببیند پس مُحَمَّد با دل بریان و دیده گریان آن حضرت را وداع کرده برگشت (۹۸) و موافق روایات معتبره از (عَبَادِلَه) (۹۹) آمدند و آن حضرت را از حرکت کردن به سمت عراق منع می کردند و مبالغه در ترک آن سفر می نمودند حضرت هر کدام را جوابی داده و وداع کردند و برگشتند. و ابوالفرج اصبهانی و غیر او روایت کرده که چون عبدالله بن عباس تصمیم عزم امام را بر سفر عراق دیده مبالغه بسیار نمود در اقامت به مکه و ترک سفر عراق و برخی مذمت از اهل کوفه کرد و گفت که اهل کوفه همان کسانی هستند، که پدر تو را شهید کردند و برادرت را زخم زدند و چنان پندارم که با تو کنند و دست از یاری تو بردارند و جناب ترا تنها گذارند، فرمود: این نامه های ایشان است در نزد من و این نیز نامه مسلم است نوشته که اهل کوفه در بیعت من اجتماع کرده اند. ابن عباس گفت: الحال که رأی شریفی برای سفر قرار گرفته پس اولاد و زنهای خود را بگذار و آنها را با خود حرکت مده و یادآور آن روز را که عثمان را کشتند و زنهای عیالاتش او را بدان حال دیدند چه بر آنها گذشت، پس مبدا که شما را نیز در مقابل اهل و عیال شهید کنند و آنها ترا به آن حالت مشاهده کنند، حضرت نصیحت او را قبول نکرد و اهل بیت خود را با خود به کربلا برد (۱۰۰) و نقل کرده بعضی از کسانی که در کربلا بود در روز شهادت آن حضرت که آن جناب نظری به زنهار و خواهران خود افکند دید که به حالت جزع و اضطراب از خیمه ها بیرون می آیند و کشتگان نظر می کنند و جزع می نمایند و آن حضرت را به آن حالت مظلومیت می بینند و گریه می کنند، آن حضرت کلام ابن عباس را یاد آورد و فرمود: لِلّٰهِ دَرُّ ابْنِ عَبَّاسٍ فَمَا اَشَارَ عَلَیَّ بِهِ [=خدا خیر دهد به ابن عباس، در رابطه با آنچه که مرا بدان اشارت نموده بود] (۱۰۱). و بالجمله؛ چون ابن عباس دید که آن حضرت به عزم سفر عراق مصمم است و به هیچ وجه منصرف نمی شود چشمان خویش به زیر افکند و بگریست و با آن حضرت وداع کرد و برگشت، چون آن حضرت از مکه بیرون شد ابن عباس، عبدالله بن زبیر را ملاقات کرد و گفت: یابن زبیر! حسین بیرون رفت و مُلک حجاز از برای تو خالی و بی مانع شد و به مراد خود رسیدی! و خواند از برای او: شعر: یا لَکَ مِنْ قُبْرٍ بِمَعْمَرٍ [=ای چکاوک که در سرزمینی آباد هستی!] خَلَا لَکَ الْجَوُّ فَبِیضٍ وَ اضِیْفَرٍ [=فضا برایت خالی شد؛ پس تخم بگذار و آواز بخوان!] وَ نَقَرِی مَا شِئْتُ اَنْ تُنْقَرِی! [=و با منقار زدن، دانه برچین؛ هر اندازه که میخواهی!] هَذَا الْحُسَيْنُ خَارِجٌ فَاسْتَبْشِرِ! [=این حسین است که خارج میشود؛ پس شاد باش!] (۱۰۲) و بالجمله؛ چون حضرت امام حسین علیه السلام از مکه بیرون رفت عمرو بن سعید بن العاص برادر خود یحیی را با جماعتی فرستاد که آن حضرت را از رفتن مانع شود، چون به آن حضرت رسیدند عرض کردند کجا می روی بر گردید به جانب مکه، حضرت قبول برگشتن نکرد و ایشان ممانعت می کردند از رفتن آن حضرت، و پیش از آنکه کار به مقاتله منتهی شود دست برداشتند و برگشتند و حضرت روانه شد، چون به منزل (تنعیم) رسید شترهای چند دید که بار آنها هدیه ای چند بود که عامل یمن برای یزید فرستاده بود، حضرت بارهای ایشان را گرفت؛ زیرا که حکم امور مسلمین با امام زمان است و آن حضرت به آنها اَحَقّ است، آنها را تصیرف نموده و با شتربانان فرمود که هر که با ما به جانب عراق می آید کرایه او را تمام می دهیم و با او احسان می کنیم و هر که نمی خواهد بیاید او را مجبور به آمدن نمی کنیم کرایه تا این مقدار راه را به او می دهیم، پس بعضی قبول کرده با آن حضرت رفتند و بعضی مفارقت اختیار کردند (۱۰۳) شیخ مفید روایت کرده که بعد از حرکت جناب سید الشهداء علیه السلام از مکه عبدالله بن جعفر پسر عم آن حضرت نامه ای برای آن جناب نوشت بدین مضمون: اما بعد؛ همانا من قسم می دهم شما را به خدای متعال که از این سفر منصرف شوید به درستی که من بر شما ترسانم از توجه به سمت این سفر مبدا آنکه شهید شوی و اهل بیت تو مُسْتَأْصَل شوند، اگر شما هلاک شوید نور اهل زمین خاموش خواهد شد؛ چه جناب تو امروز پشت و پناه مؤمنان و پیشوا و مقتدای هدایت یافتگانی، پس در این سفر تعجیل فرمائید و خود از عقب نامه مُلحق خواهیم شد. پس آن نامه را با دو پسر خویش

عون و محمّد به خدمت آن حضرت فرستاد و خود رفت به نزد عمرو بن سعید و از او خواست که نامه امان برای حضرت سیدالشهداء علیه السلام بنویسد و از او بخواهد که مراجعت از آن سفر کند. عمرو خطّ امان بر آن حضرت نوشته و وعده صله و احسان داد که آن حضرت برگردد و نامه را با برادر خود یحیی بن سعید روانه کرد و عبدالله بن جعفر با یحیی همراه شد بعد از آنکه فرزندان خویش را از پیش روانه کرده بود چون به آن حضرت رسیدند نامه به آن جناب دادند و مبالغه در مراجعت از آن سفر نمودند، حضرت فرمود که من پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب دیده ام مرا امری فرموده که در پی امثال آن امر روانه ام، گفتند: آن خواب چیست؟ فرمود: تا به حال برای احدی نگفته ام و بعد از این هم نخواهم گفت تا خدای خود ملاقات کنم. پس چون عبدالله مایوس شده بود فرمود فرزند خود عون و محمّد را که ملازم آن حضرت باشند و در سیر و جهاد در رکاب آن جناب باشند و خود با یحیی بن سعید در کمال حسرت برگشت و آن حضرت به سمت عراق حرکت فرمود و به سرعت و شتاب سیر می کرد تا در (ذات عِزْق) منزل فرمود (۱۰۴) و موافق روایت سید در آنجا بَشر بن غالب را ملاقات فرمود که از عراق آمده بود آن حضرت از او پرسید که چگونه یافتی اهل عراق را؟ عرض کرد: دل‌های آنها با شما است و شمشیر ایشان با بنی امیه است! فرمود راست گفتی همانا حقّ تعالی به جا می آورد آنچه می خواهد و حکم می کند در هر چه اراده می فرماید. و شیخ مفید روایت کرده که چون خبر توجّه امام حسین علیه السلام به ابن زیاد رسید حُصَین بن نُمَیر (۱۰۵) را با لشکر انبوه بر سر راه آن حضرت به قادسیّه فرستاد و از (قادسیّه) تا (خَفَّان) و تا (قُطُطَانَة) از لشکر ضلالت اثر خود پر کرد و مردم را اعلام کرد که حسین علیه السلام متوجّه عراق شده است تا مطلع باشند، پس حضرت از (ذات عِزْق) حرکت کرد به (حاجز) (به راء مهمله که موضعی است از بطن الرّمّه) رسید، پس قیس بن مُسَهر صیداوی و به روایتی عبدالله بن یَقْطَر برادر رضاعی خود را به رسالت به جانب کوفه فرستاد و هنوز خبر شهادت جناب مسلم رحمه الله به آن حضرت نرسید بود و نامه ای به اهل کوفه قلمی فرمود بدین مضمون: (۱۰۶)

نامه به کوفیان

بسم الله الرحمن الرحيم این نامه ای است از حسین بن علی به سوی برادران خویش از مؤمنان و مسلمانان و بعد از حمد و سلام مرقوم داشت: به درستی که نامه مسلم بن عقیل به من رسیده و در آن نامه مندرج بود که اتفاق کرده اید بر نصرت ما و طلب حقّ از دشمنان ما، از خدا سؤ ال می کنم که احسان خود را بر ما تمام گرداند و شما را بر حُسن نیت و خوبی کردار عطا فرماید بهترین جزای ابرار، آگاه باشید که من به سوی شما از مکه بیرون آمدم در روز سه شنبه هشتم ذیحجه چون پیک من به شما برسد کمر متابعت بر میان بندید و مهتای نصرت من باشید که من در همین روزها به شما خواهم رسید و اَلسَّلَامُ عَلَیْکُمْ وَ رَحْمَةُ اللهِ وَ بَرَکَاتُهُ. و سبب نوشتن این نامه آن بود که مسلم علیه السلام بیست و هفت روز پیش از شهادت خود نامه ای به آن حضرت نوشته بود و اظهار اطاعت و انقیاد اهل کوفه نموده بود، و جمعی از اهل کوفه نیز نامه ها به آن حضرت نوشته بودند که در اینجا صد هزار شمشیر برای نصرت تو مهیا گردیده است خود را به شیعیان خود برسان (۱۰۷) چون پیک حضرت روانه شد به قادسیّه رسید حُصَین بن تمیم او را گرفت، و به روایت سید (۱۰۸) خواست او را تفتیش کند قیس نامه را بیرون آورد و پاره کرد، حصین او را به نزد ابن زیاد فرستاد، چون به نزد عبیدالله رسید آن لعین از او پرسید که تو کیستی؟ گفت: مردی از شیعیان علی و اولاد او می باشم، ابن زیاد گفت: چرا نامه را پاره کردی؟ گفت: برای آن که تو بر مضمون آن مطلع نشوی، عبیدالله گفت: آن نامه از کی و برای کی بود؟ گفت: از جناب امام حسین علیه السلام به سوی جماعتی از اهل کوفه که من نامه‌های ایشان را نمی دانم، ابن زیاد در غضب شد و گفت: دست از تو بر نمی دارم تا آنکه نامه‌های ایشان بگوئی یا آنکه بر منبر بالا روی و بر حسین و پدرش و برادرش ناسزاگوئی و گرنه ترا پاره خواهم کرد، گفت: اما نام آن جماعت را پس نخواهم گفت و اما مطلب دیگر را روا خواهم نمود. پس بر منبر بالا رفت و حمد و ثنای حقّ تعالی را ادا کرد و صَلَوَات بر حضرت رسالت و درود بسیار بر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و امام حسن و امام

حسین علیهما السلام فرستاد و ابن زیاد و پدرش و طاغیان بنی امیه را لعنت کرد پس گفت: ای اهل کوفه! من پیک جناب امام حسینم به سوی شما و او را در فلان موضع گذاشته ام و آمده ام هر که خواهد یاری او نماید به سوی او بشتابد. چون خبر به ابن زیاد رسید امر کرد که او را از بالای قصر به زیرانداختند و به درجه شهادت فایز گردید. و به روایت دیگر چون از قصر به زیر افتاد استخوانهایش در هم شکست و رمقی در او بود که عبدالملک بن عمیر لحمی او را شهید کرد. مؤلف گوید: که قیس بن مسیه صیداوی آسیدی مردی شریف و شجاع و در محبت اهل بیت علیهما السلام قدمی راسخ داشت. و بعد از این بیاید که چون خبر شهادتش به حضرت امام حسین علیه السلام رسید بی اختیار اشک از چشم مبارکش فرو ریخت و فرمود: (فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَى نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ...) (۱۰۹) و کُمیت بن زید اسدی اشاره به او کرده و تعبیر از او به شیخ بنی الصیدا نموده در شعر خویش: وَ شَيْخُ بَنِي الصَّيْدَاءِ قَدْ فَاطَ بَيْنَهُمْ (فاط، ای: مات) و شیخ مفید رحمه الله فرموده که حضرت امام حسین علیه السلام از (حاجز) به جانب عراق کوچ نمودند به آبی از آبهای عرب رسیدند، عبدالله بن مطیع عِدوی نزدیک آن آب منزل نموده بود و چون نظر عبدالله بر آن حضرت افتاد و به استقبال او شتافت و آن حضرت را در بر گرفته و از مرکب خود پیاده نمود و عرض کرد: پدر و مادرم فدای تو باد! برای چه به این دیار آمده ای؟ حضرت فرمود: چون معاویه وفات کرد چنانچه خبرش به تو رسیده و دانسته ای اهل عراق به من نامه نوشتند و مرا طلبیدند. ابن مطیع گفت: ترا به خدا سوگند می دهم که خود را در معرض تلف در نیاوری و حرمت اسلام و قریش و عرب را برطرف نفرمائی؛ زیرا که حرمت تمام به تو بسته است، به خدا سوگند که اگر اراده نمائی که سلطنت بنی امیه را از ایشان بگیری ترا به قتل می رسانند و بعد از کشتن تو از قتل هیچ مسلمانی پروا نخواهند کرد و از هیچ کس نخواهند ترسید، پس زنهار که به کوفه مرو و متعرض بنی امیه مشو! حضرت متعرض سخنان او نگردید و از آنچه از جانب حق تعالی مأمور بود تقاعد نورزید این آیه را قرائت فرمود: (لَنْ يُصِيبَنَا إِلَّا مَا كَتَبَ اللَّهُ لَنَا) (۱۱۰) و از او گذشت. و ابن زیاد از واقعه که راه کوفه است، تا راه شام و تا راه بصره را مسدود کرده بود و خبری بیرون نمی رفت و کسی داخل نمی توانست شد و کسی بیرون نمی توانست رفت، و حضرت امام حسین علیه السلام بدین جهت از اخبار کوفه به ظاهر مطلع نبود و پیوسته در حرکت و سیر بود تا آنکه در بین راه به جماعتی رسید و از ایشان خبر پرسید گفتند: به خدا قسم! ما خبری نداریم جز آنکه راهها مسدود است و ما رفت و آمد نمی توانیم کرد (۱۱۱) و روایت کرده اند جماعتی از قبیله فزارة و بجیله که ما با زُهریر قَین بَجلی رفیق بودیم در هنگام مراجعت از مکه معظمه و در منازل به حضرت امام حسین علیه السلام می رسیدیم و از او دوری می کردیم؛ زیرا که کراهت و دشمنی می داشتیم سیر با آن حضرت را، لاجرم هر گاه امام حسین علیه السلام حرکت می کرد زهیر می ماند و هر گاه آن حضرت منزل می کرد زهیر حرکت می نمود، تا آنکه در یکی از منازل که آن حضرت در جانی منزل کرد ما نیز از باب لابیّی در جانب دیگر منزل کردیم و نشسته بودیم و چاشت می خوردیم که ناگاه رسولی از جانب امام حسین علیه السلام آمده و سلام کرد و به زُهریر خطاب کرد که ابو عبدالله الحسین علیه السلام ترا می طلبد، ما از نهایت دهشت لقمه ها را که در دست داشتیم افکندیم و متحیر ماندیم به طریقی که گویا در جای خود خشک شدیم و حرکت نتوانیم کرد. زوجه زهیر که (دلهم) نام داشت به زُهریر گفت که سبحان الله! فرزند پیغمبر خدا ترا می طلبد و تو در رفتن تأمل می کنی؟ برخیز برو ببین چه می فرماید. زهیر به خدمت آن حضرت رفت و زمانی نگذشت که شاد و خرم با صورت برافروخته برگشت و فرمود که خیمه او را کردند و نزدیک سراپرده های آن حضرت نصب کردند و زوجه خود را گفت که تو از قید زوجیت من یله و رهائی! ملحق شو به اهل خود که نمی خواهم به سبب من ضرری به تو رسد! (۱۱۲) و موافق روایت سید (۱۱۳) به زوجه خود گفت که من عازم شده ام با امام حسین علیه السلام مصاحبت کنم و جان خود را فدای او نمایم پس مَهر او را داده و سپرد او را به یکی از پسران عم خود که او را به اهلش رساند. شعر: گفت جفتش: الْفِرَاقُ ای خوش خِصال! گفت: نی نی! الْوِصالُ است الْوِصال! گفت: آن رویت کجا بینیم ما؟ گفت: اندر خلوت خاصّ خدا! زوجه اش با دیده گریان و دل بریان برخاست و با او وداع کرد و گفت: خدا خیر ترا میسر گرداند از تو التماس دارم که مرا در روز قیامت نزد جدّ

حضرت حسین علیه السلام یاد کنی. پس زهیر با رفیقان خود خطاب کرد هر که خواهد با من بیاید و هر که نخواهد این آخرین ملاقات من است با او، پس با آنها وداع کرده و به آن حضرت پیوست. و بعضی ارباب سیر گفته اند که پسر عمش سلمان بن مضارب بن قیس نیز با او موافقت کرده و در کربلا بعد از ظهر روز عاشورا شهید گردید. شیخ مفید رحمه الله روایت کرده است از عبدالله بن سلیمان اسدی و منذر بن شمعل اسدی که گفتند: چون ما از اعمال حج فارغ شدیم به سرعت مراجعت کردیم و غرض ما از سرعت و شتاب آن بود که به حضرت حسین علیه السلام در راه ملحق شویم تا آنکه ببینیم عاقبت امر آن جناب چه خواهد شد. پس پیوسته به قدم عجل و شتاب طی طریق می نمودیم تا به (زروُد) که نام موضعی است نزدیک ثعلبیه به آن حضرت رسیدیم چون خواستیم نزدیک آن جناب برویم ناگاه دیدیم که مردی از جانب کوفه پیدا شد و چون سپاه آن حضرت را دید راه خود را گردانید و از جاده به یک سوی شد و حضرت مقداری مکث فرمود تا او را ملاقات کند چون مأیوس شد از آنجا گذشت. ما با هم گفتیم که خوب است برویم این مرد را ببینیم و از او خبر پرسیم؛ چه او اخبار کوفه را می داند؛ پس ما خود را به او رساندیم و بر او سلام کردیم و پرسیدیم از چه قبیله می باشی؟ گفت: از بنی اسد. گفتیم: ما نیز از همان قبیله ایم پس اسم او را پرسیده و خود را به او شناسانیدیم؛ پس از اخبار تازه کوفه پرسیدیم، گفت: خبر تازه آنکه از کوفه بیرون نیامدم تا مسلم بن عقیل و هانی بن عروه را کشته دیدم و دیدم پاهای ایشان گرفته بودند در بازارها می گردانیدند پس از آن مرد گذشتیم و به لشکر امام حسین علیه السلام ملحق شدیم و رفتیم تا شب در آمد به ثعلبیه رسیدیم حضرت در آنجا منزل کرد، چون آن زبده اهل بیت عصمت و جلال در آنجا نزول اجلال فرمود، ما بر آن بزرگوار وارد شدیم و سلام کردیم و جواب شنیدیم پس عرض کردیم که نزد ما خبری است اگر خواسته باشید آشکارا گوئیم و اگر نه در پنهانی عرض کنیم، آن حضرت نظری به جانب ما و به سوی اصحاب خود کرد فرمود که من از این اصحاب خود چیزی پنهان نمی کنم آشکارا بگوئید، پس ما آن خبر وحشت اثر را که از آن مرد اسدی شنیده بودیم در باب شهادت مسلم و هانی بر آن حضرت عرض کردیم، آن جناب از استماع این خبر اندوهناک گردید و مکرر فرمود: **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ**، رَحِمَهُ اللَّهُ عَلَيْهِمَا: خدا رحمت کند مسلم و هانی را، پس ما گفتیم: یا بن رسول الله! اهل کوفه اگر بر شما نباشند از برای شما نخواهند بود و التماس می کنیم که شما ترک این سفر نموده و برگردید، پس حضرت متوجه اولاد عقیل شد و فرمود: شما چه مصلحت می بینید در برگشتن، مسلم شهید شده؟ گفتند: به خدا سوگند که بر نمی گردیم تا طلب خون خود نمائیم یا از آن شربت شهادت که آن غریق بحر سعادت چشیده ما نیز بچشیم، پس حضرت رو به ما کرد و فرمود: بعد از اینها دیگر خیر و خوبی نیست در عیش دنیا. ما دانستیم که آن حضرت عازم به رفتن است گفتیم: خدا آنچه خیر است شما را نصیب کند، آن حضرت در حق ما دعا کرد. پس اصحاب گفتند که کار شما از مسلم بن عقیل نیک است اگر کوفه بروید مردم به سوی جناب تو بیشتر سرعت خواهند کرد، حضرت سکوت فرمود و جوابی نداد؛ چه خاتم امر در خاطر او حاضر بود. به روایت سید چون حضرت خبر شهادت مسلم را شنید گریست و فرمود: خدا رحمت کند مسلم را هر آینه به سوی روح و ریحان و جنت و رضوان رفت و به عمل آورد آنچه بر او بود و آنچه بر ما است باقیمانده است، پس اشعاری ادا کرد در بیان بیوفائی دنیا و زهد در آن و ترغیب در امر آخرت و فضیلت شهادت و تعریض بر آنکه تن به شهادت در داده اند و شربت ناگوار مرگ را برای رضای الهی بر خود گوارا گردانیده اند (۱۱۴) و از بعض تواریخ نقل شده که مسلم بن عقیل علیه السلام را دختری بود سیزده ساله که با دختران جناب امام حسین علیه السلام می زیست و شبانه روز با ایشان مصاحبت داشت، چون امام حسین علیه السلام خبر شهادت مسلم بشنید به سراپرده خویش در آمد و دختر مسلم را پیش خواست و نوازشی به زیادت و مراعاتی بیرون عادت با وی فرمود، دختر مسلم را از آن حال صورتی در خیال مصور گشت عرض کرد: یا بن رسول الله! با من ملاطفت بی پدران و عطوفت یتیمان مَرَعِی می داری مگر پدرم مسلم را شهید کرده باشند؟ حضرت را نیروی شکیب رفت و بگریست و فرمود: ای دختر! اندوهگین مباش اگر مسلم نباشد من پدر تو باشم و خواهرم مادر تو و دخترانم خواهران تو باشند و پسرانم برادران تو باشند. دختر مسلم فریاد برآورد و زار زار بگریست، و پسرهای

مسلم سرها از عمامه عریان ساختند و به های های بانگ گریه در انداختند و اهل بیت علیهما السلام در این مصیبت با ایشان موافقت کردند و به سوگواری پرداختند و امام حسین علیه السلام از شهادت مسلم سخت کوفته خاطر گشت. و شیخ کلینی روایت کرده است که چون آن حضرت به ثعلبیه رسید مردی به خدمت آن حضرت آمد و سلام کرد آن جناب فرمود که از اهل کدام بلدی؟ گفت: از اهل کوفه ام. فرمود که اگر در مدینه به نزد من می آمدی هر آینه اثر پای جبرئیل را در خانه خود به شما می نمودم که از چه راه داخل می شده و چگونه وحی را به جد من می رسانیده، آیا چشمه آب حیوان علم و عرفان در خانه ما و از نزد ما باشد پس مردم بدانند علوم الهی را و ما ندانیم؟ این هرگز نخواهد بود! (۱۱۵) و سید بن طاوس نیز نقل کرده که آن حضرت در وقت نصف النهار به ثعلبیه رسید در آن حال قیلوله فرمود، پس از خواب برخاست و فرمود: در خواب دیدم که هاتقی ندا می کرد که شما سرعت می کنید و حال آنکه مرگهای شما، شما را به سوی بهشت سرعت می دهد، حضرت علی بن الحسین علیه السلام گفت: ای پدر! آیا ما بر حق نیستیم؟ فرمود: بلی ما بر حقیق به حق آن خداوندی که بازگشت بندگان به سوی او است. پس علی علیه السلام عرض کرد: ای پدر! الحال که ما بر حقیق پس، از مرگ چه باک داریم؟ حضرت فرمود که خدا ترا جزای خیر دهد ای فرزند جان من، پس آن حضرت آن شب را در آن منزل بیتوته فرمود، چون صبح شد مردی از اهل کوفه که او را ابو هریره آزدی می گفتند به خدمت آن حضرت رسید و سلام کرد گفت: یابن رسول الله! چه باعث شد شما را که از حرم خدا و از حرم جد بزرگوارت رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم بیرون آمدی؟ حضرت فرمود که ای ابا هریره، بنی امیه مالم را گرفتند صبر کردم و هتک حرمت کردند صبر نمودم و چون خواستند خونم بریزند از آنها گریختم، و به خدا سوگند که این گروه یاغی طاغی مرا شهید خواهند کرد و خداوند قهار لباس ذلت و خواری و عار بر ایشان خواهد پوشانید و شمشیر انتقام برایشان خواهد کشید و برایشان مسلط خواهد گردانید کسی را که ایشان را ذلیل تر گرداند از قوم سبا که زنی فرمانفرمای ایشان بود و حکم می کند به گرفتن اموال و ریختن خون ایشان (۱۱۶) و به روایت شیخ مفید و غیره: چون وقت سحر شد جوانان انصار خود را فرمود که آب بسیار برداشتند و بار کردند و روانه شد تا به منزل (زُبَّالَه) رسیدند و در آنجا خبر شهادت عبدالله بن یَقْطَر به آن جناب رسید چون این خبر مَوْحِش را شنید اصحاب خود را جمع نمود کاغذی بیرون آورد و برای ایشان قرائت فرمود بدین مضمون: بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ؛ اما بعد: به درستی که به ما خبر شهادت مُسَلِّم بن عقیل و هانی بن عُرْوَه و عبدالله بن یَقْطَر رسیده و به تحقیق که شیعیان ما دست از یاری ما برداشته اند پس هر که خواهد از ما جدا شود بر او حرجی نیست. پس جمعی که برای طمع مال و غنیمت و راحت و عزت دنیا با آن جناب همراه شده بودند از استماع این خبر متفرق گردیدند و اهل بیت و خویشان آن حضرت و جمعی روی یقین و ایمان اختیار ملازمت آن سرور اهل ایقان نموده بودند ماندند. پس چون سحر شد اصحاب خود را امر فرمود که آب بردارند آب بسیار برداشتند و روانه شدند تا در بَطْن عَقَبَه نزول نمودند، و در آنجا مرد پیری از بنی عِکْرَمَه را ملاقات فرمودند، آن پیرمرد از آن حضرت پرسید که کجا اراده دارید؟ فرمودند: کوفه می روم. آن مرد عرض کرد: یابن رسول الله! ترا سوگند می دهم به خدا که برگردی، به خدا سوگند که نمی روی مگر رو به نوک نیزه ها و تیزی شمشیرها، و از این مقوله با آن حضرت تکلم کرد آن جناب پاسخ داد که ای مرد! آنچه تو خبر می دهی بر من پوشیده نیست ولیکن اطاعت امر الهی واجب است و تقدیرات ربّانی واقع شدنی است. پس فرمود: به خدا سوگند که دست از من بر نخواهند داشت تا آنکه دل پر خونم از اندرونم بیرون آورند و چون مرا شهید کنند حق تعالی برایشان مسلط گرداند کسی را که ایشان را ذلیلترین ائمه گرداند. و از آنجا کوچ فرمود و روانه شد (۱۱۷)

ملاقات امام حسین علیه السلام با حُر بن یزید ریاحی

فصل هفتم: در ملاقات امام حسین علیه السلام با حُر بن یزید ریاحی و آنچه در بین ایشان واقع شده تا نزول آن جناب به کربلا: چون حضرت سید الشهداء علیه السلام از بَطْن عَقَبَه کوچ نمود به منزل (شرف) (به فتح شین) نزول فرمود و چون هنگام سحر شد، امر

کرد جوانان را که آب بسیار برداشتند و از آنجا روانه گشتند و تا نصف روز راه رفتند در آن حال مردی از اصحاب آن حضرت گفت: **اللَّهُ أَكْبَرُ!** حضرت نیز تکبیر گفت و پرسید، مگر چه دیدی که تکبیر گفتی؟ گفت: درختان خرمائی از دور دیدم، جمعی از اصحاب گفتند: به خدا قسم که ما هرگز در این مکان درخت خرمائی ندیده ایم! حضرت فرمود: پس خوب نگاه کنید تا چه می بینید؟ گفتند: به خدا سوگند گردنهای اسبان می بینیم، آن جناب فرمود که و الله من نیز چنین می بینم. و چون معلوم فرمود که علامت لشکر است که پیدا شدند به سمت چپ خود به جانب کوهی که در آن حوالی بود و آن را (ذَوْحُسْم) می گفتند میل فرمود که اگر حاجت به قتال افتد آن کوه را مَلَجاً خود نموده و پشت به آن مقاتله نمایند، پس به آن مواضع رفتند و خیمه بر پا کرده و نزول نمودند. و زمانی نگذشت که حُر بن یزید تمیمی با هزار سوار نزدیک ایشان رسیدند در شدت گرما در برابر لشکر آن فرزند خَیْرِ الْبَشَر صف کشیدند، آن جناب نیز با یاران خود شمشیرهای خود را حمایل کرده و در مقابل ایشان صف بستند، و چون آن منبع کرم و سخاوت در آن خیل ضلالت آثار تشنگی ملاحظه فرمود، به اصحاب و جوانان خود امر نمود که ایشان و اسبهای ایشان را آب دهید؛ پس آنها ایشان را آب داده و ظروف و طشتها را پر از آب می نمودند و به نزدیک چهار پایان ایشان می بردند و صبر می کردند تا سه و چهار و پنج دفعه که آن چهار پایان به حسب عادت سر از آب برداشته و می نهادند و چون به نهایت سیراب می شدند دیگری را سیراب می کردند تا تمام آنها سیراب شدند: شعر: در آن وادی که بودی آب نایاب سوار و اسب او گردید سیراب **عَلَىٰ بَنِ طَعَانَ مُحَارِبِي** گفته که من آخر کسی بودم از لشکر حُر که آنجا رسیدم و تشنگی بر من و اسبم بسیار غلبه کرده بود، چون حضرت سید الشهداء علیه السلام حال عطش من و اسب مرا ملاحظه نمود فرمود به من که **أَنْخِ الزَّوْائِيَةَ؟** من مراد آن جناب را نفهمیدم؛ پس گفت: **يَا بَنَ الْأَخ، أَنْخِ الْجَمَلَ؛** یعنی: بخوابان آن شتری که آب بار اوست. پس من شتر را خوابانیدم، فرمود به من که آب بیاشام چون خواستم آب بیاشام آب از دهان مَشْک می ریخت فرمود که لب مَشْک را برگردان من نتوانستم چه کنم، خود آن جناب به نفس نفیس خود برخاست و لب مَشْک را برگردانید و مرا سیراب فرمود. پس پیوسته حُر با آن جناب در مقام موافقت و عدم مخالفت بود تا وقت نماز ظهر داخل شد حضرت حَجَّاج بن مَسْرُوق را فرمود که اذان نماز گفت چون وقت اقامت شد جناب سید الشهداء علیه السلام با اِزار و نَعْلَین و رداء بیرون آمد در میان دو لشکر ایستاد و حمد و ثنای حق تعالی به جای آورد، پس فرمود: **أَيُّهَا النَّاسُ!** من نیامدم به سوی شما مگر بعد از آنکه نامه های متواتر و متوالی و پیکهای شما پیاپی به من رسیده و نوشته بودید که البته بیا به سوی ما که امامی و پیشوائی نداریم شاید که خدا ما را به واسطه تو بر حق و هدایت مجتمع گرداند، لاجرم بار بستم و به سوی شما شتافتم اکنون اگر بر سر عهد و گفتار خود هستید پیمان خود را تازه کنید و خاطر مرا مطمئن گردانید و اگر از گفتار خود برگشته اید و پیمانها را شکسته اید و آمدن مرا کارهید من به جای خود بر می گردم؛ پس آن بیوفایان سکوت نموده و جوابی نگفتند. پس حضرت مَوْ دُن را فرمود که اقامت نماز گفت، حُر را فرمود که می خواهی تو هم با لشکر خود نماز کن: حُر گفت: من در عقب شما نماز می کنم؛ پس حضرت پیش ایستاد و هر دو لشکر با آن حضرت نماز کردند، بعد از نماز هر لشکری به جای خود برگشتند و هوا به مثابه ای گرم بود که لشکریان عنان اسب خود را گرفته در سایه آن نشسته بودند، پس چون وقت عصر شد حضرت فرمود مهیای کوچ شوند و منادی ندای نماز عصر کند، پس حضرت پیش ایستاد و همچنان نماز عصر را ادا کرد و بعد از سلام نماز روی مبارک به جانب آن لشکر کرد و خطبه ای ادا نمود و فرمود: **أَيُّهَا النَّاسُ!** اگر از خدا پرهیزید و حق اهل حق را بشناسید خدا از شما بیشتر خشنود شود، و ما اهل بیت پیغمبر و رسلیم و سزاوارترین از این گروه که به نا حق دعوی ریاست می کنند و در میان شما به جور و عدوان سلوک می نمایند، و اگر در ضلالت و جهالت را سخید و راءِ شما از آنچه در نامه ها به من نوشته اید برگشته است باکی نیست بر می گردم. حُر در جواب گفت: به خدا سوگند که من از این نامه ها و رسولان که می فرمائی به هیچ وجه خبر ندارم. حضرت، عَقْبَةُ بن سَمْعَانَ را فرمود که بیاور آن خُرچین را که نامه ها در آن است، پس خُرچینی مملو از نامه کوفیان آورد و آنها را بیرون ریخت، حُر گفت: من نیستم از آنهایی که برای شما نامه نوشته اند و ما ماء مور شده ایم که چون

تراملاقات کنیم، از تو جدا نشویم تا در کوفه ترا به نزد ابن زیاد ببریم. حضرت در خشم شد و فرمود که مرگ برای تو نزدیکتر است از این اندیشه، پس اصحاب خود را حکم فرمود که سوار شوید، پس زنهارا سوار نمود و امر نمود اصحاب خود را که حرکت کنید و بر گردید، چون خواستند که بر گردند حُرّ با لشکر خود سر راه گرفته و طریق مراجعت را حاجز و مانع شدند حضرت با حُرّ خطاب کرد که تَكَلُّتَكَ اُمُّكَ مَاتَرِيْدُ؟ مادرت به عزایت بنشیند از ما چه می خواهی؟ حر گفت: اگر دیگری غیر از تو نام مادر مرا می برد البته متعزّض مادر او می شدم و جواب او را به همین نحو می دادم هر که خواهد باشد اما در حقّ مادر تو به غیر از تعظیم و تکریم سخنی بر زبان نمی توانم آورد! حضرت فرمود که مطلب تو چیست؟ حُرّ گفت: می خواهم ترا به نزد امیر عیدالله ببرم. آن جناب فرمود که من متابعت ترانمی کنم. حُرّ گفت: من نیز دست از تو بر نمی دارم و از این گونه سخنان در میان ایشان به طول انجامید تا آنکه حُرّ گفت: من مأمور نشده ام که با تو جنگ کنم بلکه مأمورم که از تو مفارقت ننمایم تا ترا به کوفه ببرم الحال که از آمدن به کوفه امتناع می نمائی پس راهی را اختیار کن که نه بکوفه منتهی شود و نه ترا به مدینه بر گرداند تا من نامه در این باب به پسر زیاد بنویسم تا شاید صورتی رود که من به محاربه چون تو بزرگواری مبتلا نشوم. آن جناب از طریق قادسیه و عُذَیْب راه بگردانید و میل به دست چپ کرد و روانه شد، و حُرّ نیز با لشکرش همراه شدند و از ناحیه آن حضرت می رفتند تا آنکه به عُذَیْب هجانات رسیدند ناگاه در آنجا چهار نفر را دیدند که از جانب کوفه می آیند سوار بر اشراند و کتل کرده اند اسب نافع بن هلال را که نامش (کامل) است و دلیل ایشان طِرْمَاح بن عَدِیّ است (بودن این طِرْمَاح فرزند عَدِیّ بن حاتم، معلوم نیست بلکه پدرش عَدِیّ دیگر است عَلَی الظَّاهِر) و این جماعت به رکاب امام علیه السّلام پیوستند. حُرّ گفت: اینها از اهل کوفه اند من ایشان را حبس کرده یا به کوفه برمی گردانم، حضرت فرمود: اینها انصار من می باشند و به منزل مردمی هستند که با من آمده اند و ایشان را چنان حمایت می کنم که خویشان را پس هرگاه باهمان قرار داد باقی هستی فِیْها و اَلّا با تو جنگ خواهم کرد. پس حُرّ از تعرّض آن جماعت باز ایستاد. حضرت از ایشان احوال مردم کوفه را پرسید. مُجَمَّع بن عبدالله که یک تن از آن جماعت نو رسیده بود گفت: اما اشراف مردم پس رشوه های بزرگ گرفتند و جوالهای خود را پر کردند، پس ایشان مجتمع اند به ظلم و عداوت بر تو و اما باقی مردم را دلها بر هوای تُسْت و شمشیرها بر جفای تو، حضرت فرمود: از فرستاده من قیس بن مُسَیْر چه خبر دارید؟ گفتند: حُصَیْن بن نُمَیْر او را گرفت و به نزد ابن زیاد فرستاد ابن زیاد او را امر کرد که لعن کند بر جناب تو و پدرت، او درود فرستاد بر تو و پدرت و لعنت کرد ابن زیاد و پدرش را و مردم را خواند به نصرت تو و خبر داد ایشان را به آمدن تو، پس ابن زیاد امر کرد او را از بالای قصر افکندند هلاک کردند، امام علیه السّلام از شنیدن این خبر اشک در چشمش گردید و بی اختیار فروریخت و فرمود: (فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَى نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَلُوْا تَبْدِيْلًا) [=پس از مؤمنان مجاهد، کسانی هستند که جان خود را فدا ساخته اند و کسانی دیگر از آنها در انتظارند و راه حق را به راه دیگر یَدَل نموده اند] (۱۱۸) اَللّٰهُمَّ اجْعَلْ لَنَا وَلَهُمْ الْجَنَّةَ نَزْلًا وَاَجْمَعْ بَيْنَنَا وَبَيْنَهُمْ فِی مُسْتَقَرِّ رَحْمَتِكَ وَغَائِبِ مَذْخُوْرِ ثَوَابِكَ [=خدایا برای ما و آنها بهشت را منزلگاه قرار بده و جمع کن میان ما و ایشان در قرارگاه رحمت خودت و ثواب ذخیره شده نزد تو که غائب از نظر ماست]. پس طِرْمَاح نزدیک حضرت آمد و عرض کرد: من در رکاب تو کثرتی نمی بینم اگر همین سواران حُرّ آهنگ جنگ ترا نمایند ترا کافی خواهند بود من یک روز پیش از بیرون آمدنم از کوفه به پشت شهر گذشتم اُردوئی در آنجا دیدم که این دو چشم من کثرتی مثل آن هرگز در یک زمین ندیده بود، پس سبب آن اجتماع را پرسیدم گفتند می خواهند سان ببینند پس از آن ایشان را به جنگ حسین بفرستند، اینک یا بن رسول الله ترا به خدا قسم می دهم اگر می توانی به کوفه نزدیک مشو به قدر یک وجب و چنانچه معقل و پناهگاهی خواسته باشی که خدا ترا در آنجا از هجوم دشمن نگاه دارد تا صلاح وقت به دست آید، اینک قدم رنجه دار که ترا در این (کوه آجاء) که منزل برخی از بطون قبیله طَیّ است فرود آورم و از آجاء و کوه سَلَمَی بیست هزار مرد شمشیر زن از قبیله طَی در رکاب تو حاضر سازم که در مقابل تو شمشیر بزنند، به خدا سوگند که هر وقت از ملوک عَسّان و سلاطین حَمِیْر و نُعْمان بن مُنْذِر و لشکر عرب و عجم حمله بر ما وارد آمده است ما قبیله

طیّ به همین (کوه آجاء) پناهیده ایم و از احدی آسیب ندیده ایم حضرت فرمود: جَزَاكَ اللَّهُ وَ قَوْمَكَ خَيْرًا، ای طرمّاح! میانه ما و این قوم مقاله ای گذشته است که ما را از این راه قدرت انصراف نیست و نمی دانیم که احوال آینده ما را به چه کار می دارد. و طرمّاح بن عدیّ در آن وقت برای اهل خود آذوقه و خواربار می برد پس حضرت را به درود نمود و وعده کرد که بار خویش به خانه برساند و برای نصرت امام علیه السلام باز گردد و چنین کرد ولی وقتی که به همین عُدَیْب هِجانات رسید. سَمَاعَةُ بن بدر را ملاقات کرد او خبر شهادت امام را به طرمّاح داد طرمّاح برگشت. بالجمله؛ حضرت از عُدَیْب هِجانات سیر کرد تا به قصر بنی مُقَاتِل رسید و در آنجا نزول اجلال فرمود پس ناگاه حضرت نظرش به خیمه ای افتاد پرسید: این خیمه از کیست؟ گفتند: از عُبَیداللّه بن حُرّ جُعَفی است فرمود: او را به سوی من بطلبید؛ چون پیک آن حضرت به سوی او رفت و او را به نزد حضرت طلبید عُبَیداللّه گفت: اِنَّا لِلّهِ وَاَنَا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ به خدا قسم من از کوفه بیرون نیامدم مگر به سبب آنکه مبادا حسین داخل کوفه شود و من در آنجا باشم به خدا سوگند که می خواهم او مرا نبیند و من او را نبینم، رسول آن حضرت برگشت و سخنان آن محروم از سعادت نقل کرد، حضرت خود برخاست و به نزد عُبَیداللّه رفت و بر او سلام کرد و نزد او نشست و او را به نصرت خود دعوت کرد، عُبَیداللّه همان کلمات سابق را گفت و استقاله [=طلب عذر] کرد از دعوت آن حضرت، حضرت فرمود: پس اگر یاری ما نخواهی کرد پس پرهیز از خدا و در صدد قتال من بر میا؛ به خدا قسم که هر که استغاثه و مظلومیّت ما را بشنود و یاری ما ننماید البتّه خدا او را هلاک خواهد کرد، آن مرد گفت: ان شاء الله تعالی چنین نخواهد شد، پس حضرت برخاست و به منزل خود برگشت: و چون آخر شب شد جوانان خویش را امر کرد که آب بردارند و از آنجا کوچ کنند (۱۱۹) پس از قصر بنی مُقَاتِل روانه شدند، عُقْبَةُ بن سَمْعَان گفت که ما یک ساعتی راه رفتیم که آن حضرت را بر روی اسب خواب ربود پس بیدار شد و می گفت: اِنَّا لِلّهِ وَاَنَا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ وَاَلْحَمْدُ لِلّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ و این کلمات را دو دفعه یا سه دفعه مکرّر فرمودند، پس فرزند آن حضرت علی بن الحسین علیه السلام رو کرد به آن حضرت و سبب گفتن این کلمات را پرسید، حضرت فرمود که ای پسر جان من! مرا خواب برد و در آن حال دیدم مردی را که سوار است و می گوید که این قوم همی روند و مرگ به سوی ایشان همی رود؛ دانستم که خبر مرگ ما را می دهد حضرت علی بن الحسین علیه السلام گفت: ای پدر بزرگوار! خدا روز بد نصیب شما نفرماید، آیا مگر ما بر حقّ نیستیم؟ فرمود: بلی ما بر حقّیم عرض کرد: پس ما چه باک داریم از مردن در حالی که بر حقّ باشیم؟ حضرت او را دعای خیر کرد، پس چون صبح شد پیاده شدند، و نماز صبح را ادا کردند و به تعجیل سوار شدند، پس حضرت اصحاب خود را به دست چپ میل می داد و می خواست آنها را از لشکر حُرّ متفرّق سازد و آنها می آمدند و ممانعت می نمودند و می خواستند که لشکر آن حضرت را به طرف کوفه کوچ دهند و آنها امتناع می نمودند و پیوسته با این حال بودند تا در حدود نینوا به زمین کربلا رسیدند، در این حال دیدند که سواری از جانب کوفه نمودار شد که کمانی بر دوش افکنده و به تعجیل می آید آن دو لشکر ایستادند به انتظار آن سوار چون نزدیک شد بر حضرت سلام نکرد و نزد حُرّ رفت. و بر او و اصحاب او سلام کرد و نامه ای به او داد که ابن زیاد برای او نوشته بود، چون حُرّ نامه را گشود دید نوشته است: اَمَّا بَعْدُ؛ پس کار را بر حسین تنگ گردان در هنگامی که پیک من به سوی تو رسد و او را میاورم مگر در بیابانی که آبادانی و آب در او نایاب باشد، و من امر کرده ام پیک خود را که از تو مفارقت نکند تا آنکه انجام این امر داده و خبرش را به من برساند. پس حُرّ نامه را برای حضرت و اصحابش قرائت کرد و در همان موضع که زمین بی آب و آبادانی بود راه را بر آن حضرت سخت گرفت و امر به نزول نمود. حضرت فرمود: بگذار ما را که در این قریه های نزدیک که نینوا یا غاضریّه یا قریه دیگر که محل آب و آبادانی است فرود آییم، حُرّ گفت: به خدا قسم که مخالفت حکم ابن زیاد نمی توانم نمود با بودن این رسول که بر من گماشته و دیده بان قرار داده است. زُهَیْر بن الْقَیْن گفت: یا بن رسول الله! دستوری دهید که ما با ایشان مقاتله کنیم که جنگ با این قوم در این وقت آسان تر است از جنگ با لشکرهای بی حدّ و احصا که بعد از این خواهند آمد، حضرت فرمود که من کراحت دارم از آنکه ابتدا به قتال ایشان کنم، پس در آنجا فرود آمدند و سرادق عصمت و جلالت را برای اهل بیت رسالت بر

پا کردند، و این در روز پنجشنبه دُوم شهر محرم الحرام بود. و سید بن طاوس نقل کرده که نامه و رسول ابن زیاد در عذیب هجانات به حُر رسید و چون حُر به موجب نامه امر را بر جناب امام حسین علیه السلام توضیح کرد حضرت اصحاب خود را جمع نمود و در میان ایشان به پا خاست و خطبه ای در نهایت فصاحت و بلاغت مشتمل بر حمد و ثنای الهی ادا نموده پس فرمود: همانا کار ما به اینجا رسیده که می بینید و دنیا از ما رو گردانیده و جرعه زندگانی به آخر رسیده و مردم دست از حق برداشته اند و بر باطل جمع شده اند. هر که ایمان به خدا و روز جزا دارد باید که از دنیا روی برتابد و مشتاق لقای پروردگار خود گردد؛ زیرا که شهادت در راه حق مورث سعادت ابدی است، و زندگی با ستمکاران و استیلای ایشان بر مؤمنان به جز محنت و عنا ثمری ندارد. پس زُهَیر بن القَین برخاست و گفت: شنیدیم فرمایش شما را یا بن رسول الله، ما در مقام شما چنانیم اگر دنیا برای ما باقی و دائم باشد هر آینه اختیار خواهیم نمود بر او کشته شدن با ترا. و نافع بن هلال برخاست و گفت: به خدا قسم که ما از کشته شدن در راه خدا کراهت نداریم و در طریق خود ثابت و با بصیرتیم و دوستی می کنیم با دوستان تو و دشمنی می کنیم با دشمنان تو. پس بُرَیر بن خُصَیر برخاست و گفت: به خدا قسم یا بن رسول الله که این مَنّتی است از حق تعالی بر ما که در پیش روی تو جهاد کنیم و اعضای ما در راه تو پاره پاره شود پس جَد تو شفاعت کند ما را در روز جزا (۱۲۰)

ورود به کربلا

مقصد سَوم: در ورود حضرت امام حسین علیه السلام به زمین کربلا: فصل اول: در ورود آن حضرت به سرزمین کربلا: بدانکه در روز ورود آن حضرت به کربلا- خلافت است و اصح اقوال آن است که ورود آن جناب به کربلا- در روز دوم محرم الحرام سال شصت و یکم هجرت بوده و چون به آن زمین رسید پرسید که این زمین چه نام دارد؟ عرض کردند: کربلا- می نامندش، چون حضرت نام کربلا شنید گفت: اَللّهُمَّ اِنِّیْ اَعُوْذُ بِكَ مِنَ الْکَرْبِ وَ الْبَلَاءِ! [=خدایا پناه میبرم بتو از "کرب" = "اندوه شدید، و "بلاء"] پس فرمود که این موضع کَرْب و بَلَاء و محل مِحْنَت و عَنَاء [=رنج و خستگی] است، فرود آئید که اینجا منزل و محل خِیام ما است، و این زمین جای ریختن خون ما است. و در این مکان واقع خواهد شد قبرهای ما، خبر داد جدّم رسول خدا صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ و آلِهِ و سَلَّمَ به اینها. پس در آنجا فرود آمدند. و حُرّ نیز با اصحابش در طرف دیگر نزول کردند و چون روز دیگر شد عمر بن سعد (ملعون) با چهار هزار مرد سوار به کربلا رسید و در برابر لشکر آن امام مظلوم فرود آمدند. ابو الفرج نقل کرده پیش از آنکه ابن زیاد عمر سعد را به کربلا روانه کند او را ایالت ری داده و والی ری نموده بود چون خبر به ابن زیاد رسید که امام حسین علیه السلام به عراق تشریف آورده پیکری به جانب عمر بن سعد فرستاد که اولاً برو به جنگ حسین و او را بکش و از پس آن به جانب ری سفر کن. عمر سعد به نزد ابن زیاد آمده گفت: ای امیر! از این مطلب عفو نما. گفت: ترا معفو می دارم و ایالت ری از تو باز می گیرم! عمر سعد مردّد شد ما بین جنگ با امام حسین علیه السلام و دست برداشتن از ملک ری؛ لاجرم گفت: مرا یک شب مهلت ده تا در کار خویش تأملی کنم پس شب را مهلت گرفته و در امر خود فکر نمود، آخر الأمر شقاوت بر او غالب گشته جنگ سید الشهداء علیه السلام را به تمنّای مُلک ری اختیار کرد، روزی دیگر به نزد ابن زیاد رفت و قتل امام علیه السلام را بر عهده گرفت، پس ابن زیاد با لشکر عظیم او را به جنگ حضرت امام حسین علیه السلام روانه کرد (۱۲۱) سَبَطُ ابن الحِزَوزی نیز قریب به همین مضمون را نقل کرده، پس از آن محمّد بن سیرین نقل کرده که می گفت: معجزه ای از امیرالمؤمنین علیه السلام در این باب ظاهر شد؛ چه آن حضرت گاهی که عمر سعد را در ایام جوانیش ملاقات می کرد به او فرموده بود: وای بر تو یابن سعد! چگونه خواهی بود در روزی که مُردّد شوی ما بین جَنّت و نار و تو اختیار جهنّم کنی؟ (۱۲۲). بالجمله؛ چون عمر سعد وارد کربلا شد عُرْوَة بن قیس اَحْمَسی را طلبید و خواست که او را به رسالت به خدمت حضرت بفرستد واز آن جناب پرسد که برای چه به این جا آمده ای و چه اراده داری؟ چون عُرْوَة از کسانی بود که نامه برای آن حضرت نوشته بود حیا می کرد که به سوی آن حضرت برود و چنین سخن

گوید، گفت: مرا معفو دار و این رسالت را به دیگری واگذار، پس ابن سعد به هر یک از رؤسای لشکر که می گفت به این علت ابا می کردند؛ زیرا که اکثر آنها از کسانی بودند که نامه برای آن جناب نوشته بودند و حضرت را به عراق طلبیده بودند پس کثیر بن عبدالله که ملعونی شجاع و بی باک و بی حیائی فتاک بود برخاست و گفت که من برای این رسالت حاضریم و اگر خواهی ناگهانی او را به قتل در آورم، عمر سعد گفت: این را نمی خواهم ولیکن برو به نزد او و بپرس که برای چه به این دیار آمده؟ پس آن لعین متوجه لشکرگاه آن حضرت شد. ابوثمامه صائدی را چون نظر بر آن پلید افتاد به حضرت عرض کرد که این مرد که به سوی شما می آید بدترین اهل زمین و خونریزترین مردم است این بگفت و به سوی (کثیر) شتافت و گفت: اگر به نزد حسین علیه السلام خواهی شد شمشیر خود را بگذار و طریق خدمت حضرت را پیش دار. گفت: لا والله! هرگز شمشیر خویش را فرو نگذارم، همانا من رسولم اگر گوش فرا دارید ابلاغ رسالت کنم و اگر نه طریق مراجعت گیرم. ابوثمامه گفت: پس قبضه شمشیر ترا نگه می دارم تا آنکه رسالت خود را بیان کنی و برگردی. گفت: به خدا قسم نخواهم گذاشت که دست بر شمشیر گذاری. گفت: به من بگو آنچه داری تا به حضرت عرض کنم و من نمی گذرم که چون تو مرد فاجر و فتاک با این حال به خدمت آن سرور روی، پس لختی با هم بد گفتند و آن خبیث به سوی عمر سعد برگشت و حکایت حال را نقل کرد، عمر، قُرّه بن قیس حنظلی را برای رسالت روانه کرد. چون قُرّه نزدیک شد حضرت با اصحاب خود فرمود که این مرد رامی شناسید؟ حبیب بن مظاهر عرض کرد: بلی مردی است از قبیله حنظله و با ما خویش است و مردی است موسوم به حُسن راءى من گمان نمی کردم که او داخل لشکر عمر سعد شود! پس آن مرد آمد به خدمت آن حضرت و سلام کرد و تبلیغ رسالت خود نمود، حضرت در جواب فرمود که آمدن من بدین جا برای آن است که اهل دیار شما نامه های بسیار به من نوشتند و به مبالغه بسیار مرا طلبیدند، پس اگر از آمدن من کراهت دارید برمی گردم و می روم پس حبیب رو کرد به قُرّه و گفت: وای بر تو! ای قُرّه، از این امام به حق رومی گردانی و به سوی ظالمان می روی؟ بیا یاری کن این امام را که به برکت پدران او هدایت یافته ای، آن بی سعادت گفت: پیام ابن سعد را ببرم و بعد از آن با خود فکر می کنم تا ببینم چه صلاح است. پس برگشت به سوی پسر سعد و جواب امام را نقل کرد، عمر گفت: امیدوارم که خدا مرا از محاربه و مقاتله با او نجات دهد. پس نامه ای به ابن زیاد نوشت و حقیقت حال را در آن درج کرده برای ابن زیاد فرستاد (۱۲۳). حسان بن فائد عبسی گفته که من در نزد پسر زیاد حاضر بودم که این نامه بدو رسید چون نامه را باز کرد و خواند، گفت: شعر: أَلَا اِذْ عُلِّقَتْ مَخَالِبُنَا بِهٖ يَرْجُو النَّجَاةَ وَلَا تَ حِينَ مَنَاصٍ يَعْنِي: الحال که چنگالهای ما بر حسین بند شده در صدد نجات خود بر آمده و حال آنکه مَلَجَأٌ و مَنَاصِي از برای رهائی او نیست. پس در جواب عمر نوشت که نامه تو رسید به مضمون آن رسیدم، پس الحال بر حسین عرض کن که او و جمیع اصحابش برای یزید بیعت کنند تا من هم ببینم رأی خود را در باب او بر چه قرار خواهد گرفت و السلام (۱۲۴) پس چون جواب نامه به عمر رسید آنچه عیدالله نوشته بود به حضرت عرض نکرد؛ زیرا که می دانست آن حضرت به بیعت یزید راضی نخواهد شد. ابن زیاد پس از این نامه، نامه دیگری نوشت برای عمر سعد که یابن سعد حایل شومیان حسین و اصحاب او و میان آب فرات و کار را بر ایشان تنگ کن و مگذار که یک قطره آب بچشند چنانکه حائل شدند میان عثمان بن (۱۲۵) عَفَّانِ تَقَى زَكَّى و آب در روزی که او را محصور کردند. پس چون این نامه به پسر سعد رسید همان وقت عمر بن حجاج را با پانصد سوار بر شریعه موکل گردانید و آن حضرت را از آب منع کردند، و این واقعه سه روز قبل از شهادت آن حضرت واقع شد و از آن روزی که عمر سعد به کربلا رسید پیوسته ابن زیاد لشکر برای او روانه می کرد، تا آنکه به روایت سید تا ششم محرم بیست هزار نزد آن ملعون جمع شد (۱۲۶) و موافق بعضی از روایات پیوسته لشکر آمد تا به تدریج سی هزار سوار نزد عمر جمع شد، و ابن زیاد برای پسر سعد نوشت که عذری از برای تو نگذاشتم در باب لشکر باید مردانه باشی و آنچه واقع می شود در هر صبح و شام مرا خبر دهی. پس چون حضرت آمدن لشکر را برای مقاتله با او دید به سوی ابن سعد پیامی فرستاد که من با تو مطلبی دارم و می خواهم ترا ببینم پس شبانگاه یکدیگر را ملاقات نموده و گفتگوی بسیار با هم نمودند پس عمر به سوی لشکر خویش

برگشت و نامه به عیدالله بن زیاد نوشت که ای امیر خداوند آتش برافروخته نزاع ما را با حسین خاموش کرد و امر امت را اصلاح فرمود، اینک حسین علیه السلام با من عهد کرده که بر گردد به سوی مکانی که آمده یا برود در یکی از سرحدات منزل کند و حکم او مثل یکی از سایر مسلمانان باشد در خیر و شرّ یا آنکه برود در نزد امیر یزید دست خود را در دست او نهد تا او هر چه خواهد بکند. و البته در این مطلب رضایت تو و صلاحیت امت است. مؤلف گوید: اهل سیر و تواریخ از عقیبه بن سَمْعان غلام رباب زوجه امام حسین علیه السلام نقل کرده اند که گفت: من با امام حسین علیه السلام بودم از مدینه تا مکه و از مکه تا عراق و از او مفارقت نکردم تا وقتی که به درجه شهادت رسید، و هر فرمایشی که در هر جا فرمود اگر چه یک کلمه باشد خواه در مدینه یا در مکه یا در راه عراق یا روز شهادتش تمام را حاضر بودم و شنیدم این کلمه را که مردم می گویند آن حضرت فرمود دست خود را در دست یزید بن معاویه گذارد، نفرمود. فقیر گوید: پس ظاهر آن است که این کلمه را عمر سعد از پیش خود در نامه درج کرده تا شاید اصلاح شود و کار به مقاتله نرسد؛ چه آنکه عمر سعد از ابتداء جنگ با آن حضرت را کراهت داشت و مایل نبود. و بالجمله: چون نامه به عیدالله رسید و خواند گفت: این نامه شخصی ناصح مهربانی است با قوم خود و باید قبول کرد. شمر ملعون برخاست و گفت: ای امیر! آیا این مطلب را از حسین قبول می کنی؟ به خدا سوگند که اگر او خود را به دست تو ندهد و در پی کار خود رود، امر او قوت خواهد گرفت و ترا ضعف فرو خواهد گرفت اگر خلاف کند دفع او را دیگر نتوانی کرد، لکن الحال به چنگ تو گرفتار است و آنچه رأیت در باب او قرار گیرد از پیش می رود. پس امر کن که در مقام اطاعت و حکم تو بر آید، پس آنچه خواهی از عقوبت یا عفو در حق او و اصحابش به عمل آور. ابن زیاد حرف او را پسندید و گفت: نامه ای می نویسم در این باب به عمر بن سعد و با تو آن را روانه می کنم و باید ابن سعد آن را بر حسین و اصحابش عرض نماید اگر قبول اطاعت من نمود، ایشان را سالمأً به نزد من بفرستد و اگر نه با ایشان کارزار کند و اگر پسر سعد از کارزار با حسین اِباء نماید تو امیر لشکر می باش و گردن عمر را بزن و سرش را برای و سرش را برای من روانه کن. پس نامه ای نوشت به این مضمون: ای پسر سعد! من ترا نفرستادم که با حسین رفیق و مدارا کنی و در جنگ او مسامحه و ماطله نمائی و نگفتم سلامت و بقای او را مَتَمَنی و مَتَرَجی باشی و نخواستم گناه او را عذر خواه گردی و از برای او به نزد من شفاعت کنی، نگران باش اگر حسین و اصحاب او در مقام اطاعت و انقیاد حکم من می باشند پس ایشان را به سلامت برای من روانه نما؛ و اگر اِباء و امتناع نمایند با لشکر خود ایشان را احاطه کن و با ایشان مقاتلت نما تا کشته شوند و آنها را مُثْلَه کن، همانا ایشان مستحق این امر می باشند و چون حسین کشته شد سینه و پشت او را پایمال ستوران کن؛ چه او سرکش و ستمکار است و من دانسته ام که سُم ستوران مردگان را زیان نکند چون بر زبان رفته است که اگر او را کشم اسب بر کشته او برانم این حکم باید انفاذ شود. پس اگر به تمام آنچه امرت کنم اقدام نمودی جزای شنونده و پذیرنده به تو می دهم و اگر نه از عطا محرومی و از امارات لشکر معزول و شمر بر آنها امیر است و منصوب و السلام. آن نامه را به شمر داد و به کربلا روانه نمود (۱۲۷)

وقایع روز تاسوعا

فصل دوم: در وقایع روز تاسوعا و ورود شمر ملعون: چون روز پنجشنبه نهم محرم الحرام رسید شمر ملعون با نامه ابن زیاد لعین در امر قتل امام علیه السلام به کربلا وارد شد و آن نامه را به ابن سعد نمود، چون آن پلید از مضمون نامه آگه گردید خطاب کرد به شمر و گفت: مالک و یَلِک، خداوند ترا از آبادانیها دور افکند و زشت کند چیزی را که تو آورده ای، سوگند به خدای چنان گمان می کنم که تو بازداشتی ابن زیاد را از آنچه من بدو نوشتم و فاسد کردی امری را که اصلاح آن را امید می داشتم، واللّه! حسین آن کس نیست که تسلیم شود و دست بیعت به یزید دهد؛ چه جان پدرش علی مرتضی در پهلویهای او جا دارد؛ شمر گفت: اکنون با امر امیر چه خواهی کرد؟ یا فرمان او بپذیر و با دشمن او طریق مبارزت گیر و اگر نه دست از عمل بازدار و امر لشکر را با

من گذار، عمر سعد گفت: لا-ولا- کَرَامَةً لَّكَ [= نه! و بزرگی مباد برای تو!] من این کار را انجام خواهم داد تو همچنان سرهنگ پیادگان باش و من امیر لشکر! این بگفت و در تهیه قتال با جناب سید الشهداء علیه السلام شد. شمر چون دید که ابن سعد مہتای قتال است به نزدیک لشکر امام علیه السلام آمد و بانگ زد که کجایند فرزندان خواهر من عبدالله و جعفر و عثمان و عباس؛ چه آنکه مادر این چهار برادر اُمّ البنین از قبیله بنی کلاب بود که شمر ملعون نیز از این قبیله بوده. جناب امام حسین علیه السلام بانگ او را شنید برادران خود را امر فرمود که جواب او را دهید اگر چه فاسق است لکن با شما قرابت و خویشی دارد، پس آن سعادتمندان با آن شقی گفتند: چه بود کارت؟ گفت: ای فرزندان خواهر من! شماها در امانید با برادر خود حسین رزم ندهید از دور برادر خود کناره گیرید و سر در طاعت امیر المؤمنین یزید در آورید. جناب عباس بن علی علیه السلام بانگ بر او زد که بریده باد دستهای تو و لعنت باد بر امانی که تو از برای ما آوردی، ای دشمن خدا! امر می کنی ما را که دست از برادر و مولای خود حسین بن فاطمه علیها السلام برداریم و سر در طاعت ملعونان و فرزندان ملاعینان در آوریم آیا ما را امان می دهی واز برای پسر رسول خدا صَلَّی اللہُ عَلَیْہِ وَاٰلِہٖ وَسَلَّم امان نیست؟ شمر از شنیدن این کلمات خشمناک شد و به لشکر گاه خویش باز گشت. پس ابن سعد لشکر خویش را بانگ زد که: یا خیل اللہ اَرکبی و بِالْجَنَّةِ اَبْتَری؛ ای لشکریان خدا سوار شوید و مُسْتَبْشِرٌ بہشت باشید! پس جنود نامسعود او سوار گشته و رو به اصحاب حضرت سید الشهداء علیه السلام آوردند در حالی که حضرت سید الشهداء علیه السلام در پیش خیمه شمشیر خود را بر گرفته بود و سر به زانوی اندوه گذاشته و به خواب رفته بود و این واقعه در عصر روز نهم محرم الحرام بود. شیخ کلینی از حضرت صادق علیه السلام روایت فرموده که آن جناب فرمود روز تاسوعا روزی بود که جناب امام حسین علیه السلام واصحابش را در کربلا محاصره کردند و سپاه اهل شام بر قتال آن حضرت اجتماع کردند، و ابن مرجانه و عمر سعد خوشحال شدند به سبب کثرت سپاه و بسیاری لشکر که برای آنها جمع شده بودند و حضرت حسین علیه السلام و اصحاب او را ضعیف شمردند و یقین کردند که یآوری از برای آن حضرت نخواهد آمد و اهل عراق او را مدد نخواهند کرد، پس فرمود: پدرم فدای آن ضعیف و غریب! و بالجملة؛ چون جناب زینب علیها السلام صدای ضجّه و خروش لشکر را شنید نزد برادر دوید و عرض کرد: برادر مگر صداهای لشکر را نمی شنوید که نزدیک شده اند؟ پس حضرت سر از زانو برداشت و خواهر را فرمود که ای خواهر اکنون رسول خدا صَلَّی اللہُ عَلَیْہِ وَاٰلِہٖ وَسَلَّم را در خواب دیدم که به من فرمود تو به سوی ما خواهی آمد، چون حضرت زینب علیها السلام این خبر وحشت اثر را شنید طیانچه بر صورت زد و صدا را به وا ویلا بلند کرد، حضرت فرمود که ای خواهر وِیَل و عذاب از برای تو نیست ساکت باش خدا ترا رحمت کند. پس جناب عباس علیه السلام به خدمت آن حضرت آمد و عرض کرد: برادر! لشکر روی به شما آورده اند. حضرت برخاست و فرمود: ای برادر عباس، سوار شو جانم فدای تو باد و برو ایشان را ملاقات کن و پرس چه شده که ایشان رو به ما آورده اند. جناب عباس علیه السلام با بیست سوار که از جمله زُہَیْر و حبیب بودند به سوی ایشان شتافت و از ایشان پرسید که غرض شما از این حرکت و غوغا چیست؟ گفتند: از امیر حکم آمده که بر شما عرض کنیم که در تحت فرمان او در آئید و اطاعت او را لازم دانید و اگر نه با شما قتال و مبارزت کنیم، جناب عباس علیه السلام فرمود: پس تعجیل مکنید تا من برگردم و کلام شما را با برادرم عرضه دارم. ایشان توقف نمودند جناب عباس علیه السلام به سرعت تمام به سوی آن امام اَنَام شتافت و خبر آن لشکر را بر آن جناب عرضه داشت. حضرت فرمود: به سوی ایشان برگرد و از ایشان مهلتی بخواه که امشب را صبر کنند و کارزار را به فردا اندازند که امشب قدری نماز و دعا و استغفار کنم؛ چه خدا می داند که من دوست می دارم نماز و تلاوت قرآن و کثرت دعا و استغفار را، و از آن سوی اصحاب عباس در مقابل آن لشکر توقّف نموده بودند و ایشان را موعظه می نمودند تا جناب عباس علیه السلام برگشت و از ایشان آن شب را مهلتی طلبید. سید فرموده که ابن سعد خواست مضایقه کند، عمرو بن الحجاج الزبیدی گفت: به خدا قسم! اگر ایشان از اهل تُرک و دِلَم بودند و از ما چنین امری را خواهش می نمودند ما اجابت می کردیم ایشان را، تا چه رسد به اهل بیت پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ و سلّم (۱۲۸) و در روایت طبری است که قیس بن اشعث گفت:

اجابت کن خواهش ایشان را و مهلتشان ده لکن به جان خودم قسم است که این جماعت فردا صبح با تو مقاتله خواهند کرد و بیعت نخواهند نمود. عمر سعد گفت: به خدا قسم اگر این را بدانم امر ایشان را به فردا نخواهم افکند پس آن منافقان آن شب را مهلت دادند، و عمر سعد، رسولی در خدمت جناب عباس علیه السلام روان کرد و پیام داد برای آن حضرت که یک امشب را به شما مهلت دادیم بامدادان اگر سر به فرمان در آورید شما را به نزد پسر زیاد کوچ خواهیم داد، و اگر نه دست از شما برنخواهیم داشت و فیصل امر را بر ذمت شمشیر خواهیم گذاشت، این هنگام دو لشکر به آرامگاه خود باز شدند (۱۲۹)

ذکر وقایع لیله عاشورا

پس همین که شب عاشورا نزدیک شد حضرت امام حسین علیه السلام اصحاب خود را جمع کرد، حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرموده که من در آن وقت مریض بودم با آن حال نزدیک شدم و گوش فرا داشتم تا پدرم چه می فرماید، شنیدم که با اصحاب خود گفت: اُنْتِی عَلَی اللّهِ اَحْسَنَ الثَّنَاءِ - تا آخر خطبه - که حاصلش به فارسی این است: ثنا می کنم خداوند خود را به نیکوتر ثناها و حمد می کنم او را بر شدت و رخاء، ای پروردگار من! سپاس می گذارم ترا بر اینکه ما را به تشریف نبوت تکریم فرمودی، و قرآن را تعلیم ما نمودی، و به مُعْصِیَاتِ دین ما را دانا کردی، و ما را گوش شنوا و دیده بینا و دل دانا عطا کردی، پس بگردان ما را از شکر گزاران خود. پس فرمود: اما بعد؛ همانا من اصحابی باوفاتر و بهتر از اصحاب خود نمی دانم و اهل بیتی از اهل بیت خود نیکوتر ندانم، خداوند شما را جزای خیر دهد و الحال آگاه باشید که من گمان دیگر در حق این جماعت داشتم و ایشان را در طریق اطاعت و متابعت خود پنداشتم اکنون آن خیال دیگر گونه صورت بست لاجرم بیعت خود را از شما برداشتم و شما را به اختیار خود گذاشتم تا به هر جانب که خواهید کوچ دهید و اکنون پرده شب شما را فرو گرفته شب را مطیّه رهوار خود قرار دهید و به هر سو که خواهید بروید؛ چه این جماعت مرا می جویند چون به من دست یابند به غیر من نپردازند. چون آن جناب سخن بدین جا رسانید، برادران و فرزندان و برادرزادگان و فرزندان عبدالله جعفر عرض کردند: برای چه این کار کنیم آیا برای آنکه بعد از تو زندگی کنیم؟ خداوند هرگز نگذارد که ما این کار ناشایسته را دیدار کنیم. و اوّل کسی که به این کلام ابتدا کرد عباس بن علی علیهما السلام بود پس از آن سایرین متابعت او کردند و بدین منوال سخن گفتند. پس آن حضرت رو کرد به فرزندان عقیل و فرمود که شهادت مسلم بن عقیل شما را کافی است زیاده بر این مصیبت مجوئید من شما را رخصت دادم هر کجا خواهید بروید. عرض کردند: سبحان الله! مردم با ما چه گویند و ما به جواب چه بگوئیم؟ بگوئیم دست از بزرگ و سید و پسر عم خود برداشتیم و او را در میان دشمن گذاشتیم بی آنکه تیر و نیزه و شمشیری در نصرت او به کار ببریم، نه به خدا سوگند! ما چنین کار ناشایسته نخواهیم کرد بلکه جان و مال و اهل و عیال خود را در راه تو فدا کنیم و با دشمن تو قتال کنیم تا بر ما همان آید که بر شما آید، خداوند قبیح کند آن زندگانی را که بعد از تو خواهیم. این وقت مسلم بن عَوْسَجَه برخاست و عرض کرد: یا بن رسول الله! آیا ما آن کس باشیم که دست از تو بازداریم پس به کدام حجت در نزد حق تعالی ادای حق ترا عذر بخواهیم، لا والله! من از خدمت شما جدا نشوم تا نیزه خود را در سینه های دشمنان تو فرو برم و تا دسته شمشیر در دست من باشد اندام اعدا را مضروب سازم و اگر مرا سلاح جنگ نباشد به سنگ با ایشان محاربه خواهم کرد، سوگند به خدای که ما دست از یاری تو بر نمی داریم تا خداوند بداند که ما حرمت پیغمبر را در حق تو رعایت نمودیم، به خدا سوگند که من در مقام یاری تو به مرتبه ای می باشم که اگر بدانم کشته می شوم آنگاه مرا زنده کنند و بکشند و بسوزانند و خاکستر مرا بر باد دهند و این کردار را هفتاد مرتبه با من به جای آورند هرگز از تو جدا نخواهم شد تا هنگامی که مرگ را در خدمت تو ملاقات کنم، و چگونه این خدمت را به انجام نرسانم و حال آنکه یک شهادت بیش نیست و پس از آن کرامت جاودانه و سعادت ابدیه است. پس زهیر بن قَیْن برخاست و عرضه داشت: به خدا سوگند که من دوست دارم که کشته شوم آنگاه زنده گردم پس کشته شوم تا هزار مرتبه مرا بکشند و زنده شوم و در ازای آن خدای متعال

دور گرداند شهادت را از جان تو و جان این جوانان اهل بیت تو. و هر یک از اصحاب آن جناب بدین منوال شبیه به یکدیگر با آن حضرت سخن می گفتند و زبان حال هر یک از ایشان این بود: شعر: شاها من آر به عرش رسانم سریر فضل مملوک این جنابم و محتاج این درم! گر بر کَنَم دل از تو و بردارم از تو مهر این مهر بر که افکنم؟ آن دل کجا بَرَم؟ پس حضرت همگی را دُعای خیر فرمود. و علامه مجلسی رحمه الله نقل کرده که در آن وقت جاهای ایشان را در بهشت به ایشان نمود و حور و قصور و نعم خود را مشاهده کردند و بر یقین ایشان بیفزود و از این جهت احساس آلم نیزه و شمشیر و تیر نمی کردند و در تقدیم شهادت تعجیل می نمودند (۱۳۰) و سید بن طاوس روایت کرده که در این وقت محمد بن بشیر الحضرمی را خبر دادند که پسرش را در سر حد مملکت ری اسیر گرفتند، گفت: عوض جان او و جان خود را از آفریننده جانها می گیریم و من دوست ندارم که او را اسیر کنند و من پس از او زنده و باقی بمانم. چون حضرت کلام او را شنید فرمود: خدا ترا رحمت کند من بیعت خویش را از تو برداشتم برو و فرزند خود را از اسیری برهان، محمد گفت: مرا جانوران درنده زنده بدرند و طمع خود کنند اگر از خدمت تو دور شوم! پس حضرت فرمود: این جامه های بُرد را بده به فرزندت تا اعانت جوید به آنها در رهنایدن برادرش، یعنی فدیة برادر خود کند، پس پنج جامه بُرد او را عطا کرد که هزار دینار بها داشت (۱۳۱) شیخ مفید رحمه الله فرموده که آن حضرت پس از مکالمه با اصحاب به خیمه خود انتقال فرمود و جناب علی بن الحسین علیهما السلام حدیث کرده: در آن شبی که پدرم در صباح آن شهید شد من به حالت مرض نشسته بودم و عمّه ام زینب پرستاری من می کرد که ناگاه پدرم کناره گرفت و به خیمه خود رفت و با آن جناب بود جَوْن (۱۳۲) آزاد کرده ابوذر و شمشیر آن حضرت را اصلاح می نمود و پدرم این اشعار را قرائت می فرمود: شعر: یا دَهْرُ أَفْ لَكَ مِنْ خَلِيلٍ [=ای روزگار! اُف بر تو باد! که چه بد دوستی هستی!] كَمْ لَكَ بِالْأَشْرَاقِ وَالْأَصِيلِ - [=چه بسیارست برای تو در روز و شب -] مِنْ صَاحِبٍ وَ طَالِبٍ قَتِيلٍ [=از دوست و خواهان، که کشته شده اند!] وَالْدَّهْرُ لَا يَقْنَعُ بِالْبَدِيلِ [=و روزگار قانع نمیشود به بَدَلِی از جان انسانها] وَإِنَّمَا الْأَمْرُ إِلَى الْجَلِيلِ [=و تنها باید کار خود را واگذار خداوند بزرگ کنیم] وَ كُلُّ حَيٍّ سَالِكٌ سَبِيلِ (۱۳۳) [=و هر جاندار زنده ای ناچار این راه را طی میکند]. چون من این اشعار مَحَنَت آثار را از آن حضرت شنیدم دانستم که بَلِیّه نازل شده است و آن سرور تن به شهادت داده است به این سبب گریه در گلوی من گرفت و بر آن صبر نمودم و اظهار جزع نکردم و لکن عمّه ام زینب چون این کلمات را شنید خویشتن داری توانست؛ چه زنهارا حالت رَقّت و جزع بیشتر است برخاست و بی خودانه به جانب آن حضرت شتافت و گفت: وائِکَلَاهُ! کاش مرگ مرا نابود ساختی و این زندگانی از من برداختی، این وقت زمانی را مانند که مادرم فاطمه و پدرم علی و برادرم حسن از دنیا رفتند؛ چه ای برادر تو جانشین گذشتگانی و فریادرس بقیّه آنهاست، حضرت به جانب او نظر کرد و فرمود: ای خواهر! نگران باش که شیطان حِلْم ترا نرباید. و اشک در چشمهای مبارکش بگشت و به این مَثَل عرب تَمَثَّل جُست: لَوْ تُرِكَ الْقَطَا نَامَ؛ یعنی اگر صَيّاد مرغ قَطَا [=سنگخواره] را به حال خود گذاشتی آن حیوان در آشیانه خود شاد بختی [کنایه از اینکه: من بقصد جنگ بیرون نشده بودم و خیال جنگ هم نداشتم؛ لیکن دشمنان آنقدر مرا آزرده و تهدید نمودند که ناچار از مهاجرت و ترک وطن شدم و آسودگی زندگی در وطن را از من گرفتند - س]؛ زینب خاتون علیها السلام گفت: یاوَيْلَنا! که این بیشتر دل ما را مجروح می گرداند که راه چاره از تو منقطع گردیده و به ضرورت شربت ناگوار مرگ می نوشی و ما را غریب و بی کس و تنها در میان اهل نفاق و شقاق می گذاری، پس لطمه بر صورت خود زد و دست برد گریبان خود را چاک نمود و بر روی افتاد و غش کرد. پس حضرت به سوی او برخاست و آب به صورت او پاشید تا به هوش آمد، پس او رابه این کلمات تسلیت داد فرمود: ای خواهر! بیرهیز از خدا و شکیبائی کن به صبر، و بدان که اهل زمین می میرند و اهل آسمان باقی نمی مانند و هر چیزی در معرض هلاکت است جز ذات خداوندی که خلق فرموده به قدرت، خلاق را و بر می انگیزاند و زنده می گرداند و اوست فرد یگانه. جدّ و پدر و مادر و برادر من بهتر از من بودند و هر یک، دنیا را وداع نمودند، و از برای من و برای هر مسلمی است که اقتدا و تاءسی کند بر رسول خدا صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ، و به امثال این حکایات زینب را

تسلّی داد، پس از آن فرمود: ای خواهر من! ترا قسم می دهم و باید به قسم من عمل کنی وقتی که من کشته شوم گریبان در مرگ من چاک مزی و چهره خویش را به ناخن مخراشی و از برای شهادت من به وئیل و ثبور فریاد نکنی، پس حضرت سجاد علیه السلام فرمود: پدرم عمّه ام را آورد در نزد من نشانید. انتهی (۱۳۴) و روایت شده که حضرت امام حسین علیه السلام در آن شب فرمود که خیمه های حرم را متصل به یکدیگر بر پا کردند و بر دور آنها خندقی حفر کردند و از هیزم پر نمودند که جنگ از یک طرف باشد و حضرت علی اکبر علیه السلام را با سی سوار و بیست پیاده فرستاد که چند مشک آب با نهایت خوف و بیم آوردند، پس اهل بیت و اصحاب خود را فرمود که از این آب بیاشامید که آخر توشه شما است و وضو بسازید و غسل کنید و جامه های خود بشوید که کفنه های شما خواهد بود، و تمام آن شب را به عبادت و دعا و تلاوت و تضرّع و مناجات به سر آوردند و صدای تلاوت و عبادت از عسکر سعادت اثر آن نوریده خیرالبشر بلند بود (۱۳۵) **فَبَاتُوا وَلَهُمْ دَوِيُّ كَدَوِيِّ النَّحْلِ مَا بَيْنَ رَاكِعٍ وَ سَاجِدٍ وَقَائِمٍ وَقَاعِدٍ** [= پس شب را بسر آوردند در حالیکه زمزمه ی ایشان چون زمزمه ی زنبوران عسل شنیده میشد؛ که برخی در حال رکوع و برخی در حال سجود و برخی ایستاده به عبادت و برخی نشسته مشغول راز و نیاز بودند-س]. شعر: **وَبَاتُوا فَمِنْهُمْ ذَاكِرٌ وَمُسَبِّحٌ وَدَاعٍ وَمِنْهُمْ رُكَّعٌ وَسُجُودٌ** [= تقریباً به همان معنی...-س]. و روایت شده که در آن شب سی و دو نفر از لشکر عمر بد اختر به عسکر آن حضرت ملحق شدند و سعادت ملازمت آن حضرت را اختیار کردند و در هنگام سحر آن امام مطهر برای تهیه سفر آخرت فرمود که نوره برای آن حضرت ساختند در ظرفی که مُشک در آن بسیار بود و در خیمه مخصوصی در آمده مشغول نوره کشیدن شدند و در آن وقت بُریر بن خضیر همدانی و عبدالرحمن بن عبدربه انصاری بر در خیمه محترمه ایستاده بودند منتظر بودند که چون آن سرور فارغ شود ایشان نوره بکشند بُریر در آن وقت با عبدالرحمن مضاحکه و مطایبه می نمود، عبدالرحمن گفت: ای بُریر! این هنگام، هنگام مطایبه نیست. بُریر گفت: قوم من می دانند که من هرگز در جوانی و پیری مایل به لهو و لعب نبوده ام و در این حالت شادی می کنم به سبب آنکه می دانم که شهید خواهم شد و بعد از شهادت حوریان بهشت را در بر خواهم کشید و به نعيم آخرت متّعم خواهم گردید (۱۳۶)

وقایع روز عاشورا

فصل سوّم: در بیان وقایع روز عاشورا: چون شب عاشورا به پایان رسید و سپیده روز دهم محرم دمید حضرت سیدالشهداء علیه السلام نماز بگذاشت پس از آن به تَعْبِیه [=آماده سازی] صفوف لشکر خود پرداخت و به روایتی فرمود که تمام شماها در این روز کشته خواهید شد و جز علی بن الحسین علیه السلام کس زنده نخواهد ماند. و مجموع لشکر آن حضرت سی و دو نفر سوار و چهل تن پیاده بودند و به روایت دیگر هشتاد و دو پیاده، و به روایتی که از جناب امام محمد باقر علیه السلام وارد شده چهل و پنج سوار و صد تن پیاده بودند و سبط ابن الجوزی در (تذکره) نیز همین عدد را اختیار کرده (۱۳۷) و مجموع لشکر پسر سعد شش هزار تن و موافق بعضی مقاتل بیست هزار؛ و بیست و دو هزار و به روایتی سی هزار نفر وارد شده است و کلمات ارباب سیر و مقاتل در عدد سپاه آن حضرت و عسکر عمر سعد اختلاف بسیار دارد. پس حضرت صفوف لشکر را به این طرز آراست زهیر بن قین را در مِیمَنَه [=سمت راست لشکر] بازداشت، و حبیب بن مظاهر را در مِیسَرَه [=سمت چپ لشکر] اصحاب خود گماشت و رایت جنگ را به برادرش عبّاس عطا فرمود و موافق بعض کلمات بیست تن با زُهریر در میمنه و بیست تن با حبیب در میسره بازداشت و خود با سایر سپاه در قلب جا کرد و خیام محترم را از پس پشت انداختند و امر فرمود که هیزم و نی هائی را که اندوخته بودند در خندقی که اطراف خیام کنده بودند ریختند و آتش در آنها افروختند برای آنکه آن کافران را مانعی باشد از آنکه به خیام محترم بریزند. و از آن سوی نیز عمر سعد لشکر خود را مرتّب ساخت (۱۳۸) میمنه سپاه را به عمرو بن الحجاج سپرد و شمر ملعون ذی الجوشن را در میسره جای داد و عروّه بن قیس را بر سواران گماشت و شَبَث بن ربعی را با رجاله بازداشت، و رایت جنگ را با غلام خود در ید

گذاشت. و روایت است که امام حسین علیه السلام دست به دعا برداشت و گفت: وَ أَنْتَ رَجَائِي فِي كُلِّ شِدَّةٍ؛ وَ أَنْتَ لِي فِي كُلِّ أَمْرٍ نَزَلَ بِي نَصَةٌ وَ عِدَّةٌ؛ كَمْ مِنْهُمْ يَضْعَفُ فِيهِ الْفَوَاقِدُ وَ تَقْتُلُ فِيهِ الْحِيلَةُ وَ يَخْذُلُ فِيهِ الصَّدِيقُ وَ يَشُمْتُ فِيهِ الْعِدُوَّ، أَنْزَلْتُهُ بِكَ وَ شَكَّوْتُهُ إِلَيْكَ، رَغْبَةً مَنَى إِلَيْكَ عَمَّنْ سِوَاكَ فَفَرَّجْتَ عَنِّي وَ كَشَفْتَهُ؛ فَأَنْتَ وَلِيُّ كُلِّ نِعْمَةٍ وَ صَاحِبُ كُلِّ حَسَنَةٍ وَ مُتَهَيِّ كُلِّ رَغْبَةٍ [=... ای خدا تو امید من هستی در هر شدت و سختی! و تو برای من در هر امری تکیه گاه و اسباب اعتماد هستی! چه بسیار از اندوه و نگرانی که دل انسان در آن ضعیف میشود و راه چاره بر او بسته شده و دوستان او را در آنحال تنها و بی کمک واگذارند و دشمن در آنحال بر گرفتاری انسان شِمَاتت و شادکامی کند؛ ولی با این وجود، من آن گرفتاری را به نزد تو فروگذارم و بتو شکایت آنرا بردهم؛ زیرا رَغْبَت من تنها بتو بود و نه بغیر تو؛ پس تو نیز آنرا از من باز کرده و گشودی؛ براستی که تو سرپرست هر نعمت و صاحب هر نکوئی و منتهای هر میل و امید هستی!] (۱۳۹). این وقت از آن سوی، لشکرِ پسر سعد جنبش کردند و در گرداگرد مُعَسْکَرِ امام حسین علیه السلام جَوَلان دادند؛ از هر طرف که می رفتند آن خندق و آتش افروخته را می دیدند. پس شمر ملعون به صدای بلند فریاد برداشت که ای حسین! پیش از آنکه قیامت رسد شتاب کردی به آتش، حضرت فرمود: این گوینده کیست؟ گویا شمر است، گفتند: بلی جز او نیست، فرمود: ای پسر آن زنی که بز چرانی می کرده، تو سزاوارتری به دخول در آتش. مسلم بن عَوَسَجَه خواست تیری به جانب آن ملعون افکند آن حضرت رضا نداد و منعش فرمود، عرض کرد: رخصت فرما تا او را هدف تیر سازم همانا او فاسق و از دشمنان خدا و از بزرگان ستمکاران است و خداوند مرا بر او تمکین داده. حضرت فرمود: مکروه می دارم که من با این جماعت ابتدا به مقاتلت کنم [نکته: باز هم ثابت میشود که امام حسین - علیه السلام - قصد جهاد ابتدائی نداشته اند ولی آن اَشْقِیَاء حضرت را ناچار از دفاع و شهادت نموده اند؛ لَعَنَهُمُ اللَّهُ - س]. این وقت حضرت امام حسین علیه السلام راحله خویش را طلبید و سوار شد و به صوت بلند فریاد برداشت که می شنیدند صدای آن حضرت را بیشتر مردم و فرمود آنچه حاصلش این است: ای مردم! به هوای نفس عجلت مکنید و گوش به کلام من دهید تا شما را بدانچه سزاوار است موعظتی گویم و عذر خودم را بر شما ظاهر سازم پس اگر با من انصاف دهید سعادت خواهید یافت و اگر از دَرِ انصاف بیرون شوید، پس آرای پراکنده خود را مجتمع سازید و زیر و بالای این امر را به نظر تاءمل ملاحظه نمائید تا آنکه امر بر شما پوشیده و مستور نماند پس از آن پیردازید به من و مرا مهلتی مدهید؛ همانا وَلِی من خداوندی است که قرآن را فرو فرستاده و اوست مَتَوَلِی امور صالحان. راوی گفت که چون خواهران آن حضرت این کلمات را شنیدند صیحه کشیدند و گریستند و دختران آن جناب نیز به گریه در آمدند، پس بلند شد صداهای ایشان حضرت امام حسین علیه السلام فرستاد به نزد ایشان برادر خود عباس بن علی علیه السلام و فرزند خود علی اکبر را و فرمود به ایشان که ساکت کنید زنهارا، سوگند به جان خودم که بعد از این گریه ایشان بسیار خواهد شد. و چون زنهارا ساکت شدند آن حضرت خدای را حمد و ثنا گفت به آنچه سزاوار اوست و درود فرستاد بر حضرت رسول و ملائکه و رسولان خدا و عَلَیْهِمُ السَّلَام و شنیده نشد هرگز متکلمی پیش از آن حضرت و بعد از او به بلاغت او. پس فرمود: ای جماعت! نیک تأمل کنید و ببینید که من کیستم و با که نسبت دارم آنگاه به خویش آئید و خویشتن را ملامت کنید و نگران شوید که آیا شایسته است برای شما قتل من و هتک حرمت من؟ آیا من نیستم پسر دختر پیغمبر شما؟ آیا من نیستم پسر وصی پیغمبر و ابن عم او و آن کسی که اول مؤمنان بود که تصدیق رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ نمود به آنچه از جانب خدا آورده بود؟ آیا حمزه سید الشهداء عم من نیست؟ آیا جعفر که با دو بال در بهشت پرواز می کند عم من نیست؟ آیا به شما نرسیده که پیغمبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ د رَحَقِّ من و برادر من حسن علیه السلام فرمود که ایشان دو سید جوانان اهل بهشت اند؟ پس اگر سخن مرا تصدیق کنید اصابه حق کرده باشید، به خدا سوگند که هرگز سخن دروغ نگفته ام از زمانی که دانستم خداوند دروغگو را دشمن می دارد، و با این همه اگر مرا تکذیب می کنید پس در میان شما کسانی می باشند که از این سخن آگهی دارند، اگر از ایشان پرسید به شما خبر می دهند، پرسید از جابر بن عبدالله انصاری، و ابو سعید خُدَری و سهل بن سعد ساعدی، وزید بن ارقم، و آنس بن مالک تا شما را خبر

دهند، همانا ایشان این کلام را در حق من و برادرم حسن از رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم شنیده اند. آیا این مطلب کافی نیست شما را در آنکه عاجز ریختن خون من شود؟ [نکته: این بیانات حضرت نیز همانند دیگر بیانات ایشان دال بر اینست که خود، قصد جنگ نداشته اند و آن ملاعین، جنگ را بر آن حضرت و خاندان او اجبار نمودند؛ مضافاً اینکه: اگر آن حضرت قصد جهاد ابتدائی داشتند، سپاهی رزمی و مجهّز براه می انداختند؛ نه آنکه با جمع قلیلی از اصحاب صدق و خاندان اخلاص، راه مهاجرت در پیش گرفته و و با زنان و کودکان بی پناه در محاصره ی دشمنان سنگدل گرفتار آیند. این بیانگر نهایت مظلومیت آن سرور و خاندان اوست - عَلَیْهِمُ السَّلَام - و نهایت بیرحمی و گستاخی و سنگدلی دشمنان ایشان -! س].

شمر به آن حضرت گفت که من خدا را از طریق شک و ریب، بیرون صراط مستقیم عبادت کرده باشم اگر بدانم تو چه گوئی!! چون حبيب سخن شمر را شنید گفت: ای شمر! به خدا سوگند که من ترا چنین می بینم که خدای را به هفتاد طریق از شک و ریب عبادت می کنی، و من شهادت می دهم که این سخن را به جناب امام حسین علیه السلام راست گفתי که من نمی دانم چه می گوئی البتّه نمی دانی؛ چه آنکه خداوند قلب ترا به خاتم خشم مختم داشته و به غشاوت غضب مستور فرموده. دیگر باره جناب امام حسین علیه السلام لشکر را خطاب نموده و فرمود: اگر بدانچه که گفتم شما را شک و شبهه ای است آیا در این مطلب هم شک می کنید که من پسر دختر پیغمبر شما می باشم؟ به خدا قسم که در میان مشرق و مغرب پسر دختر پیغمبری جز من نیست، خواه در میان شما و خواه در غیر شما، وای بر شما! آیا کسی از شما را کشته ام که خون او از من طلب کنید؟ یا مالی را از شما تباہ کرده ام؟ یا کسی را به جراحی آسیب زده ام تا قصاص جوئید؟ هیچ کس آن حضرت را پاسخ نگفت، دیگر باره ندا در داد که ای شَبَّث بن رَبِیع و ای حَجَّار بن أَبَجَر و ای قیس بن اشعث و ای زید بن حارث مگر شما نبودید که برای من نوشتید که میوه های اشجار ما رسیده و بوستانهای ما سبز و زَیَّان [= با طراوت و سیراب] گشته است اگر به سوی ما آیی از برای یاریت لشکرها آراسته ایم؟ این وقت قیس بن اشعث آغاز سخن کرد و گفت: ما نمی دانیم چه می گوئی ولکن حکم بنی عمّ خود یزید و ابن زیاد را پذیر تا آنکه ترا جز به دلخواه تو دیدار نکنند! حضرت فرمود: لا والله هرگز دست مَدَلْتُ به دست شما ندهم و از شما هم نگریم چنانکه عید [=بندگان] گریزند. آنگاه ندا کرد ایشان را و فرمود: عِبَادَ اللّٰهِ! اِنِّیْ عُذْتُ بِرَبِّیْ وَرَبِّکُمْ اَنْ تَزْجُمُوْا وَاَعُوْذُ بِرَبِّیْ وَرَبِّکُمْ مِنْ کُلِّ مُتَكَبِّرٍ لَا یُؤْمِنُ بِیَوْمِ الْحِسَابِ [=براستی که من پناه میبرم به پروردگار خودم و شما، از اینکه مرا رجم کرده، سنگ بزنید! و پناه می برم به پروردگار من و شما از شرّ هر تکبیر کننده که ایمان ندارد به روز حساب! اشاره به دو آیه: دخان/۲۰ و غافر/۲۷، که حکایت گفتار موسی ع است به فرعونیان] (۱۴۰). آنگاه از راحله خود فرود آمد و عَقَبَةُ بن سَمْعَانَ را فرمود تا آنرا عِقال [= زانو بند، افسار] بر نهاد. ابو جعفر طبری نقل کرده از علی بن حنظلّه بن اسعد شَبَّامی از کثیر بن عبدالله شَعبی که گفت: چون روز عاشورا ما به جهت مقاتله با امام حسین علیه السلام به مقابل آن حضرت شدیم، بیرون آمد به سوی ما زُهَیْر بن الْقَیْن در حالی که سوار بود بر اسبی دراز دُم، غرق در اسلحه، پس فرمود: ای اهل کوفه! من اِنذار می کنم شما را از عذاب خدا، همانا حق است بر هر مسلمانی نصیحت و خیرخواهی برادر مسلمانش و تا به حال بر یک دین و یک ملتیم و برادریم با هم تا شمشیر در بین ما کشیده نشده، پس هر گاه بین ما شمشیری واقع شد برادری ما از هم گسیخته و مقطوع خواهد شد و ما یک اُمّت و شما اُمّت دیگر خواهید بود. همانا مردم بدانید که خداوند ما و شما را ممتحن و مبتلا فرموده به ذریه پیغمبرش تا ببیند ما چه خواهیم کرد با ایشان، اینک من می خوانم شما را به نصرت ایشان و مخدول گذاشتن طاغی پسر طاغی عبیدالله بن زیاد را؛ زیرا که شما از این پدر و پسر ندیدید مگر بدی، چشمان شما را در آوردند و دستها و پاهای شما را بریدند و شما را مُثَلّه کردند و بر تنه درختان خرما به دار کشیدند و اشراف و قُرّاء شما را مانند حُجَر بن عَدّی و اصحابش و هانی بن عروه و امثالش را به قتل رسانیدند. لشکر ابن سعد که این سخنان شنیدند شروع کردند به ناسزا گفتن به زُهَیْر و مدح و ثنا گفتن بر ابن زیاد و گفتند: به خدا قسم که ما حرکت نکنیم تا آقایت حسین و هر که با اوست بکشیم یا آنها را گرفته و زنده به نزد امیر عبیدالله بن زیاد بفرستیم. دیگر باره جناب زُهَیْر بنای نصیحت را گذاشت و فرمود: ای بندگان خدا!

اولاد فاطمه علیها السلام اَحَقَّ وَاوَلَى هستند به مَوَدَّت و نصرت، از فرزند سُمَیّه، هر گاه یاری نمی کنید ایشان را پس شما را در پناه خدا در می آورم از آنکه ایشان را بکشید، بگذارید حسین را با پسر عمّش یزید بن معاویه هر آینه به جان خودم سوگند که یزید راضی خواهد شد از طاعت شما بدون کشتن حسین علیه السلام. این هنگام شمر ملعون تیری به جانب او افکند و گفت: ساکت شو خدا ساکن کند صدای ترا همانا ما را خسته کردی از بس که حرف زدی: زهیر با وی گفت: "يَا بَنَى الْبُؤَالِ عَلَى عَقِبَيْهِ! مَا يَاكَ اُخَاطِبُ اِنَّمَا اَنْتَ بَهِيمَةٌ = ای پسر آن کسی که بر پاشنه های خود می شاشید! من با تو تکلم نمی کنم تو انسان نیستی بلکه حیوان می باشی!؛ به خدا سوگند گمان نمی کنم ترا که دو آیه محکم از کتاب الله را دانا باشی پس بشارت باد ترا به خزی و خواری روز قیامت و عذاب دردناک." [شمر گفت که خداوند ترا و صاحبیت را همین ساعت خواهد کشت. زهیر فرمود: آیا به مرگ مرا می ترسانی؟ به خدا قسم مردن با آن حضرت نزد من محبوب تر است از مخلد بودن در دنیا با شماها. پس رو کرد به مردم و صدای خود را بلند کرد و فرمود: ای بندگان خدا! مغرور نسازد شما را این جلف جانی و امثال او به خدا سوگند که نخواهد رسید شفاعت پیغمبر صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم به قومی که بریزند خون ذریّه و اهل بیت او را و بکشند یاوران ایشان را. راوی گفت: پس مردی او را ندا کرد و گفت: ابو عبدالله الحسین علیه السلام می فرماید بیا به نزد ما. فَلَعْمَرَى لَئِنْ كَانَ مُؤْمِنٌ آلِ فِرْعَوْنَ نَصَحَ لِقَوْمِهِ وَاَبْلَغَ فِي الدُّعَاءِ لَقَدْ نَصِيحَتْ وَاَبْلَغَتْ لَوْ نَفَعَ النَّصْحُ وَالْاَبْلَاغُ [= پس قسم به جانم؛ اگر مؤمن آل فرعون نصیحت کرد قوم خود را، و در دعوت ایشان مبالغه بسیار نمود، براستی که تو نصیحت و مبالغه نمودی، اگر سودمند افتد نصیحت و ابلاغ - س]. و سید بن طاوس رَحِمَهُ اللّٰهُ روایت کرده که چون اصحاب پسر سعد سوار گشتند و مهیای جنگ با آن حضرت شدند آن جناب بُرَيْر بن خُصَیْر را به سوی ایشان فرستاد که ایشان را موعظتی نماید، بُرَیر در مقابل آن لشکر آمد و ایشان را موعظه نمود. آن بدبختان سیه روزگار کلام او را اصغاء [= شنیدن] نمودند و از مواعظ او انتفاع نبردند. پس خود آن جناب بر ناقه خویش و به قولی بر اسب خود سوار شد و به مقابل ایشان آمده و طلب سکوت نمود، ایشان ساکت شدند، پس آن حضرت حمد و ثنای الهی را به جای آورد و بر حضرت رسالت پناهی و بر ملائکه و سایر انبیاء و رُسل درود بلیغی فرستاد پس از آن فرمود که هلاکت و اندوه باد شما را ای جماعت غدار و ای بی وفاهای جفاکار در هنگامی که به جهت هدایت خویش ما را به سوی خود طلبیدید و ما اجابت شما کرده و شتابان به سوی شما آمدم پس کشیدید بر روی ما شمشیرهایی که به جهت ما د ر دست داشتید و برافروختید بر روی ما آتشی را که برای دشمن ما و دشمن شماها مهتّا کرده بودیم پس شما به کین و کید دوستان خود به رضای دشمنان خود همدستان شوید بدون آنکه عدلی در میان شما فاش و ظاهر کرده باشند و بی آنکه طمع و امید رحمتی باشد از شماها در ایشان پس چرا از برای شما بادویلهای که از ما دست کشیدید؟ و حال آنکه شمشیرها در حبس نیام بود و دلها مطمئن و آرام می زیست و راءیهها محکم شده و نیرو داشت لکن شما سرعت کردید و انبوه شدید در انگیزش نیران فتنه مانند ملخها و خویشتن را دیوانه وار در انداختید در کانون نار چون پروانه گان پس دور باشید از رحمت خدا ای معاندین امت و شاذ و شارد جمعیت و تارک قرآن و محَرَف کلمات آن و گروه گناهکاران و پیروان وساوس شیطان و ماحیان شریعت و سنّت نبوی آیا ظالمان را معاونت می کنید و از یاری ما دست بر می دارید؟ بلی سوگند به خدای که غدر و مکر از قدیم در شماها بوده با او به هم پیچیده اصول شما و از او قوّت گرفته فروغ شما. لاجرم شما پلیدتر میوه اید گلوگاه ناظر را و کمتر لقمه اید غاصب را الحال آگاه باشید که زنازاده فرزند زنازاده یعنی ابن زیاد علیه اللّعنة مرا مردّد کرده میان دو چیز: یا آنکه شمشیر کشیده و در میدان مبارزت بکوشم، و یا آنکه لباس مذلّت بر خود بپوشم و دور است از ما ذلّت و خداوند رضا ندهد و رسول نفرماید و مؤمنان و پروردگان دامنهای طاهر و صاحبان حمیت و اربابهای غیرت ذلّت لئام را بر شهادت کرام اختیار نکنند، اکنون حجت را بر شما تمام کردم و با قَلّت اعوان و کمی یاران با شما رزم خواهم کرد. پس متصل فرمود کلام خود را به شعرهای فَرَوَه بن مُسَیِّک مُرادی: شعر: فَإِنْ نَهَزْمُ فَهَزَامُونَ قِدْمًا وَاِنْ نَغْلِبُ فَغَيْرُ مُغْلِبِينَ [= پس اگر شکست بدهیم دشمن را، از قدیم بسیار شکست دهنده بوده ایم! ولی اگر مغلوب شویم، پی در پی مغلوب شونده نیستیم!] وَاِنْ طُبْنَا جُبْنُ

و لکن - منایانا و دولهٔ ۱۴۱ (آخرینا) = و چنین نیست که عادت ما ترس و جبن باشد؛ ولیکن، مرگهای ما رسیده، و مقام و منصبهای دنیوی دیگران! [اِذَا مَا الْمَوْتُ رَفَعَ عَنْ اُنَاسٍ - كَلَّا كَلَهُ، اَنَاخَ بِاٰخِرِنَا] = هنگامیکه مرگ، سینه های سنگین خود را از روی گروهی از مردم بردارد، بر روی دیگران خواهد افتاد! [فَافَنِي ذَلِكُمْ سِرَّوَاتِ (۱۴۲) قومی کَمَا افَنِي الْقُرُونُ الْاَوَّلِيْنَا] = پس آن نابود میسازد جوانمردان قوم مرا، همانگونه که نابود ساخته مردمان گذشته را! [فَقُلْ لِلشَّامِتِيْنَ بِنَا: اَفَيْقُوا! سَيَلْقَى الشَّامِتُونَ كَمَا لَقِيْنَا] = پس بگو به شَمَات و شادکامی کنندگان در مصیبت ما: بیدار شوید! بزودی شمات کنندگان خواهند دید مثل آن مصیبت که ما دیده ایم!]

آنگاه فرمود: سوگند به خدای که شما بعد من فراوان و افزون از مقدار زمانی که پیاده سوار اسب باشد زنده نمانید، روزگار، آسیای مرگ بر سر شما بگرداند و شما مانند میله سنگ آسیا در اضطراب باشید، این عهدهی است به من از پدر من از جد من، اکنون راءِی خود را فراهم کنید و با اتباع خود همدست شوید و مشورت کنید تا امر بر شما پوشیده نماند پس قصد من کنید و مرا مُهلت مدهید همانا من نیز توکل کرده ام بر خداوندی که پروردگار من و شما است که هیچ متحرک و جاندار نیست مگر آنکه در قبضه قدرت اوست و همانا پروردگار من بر طریق مستقیم و عدالت استوار است جزای هر کسی را به مطابق کار او می دهد. پس زبان به نفرین آنها گشود و گفت: ای پروردگار من باران آسمان را از این جماعت قطع کن و برانگیز بر ایشان قحطی مانند قحطی زمان یوسف علیه السلام که مصریان را به آن آزمایش فرمودی و غلام ثقیف (۱۴۳) را برایشان سلطنت ده تا آنکه برساند به کامهای ایشان کاسه های تلخ مرگ را؛ زیرا که ایشان فریب دادند مارا و دست از یاری ما برداشتند و تویی پروردگار ما، بر تو توکل کردیم و به سوی تو انا به نمودیم و به سوی تو است بازگشت همه. پس از ناقه به زیر آمد و طلبید (مُتَجَزِّز) اسب رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ را و بر آن سوار گشت و لشکر خود را تعبیه فرمود (۱۴۴) طبری از سَیْعِد بن عُبَیْدَه روایت کرده که پیر مردان کوفه بالای تل ایستاده بودند و برای سَیْد الشهداء علیه السلام می گریستند و می گفتند: اَللَّهُمَّ اَنْزِلْ نَصْرَكَ؛ یعنی بارالها! نصرت خود را بر حسین نازل فرما. من گفتم: ای دشمنان خدا چرا فرود نمی آئید او را یاری کنید؟ سعید گفت: دیدم حضرت سَیْد الشهداء علیه السلام که موعظه فرمود مردم را در حالتی که جُبه ای از (بُرد) در بر داشت و چون رو کرد به سوی صف خویش مردی از بنی تمیم که او را عمر طُهَوِی [=منسوب به قبیله ی طُهَیْه] می گفتند؛ تیری به آن حضرت افکند که در میان کتفش رسید و بر جُبه اش آویزان شد و چون به لشکر خود ملحق شد نظر کردم به سوی آنها دیدم قریب صد نفر می باشند که در ایشان بود از صُلب علی علیه السلام پنج نفر و از بنی هاشم شانزده نفر و مردی از بنی سَیْلَم و مردی از بنی کِنانه که حلیف ایشان بود و ابن عمیر بن زیاد انتهی (۱۴۵) و در بعضی مقاتل است که چون حضرت این خطبه مبارکه را قرائت نمود فرمود: ابن سعد را بخوانید تا نزد من حاضر شود، اگر چه ملاقات آن حضرت بر ابن سعد گران بود لکن دعوت آن حضرت را اجابت نمود و با کراهتی تمام به دیدار آن امام علیه السلام آمد حضرت فرمود: ای عُمَر! تو مرا به قتل می رسانی به گمان اینکه، ابن زیاد زنازاده پسر زنازاده ترا سلطنت مملکت ری و جرجان خواهد داد، به خدا سوگند که تو به مقصود خود نخواهی رسید و روز تهنیت و مبارک باد این دو مملکت را نخواهی دید، این سخن عهدهی است که به من رسیده این را استوار می دار و آنچه خواهی بکن همانا هیچ بهره از دنیا و آخرت نبری، و گویا می بینم سر ترا در کوفه بر نی نصب نموده اند و کودکان آن را سنگ می زنند و هدف و نشانه خود کنند. از این کلمات عُمَر سعد خشمناک شد و از آن حضرت روی بگردانید و سپاه خویش را بانگ زد که چند انتظار می برید، این تکاهل و توانی [=سستی و ورزیدن] به یک سو نهید و حمله ای گران در دهید حسین و اصحاب او افزون از لقمه ای نیستند. این وقت امام حسین علیه السلام بر اسب رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ که مُتَجَزِّز نام داشت برنشست و از پیش روی صف درایستاد و دل بر حرب نهاد و فریاد به استغاثه برداشت و فرمود آیا فریاد رسی هست که برای خدا یاری کند ما را؟ آیا دافعی هست که شر این جماعت را از حریم رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ بگرداند؟ [= أَمَا مِنْ مُعِيْثٍ يُغِيْثُنَا لُوْجِهَ اللَّهِ؟! أَمَا مِنْ ذَابٍّ يَذُبُّ عَنْ حَرَمِ رَسُوْلِ اللَّهِ؟! - اللَّهُوَفِ عَلَی قَتْلِی الطُّفُوْفِ - المسلک الثانی فی وصف حال القتال و ما یَقْرُبُ مِنْ تِلْكَ الْحَالِ - ص: ۱۰۲ - س].

پشیمانی جناب حُر:

مُتَّبِعُهُ شدن حُر بن یزید [ریاحی] و انابت و رجوع اوبه سوی آن امام شهید: حُر بن یزید چون تصمیم لشکر را بر امر قتال دید، و شنید صَیْحَهُ امام حسین علیه السَّلام را که می فرمود: اَمَّا مِنْ مُّغِیْثٍ یُّغِیْثُنَا لَوْ جِهِ اللّٰهُ! اَمَّا مِنْ ذَا بٍ یَذُبُّ عَنِّ حَرَمِ رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم! این استغاثه کریمه اورا از خواب غفلت بیدار کرد لاجرم به خویش آمد و رو به سوی پسر سعد آورد و گفت: ای عُمَرَا! آیا با این مرد مقاتلت خواهی کرد؟ گفت: بلی! واللّٰه، قتالی کنم که آسانتر او آن باشد که این سرها از تن پرد و دستها قلم گردد، گفت: آیانمی توانی که این کار را از در مسالمت به خاتمت برسانی؟ عُمَرَا گفت: اگر کار به دست من بود چنین می کردم لکن امیر تو عبیداللّٰه بن زیاد از صَیْلَح اباکرد و رضا نداد. حُر آزرده خاطر از وی بازگشت و در موقعی ایستاد، قُرَّة بن قیس که یک تن از قوم حُر بود با او بود، پس حُر به او گفت که ای قُرَّة! اسب خود را امروز آب داده ای؟ گفت: آب نداده ام، گفت: نمی خواهی او را سقایت کنی؟ قُرَّة گفت که چون حُر این سخن را به من گفت به خدا قسم من گمان کردم که می خواهد از میان حربگاه کناری گیرد و قتال ندهد و کراهت دارد از آنکه من بر اندیشه او مَطَّلَع شوم و به خدا سوگند که اگر مرا از عزیمت خود خبر داده بود من هم به ملازمت او حاضر خدمت حسین علیه السَّلام می شدم. بالجمله؛ حُر از مکان خود کناره گرفت و اندک اندک به لشکر گاه حسین علیه السَّلام راه نزدیک می کرد مُهاجر بِنِ اَوْس به وی گفت: ای حُر! چه اراده داری مگر می خواهی که حمله افکنی؟ حُر او را پاسخ نگفت و رعه و لرزش اورا بگرفت، مُهاجر به آن سعید نیک اختر گفت: همانا امر تو ما را به شک و ریب انداخت؛ زیرا که سوگند به خدای در هیچ حربی این حال را از تو ندیده بودم، و اگر از من می پرسیدند که شجاعترین اهل کوفه کیست از تو تجاوز نمی کردم و غیر ترا نام نمی بردم این لرزه و رعه می بینم چیست؟ حُر گفت: به خدا قسم که من نفس خویش را در میان بهشت و دوزخ مخیر می بینم و سوگند به خدای که اختیار نخواهم کرد بر بهشت چیزی را اگر چه پاره شوم و به آتش سوخته گردم، پس اسب خود را دوانید و به امام حسین علیه السَّلام ملحق گردید در حالتی که دست بر سر نهاده بود و می گفت: بار الهایا! به حضرت تو انابت و رجوع کردم پس بر من ببخشای چه آنکه در بیم افکندم دلهای اولیای ترا و اولاد پیغمبر ترا (۱۴۶) ابو جعفر طبری نقل کرده که چون حُر رحمه الله به جانب امام حسین علیه السَّلام و اصحابش روان شد گمان کردند که اراده کار زار دارد، چون نزدیک شد سپر خود را واژگونه کرد دانستند به طلب امان آمده است و قصد جنگ ندارد، پس نزدیک شد و سلام کرد (۱۴۷) مؤلف گوید: که شایسته دیدم در این مقام از زبان حُر این چند شعر را نقل کنم خطاب به حضرت امام حسین علیه السَّلام؛ شعر: ای درِ تو مقصد و مقصود ما وی رخ تو شاهد و مشهود ما نقد غمت مایه هر شادائی بند گیت به زهر آزادئی یار شو ای مونس غمخوارگان چاره کن ای چاره بیچارگان! در گذر از جرم، که خواهانده ایم چاره ما کن که پناهنده ایم چاره ما ساز که بی یاوریم گر تو برانی، به که رو آوریم؟! پس حُر با حضرت امام حسین علیه السَّلام عرض کرد: فدای تو شوم، یَا بَنَ رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم! منم آن کسی که ترا به راه خویش نگذاشتم و طریق بازگشت بر تو مسدود داشتم و ترا از راه و بیراه بگردانیدم تا بدین زمین بلانگیز رسانیدم و هرگز گمان نمی کردم که این قوم با تو چنین کنند و سخن ترا بر تو رد کنند، قسم به خدا! اگر این بدانستم هرگز نمی کردم آنچه کردم. اکنون از آنچه کرده ام پشیمانم و به سوی خدا تو به کرده ام آیا توبه و انابت مرا در حضرت حق به مرتبه قبول می بینی؟ آن دریای رحمت الهی در جواب حُر ریاحی فرمود: بلی، خداوند از تو می پذیرد و تو را معفو می دارد. شعر: گفت باز آ که درِ توبه است باز هین بگیر از عفو ما خطّ جواز ای در آ که کس ز احرار و عبید روی نو میدی در این در گه ندید گر دو صد جرم عظیم آورده ای غم مخور! رو بر کریم آورده ای اکنون فرود آی و بیاسای، عرض کرد: اگر من در راه تو سواره جنگ کنم بهتر است از آنکه پیاده باشم و آخر امر من به پیاده شدن خواهد کشید. حضرت فرمود: خدا ترا رحمت کند بکن آنچه می دانی. این وقت حُر از پیش روی امام علیه السَّلام بیرون شد و سپاه کوفه را خطاب کرد و گفت: ای مردم کوفه! مادر به عزای شما بنشیند و بر

شما بگرید این مرد صالح را دعوت کردید و به سوی خویش او را طلبیدید چون مُلْتَمَس شما را به اجابت مقرون داشت از یاری او برداشتید و با دشمنانش گذاشتید و حال آنکه بر آن بودید که در راه او جهاد کنید و بذل جان نمائید، پس از درِ غدر و مکر بیرون آمدید و به جهت کشتن او گرد آمدید و او را گریبان گیر شدید و از هر جانب او را احاطه نمودید تا مانع شوید او را از توجه به سوی بلاد و شهرهای وسیع الهی، لاجرم مانند اسیر در دست شما گرفتار آمد که جلب نفع و دفع ضرر را نتواند، منع کردید او را و زنان و اطفال و اهل بیتش را از آب جاری فرات که می آشامد از آن یهود و نصاری! و می غلطد در آن کلاب و خنازیر و اینک آل پیغمبر از آسیب عطش از پای در افتادند. شعر: لب تشنگان فاطمه ممنوع از فرات بر مردمان طاغی و یاغی حلال شد! از باد ناگهان اجل گلشن نبی از پافتاده قامت هر نو نهال شد چه بد مردم که شما بودید بعد از پیغمبر (ص)، خداوند سیراب نگرداند شما را در روزی که مردمان تشنه باشند. چون حُرّ کلام بدین جا رسانید گروهی تیر به جانب او افکندند و او بر گشت و در پیش روی امام علیه السلام ایستاد. این هنگام عُمَر سعد بانگ در آورد که ای دُرُیْد (۱۴۸) رایت خویش را پیش دار، چون عَلم رانزدیک آورد عُمَر تیری در چله کمان نهاد و به سوی سپاه سیدالشهدا علیه السلام گشاد و گفت: ای مردم گواه باشید اوّل کسی که تیر به لشکر حسین افکند من بودم! (۱۴۹) سید بن طاوس روایت کرده: پس از آنکه ابن سعد به جانب آن حضرت تیر افکند لشکر او نیز عسکر امام حسین علیه السلام را تیر باران کردند و مثل باران بر لشکر آن امام مؤمنان بارید، پس حضرت رو به اصحاب خویش کرده فرمود: برخیزید و مهتّا شوید از برای مرگ که چاره ای از آن نیست خدا شمارا رحمت کند، همانا این تیرها رسولان قوم اند به سوی شماها. پس آن سعادتمندان مشغول قتال شدند و به مقدار یک ساعت با آن لشکر نبرد کردند و حمله بعد از حمله افکندند تا آنکه جماعتی از لشکر آن حضرت به روایت محمد بن ابی طالب موسوی پنجاه نفر از پا در آمدند و شهد شهادت نوشیدند (۱۵۰)

شهداء حمله اول (الحمله الأولى):

مؤلف گوید: که چون اصحاب سیدالشهداء علیه السلام حقوق بسیار بر ما دارند، فَإِنَّهُمْ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ. شعر: السَّابِقُونَ إِلَى الْمَكَارِمِ وَالْعُلَى [=پیشی گیرندگان بسوی بزرگیها و بلند مرتبگی] وَالْحَائِزُونَ غَدًا حِيَاضَ الْكُوْثَرِ (ی) [=و آنانکه فردا حوضهای کوثر را مالک شوند] لَوْلَا- صَوَارُهُمْ وَ وَقَعَ نِبَالُهُمْ- [=اگر شمشیرهای تیز آنان و برخورد تیرهای آنان نبود]- لَمْ يَسْمَعْ الْأَذَانُ صَوْتَ مُكْبَرٍ (ی) [-گوشها صدای اذان مکبر را دیگر نمی شنیدند] س. - و کعب بن جابر که از دشمنان ایشان است در حق ایشان گفته: شعر: فَلَمْ تَرِ عَيْنِي مِثْلَهُمْ فِي زَمَانِهِمْ وَلَا- قَبْلَهُمْ فِي النَّاسِ إِذْ أَنَا يَافِعٌ [=پس ندیده است چشم من مانند ایشانرا در زمانشان و نه پیش از ایشان، در بین مردم، از آن هنگام که من به جوانی رسیده ام!] أَشَدُّ قِرَاعاً بِاللُّثُوفِ لَدَى الْوَعَا أَلَا كُلُّ مَنْ يَحْمِي الدَّمَارَ مُقَارِعٌ [=آنها شدیدترین شمشیر زنندگان بودند هنگام کارزار! آگاه باشید! هرکس که خطر هلاکت را فقط به جان خود بخرد، پیکارجو است] وَقَدْ صَبَرُوا لِلطَّعْنِ وَالضَّرْبِ حُسْرًا وَقَدْ نَازَلُوا لَوْ أَنَّ ذَلِكَ نَافِعٌ [=و برآستی صبر کردند بر طعن نیزه ها و ضربات شمشیرها، درحالیکه بی سلاح بودند! و در حالیکه از مرکبهای خود فرود آمده و پیاده می جنگیدند، اگر نفعی می داشت!] س. پس شایسته باشد که آن اشخاصی را که در حمله اولی شهید شدند و من بر اسم شریفشان مطلع شدم ذکر کنم و ایشان به ترتیبی که در (مَنَاقِب) ابن شهر آشوب است این بزرگوارانند: (۱۵۱) ((نُعَيْمُ بْنُ عَجَلَانَ)) و او برادر نعمان بن عجلان است که از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام و عامل آن حضرت بر بحرین و عُمان بوده و گویند این دو تن با نَضْر که برادر سوم است از شَجْعَان و از شعراء بوده اند و در صَفِّین ملازمت آن حضرت داشته اند. ((عِمْرَانُ بْنُ كَعْبٍ حَارِثُ الْأَشْجَعِيِّ)) که در رجال شیخ ذکر شده. ((حَنْظَلَةُ بْنُ عَمْرِو الشَّيْبَانِيِّ)). ((قَاسِطُ بْنُ زُهَيْرٍ)) و برادرش ((مُقْسِطُ)) و در رجال شیخ اسم والدشان را عبدالله گفته. ((كِثَانَةُ بْنُ عَتِيقِ تَغْلِبِيِّ)) که از ابطال [=زورمندان] و قُرَاء و عُبَاد کوفه به شمار رفته. ((عَمْرُو بْنُ ضُبَيْعَةَ بْنِ قَيْسِ التَّمِيمِيِّ)) و او فارسی [=جنگجویی] شجاع بود، گویند اوّل با عمر سعد بوده پس داخل شده در انصار حسین علیه السلام. ((ضَبْرَغَامَةُ بْنُ مَالِكِ تَغْلِبِيِّ))، و بعضی گفته اند که او بعد از نماز ظهر به مبارزت

بیرون شد و شهید گردید. ((عمر بن مُسَلِّم العبدی))، و مولای او ((سالم)) از شیعیان بصره بودند و با ((سَیْف بن مالک)) و ((أَدَهْم بن أُمَیَّة)) به همراهی ((یزید بن ثبیط)) و ((ثُبَیْت)) و پسرانش به یاری امام حسین علیه السلام آمدند و در حمله اولی شهید گشتند، و در حق ((عامر)) و ((زُهَیْر بن سُلَیْم)) و ((عثمان بن امیر المؤمنین علیه السلام)) و ((حُرَّ)) و ((زُهَیْر بن قَیْن)) و ((عَمْرُو صَیْدَاوی)) و ((بِشْر حَضْرَمِی)) فرموده فضل بن عباس بن ربیع بن الحرث بن عبدالمطلب رَحِمَهُمُ اللّهُ در خطاب به بنی امیه و طعن بر افعال ایشان: شعر: اَرْجِعُوا عَامِرًا وَرُدُّوا زُهَیْرًا ثُمَّ عُثْمَانُ؛ فَارْجِعُوا غَارِمِنَا [= بازگردانید عامر و زُهَیْر بن سُلَیْم و عثمان بن علی (ع) را؛ و خود بازگردید در حالیکه عهده دار بازگرداندن آنها هستید] وَ اَرْجِعُوا الْحُرَّ وَ ابْنَ قَیْنٍ وَ قَوْمًا قَتَلُوا حَیْنَ جَاوَزُوا صَفِیْنَا [= بازگردانید حُرَّ و زُهَیْر بن قَیْن و آن جماعتی را که کشته شدند هنگامیکه گذشتند از صَفِیْن - در جنگ با معاویه] اَیْنَ عَمْرُو وَ اَیْنَ بِشْرُ وَ قَتَلَى - مِنْهُمْ بِالْعَرَاءِ مَا یُدْفَنُونَ (۱۵۲) [= کجاست عَمْرُو صَیْدَاوی و بِشْر حَضْرَمِی و آن کُشتگانی که روی زمین بدون پوشش، رها شده اند و دفن هم نمی شوند؟!]. س. ((سَیْف بن عبدِالله بن مالک العبدی))، بعضی گفته اند که او بعد از نماز ظهر به مبارزت بیرون و شهید شد رَحِمَهُ اللّهُ . ((عبد الرحمن بن عبد الله الارحبی الهمدانی))، و این همان کس است که اهل کوفه او را با قیس بن مُسَیْهَر به سوی امام حسین علیه السلام به مکه فرستادند با کاغذهای بسیار، روز دوازدهم ماه رمضان بود که خدمت آن حضرت رسیدند. ((حَبَاب بن عامر التیمی))، از شیعیان کوفه است؛ با مسلم بیعت کرده و چون کوفیان با مسلم جفا کردند حباب به قصد خدمت امام حسین علیه السلام حرکت کرده و در بین راه به آن حضرت ملحق شد. ((عَمْرُو الْجُنْدُعی))؛ ابن شهر آشوب او را از مقتولین در حمله اولی شمرده و لکن بعض اهل سِیَر گفته اند که او مجروح روی زمین افتاده بود و ضربتی سخت بر سر او رسیده بود؛ قوم او، او را از مَعْرَکه بیرون بردند، مدّت یک سال مریض و صاحب فِرَاش بود؛ در سر سال وفات کرد و تأیید می کند این مطلب را آنچه در زیارت شهداء است: السَّلَامُ عَلَی الْمُرْتَبِ مَعَهُ عَمْرُو بْنُ عَبْدِ اللَّهِ الْجُنْدُعی [= سلام بر قرار گرفته در رتبه او...]. ((حُلَاس (به حاء مُهْمَلَة کُغْرَاب) بن عَمْرُو الْأَزْدِی الرَّاسِبِی))، و برادرش ((نُعمان بن عمرو)) از اهل کوفه و از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بوده، بلکه حُلَاس از سرهنگان لشکر آن حضرت در کوفه بوده. ((سَوَّار بن اَبی عُمَیْر النُّهْمِی)) [یا: ((سَوَّار بن اَبی حَمِیر الفَهمی)) - س.]، در حمله اولی مجروح در میان کشتگان افتاد؛ او را اسیر کردند به نزد عمر سعد بردند. عمر خواست او را بکشد قوم او شفاعتش کردند او را نکشت لکن به حال اسیری و مجروح بود تا شش ماه پس از آن وفات کرد؛ مانند ((مَوْعَ بن ثُمَامَة)) که او نیز مجروح افتاده بود قوم او، او را به کوفه بردند و مخفی کردند، ابن زیاد مطلع شد فرستاد تا او را بکشند، قوم او از بنی اسد شفاعتش کردند او را نکشت لکن او را در قید آهن کرده فرستاد او را به زَارَة (موضعی به عُمان) مَوْعَ از زحمت جراحتها مریض بود تا یک سال، پس از آن در همان زاره وفات فرمود. و اشاره به او کرده کُمَیْت اَسَدِی در این مصراع: وَ اِنَّ اَبَا مُوسَى اَسِیْرٌ مُکَبَّلٌ [= و براستی که ابو موسی اسیری دست و پا بسته است] (ابو موسی کنیه مَوْعَ است). بالجمله؛ در زیارت شهداء است: السَّلَامُ عَلَی الْجَرِیحِ الْمَأسُورِ [یعنی: مجروح اسیر شده] سَوَّار بن اَبی عُمَیْر النُّهْمِی [و در بعض نسخ: سَوَّار بن اَبی حَمِیْر النُّهْمِی الهمدانی]. ((عَمَّار بن اَبی سَلَامَة الدَّالَانِی الهمدانی))، از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام و از مجاهدین در خدمتش به شمار رفته بلکه بعضی گفته اند که او حضرت رسول صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ و آلِهِ و سَلَّم را نیز درک کرده. ((زَاهِر مَوْلَى عَمْرُو بن الْحَمِق))، جَدِّ مُحَمَّد بن سِنَان زَاهِرِی، در سَنَه شصتم به حج مشرّف شده و به شرف مُصَاحَبَت حضرت سَیِّد الشَّهَدَاء ع نائل شده و در خدمتش بود تا در روز عاشوراء در حمله اولی شهید گشت. از قاضی نُعمان مصری مروی است که چون عَمْرُو بن الْحَمِق از ترس معاویه گریخت به جانب جزیره و مردی از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام که نامش زاهر بود با او همراه بود، چون مار عمرو را گزید بدنش ورم کرد، زاهر را فرمود که حییم رسول خدا صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ و آلِهِ و سَلَّم مرا خبر داده که شرکت می کند در خون من جَنّ و انس و ناچار من کشته خواهم گشت؛ در این وقت، اسب سوارانی که در جستجوی او بودند ظاهر شدند. عمرو به زاهر فرمود که تو خود را پنهان کن! این جماعت به جستجوی من می آیند و مرا می یابند و می کشند و سرم را با خود می برند و چون رفتند تو خود را ظاهر کن و بدن مرا از زمین بردار و دفن کن. زاهر

گفت: تا من تیر در ترکش دارم با ایشان جنگ می کنم تا آنگاه با تو کشته شوم، عمرو فرمود: آنچه من می گویم بکن که در امر من نفع می دهد خدا ترا. زاهر چنان کرد که عمرو فرموده بود و زنده بماند تا در کربلا شهید شد رَحِمَهُ اللَّهُ. ((جَبَلَةُ بْنُ عَلِيٍّ الشَّيْبَانِيَّ))، از شجاعان اهل کوفه بوده. ((مسعود بن الْحَجَّاجِ التَّيْمِيَّ)) وپسرش ((عَبْدُ الرَّحْمَنِ))، از شجاعان معروفین بوده اند با ابن سعد آمده بود در ایامی که جنگ نشده بود آمدند خدمت امام حسین علیه السَّلام سلام کنند بر آن حضرت پس سعادت شامل حالشان شده خدمت آن حضرت ماندند تا در حمله اولی شهید گشتند. ((زُهَيْرُ بْنُ بَشَرَ الْخَثْعَمِيَّ)). ((عَمَّارُ بْنُ حَسَّانَ بْنِ شُرَيْحٍ الطَّائِيَّ))، از شیعیان مخلص بوده و با حضرت امام حسین علیه السَّلام از مکه مصاحبت کرده تا در کربلا. و پدرش حَسَّان از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السَّلام بوده و در صَفِّین در رکاب آن حضرت شهید شده. و در رجال، اسم عَمَّار را عامر گفته اند، و از اَحْفَادِ اوست: عبدالله بن احمد بن عامر بن سلیمان بن صالح بن وَهَب بن عامر مقتول به کربلا، ابن حَسَّان؛ و عبدالله مُكَنِّي است به ابوالقاسم و صاحب کتبی است که از جمله آنها است (کتاب قضایا امیرالمؤمنین علیه السَّلام) روایت می کند آن را از پدرش ابوالجعد احمد بن عامر و شیخ نجاشی روایت کرده از عبدالله بن احمد مذکور که گفت: پدرم متولد شد سنه صد و پنجاه و هفت و ملاقات کرد شیخ ما حضرت رضا علیه السَّلام را در سنه صد و نود و چهار و وفات کرد حضرت رضا علیه السَّلام در طوس سنه دویست و دو، روز سه شنبه هیجدهم جُمَادَى الْأُولَى و من ملاقات کردم حضرت ابوالحسن ابو محمد علیه السَّلام را و پدرم مؤذن آن دو بزرگوار بود الخ (۱۵۳). پس معلوم شد که ایشان بیت جلیلی بوده اند از شیعه قَدَّسَ اللَّهُ أَرْوَاحَهُمْ. ((مسلم بن کثیر اَزْدی))، کوفی تابعی، گویند از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السَّلام بوده و در رکاب آن حضرت در بعضی حُرُوب [=جنگها] زخمی به پایش رسیده بود و خدمت سیدالشهداء علیه السَّلام از کوفه به کربلاء مشرف شده در روز عاشورا در حمله اولی شهید شد و (نافع) مولای او بعد از نماز ظهر شهید گردید. زهیر بن سلیم اَزْدی و این بزرگوار از همان سعادت‌مندان است که در شب عاشورا به اردوی همایونی حضرت سَیِّدُ الشَّهَدَاءِ علیه السَّلام ملحق شدند. ((عبدالله و عُبَیْدُ اللَّهِ پسران یزید بن ثُبَيْط (۱۵۴) عبدی بصری)). ابو جعفر طبری روایت کرده که جماعتی از مردم شیعه بصره جمع شدند در منزل زنی از عبدالقیس که نامش مَارِیَةُ بنت مُنْقِذ و از شیعیان بود و منزلش مجمع شیعه بود و این در اوقاتی بود که عُبَیْدُ اللَّهِ بن زیاد به کوفه رفته بود و خبر به او رسیده بود از اقبال و توجه امام حسین علیه السَّلام به سمت عراق، ابن زیاد نیز راهها را گرفته و به عامل خود در بصره نوشته بود که برای دیده بانها جائی درست کنند و دیده بان در آن قرار دهند و راهها را پاسبانان گذارند که مبادا کسی ملحق به آن حضرت شود پس یزید بن ثُبَيْط که از قبیله عبدالقیس و از آن جماعت شیعه بود که در خانه آن زن مؤمنه جمع شده بودند، عزم کرد که به آن حضرت ملحق شود، او را ده پسر بود، پس به پسران خود فرمود که کدام از شماها با من خواهید آمد؟ دو نفر از آن ده پسر مهتای مصاحبت او شدند، پس با آن جماعتی که در خانه آن زن جمع بودند فرمود که من قصد کرده ام ملحق شوم به امام حسین علیه السَّلام و اینک بیرون خواهم شد. شیعیان گفتند که می ترسیم بر تو از اصحاب پسر زیاد، فرمود: به خدا سوگند! هر گاه برسد شتران یا پاهای ما به جاده، و راه دیگر سهل است بر من و وحشتی نیست بر من از اصحاب ابن زیاد که به طلب من بیایند؛ پس از بصره بیرون شد و از غیر راه بیابان فقر و خالی سیر کرد تا در ابطح به امام حسین علیه السَّلام رسید، فرود آمد و منزل و ماء‌وای خود را درست کرد، پس رفت به سوی رحل و منزل آن حضرت و چون خبر او به حضرت امام حسین علیه السَّلام رسید به دیدن او بیرون شد به منزل او که تشریف برد، گفتند: به قصد شما به منزل شما رفت، حضرت در منزل او نشست به انتظار او، از آن طرف آن مرد چون حضرت را در جایگاه خود ندید احوال پرسید، گفتند به منزل تو تشریف بردند. یزید برگشت به منزل خود، آن جناب را دید نشسته. پس آیه مبارکه را خواند (يَفْضُلُ اللَّهُ وَرَحْمَتَهُ؛ فَبِذَلِكَ فَلْيَفْرَحُوا) [= به فضل خدا و رحمت او؛ پس به آن باید شادمان شوند] (۱۵۵) پس سلام کرد به آن حضرت و نشست در خدمتش و خبر داد آن حضرت را که برای چه از بصره به خدمتش آمده، حضرت دعای خیر فرمود برای او پس با آن حضرت بود تا در کربلا شهید شد با دو پسرش عبدالله و عبیدالله (۱۵۶). بعضی از اهل سِیر ذکر کرده اند که وقتی

یزید [بن ثبیط] از بصره حرکت کرد عامر و مولای او سالم و سیف بن مالک و اذهم بن اُمیه نیز با او همراه بودند و ایشان نیز در کربلا شهید شدند و در مرثیه یزید [بن ثبیط] و دو پسرانش، پسرش عامر بن یزید گفته: شعر: یا فَرَوْ قَوْمی فَاَنْدُبِی [= برخیز و ناله و شیون کن -] خَيْرَ الْبَرِيَّةِ فِي الْقُبُورِ [- بر بهترین انسانهایی که در قبرها رفته اند] و ابکی الشَّهِيدَ بِعَبْرَةٍ [= و گریه کن بر این شهید، با اشکی -] مَن فَيَضُ دُمُوعِ ذِي دُرُورٍ [- از ریزش اشکهای پی در پی چشم] و اَرِثَ الْحَسَيْنَ مَعَ التَّفَجُّعِ [= و رثاء حسین بخوان، با زاری -] وَالْتَأُوهُ وَالزَّفِيرِ [- و با آه و ناله!] قَتَلُوا الْحَرَامَ مِنَ الْاَيْمَةِ [= کشتند امام محترم از ائمه را -] فِي الْحَرَامِ مِنَ الشُّهُورِ [- در ماه حرام (محرم) از ماه ها!] و ابکی یزید مُجَدَّلاً [= و گریه کن بر یزید بن ثبیط، که بر زمین افتاده] و ابْنَتِهِ فِي حَرِّ الْهَجِيرِ [= و بر دو پسر او، که در آفتاب سوزان ظهر افتاده اند -] مُتَرَمِّلِينَ، دِمَائُهُمْ [= در حالیکه به خون خود آغشته شده اند و خونهای آنها -] تَجْرِي عَلَى لَبِّ النَّحُورِ [- جاری است بر گلوگاه بالای سینه هایشان!] یا لَهْفَ نَفْسِي لَمْ تَفْرَ [= ای وای بر من! و ای افسوس! که نتوانستم نائل بشوم -] مَعَهُمْ بِجَنَاتٍ وَ حُورٍ [- همراه ایشان، به بهشت و حور العین]. س. و نیز از اشخاصی که در اوّل قتال شهید شدند: ((جُنْدُب بن حُجْرٍ كِنْدِي حَوْلَانِي)) است که از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام به شمار رفته. و ((جُنَادَةُ بن كَعْبِ انصاری)) است که از مکه با اهل و عیال خود در خدمت امام حسین علیه السلام بوده و پسرش: ((عَمْرُو بن جُنَادَةَ)) بعد از قتل پدر به امر مادرش به جهاد رفت و شهید شد. و سالم بن عمرو. قاسم بن الحبيب الأزدي. بکر بن حَيِّ التَّيْمِي. جُوَيْن بن مالک التَّيْمِي. اُمَيَّة بن سعد الطَّائِي. عبدالله بن بشر، که از مشاهیر شجاعان بوده. بشر بن عمرو. حجاج بن بدر بصری، حامل کتاب مسعود بن عمرو، که از بصره به خدمت امام حسین علیه السلام رسید، و رفیقش. قَعْنَب بن عمرو نَمِرِي بصری. عائد بن مُجَمَّع بن عبدالله عائذی (رضوان الله عليهم اجمعين) و ده نفر از غلامان امام حسین علیه السلام، و دو نفر از غلامان امیرالمؤمنین علیه السلام. مؤلف گوید: که اسامی بعضی از این غلامان که شهید شده اند از این قرار است: اسلم بن عمرو و او پدرش ترکی بود و خودش کاتب امام حسین علیه السلام؛ و دیگر: قارب بن عبدالله دُولِي که مادرش کنیز حضرت امام حسین علیه السلام بوده؛ و دیگر: مُنَجِّح بن سَهْم غلام امام حسن علیه السلام، با فرزندان امام حسن علیه السلام به کربلا آمد و شهید شد. سعد بن الحرث، غلام امیرالمؤمنین علیه السلام. نصر بن ابی نِزَر [بر وزن "دیگر"] غلام آن حضرت نیز؛ و این نصر، پدرش همان است که در نخلستان امیرالمؤمنین علیه السلام کار می کرد. حرث بن نَبهان غلام حمزه، الی غیر ذلک. بالجملة؛ چون در این حمله جماعت بسیاری از اصحاب سید الشهداء علیه السلام شهید شدند شهادتشان در حضرت سیدالشهداء علیه السلام تأثیر کرد پس در آن وقت جناب امام حسین علیه السلام از روی تأسف دست فرا برد و بر محاسن شریف خود نهاد و فرمود: شدّت کرد غضب خدا بر یهود هنگامی که از برای خدا فرزند قرار دادند، و شدّت کرد خشم خدا بر نصاری هنگامی که سه خدا قائل شدند، و شدّت کرد غضب خدا بر مجوس وقتی که به پرستش آفتاب و ماه پرداختند، و شدید است غضب خدا بر قومی که متفق الکلمه شدند بر ریختن خون فرزند پیغمبر خودشان، به خدا سوگند! به هیچ گونه این جماعت را اجابت نکنم از آنچه در دل دارند تا هنگامی که خدا را ملاقات کنم و به خون خویش مُخَضَّب باشم (۱۵۷). مخفی و مستور نماند که جماعتی از وجوه لشکر کوفه از دل رضا نمی دادند که با جناب امام حسین علیه السلام رزم آغازند و خود را مطرود داریّن [= دنیا و آخرت] سازند، از این جهت کار مُقَاتَلَت به مُمَاطَلَت [= به تأخیر انداختن] می رفت و امر مُبَارَزَت به مُسَامَحَت [= سهل انگاشتن] می گذشت و در خلال این حال، ارسال رُسُل [= پیکها] و تحریر مکاتیب [=نوشته ها] تقریر یافت و روز عاشورا نیز تا قریب به چاشتگاه، کار بدینگونه می رفت، این هنگام بر مردم پر ظاهر گشت که فرزند پیغمبر لباس ذلّت در بر نخواهد کرد و عبیدالله بن زیاد بَغْضای آن حضرت را دست بر نخواهد داشت، لا جرم از هر دو سوی رزم را تصمیم عزم دادند.

اول سپاهی عمر سعد

اول کس از سپاه ابن سعد که به میدان مبارزت آمد یَسار غلام زیاد بن ابیه و سالم غلام ابن زیاد بود که با هم به میدان آمدند، از

میان اصحاب امام حسین علیه السلام ((عبدالله بن عمیر کلبی)) به مبارزت ایشان بیرون شد، گفتند: تو کیستی که به میدان ما آمده ای؟ گفت: منم عبدالله بن عمیر. گفتند: ترا شناسیم برگرد و زُهِیر بن قَین یا حَبِیب بن مُظَاهَر یا بُریر را به سوی ما بفرست، و یَسَار مقدّم بر سالم بود، عبدالله با او گفت که ای پسر زانیه! مگر اختیار ترا است که هر که بخواهی برگزینی؟ این بگفت و بر او حمله کرد و تیغ بر او راند و او را در افکند، سالم غلام ابن زیاد چون این را بدید تاخت تا یَسَار را یاری کند، اصحاب امام حسین علیه السلام عبدالله را بانگ زدند که خویشان را واپای که دشمن رسید، عبدالله چون مشغول مقتول خویش بود اصغاء [=استماع] این مطلب نفرمود، لاجرم (سالم) رسید و تیغ بر عبدالله فرود آورد عبدالله دست چپ را به جای سپر وقایه سر ساخت لاجرم انگشتانش از کف جدا شد و عبدالله بدین زخم ننگریست و چون شیر زخم خورده عنان بر تافت و سالم را به زخم شمشیر، از قفای [=در پی] یَسَار، به دارالبوار [=منزلگاه هلاکت] فرستاد. پس به این اشعار رَجَز خواند: شعر: اِنْ تُنْكِرُونِي فَأَنَا ابْنُ كَلْبٍ [=اگر مرا نمیشناسید، پس من از طایفه بنی کلب هستم!] حَبِیبِ بَنِي عُلَيْمٍ (۱۵۸) حَبِیبِ [=کافیست مرا شرافت خانوادگی در عُلیم - تیره ای از بنی کلب] اِنِّي امْرُؤٌ ذُو مِرَّةٍ (۱۵۹) وَ عَصَبٍ (۱۶۰) [=براستیکه من مردی هستم صاحب سرسختی و شدت در پیکار] وَ لَسْتُ بِالْخَوَّارِ (۱۶۱) عِنْدَ النَّكْبِ [=و نیستم سست و ترسو هنگام بلا و مصیبت] .س. پس عمرو بن الحجاج با جماعت خود از سپاه کوفه بر میمنه لشکر امام حسین علیه السلام حمله کرد، اصحاب امام چون دیدند زانو بر زمین نهادند و نیزه های خود را به سوی ایشان دراز کردند، خیل دشمن چون رسیدند از سِنَان [=سرنیزه] ایشان بترسیدند و پشت دادند، پس اصحاب امام حسین علیه السلام ایشان را تیر باران نمودند بعضی در افتادند و جان دادند و گروهی بَخَسْتند [=زخمی شدند] و بَجَسْتند. این وقت مردی از قبیله بنی تمیم که او را عبدالله بن حَوْزَه می گفتند رو به لشکر امام حسین علیه السلام آورد و مقابل آن حضرت ایستاد و گفت: یا حسین! یا حسین! آن حضرت فرمود چه می خواهی؟ قَالَ: أَبَشِّرُ بِالنَّارِ! [=بشارت باد ترا به آتش جهنم!]; فَقَالَ: كَلَّا إِنِّي أَقْدَمُ عَلَى رَبِّ رَحِيمٍ وَ شَفِيعٍ مُطَاعٍ! [=حضرت در جواب او فرمود: هرگز! بلکه من وارد خواهم شد نزد پروردگاری مهربان و شفاعت کننده و فریادرسی مورد اطاعت] . حضرت فرمود: این کیست؟ گفتند: ابن حَوْزَه تمیمی است، آن حضرت خداوند خویش را خواند و گفت: بار الها! او را به سوی آتش دوزخ بکش! در زمان، اسب ابن حَوْزَه آغاز چموشی نهاد و او را از پشت خود انداخت چنانکه پای چپش در رکاب بند بود و پای راستش واژگونه بر فراز بود، مُسْلِم بن عَوْسَجَه، جلدی کرد و پیش تاخت و پای راستش را به شمشیر از تن نحشش انداخت پس اسب او دویدن گرفت و سر او به هر سنگ و کلوخی و درختی می کوبید تا هلاک شد و حقّ تعالی روحش را به آتش دوزخ [برزخی قبل از قیامت] فرستاد، پس امر کارزار شدت کرد و از جمیع، جماعتی کشته گشت (۱۶۲)

مبارزات حرّ بن یزید ریاحی رَحِمَهُ اللهُ:

این وقت حُرّ بن یزید بر اصحاب عمر سعد چون شیر غضبناک حمله کرد و به شعر عَنَتَرَه تَمَثَّل جُست: شعر: مَا زِلْتُ أَرْمِيهِ بِثُغْرَةٍ (۱۶۳) نَحْرِهِ وَ لَبَانِهِ حَتَّى تَسْرُبَلَ بِالْدَمِ (=ثُغْرَه) بِالضَّمِّ مَغَاكِي [=گودی] در چنبر [=دایره] گردن. لَبَان یعنی سینه. و معنی بیت آن است که: پیوسته تیر زدم به گودی گلو و سینه او، تا حدی که خون مثل پیراهن بر بدنش احاطه کرد و خون را پیراهن خود نمود - شیخ عباس قمی رحمه الله). و هم رَجَز می خواند و می گفت: شعر: اِنِّي أَنَا الْحُرُّ وَ مَاوَى الضَّيْفِ [=من حُرّ هستم و پناهگاه میهمانان میباشم!] أَضْرَبُ فِي أَعْنَاقِكُمْ بِالسَّيْفِ [=بر گردنهایتان ضربه میزنم با شمشیر!]- عَنْ خَيْرٍ مَنْ حَلَّ بِأَرْضِ الْخَيْفِ (۱۶۴) [-برای دفاع از بهترین کسیکه در سرزمین خَیف - نزدیک مکه - ساکن بوده است] أَضْرَبُكُمْ وَ لَا أَرَى مِنْ حَيْفٍ! [=می زنم شما را و هیچ جور و ستمی در این نمی بینم] - س. راوی گفت: دیدم اسب او را که ضربت بر گوشها و حاجب او وارد شده بود و خون از او جاری بود حَصَيْن بن تمیم رو کرد به یزید بن سفیان و گفت: ای یزید! این همان حُرّ است که تو آرزوی کشتن او را داشتی اینک به مبارزت او بشتاب. گفت: بلی و به سوی حُرّ شتافت و گفت: ای حُرّ میل مبارزت داری؟ گفت: بلی! پس با هم نبرد کردند. حَصَيْن بن تمیم

گفت: به خدا قسم مثل آنکه جان یزید در دست حرّ بود او را فرصت نداد تا به قتل رسانید، پس پیوسته جنگ کرد تا آنکه عمر سعد امر کرد حصین بن تمیم را با پانصد کماندار اصحاب حسین را تیر باران کنند، پس لشکر عمر سعد ایشان را تیر باران کردند زمانی نکشید که اسبهای ایشان هلاک شدند و سواران پیاده گشتند. أَبُو مِخْنَفٍ از ایوب بن مِشْرِح خَیوانی نقل کرده که گفت: واللّٰه! من پی کردم اسب حرّ را و تیری بر شکم اسب او زدم که به لرزه واضطراب درآمد؛ آنگاه به سر در آمد. مؤلف گوید: که گویا حسان بن ثابت در این مقام گفته: شعر: وَ يَقُولُ لِلطَّرْفِ (۱۶۵) اِصْطَبِرْ لَشَبَا (۱۶۶) اَلْقَنَا فَهَدَمْتُ رُكْنَ الْمَجْدِ اِنْ لَمْ تُعْقَرْ (ی)! [=] و می گفت به اسب نیکوی خود: صبر پیشه کن بر تیزی نیزه ها! پس منهدم میسازم ستون بزرگنمایی را، اگر تو پی نشوی! [س. و چقدر شایسته است در این مقام نقل این حدیث حضرت صادق علیه السلام: قَالَ: (الْحُرُّ، حُرٌّ عَلَى جَمِيعِ اَحْوَالِهِ؛ اِنْ نَابَتْهُ نَائِبَةٌ صَبَرَ لَهَا وَ اِنْ تَدَاكَتْ عَلَيْهَا الْمَصَائِبُ لَمْ تَكْسِرْهُ وَ اِنْ اُسِرَ وَ قَهَرَ وَ اُسْتُبْدِلَ بِالْاَيْسَرِ عُشْرًا) ... لَمْ يَضُرَّرْ حُرِّيَّتُهُ... یعنی: آزاده، آزاده است در هر حال که باشد؛ اگر گرفتاری و پیشامدی به او برسد، صبر بر آن کند؛ و اگر مصائب روزگار بر او جمع شوند، او را نمی شکند؛ و اگر اسیر شود و مقهور گردد و آسایش او مُبَدَّل به سختی شود... باز هم ضرری به آزادگی او نمی رساند ... بِحَارِ الْأَنْوَارِ، ج ۶۸/ص ۶۹-س].

روای گفت: پس حرّ از روی اسب مانند شیر جستن کرد و شمشیر بُرانی در دستش بود و می گفت: شعر: اِنْ تَعَقَّرُوا بِي (۱۶۷) فَأَنَا ابْنُ الْحُرِّ (ی) أَشْجَعُ مِنْ ذِي لَيْدٍ هَزْبِرِ (ی) [=] اگر پی کنید اسب مرا، پس بدانید که من پسر حرّ (آزاد مرد) هستم! و شجاع ترم از شیر پُر یال بیشه! [س. پس ندیدم احدی را هرگز مانند او سر از تن جدا کند و لشکر هلاک کند، اهل سیر و تاریخ گفتنداند که حرّ و زهیر با هم قرار داده بودند که بر لشکر حمله کنند و مقاتله شدید و کارزار سختی نمایند و هر کدام گرفتار شدند دیگری حمله کند و او را خلاص نماید و بدین گونه یک ساعتی نبرد کردند و حرّ رَجَز می خواند و می گفت: شعر: أَلَيْتُ لَا أَقْتُلُ حَتَّى أَقْتُلَا [=] سوگند خورده ام که کشته نشوم تا آنکه بکشم! [=] وَلَنْ أَصَابَ الْيَوْمَ إِلَّا مُقْبِلًا [=] و ضربت نزنم در این روز، مگر بر آنکس که رو آورد! [=] أَضْرِبُهُمْ بِالسَّيْفِ ضَرْبًا مَقْصَلًا (۱۶۸) [=] می زنم آنها را با ضربتی بُرّان! [=] لَا نَاكِلًا مِنْهُمْ (۱۶۹) وَ لَا مَهْلًا [=] و باز نمیگردم از جنگ با آنها مثل انسان ترسو! [س. و در دست حرّ شمشیری بود که مرگ از دم او لایح [=] نمایان بود و گویا ابن مُعْتَز در حقّ او گفته بود: شعر: وَ لِي صَارِمٌ فِيهِ الْمَنَايَا كَوَامِنٌ فَمَا يُتَنَصَّى إِلَّا لِسَيْفِكَ دِمَاءٍ [=] و برای من شمشیر تیزی است که مرگهای دشمنان در آن پنهان و ذخیره شده است! پس از غلاف در نیاید مگر برای ریختن خون آنها] تَرَى فَوْقَ مَنَبَتِهِ الْفِرْنَدَ كَأَنَّهُ - بَقِيَّةُ غَيْمٍ رَقٌّ دُونَ سَحَابٍ [=] می بینی بر بالای اصلش، زیور شمشیر را؛ گویی باقیمانده ابری است که نازک (صاف و تیز) گشته در زیر آسمان! (که بدرخشد). [س. پس جماعتی از لشکر عمر سعد بر او حمله آوردند و شهیدش نمودند. بعضی گفته اند که امام حسین علیه السلام به نزد او آمد و هنوز خون از او جستن داشت، پس فرمود: به به ای حُرّ! تو حُرّی همچنانکه نام گذاشته شدی به آن! حُرّی در دنیا و آخرت! [بَيْحِ بَيْحٍ! يَا حُرّ! أَنْتَ حُرٌّ كَمَا سُمِّيتَ، فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ! [=] پس خواند آن حضرت: شعر: لِنَعْمِ الْحُرُّ حُرٌّ بَنِي رِيَّاحٍ [=] چه نیک آزادمردی بود، حُرّ و آزادمرد بنی ریاح! [=] وَ نَعْمَ الْحُرُّ عِنْدَ مُخْتَلَفِ الرِّمَاحِ [=] و چه نیک بود پایداری حُرّ هنگام زد و خورد نیزه ها! [=] وَ نَعْمَ الْحُرُّ إِذْ نَادَى حُسَيْنًا [=] و چه نیک بود حُرّ، آن هنگام که ندا سرداد حسین را! [=] فَجَادَ بِنَفْسِهِ عِنْدَ الصَّبَاحِ [=] پس جان خود را فدا نمود، در وقت صبحگاه! [س.

شهادت بُریر بن خَصِير رَحِمَهُ اللَّهُ:

بُرَيْرُ بْنُ خَصِيرٍ رَحِمَهُ اللَّهُ (۱۷۰) به میدان آمد و او مردی زاهد و عابد بود و او را (سَيِّدُ قُرَاء) می نامیدند و از اشراف اهل کوفه از همدانین بود و اوست خالوی [=دائی] ابو اسحاق عمرو بن عبدالله سبیعی کوفی تابعی که در حقّ او گفته اند: چهل سال نماز صبح را به وضوی نماز عشا گزارد و در هر شب یک ختم قرآن می نمود، و در زمان او اَعْبَدی از او نبود، اَوْثَق در حدیث از او نزد خاصّه و عامّه نبود، و از ثقات علی بن الحسین علیه السلام بود. بالجمله؛ جناب بُریر چون به میدان تاخت از آن سوی، یزید بن مَعْقِل به نزد

او شتافت و با هم اتفاق کردند که مباحله کنند و از خدا بخواهند که هر که بر باطل است بر دست آن دیگر کشته شود، این بگفتند و بر هم تاختند. یزید ضربتی بر (بُریر) زد او را آسیبی نرساند لکن بُریر او را ضربتی زد که خود او را دو نیمه کرد و سر او را شکافت تا به دماغ رسید یزید پلید بر زمین افتاد مثل آنکه از جای بلندی بر زمین افتد. رضی بن مُنِقَد عبیدی که چنین دید بر (بُریر) حمله آورد و با هم دست به گردن شدند و یک ساعت باهم نبرد کردند آخراً مُر، بُریر او را بر زمین افکند و بر سینه اش نشست، رضی استغاثه به لشکر کرد که او را خلاص کنند. کعب بن جابر حمله کرد و نیزه خود را گذاشت بر پشت بریر (بُریر) که احساس نیزه کرد همچنان که بر سینه رضی نشسته بود خود را بر روی رضی افکند و صورت او را دندان گرفت و طرف دماغ او را قطع کرد از آن طرف کعب بن جابر چون مانعی نداشت چندان به نیزه زور آورد تا در پشت بُریر فرو رفت و بریر را از روی رضی افکند و پیوسته شمشیر بر آن بزرگوار زد تا شهید شد. راوی گفت: رضی از خاک برخاست در حالتی که خاک از قبای خود می تکانید و به کعب گفت: ای برادر، بر من نعمتی عطا کردی که تا زنده ام فراموش نخواهم نمود چون کعب بن جابر بر گشت زوجه اش یا خواهرش (نوار بنت جابر) با وی گفت: کشتی (سَیِّد قُراء) را! هر آینه امر عظیمی به جای آوردی! به خدا سوگند دیگر باتو تکلم نخواهم کرد (۱۷۱)

شهادت وَهَب علیه الرَحْمَةُ

وَهَب (۱۷۲) بن عبدالله بن حُباب کَلْبی که با مادر و زن در لشکر امام حسین علیه السلام حاضر بود به تحریض [=تشویق] مادر ساخته جهاد شد، اسب به میدان راند و رجز خواند: شعر: اِنْ تَنْكُرُونِي فَاَنَا ابْنُ الْكَلْبِ [=اگر مرا نمیشناسید، پس من پسر (بنی) کلب هستم!] سَوْفَ تَرَوْنِي وَتَرَوْنَ ضَرْبِي [=خواهید دید (عظمت) مرا و خواهید دید ضربت مرا!] وَحَمَلْتِي وَصَوْلَتِي فِي الْحَرْبِ [و نیز حمله وری و چیرگی و رزم آوری من را!] اُدْرِكُ ثَارِي بَعْدَ ثَارِ صِجْبِي [=در می یابم انتقام خون خودم را پس از خون یارانم] وَ اَدْفَعُ الْكَرْبَ اِمَامَ الْكَرْبِ [=ودفع میکنم بلا- واندوه را پیش روی بلا- واندوه دیگر] لَيْسَ جِهَادِي فِي الْوُغَى بِاللَّعِبِ [=نیست پیکار من در کارزار، برای بازیگری] .س. و جلادت و مبارزت نیکی به عمل آورد و جمعی را به قتل در آورد. پس از میدان باز شتافت و به نزدیک مادر و زوجه اش آمد و به مادر گفت: آیا از من راضی شدی؟ گفت راضی نشوم تا آنکه در پیش روی امام حسین علیه السلام کشته شوی، زوجه او گفت: ترابه خدا قسم می دهم که مرا بیه مگذار و به درد مصیبت خود مبتلا- مساز، مادر گفت: ای فرزند! سخن زن را دور انداز به میدان رو در نصرت امام حسین علیه السلام خود را شهید ساز تا شفاعت جدش در قیامت شامل حالت شود، پس وَهَب به میدان رجوع کرد در حالی که می خواند: اِنِّي زَعِيمٌ لَكَ اُمَّ وَهَبٍ [=براستی که من ضامن تو هستم - ای مادر وَهَب! -] بِالطَّعْنِ فِيهِمْ تَارَةً وَالثَّرْبِ [- به اینکه یکبار با نیزه و بار دیگر با شمشیر آنها را بزنم!] ضَرْبَ غُلَامٍ مُؤْمِنٍ بِالرَّبِّ [=ضربت پسر جوانی که مؤمن است به پروردگار خود!] .س. پس نوزده سوار و دوازده پیاده را به قتل رسانید و لختی [=زمانی] کارزار کرد تا دو دستش را قطع کردند، این وقت مادر او عمود خیمه بگرفت و به حربگاه در آمد و گفت: ای وَهَب! پدر و مادرم فدای تو باد چندانکه توانی رزم کن و حرم رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم از دشمن دفع نما، وَهَب خواست که تا او را برگرداند مادرش جانب جامه او را گرفت و گفت: من روی باز پس نمی کنم تا به اتفاق تو در خون خویش غوطه زنم، جناب امام حسین علیه السلام چون چنین دید فرمود: از اهل بیت من جزای خیر بهره شما باد به سرا پرده زنان مراجعت کن خدا ترا رحمت کند. پس آن زن به سوی خیم محترمه زنها برگشت و آن جوان کلبی پیوسته مقاتلت کرد تا شهید شد.

شهادت اولین زن در لشکر امام حسین علیه السلام

راوی گفت: که زوجه وَهَب بعد از شهادت شوهرش بی تابانه به جانب او دوید و صورت بر صورت او نهاد [و خاک از موهایش

میتکاند و میگفت: بهشت بر تو گوارا باد!؛ شمر غلام خود را گفت تا عمودی بر سر او زد و به شوهرش ملحق ساخت، و این اول زنی بود که در لشکر حضرت سید الشهداء علیه السلام به قتل رسید (۱۷۳)

شهادت جمعی دیگر از یاران حضرت - رَضِیَ اللَّهُ عَنْهُمْ:

پس از آن عمرو بن خالد اَزْدی اسدی صیدای عازم میدان شد خدمت امام حسین علیه السلام آمد و عرض کرد: فدایت شوم یا اباعبدالله! من قصد کرده ام که ملحق شوم به شهداء از اصحاب تو و کراهت دارم از آنکه زنده بمانم و ترا وحید و قتل بینم اکنون مرخصم فرما، حضرت او را اجازت داد و فرمود: ما هم ساعت بعد تو ملحق خواهیم شد، آن سعادتمند به میدان آمد و این رَجَز خواند: شعر: اَلَيْكَ يَا نَفْسُ مِنَ الرَّحْمَنِ [= بگیر ای نفس از جانب خداوند رحمان -] فَأَبْشِرِي بِالرَّوْحِ وَالرَّيْحَانِ! [= و بشارت بده به شادمانی و رحمت شادببخش او!] اَلْيَوْمَ تُجْزَيْنِ عَلَى الْإِحْسَانِ [= که امروز تو پاداش کار نیک خود را خواهی یافت!] س. پس کارزار کرد تا شهید شد، رَحِمَهُ اللَّهُ. پس فرزندش خالد بن عمرو بیرون شد و می گفت: شعر: صَبْرًا عَلَى الْمَوْتِ بَنَى قَحْطَانِ! [= ای بنی قحطان، صبر کنید بر مرگ -] كَيْ مَا تَكُونُوا فِي رَضَى الرَّحْمَنِ [- تا اینکه وارد شوید در رضوان الهی] یا أَبَتَا قَدْ صِرْتَ فِي الْجَنَانِ [= ای پدر عزیزم! تو منزل کردی به بهشت -] فِي قَصْرِ دُرِّ حَسَنِ الْبُنْيَانِ [- در قصری از مروارید، که نیکو بنا شده است!] س. پس جهاد کرد تا شهید شد. سعد بن حنظل تمیمی به میدان رفت و او از اعیان لشکر امام حسین علیه السلام بود رَجَز خواند و فرمود: شعر: صَبْرًا عَلَى الْأَشْيَافِ وَالْأَسِنَّةِ [= باید صبر کرد بر شمشیرها و سرنیزه ها] صَبْرًا عَلَيْهَا لِمَدْخُولِ الْجَنَّةِ [= باید صبر کرد بر آنها تا وارد بهشت شد] وَ حُورٍ عَيْنٍ نَاعِمَاتٍ هُنَّ [= و به حورالعین که در آنجا در نعمتند رسید] یا نَفْسُ لِلرَّاحَةِ فَاجْهَدِي نَفْسُ، پس برای آسایش ابدی کوشش کن! و فی طَلَابِ الْخَيْرِ فَارْغَبِي [= و در راه طلب خیر، پس رَغَبْتِ کن!] س. پس حمله کرد و کارزار سختی نمود تا شهید شد، رَحِمَهُ اللَّهُ. پس عُمَيْرُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ مَذْحِجی به میدان رفت و این رَجَز خواند: شعر: قَدْ عَلِمْتُ سَعْدٌ وَ حَيٌّ مَذْحِجٌ (ی) (۱۷۴) اَتَى لَدَى الْهَيْجَاءِ لَيْثٌ مُخْرَجٌ (ی) (۱۷۵) [= برآستی که قبیله سعد و قبیله مَذْحِج می دانند که من بهنگام پیکار، چون شیری خروشان هستم که باز نگردد!] اَعْلُو بِسَيْفِي هَامَةً الْمُدْحِجِ (ی) [= بر می اندازم بشمشیرم سر هر مرد سراپا مسلح را] وَأَتَزَكُّ الْقُرُونُ لَدَى التَّعْرُجِ (ی) فَرِسِيَّةُ الضَّبُعِ (۱۷۶) الْأَزَلُّ (۱۷۷) الْأَعْرَجُ (ی) (۱۷۸) [= و رها می کنم حریف خود را، بهنگام رها کردن شمشیرم، چون شکار کفتار چابک که خود را به لنگی میزند (جهت فریب دادن شکار)] س. پس کارزار کرد و بسیاری را کشت تا به دست مسلم ضبابی و عبدالله بجلی کشته شد.

مبارزات نافع بن هلال و شهادت مسلم بن عَوْسَجَه رَضِیَ اللَّهُ عَنْهُمَا:

از اصحاب سید الشهداء علیه السلام نافع بن هلال جَمَلی به مبارزت بیرون شد و بدین کلمات رَجَز خواند: اَنَا ابْنُ هِلَالٍ الْجَمَلِي، اَنَا عَلَى دِينَ عَلِيٍّ (عَلَيْهِ السَّلَام) [= من ابن هلال جملی هستم؛ و من بر دین علی (ع) هستم] مُزَاحِمُ بْنُ حُرَيْثٍ به مقابل او آمد و گفت: اَنَا عَلَى دِينِ عُثْمَانَ؛ من بر دین عثمان! نافع گفت: تو بر دین شیطانی و بر او حمله کرد و جهان را از لوث وجودش پاک نمود. عمرو بن الْحَبَّاج چون این دلاوری دید بانگ برلشکر زد و گفت: ای مردم احق! آیا می دانید با چه مردمی جنگ می کنید همانا این جماعت، فُرسان [=جنگجویان] اهل مصرند و از پستان شجاعت شیر مکیده اند و طالب مرگ اند احدی یک تنه به مبارزات ایشان نرود که عرصه هلاک می شود، و همانا این جماعت عددشان کم است و به زودی هلاک خواهند شد، واللّٰه! اگر همگی جنبش کنید و کاری نکنید جز آنکه ایشان را سنگ باران نمائید تمام را مقتول می سازید. عمر بن سعد گفت: راءِی محکم همان است که تو دیده ای، پس رسولی به جانب لشکر فرستاد تا ندا کند که هیچ کس از لشکر را اجازت نیست که یک تنه به مبارزت بیرون شود، پس عمرو بن الْحَبَّاج از کنار فرات با جماعت خود بر میمنه اصحاب امام حسین علیه السلام حمله کرد، بعد از آن که آن

منافقان را به این کلمات تحریض بر کشتن اصحاب امام حسین علیه السلام نمود: **يَا أَهْلَ الْكُوفَةِ اَلْزُمُوا طَاعَتَكُمْ وَ جَمَاعَتَكُمْ وَلَا تَزْتَابُوا فِي قَتْلِ مَنْ مَرَقَ مِنَ الدِّينِ وَ خَالَفَ الْإِمَامَ** [=ای اهل کوفه، طاعت خداوند و همراهی جماعت اسلام را پیش گیرید و شک نکنید در وجوب قتل کسی (یعنی امام حسین - ع) که از دین خارج گشته و با امام مسلمین (یعنی یزید پلید - لَعْنَةُ اللَّهِ) مخالفت نموده است!!]، خداوند دهان عمرو بن الحجاج را پر از آتش کند در ازای این کلمات که بر جناب امام حسین علیه السلام بسی سخت آمد و به حضرتش اثر کرد، پس ساعتی دو لشکر با هم نبرد کردند و در این گیرودار جنگ، مسلم بن عوسجه اسدی رحمه الله از پای در آمد و از کثرت زخم و جراحت به خاک افتاد، لشکر عمر سعد از حمله دست کشیدند و به سوی لشکرگاه خود برگشتند، چون غبار معرکه فرو نشست مسلم را بر روی زمین افتاده دیدند حضرت امام حسین علیه السلام به نزد او شتافت و در مسلم رمقی یافت پس او را خطاب کرد و فرمود: **خدا رحمت کند ترا ای مسلم؛ و این آیه کریمه را تلاوت نمود: (فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَ مَا يَدَّبُلُوا تَبْدِيلًا)** [=و از مؤمنان، برخی جان خود را نثار کرده و برخی دیگر در انتظارند و هرگز عقیده خود را دگرگون نساخته اند] (۱۷۹). حبيب بن مظاهر که به ملازمت خدمت آن حضرت نیز حاضر بود نزدیک مسلم آمد و گفت: ای مسلم! گران است بر من این رنج و شکنج تو؛ اکنون بشارت باد ترا به بهشت، مسلم به صدای بسیار ضعیفی گفت: خدا به خیر ترا بشارت دهد، حبيب گفت: اگر می دانستم که بعد از تو در دنیا زنده می بودم دوست داشتم که به من وصیت کنی به آنچه قصد داشتی تا در انجام آن اهتمام کنم لکن می دانم که در همین ساعت من نیز کشته خواهم شد و به تو خواهم پیوست. مسلم گفت: ترا وصیت می کنم به این مرد و اشاره کرد به سوی امام حسین علیه السلام و گفت: تا جان در بدن داری او را یاری کن و از نصرت او دست مکش تا وقتی که کشته شوی، حبيب گفت: به پروردگار کعبه جز این نکنم و چشم ترا به این وصیت روشن نمایم، پس مسلم جهان را وداع کرد در حالی که بدن او روی دستها بود او را برداشته بودند که در نزد کشتگان گذارند، پس صدای کینزک او به ندبه بلند شد که **يَا بَنَى عَوْسَجَتَاهُ** یا **سَيِّدَاهُ** [ای وای؛ ای پسر عوسجه! ای آقا و سرور من!] . و معلوم می شود که مسلم بن عوسجه از شجاعان نامی روزگار بود چنانکه شَبِث شجاعت او را در آذربایجان مشاهده کرده بود و آن را تذکره نمود [=گواهی کتبی کرد]، و در زمانی که مسلم بن عقیل به کوفه آمده بود مسلم بن عوسجه وکیل او بود در قبض اموال و بیع اسلحه و اخذ بیعت. و با این حال از عباد روزگار بود و پیوسته در مسجد کوفه در پای ستونی از آن مشغول به عبادت و نماز بود چنانکه از (أَخْبَار الطُّوَال) دینوری معلوم می شود، و او را اهل سَیْر، اول اصحاب حسین علیه السلام گفته اند و کلمات او را در شب عاشورا شنیدی و در کربلا مقاتله سختی نمود و به این رجز مترنم بود: **شعر: اِنْ تَسْأَلُوا عَنِّي فَأِنِّي ذُو لُبْدٍ** [=اگر از من پرسید، گویم: من همان شیر پُر یالی هستم -] **مِنْ فَرْعِ (۱۸۰) قَوْمٍ مِنْ ذُرَى بَنِي أَسَدٍ** [=که از بزرگ قومی از بلندیهای بنی اسد هستم!] **فَمَنْ بَغَانَا حَائِدٌ عَنِ الرَّشْدِ** [=پس هر که بما ظلم کند، از راه راست منحرف است] **وَ كَافِرٌ بِدِينِ جَبَّارٍ صَيِّمِدٍ** [=و کافر است به دین خداوند سلطه گر و بی نیاز]. س. و کُتِبَ آن بزرگوار ابو جَحْل است چنان که کُتِبَ اسدی در شعر خود به آن اشاره کرده: **وَ إِنَّ أَبَا جَحْلٍ قَتِيلٌ مُجَحَّلٌ ...** [=و براستی که ملکه ی زنبوران عسل، کشته شد و برخاک افتاد...] س. **جَحْلٌ** به تقدیم جیم بر حاء مُهْمَلَه [=بی نقطه]، یعنی مهتر زنبوران عسل و **مُجَحَّلٌ كَمُعْظَمٌ**، یعنی صریح و بر زمین افکند شده، و قاتل او مسلم ضبابی و عبدالرحمن بجلی است.

حمله بسوی یاران امام و خیمه ها:

بالجمله [=خلاصه]؛ دوباره لشکر به هم پیوستند و شَیْر بن ذی الجَوشَن - علیه اللَعْنَه - از مَیْسَرَه [=جناح چپ] بر میسر لشکر امام علیه السلام حمله کرد و آن سعادتمندان با آن اشقیاء، به قدم ثبات، نبرد کردند و طعن نیزه دو لشکر و شمشیر به هم فرود آوردند و سپاه ابن سعد، حضرت امام حسین علیه السلام و اصحابش را از هر طرف احاطه کردند و اصحاب آن حضرت با آن لشکر قتال سختی نمودند و تمام جلادت ظاهر نمودند و مجموع سواران لشکر آن حضرت سی و دو تن بودند که مانند شعله جَوَّالَه [=زبانه

کش و آمد و شد کننده] حمله می افکندند و سپاه ابن سعد را از چپ و راست پراکنده می نمودند. عُرْوَةُ بن قَیس که یکی از سرکردگان لشکر پسر سعد بود و چون این شجاعت و مردانگی از سپاه امام علیه السلام مشاهده کرد، به نزد ابن سعد فرستاد که یا بن سعد آیا نمی بینی که لشکر من امروز از این جماعت قلیل چه کشیدند؟ تیراندازان را امر کن که ایشان را هدف تیر بلا سازند، ابن سعد کمانداران را به تیرانداختن امر نمود. راوی گفت: اصحاب امام حسین علیه السلام قتال شدیدی نمودند تا نصف النَّهار روز رسید، حُصَیْن بن تمیم که سر کرده تیراندازان بود چون صبر اصحاب امام حسین علیه السلام مشاهده نمود لشکر خود را که پانصد کماندار به شمار می رفتند امر کرد که اصحاب آن حضرت را تیر باران نمایند، آن منافقان حَسَب الامر امیر خویش لشکر امام حسین علیه السلام را هدف تیر و سهام نمودند و اسبهای ایشان را عَقَر (یعنی پی) و بدنهای آنها را مجروح نمودند. راوی گفت: که مقاتله کردند اصحاب امام حسین علیه السلام با لشکر عمر سعد قتال بسیار سختی تا نصف النَّهار و لشکر پسر سعد را توانائی نبود که بر ایشان بتازد جز از یک طرف زیرا که خیمه ها را به هم متصل کرده بودند و آنها را از عقب سر و یمن و یسار قرار داده بودند. عمر سعد که چنین دید جمعی را فرستاد که خیمه ها را بیفکنند تا بر آنها احاطه نمایند سه چهار نفر از اصحاب امام حسین علیه السلام در میان خیمه ها رفتند هنگامی که آن ظالمان می خواستند خیمه ها را خراب کنند بر آنها حمله می کردند و هر که را می یافتند می کشتند یا تیر به جانب او می افکندند و او را مجروح می نمودند، عمر سعد که چنین دید فریاد کشید که خیمه ها را آتش زنید و داخل خیمه ها نشوید، پس آتش آوردند خیمه را سوزانیدند، سَید الشَّهداء علیه السلام فرمود: بگذارید آتش زنند زیرا که هر گاه خیمه ها را بسوزانند نتوانند از آن بگذرند و به سوی شما آیند و چنین شد که آن حضرت فرموده بود. راوی گفت: حمله کرد شمر بن ذی الجوشن - علیه اللعنه - به خیمه حضرت امام حسین علیه السلام و نیزه ای که در دست داشت بر آن خیمه می کوبید و ندا در داد که آتش بیاورید تا من این خیمه را با اهلش آتش زنم. راوی گفت: زنها صیحه کشیدند و از خیمه بیرون دویدند، جناب امام حسین علیه السلام بر شمر صیحه زد که ای پسر ذی الجوشن تو آتش می طلبی که خیمه را بر اهل من آتش زنی؟ خداوند بسوزاند ترا به آتش جهنم. حُمَید بن مُسلم گفت: که من به شمر گفتم سبحان الله! این صلاح نیست برای تو که جمع کنی در خود دو خصلت را یکی آنکه عذاب کنی به عذاب خدا که سوزانیدن باشد و دیگر آنکه بکشی کودکان و زنان را، بس است برای راضی کردن امیر کشتن تو مردان را، شمر به من گفت: تو کیستی؟ گفتم: نمی گویم با تو کیستم و ترسیدم که اگر مرا بشناسد نزد سلطان برای من سعایت کند، پس آمد به نزد او شَبِث بن رَبِعی و گفت: من نشنیدم مقالی بدتر از مقال تو و ندیدم مَوْقفی زشت تر از موقف تو، آیا کارت به جائی رسیده که زنها را بترسانی، پس شهادت می دهم که شمر حیا کرد و خواست برگردد که زُهَیر بن قَین رَحِمَهُ الله با ده نفر از اصحاب خود بر شمر و اصحابش حمله کردند و ایشان را از دور خیام متفرق ساختند، و اَبَا عَزَه (به زاء مُعْجَمه) ضَبابی را که از اصحاب شمر بود به قتل رسانیدند، لشکر عمر سعد که چنین دیدند بر ایشان هجوم آوردند و چون لشکر امام حسین علیه السلام عددی قلیل بودند اگر یک تن از ایشان کشته گشتی ظاهر و مبین گشتی و اگر از لشکر ابن سعد صد کس مقتول گشتی از کثرت عدد نمودار نگشتی. بالجمله؛ جنگ سختی شد و قتلی و جریح بسیاری گشت تا آنکه وقت زَوَال [= ظهر] رسید.

تذکر ابو ثَمَامَه برای نماز در خدمت امام حسین ع و شهادت حبیب بن مُظَاهَر رَحِمَهُ الله تعالی:

ابو ثَمَامَه صیداوی که نام شریفش عمرو بن عبدالله است چون دید وقت زَوَال است به خدمت امام علیه السلام شتافت و عرض کرد: یا ابا عبدالله، جان من فدای تو باد! همانا می بینم که این لشکر به مقاتلت تو نزدیک گشته اند و لکن سوگند به خدای که تو کشته نشوی تا من در خدمت تو کشته شوم و به خون خویش غلطان باشم و دوست دارم که این نماز ظهر را با تو بگزارم آنگاه خدای خویش را ملاقات کنم، حضرت سر به سوی آسمان برداشت پس فرمود: یاد کردی نماز را خدا ترا از نماز گزاران و ذاکرین قرار

دهد، بلی اینک وقت آن است، پس فرمود از این قوم بخواهید تا دست از جنگ بردارند تا ما نماز گزاریم، حُصَین بن تمیم چون این بشنید فریاد برداشت که نماز شما مقبول در گاهِ اِلَه نیست، حبیب بن مظاهر فرمود: ای حِمار عَدَّار [= خر فریبکار]، نماز پسر رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم قبول نمیشود و از تو قبول خواهد شد؟! حُصَین بر حبیب حمله کرد حبیب نیز مانند شیر بر او تاخت و شمشیر بر او فرود آورد و بر صورت اسب او واقع شد حُصَین از روی اسب بر زمین افتاد پس اصحاب آن ملعون جلدی کردند و او را از چنگ حبیب ربودند پس حبیب رجز خواند فرمود: شعر: اُقْسِمُ لَوْ كُنَّا لَكُمْ اَعِدَادًا [= سوگند بخدا که اگر ما هم تعداد شما در جنگ باشیم] - اَوْ شَطْرُكُمْ، وَلَقِيتُمُ الْاَكْتَادَا (۱۸۱) - یا بتعداد پاره ای از شما باشیم، همگیتان پشتهای خود را بما کرده و فرار خواهید کرد! یا شَرَّ قَوْمٍ حَسَبًا وَاَدَا (۱۸۲) [= ای بدترین اقوام از جهت حَسَب و نَسَب و نیرو!] س. و نیز می فرمود: شعر: اَنَا حَبِيبٌ وَاَبِی مُظَهَّرٌ [= من حبیب و پدرم مُظَهَّر = مرد قوی پشت / یا مظاهر = یاری شده] فَارِسٌ هَيَجَاءَ وَحَرْبٌ تُشِعَّرُ [= جنگجوی میدان کارزار و جنگ بر افروخته شده ام] اَنْتُمْ اَعَدُّ عَدَّةً وَاَكْثَرُ [= شما از ما مسلح تر و بیشتر هستید] وَنَحْنُ اَوْفَى مِنْكُمْ وَاصْبِرْ [= ولی ما از شما وفادارتر به سِرور خود و صبورتریم] وَنَحْنُ اَوْلَى حُجَّةً وَاَظْهَرُ - [= و ما برتریم از جهت برهان، و آشکاریم] - حَقًّا وَاَتَقَى مِنْكُمْ وَاَعْدَزُ (۱۸۳) - [از جهت حق، و پرهیزگارتریم و عذرآورتر نزد خداوند]. س. ببین اخلاص این پیر هنرمند چه خواهد کرد در راه خداوند رَجَز خواند و نسب فرمود آنگاه مبارز خواست از آن قوم گمراه چنان رزمی نمود آن پیر هشیار که برنام آوران تنگ آمدی کار سر شمشیر آن پیر جوانمرد همی مُرد از سِرِ مرکب جدا کرد به تیغ تیز در آن رزم و پیکار فکنداز آن جماعت جمع بسیار بالجمله، قتال سختی نمود تا آنکه به روایتی شصت و دو تن را به خاک هلاک انداخت، پس مردی از بنی تمیم که او را بُدَیْل بن صِرِّم می گفتند بر آن جناب حمله کرد و شمشیر بر سر مبارکش زد و شخصی دیگر از بنی تمیم نیزه بر آن بزرگوار زد که او را بر زمین افکند حبیب خواست تا برخیزد که حُصَین بن تمیم شمشیر بر سر او زد که او را از کار انداخت پس آن مرد تیممی فرود آمد و سر مبارکش را از تن جدا کرد، حُصَین گفت که من شریک توأم در قتل او سر را به من بده تا به گردن اسب خود آویزم و جولان دهم تا مردم بدانند که من در قتل او شرکت کرده ام آنگاه بگیری آن را و ببر به نزد عیدالله بن زیاد برای اخذ جایزه، پس سر حبیب را گرفت و به گردن اسب خویش آویخت و در لشکر جولانی داد و به او ردّ کرد. چون لشکر به کوفه برگشتند آن شخص تیممی سر را به گردن اسب خویش آویخته روبه قصرالا ماره ابن زیاد نهاده بود، قاسم پسر حبیب که در آن روز غلامی مراهق بود سر پدر را دیدار کرد دنبال آن سوار را گرفت و از او مفارقت نمی نمود، هرگاه آن مرد داخل قصر الاماره می شد او نیز داخل می گشت و هرگاه بیرون می آمد او نیز بیرون می آمد. آن مرد سوار از این کار به شک افتاده گفت: چه شده ترا ای پسر که عقب مرا گرفته و از من جدا نمی شوی؟ گفت: چیزی نیست، گفت: بی جهت نیست مرا خبر بده، گفت: این سری که با تو است پدر من است آیا به من می دهی تا او را دفن نمایم، گفت: ای پسر! امیر راضی نمی شود که او دفن شود و من هم می خواهم جائزه نیکی به جهت قتل او از امیر بگیرم، گفت: لکن خداوند به تو جزا خواهد داد مگر بدترین جزاها، به خدا سوگند کشتی او را در حالی که او بهتر از تو بود، این بگفت و بگریست و پیوسته درصدد انتقام بود تا زمان مُصَعَّب بن زبیر، که قاتل پدر خود را بکشت (۱۸۴) أَبُو مَخْنَفٍ از مُحَمَّد بن قیس روایت کرده که چون حبیب شهید گردید، درهم شکست قتل او حسین علیه السلام را، و در این حال فرمود: اَحْتَسِبُ نَفْسِی وَحُمَاةَ اَصْحَابِی [= حساب میکنم نزد خدا مصیبت خودم و اصحاب حمایت کننده ام را] (۱۸۵) و در بعض مقاتل است که فرمود: لِلّٰهِ دُرُكٌ یَا حَبِیبُ! [= نزد خدا باد پاداش خوبی تو ای حبیب!]؛ همانا تو مردی صاحب فضل بودی؛ ختم قرآن در یک شب می نمودی. و مخفی نماند که حبیب از حَمَلَه [= حاملان] علوم اهل بیت و از خواص اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام به شمار رفته. و روایت شده که وقتی میثم تمّار را ملاقات کرد و با یکدیگر سخنان بسیار گفتند، پس حبیب گفت که گویا می بینم شیخی را که اَصْلَمَع است یعنی پیش سر او مو ندارد و شکم فربهی دارد و خربزه می فروشد در نزد دارالرزق او را بگیرند و برای محبت داشتن او به اهل بیت رسالت او را به دار کشند، و بر دار شکمش را بدرند. و غرضش میثم بود

و چنان شد که حبیب خبر داد. و در آخر روایت است که حبیب از جمله آن هفتاد نفر بود که یاری آن امام مظلوم کردند و در برابر کوههای آهن رفتند و سینه خود را در برابر چندین هزار شمشیر و تیر سپر کردند، و آن کافران ایشان را امان می دادند و وعده مالهای بسیار می کردند و ایشان ابا می نمودند و می گفتند که دیده ما حرکت کند و آن امام مظلوم شهید شود ما را نزد خدا عذری نخواهد بود تا آنکه، همه جانهای خود را فدای آن حضرت علیه السلام کردند و همه بر دور آن حضرت کشته افتادند، رحمه الله و برکاته علیهم اجمعین. و در احوال حضرت مسلم رحمه الله کلمات حبیب بعد از کلام عابس مذکور شد، و کُمیت اسدی اشاره به شهادت حبیب کرده در شعر خود به این بیت: شعر: سَوَى عَصِيْبَةٍ فِيْهِمْ حَبِيْبٌ مُّعَفَّرٌ [= بجز جماعتی که دربین ایشان بود حبیب برخاک افتاده -] قَضَى نَجْبَهُ وَ الْكَاهِلِيَّ مُرْمَلٌ [- که جان خود را نثار کرد؛ و نیز آن مرد "کاهلی" در خون غلطیده]. س. و مرادش از کاهلی، آنس ابن الحرث الاسدی الکاهلی است که از صحابه کبار است، و اهل سنت در حال او نوشته اند که وقتی از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنید در حالی که حضرت سیدالشهداء علیه السلام در کنار او بود که فرمود: همانا این پسر من کشته می شود در زمینی از زمینهای عراق پس هر که او را درک کرد یاری کند او را. پس آنس بود تا در کربلا در یاری حضرت سید الشهداء علیه السلام شهید شد. مؤلف گوید: که بعضی گفته اند حبیب بن مظاهر و مسلم بن عوسجه و هانی بن عروه و عبدالله بن یقطر نیز از صحابه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بوده اند. و در شرح قصیده ابی فراس است که در روز عاشورا جابر بن عروه غفاری که پیرمردی بود سالخورده و در خدمت پیغمبر علیه السلام بوده و در بدر و حنین حاضر شده بود برای یاری پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم کمر خود را به عمامه اش بست محکم، پس ابروهای خود را که از پیری به روی چشمانش واقع شده بود بلند کرد و با دستمال خود بیست حضرت امام حسین علیه السلام او را نظاره می کرد و می فرمود: شَكَرَ اللهُ سَعِيْكَ يَا شَيْخٍ [= خدا تلاش ترا پاداش دهد، ای پیرمرد!؛ پس حمله کرد و پیوسته جهاد کرد تا شصت نفر را به قتل رسانید آنگاه شهید گردید. رحمه الله.

شهادت سعید بن عبدالله حنفی رحمه الله:

روایت شده که حضرت سیدالشهدا علیه السلام زهیر بن قین و سعید بن عبدالله را فرمود که پیش روی من بایستید تا من نماز ظهر را به جای آورم، ایشان بر حسب فرمان در پیش رو ایستادند و خود را هدف تیر و سنان گردانیدند، پس حضرت با یک نیمه اصحاب نماز خوف گذاشت و نیمی دیگر ساخته دفع دشمن بودند، و روایت شده که سعید بن عبدالله حنفی در پیش روی آن حضرت ایستاد و خود را هدف تیر نموده بود و هر کجا آن حضرت به یمن و شمال حرکت می نمود در پیش روی آن حضرت بود تا روی زمین افتاد و در این حال می گفت: خدایا! لعن کن این جماعت را لعن عاد و ثمود، ای پروردگار من! سلام مرا به پیغمبر خود برسان و ابلاغ کن او را آنچه به من رسید از زحمت جراحت و زخم چه من در این کار قصد کردم نصرت ذریه پیغمبر ترا، این بگفت و جان بداد، و در بدن او به غیر از زخم شمشیر و نیزه، سیزده چوبه تیر یافتند. و شیخ ابن نما فرموده که گفته شده آن حضرت و اصحابش نماز را فرادای به ایماء و اشارت گذاشتند (۱۸۶) مؤلف گوید: که سعید بن عبدالله از وجوه شیعه کوفه و مردی شجاع و صاحب عبادت بود، و در سابق دانستی که او و هانی بن هانی سیعی را اهل کوفه با بعضی نامه ها به خدمت امام حسین علیه السلام فرستادند که آن حضرت را حرکت دهند از مکه و به کوفه بیاورند، و این دو نفر آخر کس بودند که کوفیان ایشان را روانه کرده بودند و کلمات او در شب عاشورا در وقتی که حضرت سید الشهداء علیه السلام اجازه انصراف داد در مقاتل معتبره مضبوط است و در زیارت مشتمله بر اسامی شهداء مذکور است، و در حق او و مؤاسات [=همیاری] حرّ با زهیر بن قین، عُبَيْدُ اللهِ بن عمرو بَدَى كِنْدَى گفته: شعر: سَعِيدٌ بَنَ عَبْدِ اللهِ لَا تَنْسِيْنَهُ [= هرگز فراموش مکن سعید بن عبدالله را -] وَلَا الْحُرَّ اِذْ اَسَى زُهَيْرًا عَلَى قَسْرِ (۱۸۷) [- و نه حرّ را آنهنگام که یاری داد زهیر را بهنگام مغلوب شدنش به ستم دشمن] فَلَوْ وَقَفْتُ صُمَّ الْجِبَالِ مَكَانَهُمْ

[=پس اگر کوههای استوار و سخت بجای این مردان بودند] لَمَارَتْ (۱۸۸) عَلٰی سَهْلٍ وَ دَكَّتْ عَلٰی وَغَرٍّ (۱۸۹) [= هرآینه پراکنده میشدند بر روی دشت و فرو میریختند بر روی سنگلاخهای اطراف خود!] فَمِنْ قَائِمٍ يَسْتَعْرِضُ النَّبْلَ وَجْهَهُ [= برخی از این مردان، چهره اش سپر تیرها قرار گرفت-] وَ مِنْ مُّقَدِّمٍ يَلْقَى الْأَسِنَّةَ بِالْصَّدْرِ [- و برخی دیگر، پیکارجویی بود که سینه خود را سپر سرنیزه ها ساخت!] . حَسَرْنَا اللَّهَ مَعَهُمْ فِي الْمُسْتَشْهَدِينَ وَرَزَقْنَا مُرَافَقَتَهُمْ فِي أَعْلَا عِلِّيْنَ [= خداوند ما را با آنها محشور فرماید در میان شهیدان کربلا، و روزی بگرداند ما را همراهی با ایشان در بالاترین درجات بهشت برین] س.

شهادت زُهیر بن الْقَیْن رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ

راوی گفت: زُهیر بن الْقَیْن رَحِمَهُ اللَّهُ کارزار سختی نمود و رَجَز خواند: شعر: أَنَا زُهَيْرٌ وَأَنَا ابْنُ الْقَيْنِ [= من زُهیر هستم؛ و من پسر قَیْن هستم] أَذُوذُكُمْ بِالسَّيْفِ عَنْ حُسَيْنٍ [= دور میکنم شما را با شمشیر از حسین ع] إِنَّ حُسَيْنًا أَحَدَ السَّبْطَيْنِ [= براستی که حسین یکی از دو سَبْط (نوه دختری) پیامبر است] أَضْرِبُكُمْ وَلَا أَرَى مِنْ شَيْئٍ [= من شما را میزنم و هیچ عیبی در این کار نمی بینم] - س. پس چون صاعقه آتشبار خویش را بر آن اشرار زد و بسیار کس از ابطال رجال را به خاک هلاک افکند، و به روایت محمّد بن ابی طالب یک صد و بیست تن از آن منافقان را به جهنم فرستاد، آنگاه کثیر بن عبدالله شعبی به اتفاق مُهاجر بن اَوْس تمیمی بر او حمله کردند او را از پای در آوردند و در آن وقت که زُهیر بر خاک افتاد، حضرت حسین علیه السلام فرمود: خدا ترا از حضرت خویش دور نگرداند و لعنت کند کشندگان ترا همچنان که لعن فرمود جماعتی از گمراهان را و ایشان را به صورت میمون و خوک مسخ نمود (۱۹۰) مؤ لف گوید: زُهیر بن قَیْن جلالت شأنش زیاده از آن است که ذکر شود و کافی است در این مقام آنکه امام حسین علیه السلام یوم عاشورا میمنه را به او سپرد و در وقت نماز خواندن او را با سعید بن عبدالله فرمود که در پیش روی آن جناب بایستند و خود را وقایه آن حضرت کنند و احتجاج او با قوم به شرح رفت و مردانگی و جلالت او با حُر ذکر شد؛ اِلَى غَيْرِ ذَلِكَ مِمَّا يَتَعَلَّقُ بِهِ [= و غیر از اینها از آنچه که متعلق است به او] .

مقتل نافع بن هلال بن نافع بن جَمَل رَحِمَهُ اللَّهُ

نافع بن هلال که یکی از شجاعان لشکر امام حسین علیه السلام بود، تیرهای مسموم داشت و اسم خود را بر فاق تیرها نوشته بود شروع کرد به افکندن آن تیرها بر دشمن و می گفت: شعر: أَرْمِي بِهَا مُغْلَمَةً أَفْوَاقَهَا [= پرتاب میکنم با این تیرها درحالیکه نوک پیکانهایشان نشاندار است] مَسْمُومَةً تَجْرِي بِهَا إِخْفَاقُهَا (۱۹۱) [= و در حالیکه زهر آگین هستند و همراه آنها نابودی و شکست دشمن جاری است] لَيَمْلَأَنَّ أَرْضُهَا رِشَاقُهَا [= پُر خواهد کرد زمین را تیراندازیهای پیاپی آن تیرها] [یا: أَرشَاقُهَا = تیرها، جمع رِشَق] وَالنَّفْسُ لَا يَنْفَعُهَا إِشْفَاقُهَا [= و نفس را ترس و هراسش سودی نبخشد!] .س. و پیوسته با آن تیرها جنگ کرد تا تمام شد، آنگاه دست زد به شمشیر آبدار و شروع کرد به جهاد و می گفت: شعر: أَنَا الْغُلَامُ الْيَمَنِيُّ الْجَمَلِيُّ [= من پسر یمنی و جَمَلی هستم - ظاهراً منسوب به جَمَل بن سَعْد العَشِيرَة - از مَذْحِج] دینی عَلٰی دینِ حُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ [= دین من بر همان دین حسین بن علی ع است] اِنْ أَقْتَلَ الْيَوْمَ فَهَذَا أَمَلِي [= اگر کشته شوم امروز، پس این آرزوی من است] فَذَاكَ رَأْيِي وَالْأَقَى عَمَلِي [= پس آن عقیده من بوده و بزودی عمل خود را ملاقات کنم] پس دوازده نفر و به روایتی هفتاد نفر از لشکر پسر سعد به قتل رسانید به غیر آنانکه مجروح کرده بود، پس لشکر بر او حمله کردند و بازوهای او را شکستند و او را اسیر نمودند. راوی گفت: شمر بن ذی الجوشن او را گرفته بود و با او بود اصحاب او و نافع را می بردند به نزد عمر سعد و خون بر محاسن شریفش جاری بود. عُمَر سعد چون او را دید به او گفت: وَيَحْكُ [= وای بر تو] ، ای نافع! چه واداشت ترا بر نفس خود رحم نکردی و خود را به این حال رسانیدی؟ گفت: خدای می داند که من چه اراده کردم و ملامت نمی کنم خود را بر تقصیر در جنگ با شماها و اگر بازو و ساعد مرا بود اسیرم نمی کردند. شمر به ابن سعد، گفت: بکش

او را أَصْلَحَكَ اللَّهُ! [= خدا خیرت دهد!] گفت: تو او را آورده ای اگر می خواهی تو بکش! پس شمر شمشیر خود را کشید برای کشتن او. نافع گفت: به خدا سوگند! اگر تو از مسلمانان بودی عظیم بود بر تو که ملاقات کنی خدا را به خونهای ما. فَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَ مَنَایَنَا عَلَى يَدَيْ شَرَارِ خَلْقِهِ [= سپاس خدا را که مرگهای ما را بدست پست ترین خلق خود قرار داد]. پس شمر او را شهید کرد. مکشوف باد که در بعض کتب به جای این بزرگوار، هلال بن نافع ذکر شده، و مظلوم آن است که نافع از اول اسم سقط شده، و سببش تکرار نافع بوده، و این بزرگوار خیلی شجاع و با بصیرت و شریف و بزرگ مرتبه بوده، و در سابق دانستی به دلالت طرمح از بیراهه به یاری حضرت سید الشهداء علیه السلام از کوفه بیرون آمد و در بین راه به آن حضرت ملحق شد با مُجَمَّع بن عبدالله و بعضی دیگر، و اسب نافع را که (کامل) نام داشت کتل کرده بودند و همراه می آوردند. و طبری نقل کرده که در کربلا وقتی که آب را بر روی سید الشهداء علیه السلام و اصحابش بستند تشنگی بر ایشان خیلی شدت کرد حضرت سید الشهداء علیه السلام جناب عباس علیه السلام را با سی سوار و بیست نفر پیاده با بیست مشک فرستاد تا آب بیاورند. نافع بن هلال علم به دست گرفت و جلو افتاد، عمرو بن حجاج که موکل شریعه بود صدا زد کیستی؟ فرمود: منم نافع بن هلال! عمرو گفت: مرحبا به تو ای برادر برای چه آمدی؟ گفت: آمدم برای آشامیدن از این آب که از ما منع کردید، گفت: بیاشام گوارا باد ترا! گفت: واللّه! نمی آشامم قطره ای با آنکه مولایم حسین علیه السلام و این جماعت از اصحابش تشنه اند، در این حال اصحاب پیدا شدند، عمرو بن حجاج گفت: ممکن نیست که این جماعت آب بیاشامند، زیرا که ما را برای منع از آب در این جا گذاشتند. نافع پیادگان را گفت که اعتنا به ایشان نکنید و مشکها را پر کنید. عمرو بن حجاج و اصحابش بر ایشان حمله آوردند، جناب ابوالفضل العباس و نافع بن هلال ایشان را متفرق کردند و آمدند نزد پیادگان و فرمودند: بروید؛ پیوسته حمایت کرد از ایشان تا آنها را به خدمت امام حسین علیه السلام رسانیدند (۱۹۲) و این نافع بن هلال همان است که در جمله کلمات خود به سید الشهداء علیه السلام عرض می کند: وَأَنَا عَلَى نِيَاتِنَا وَبَصَائِرِنَا نُؤَالِي مَنْ وَالَاكَ وَنُعَادِي مَنْ عَادَاكَ [= و ما بر نیتهای خود و بینشهای خودیم؛ دوست میداریم هر آنکه ترا دوست دارد و دشمن داریم هر آنکه ترا دشمن دارد]. س.

مقتل عبدالله و عبدالرحمن غفاریان (رَحِمَهُمَا اللَّهُ)

اصحاب امام حسین علیه السلام چون دیدند که بسیاری از ایشان کشته شدند و توانائی ندارند که جلوگیری دشمن کنند عبدالله و عبد الرحمن پسران عروّه غفاری که از شجاعان کوفه و اشراف آن بلده بودند خدمت امام حسین علیه السلام آمدند و گفتند: يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ! عَلَيْكَ السَّلَامُ حَازَنَا الْعِدُوُّ إِلَيْكَ "مستولی شدند دشمنان بر ما و ما کم شدیم به حدی که جلو دشمن را نمی توانیم بگیریم لا جرم از ما تجاوز کردند و به شما رسیدند" پس ما دوست داریم که دشمن را از تو دفع نمایم و در مقابل تو کشته شویم، حضرت فرمود: مرحبا! پیش بیاید ایشان نزدیک شدند و در نزدیکی آن حضرت مقاتله کردند، و عبد الرحمن می گفت: شعر: قَدْ عَلِمْتُ حَقًّا بَنُو غِفَارٍ وَخِنْذِفٌ بَعْدَ بَنِي نِزَارٍ [= بخوبی میدانند بنی غفار و خنذف و بنی نزار] - لَنْضُرِبَنَّ مَعْشَرَ الْفُجَّارِ بِكُلِّ عَضْبٍ صَارِمٍ بَتَّارٍ - [که ما هر آینه میزنیم جماعت بدکاران را به هر شمشیر تیز و بُرّان و قاطع] يَأْقُومُ زُودُوا عَنْ بَنِي الْأَخْرَارِ بِالْمَشْرِفِيِّ وَالْقِنَا الْخَطَّارِ (۱۹۳) [= ای قوم من، دفاع کنید و دور کنید دشمن را از فرزندان آزادمردان] - با شمشیرهای تیز ساخته شده در مَشَارِفِ شام (مَشْرِفِي) و نیزه های ضربه افکن! (س) پس مقاتله کرد تا شهید شد. راوی گفت: آمدند جوانان جابریان سیف بن الحارث بن سریع و مالک بن عبد بن سریع، و این دو نفر دو پسر عم و دو برادر مادری بودند آمدند خدمت سید الشهداء علیه السلام در حالی که می گریستند، حضرت فرمود: ای فرزندان برادر من برای چه می گریید؟ به خدا سوگند که من امیدوارم بعد از ساعت دیگر دیده شما روشن شود، عرض کردند: خدا ما را فدای تو گرداند به خدا سوگند ما بر جان خویش گریه نمی کنیم بلکه بر حال شما می گرییم که دشمنان دور تو را احاطه کرده اند و چاره ایشان نمی توانیم نمود، حضرت فرمود که خدا جزا دهد شما را به اندوهی

که بر حال من دارید و به مَواسات شما با من بهترین جزای پرهیزکاران، پس آن حضرت را وداع کردند و به سوی میدان شتافتند و مقاتله کردند تا شهید گشتند (۱۹۴)

شهادت حنظله بن اسعد شِیامی رَحِمَهُ اللَّهُ

حنظله بن اسعد، قدّ مردی علم کرد و پیش آمد و در برابر امام علیه السّلام بایستاد و در حفظ و حراست آن جناب خویشتن را سپر تیر و نیزه و شمشیر ساخت و هر زخم سیف و سنائی که به قصد امام علیه السّلام می رسید به صورت و جان خود می خرید و همی ندا در می داد که ای قوم! من می ترسم بر شما که مستوجب عذاب لشکر احزاب شوید، و می ترسم بر شما برسد مثل آن عذابهایی که بر امتهای گذشته وارد شده مانند عذاب قوم نوح و عاد و ثمود و آنان که بعد از ایشان طریق کفر و جحود گرفتند و خدا نمی خواهد ستمی برای بندگان، ای قوم! من بر شما می ترسم از روز قیامت، روزی که رو از محشر بگردانید به سوی جهنّم و شما را از عذاب خدا نگاه دارنده ای نباشد، ای قوم مکشید حسین علیه السّلام را پس مُستأصل و هلاک گرداند خدا شما را به سبب عذاب، و به تحقیق که بی بهره و ناامید است کسی که به خدا افتراء بندد و از این کلمات اشاره کرد به نصیحتهای مؤ من آل فرعون با آل فرعون (۱۹۵) و موافق بعضی از مقاتِل، حضرت فرمود: ای حنظله بن سعد! خدا ترا رحمت کند دانسته باش که این جماعت مستوجب عذاب شدند، هنگامی که سر بر تافتند از آنچه که ایشان را به سوی حقّ دعوت کردی و بر تو بیرون شدند و ترا و اصحاب ترا ناسزا و بد گفتند و چگونه خواهد بود حال ایشان الان و حال آنکه برادران پارسای ترا کشتند. پس حنظله عرض کرد: راست فرمودی فدایت شوم، آیا من به سوی پروردگار خود نرم و به برادران خود ملحق نشوم؟ فرمود: بلی شتاب کن و برو به سوی آنچه که از برای تو مهیا شده است و بهتر از دنیا و آنچه در دنیا است و به سوی سلطنتی که هرگز کهنه نشود و زوال نپذیرد، پس آن سعید نیک اختر حضرت را وداع کرد و گفت: السّلامُ عَلَیْکَ یا ابا عَبْدِ اللَّهِ صَلَّی اللَّهُ عَلَیْکَ وَ عَلَى أَهْلِ بَیْتِکَ وَ عَرَفَ بَیِّنًا وَ بَیِّنَکَ فِی جَنَّتِهِ. فرمود: آمین آمین! پس آن جناب در جنگ با منافقان پیشی گرفت و نبرد دلیرانه کرد و شکیبائی در تحمل شدائد نمود تا آنکه بر او حمله کردند و او را به برادران شایسته اش ملحق نمودند. مؤ لف گوید: که حنظله بن اسعد از وجوه شیعه و از شجاعان و فُصَّحاء تعداد شده و او را شِیامی گویند به جهت آنکه نسبتش به شِیام (بروزن کتاب موضعی است به شام) می رسد، و بنوشِیام بطنی می باشند از هَمْدان (به سکون میم).

شهادت شَوذَب و عابِس رَحِمَهُمَا اللَّهُ

عابِس بن ابی شَیْب شاکری هَمْدانی چون از برای ادراک سعادت شهادت عزیزت درست کرد روی کرد با مُصاحِب خود شَوذَب مَولی شاکر که از مُتَقَدِّمین شیعه و حافظ حدیث و حامل آن و صاحب مقامی رفیع بلکه نقل شده که او را مجلسی بود که شیعیان به خدمتش می رسیدند و از جنابش اخذ می نمودند و کان رَحِمَهُ اللَّهُ وَجْهًا فِیْهِمْ [= و بود او - که خدایش بیامرزاد - سرشناس بین ایشان] (س). بالجمله؛ عابِس با وی گفت: ای شَوذَب! امروز چه در خاطر داری؟ شَوذَب گفت: می خواهی چه در خاطر داشته باشم؟ قصد کرده ام که با تو در رکاب پسر پیغمبر صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ مبارزت کنم تا کشته شوم. عابِس گفت: گمان من هم به تو همین بوده، الحال به خدمت آن حضرت بشتاب تا ترا چون دیگر کسان در شمار شهداء به حساب گیرد و دانسته باش که از پس امروز چنین روز به دست هیچ کس نشود چه امروز روزیست که مرد بتواند از تحت الثری قدم بر فرق ثریا زند و همین یک روز، روز عمل و زحمت است و بعد از آن روز مزد و حساب و جَنّت است. پس شَوذَب به خدمت حضرت شتافت و سلام وداع گفت. پس به میدان رفت و مقاتله کرد تا شهید گشت، رحمه الله راوی گفت: پس از آن عابِس به نزد جناب امام حسین علیه السّلام شتافت و سلام کرد و عرض کرد: یا ابا عبد الله! هیچ آفریده ای چه نزدیک و چه دور، چه خویش و چه بیگانه در روی زمین

روز به پای نبرد که در نزد من عزیز و محبوبتر از تو باشد و اگر قدرت داشتم که دفع این ظلم و قتل را از تو بنمایم به چیزی که از خون من و جان من عزیزتر بودی توانی و سستی در آن نمی کردم و این کار را به پایان می رسانیدم آنگاه آن حضرت را سلام داد و گفت: گواه باش که من بر دین تو و دین پدر تو می گذرم، پس با شمشیر کشیده چون شیر شمشیده به میدان تاخت در حالی که ضربتی بر جبین او رسیده بود، ربیع بن تمیم که مردی از لشکر عمر سعد بود گفت که چون عابس را دیدم که رو به میدان آورده او را شناختم، و من از پیش او را می شناختم و شجاعت و مردانگی او را در جنگها مشاهده کرده بودم و شجاعتر از او کسی ندیده بودم، این وقت لشکر را ندا در دادم که هان ای مردم! هَذَا أَسَدُ الْأَسُودِ هَذَا ابْنُ أَبِي شَيْبٍ [= این شیر شیران است؛ این ابن ابی شیب است] (س) شعر: ربیع ابن تمیم آواز برداشت به سوی فوج اعدا گردن افراشت که می آید هژبری جانب فوج که عُمَان است از بحر کفش موج فریاد کشید ای قوم این شیر شیران است، این عابس بن ابی شیب است هیچ کس به میدان او نرود و اگر نه، از چنگ او به سلامت نرهد! پس عابس چون شعله جَوَّالَه در میدان جولان کرد و پیوسته ندا در داد که الْأَرَجْلُ، الْأَرَجْلُ! [= آیا مردی نیست؟!] هیچ کس جرات مبارزت او ننمود این کار بر ابن سعد ناگوار آمد ندا در داد که عابس را سنگباران نمایند لشکریان از هر سو به جانب او سنگ افکندند، عابس که چنین دید زره از تن دور کرد و خود از سر بیفکند و حمله بر لشکر نمود و گویا حَسَّان بن ثابت در این مقام گفته: شعر: يَلْقَى الزَّمَّاحُ الشَّاجِرَاتِ بِنَحْرِهِ [= او با گلوی خود، ملاقات میکند نیزه های ضربه زننده را] وَ يَقِيمُ هَامَتَهُ مَقَامَ الْمَغْفَرِ [= و بر پا میدارد سر خود را بجای کلاه خود جنگی] مَا أَنْ يُرِيدَ إِذِ الزَّمَّاحُ شَجَزْنَهُ - دِرْعاً سَوَى سَبْرٍ بِأَلِ طَيْبِ الْعُنْصَرِ [= هرگز نمیخواهد آن هنگام که نیزه ها به او ضربه میزنند - زرهی بجز لباس فاخر نیکویی عنصر و سرشتش] وَ يَقُولُ لِلطَّرْفِ (۱۹۶) اضْطَبِرْ لِسَبَا الْقَنَا فَهَدَمْتُ رُكْنَ الْمَجْدِ إِنْ لَمْ تُغْفَرْ (۱۹۷) [= و میگوید به اسب درازپا و بلند گردن و نیکو نژادش: صبر کن بر تیزی نیزه ها! که منهدم و نابود می سازی ستونهای بزرگنمایی را اگر که پی نشوی!] س. و شاعر عجم در این مقام گفته: شعر: جوشن زبر فکند که: ماهم؛ نه ماهیم! مَغْفَر زسر فکند که: بازم نیم خروس! ربیع گفت: قسم به خدا می دیدم که عابس به هر طرف که حمله کردی زیاده از دویست تن از پیش او می گریختند و بر روی یکدیگر می ریختند، بدین گونه رزم کرد تا آنکه لشکر از هر جانب او را فرا گرفتند و از کثرت جراحت سنگ و زخم سیف و سنان [= شمشیر و سرنیزه] او را از پای در آوردند و سر او را بیریدند و من سر او را در دست جماعتی از شجاعان دیدم که هر یک دعوی می کرد که من او را کشتم؛ عمر سعد گفت که این مخاصمت به دور افکنید هیچ کس یک تنه او را نکشت بلکه همگی در کشتن او همدست شدید و او را شهید کردید. مؤلف گوید: نقل شده که عابس از رجال شیعه و رئیس و شجاع و خطیب و عابد و مُتَهَجِّد [= شب زنده دار] بوده و کلام او با مسلم بن عقیل در وقت ورود او به کوفه در سابق ذکر شد. و طبری نقل کرده که مُسَلَّم نامه به حضرت امام حسین علیه السلام نوشت بعد از آنکه کوفیان با او بیعت کردند و از حضرت خواست که بیاید، کاغذ را عابس برای امام حسین علیه السلام بُرد.

شهادت ابی الشعثاء البهذلی الکندی رحمه الله

راوی گفت: یزید بن زیاد بهذلی که او را ابوالشعثاء می گفتند، شجاعی تیرانداز بود، مقابل حضرت سیدالشهداء علیه السلام به زانو در آمد و صد تیر بر دشمن افکند که ساقط نشد از آنها مگر پنج تیر، در هر تیری که می افکند می گفت: أَنَا ابْنُ بَهْدَلَمَ، فُرْسَانُ الْعُرْجَلَمَ [= من پسر بهدله ام (که پدرانم) جنگاوران لشکر بوده اند] (س). و سیدالشهداء علیه السلام می گفت: خداوند! تیر او به نشان آشنا کن و پاداش او را بهشت عطا کن. و رَجَز او در آن روز این بود: شعر: أَنَا يَزِيدٌ وَأَبِي مُهَاصِرٌ [= من یزید بهذلی هستم و پدرم شیر در هم شکننده شکار است] أَشَجَّعُ مِنْ لَيْثٍ بَغِيلٍ (۱۹۸) خَادِرٌ (۱۹۹) [= شجاعتر از شیر بیشه که در آن حکمفرما است] یا رَبِّ إِنِّي لِلْحَسَنِ نَاصِرٌ [= ای خدا (شاهد باش) که من یاور حسین ع هستم] وَلَإِنْ سَعِدَ تَارِكٌ وَ هَاجِرٌ (۲۰۰) [= و رویگردان و دوری گزیننده ام از عمر بن سعد] س. پس کارزار کرد تا شهید شد. مؤلف گوید: که در (مناقب) ابن شهر آشوب مصرع ثانی چنین

است: لَيْثٌ هَـضُورٌ فِي الْعَرَيْنِ خَادِرٌ (۲۰۱) این لطفش زیادت‌تر است به ملاحظه [تناسب] (هَـضُور) با (مُهاَصِر) و هَـضُور یعنی شیر بیشه. و فیروز آبادی گفته که: یزید بن مُهاَصِر از محدّثین است.

مقتل جمعی از اصحاب حضرت امام حسین علیه السلام

روایت شده که عمرو بن خالد صید او و جابر بن حارث سلمانی و سعد مولى عمرو بن خالد و مُجَمَّع بن عبدالله عائدی مقاتله کردند در اوّل قتال و با شمشیرهای کشیده به لشکر پسر سعد حمله نمودند، چون در میان لشکر واقع شدند لشکر بر دور آنها احاطه کردند و ایشان را از لشکر سید الشهداء علیه السلام جدا کردند و جناب عباس بن امیرالمؤمنین علیه السلام حمله کرد بر لشکر و ایشان را خلاص نمود و بیرون آورد در حالی که مجروح شده بودند و دیگر باره که لشکر رو به آنها آوردند بر لشکر حمله نمودند و مقاتله کردند تا در یک مکان همگی شهید گردیدند رَحِمَهُمُ اللَّهُ. و روایت شده از مهران کابلی که در کربلا مشاهده کردم مردی را که کارزار سختی می کند، حمله نمی کند بر جماعتی مگر آنکه ایشان را پراکنده و متفرّق می سازد و هرگاه از حمله خویش فارغ می شود می آید نزد امام حسین علیه السلام و می گوید: شعر: أَبَشَّرَ هَدَيْتَ الرُّشْدَ يَابْنَ أَحْمَدَا فِي جَنَّةِ الْفِرْدَوْسِ تَعْلُو صَعْدًا (۲۰۲) [= بشارت باد ترا ای پسر پیامبر احمد (ستوده ترین) ص، که راه راست را بما نمایاندی؛ و در درجات بهشت برین سرسبز و خرم، بالا- رونده هستی] .س. پرسیدم کیست این شخص؟ گفتند: ابو عَمْرَه حَنْظَلِي، پس عامر بن نَهْشَل تيمی او را شهید کرد و سرش را برید. مؤلف گوید: گفته اند که این ابو عَمْرَه نامش زیاد بن غریب است و پدرش از صحابه است و خودش درک حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نموده و مردی شجاع و متعبد و متعبد، معروف به عبادت و کثرت نماز بوده رحمه الله.

شهادت جون رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ

شعر: ماه بنی غفاری و خورشید آسمان هم روح دوستانی و هم سَیرو بوستان جَوْن مولى ابوذر غفاری رَحِمَهُ اللَّهُ در میان لشکر سید الشهداء علیه السلام بود و آن سعادتمند نیز عبدی سیاه بود آرزوی شهادت نموده از حضرت امام علیه السلام طلب رخصت کرد آن جناب فرمود: تو مُتَابَعَت ما کردی در طلب عافیت پس خویشتن را به طریق ما مبتلا مکن از جانب من مأذونی که طریق سلامت خویش جوئی. عرض کرد: يَابْنَ رَسُولِ اللَّهِ! من در ایام راحت و وسعت کاسه لیس خوان شما بوده ام و امروز که روز سختی و شدت شما است دست از شما بردارم، به خدا قسم که بوی من متعفن و حَسَب من پست و رنگم سیاه است پس دریغ مفرمائی از من بهشت را تا بوی من نیکو شود و جسم من شریف و رویم سفید گردد (۲۰۳)؛ لا والله! هرگز از شما جدا نخواهم شد تا خون سیاه خود را با خونهای طیب شما مخلوط سازم. این بگفت و اجازت حاصل کرد و به میدان شتافت و این رَجَز خواند: شعر: كَيْفَ يَرَى الْكُفَّارُ ضَرْبَ الْأَسْوَدِ (ی) - بِالسَّيْفِ! ضَرْبًا عَنْ بَنِي مُحَمَّدٍ (ی) [= چگونه می بیند کافران ضربت غلام سیاه را - با شمشیر! ضربتی که برای دفاع از فرزندان محمد ص است] أَذْبُ عَنْهُمْ بِاللِّسَانِ وَالْيَدِ (ی) أَرْجُو بِهِ الْجَنَّةَ يَوْمَ الْمَوَدِ (ی) [= دفاع میکنم از آنها با زبان و دست خود؛ و امید دارم به پاداش این ضرب، بهشت را در روز ورود به پیشگاه خدا] .س. و بیست و پنج نفر را به خاک هلاک افکند تا شهید شد. و در بعض مقاتل است که حضرت امام حسین علیه السلام بیامد و بر سر کشته او ایستاد و دعا کرد: بارالها روی جَوْن را سفید گردان و بوی او را نیکو کن و او را با ابرار محشور گردان و در میان او و محمّد و آل محمّد علیهم السلام شناسائی ده و دوستی بیفکن. و روایت شده: هنگامی که مردمان برای دفن شهداء حاضر شدند جسد جَوْن را بعد از ده روز یافتند که بوی مُشْک از او ساطع بود (۲۰۴). حَجَّاج بن مسروق مؤذن حضرت امام حسین علیه السلام به میدان آمد و رَجَز خواند: شعر: أَقْدَمَ (۲۰۵) حُسَيْنًا هَادِيًا مَهْدِيًا [= پیشاپیش خود قرار بده حسین ع را که هدایتگری هدایت شده است] فَالْيَوْمَ تَلْقَى جَدَّكَ النَّبِيَّ [= که (ای حسین) تو امروز ملاقات میکنی (پس از شهادت) جدّ خود پیامبر ص را] ثُمَّ أَبَاكَ ذَا النَّدَى عَلِيًّا [= سپس پدرت علی ع را که صاحب کرم و

سَخَاوَتِ بود] ذَاكَ الَّذِي نَعَرُفُهُ وَصِيًّا [= که او همان کس است که ما او را وصی بر حق پیامبر می شناسیم] س. بیست و پنج نفر به خاک هلاک افکند پس شهید شد. رحمه الله (۲۰۶)

شهادت جوانی پدر کشته رحمه الله

جوانی در لشکر حضرت بود که پدرش را در معرکه کوفیان کشته بودند مادرش با او بود و او را خطاب کرد که ای پسرک من! از نزد من بیرون شو و در پیش روی پسر پیغمبر صَلَّی اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ قتال کن. لاجَرَمِ آن جوان به تحریک مادر آهنگ میدان کرد، جناب سیدالشهداء علیه السلام که او را دید فرمود که این پسر پدرش کشته گشته و شاید که شهادت او بر مادرش مکروه باشد، آن جوان عرض کرد: پدر و مادرم فدای تو باد مادرم مرابه قتال امر کرده، پس به میدان رفت و این رجز قرائت کرد. شعر: آمیری حَسَيْنٌ وَ نِعَمَ الْأَمِير [= امیر من حسین ع است که چه نیکو امیری است] شَرُورُ فُؤَادِ الْبَشِيرِ النَّذِير [= مایه شادمانی قلب (پیامبر) بشارت دهنده و بیم دهنده است] عَلِيٌّ وَ فَاطِمَةُ وَ الْإِمْدَاءُ [= علی ع و فاطمه ع والدین او هستند] فَهَلْ تَعْلَمُونَ لَهُ مِنْ نَظِير [= پس آیا میدانید برای او نظیر و شبیهی؟!] لَهُ طَلْعَةٌ مِثْلُ شَمْسِ الضُّحَى [= برای او چهره تابناکی است مثل خورشید نیمروز] لَهُ عُرَّةٌ مِثْلُ يَدْرِ مُنِيرٍ [= برای او پیشانی درخشانی است مثل ماه تمام نورافشان] س. تا کارزار کرد و این جهان را وداع نمود، کوفیان سر او را از تن جدا کردند و به لشکر گاه امام حسین علیه السلام افکندند، مادر سر پسر را گرفت و بر سینه چسباند و گفت: أَحَسَّنْتَ، ای پسرک من، ای شادمانی دل من، وای روشنی چشم من! و آن سر را با تمام غضب به سوی مردی از سپاه دشمن افکند و او را بکشت، آنگاه عمود خیمه را گرفت و بر ایشان حمله کرد و می گفت: شعر: أَنَا عَجُوزٌ سَيِّدِي (۲۰۷) (فی النساء خ ل) ضَعِيفَةٌ خَاوِيَةٌ (۲۰۸) بِالْيَةِ نَحِيفَةٌ [= من پیرزن آقای خود هستم (یا: در بین زنان - نسخه بدل) و ضعیفه هستم؛ فرو افتاده و بی کس و پژمرده و نحیفه هستم] أَضْرِبُكُمْ بِضَرْبَةٍ عَنِيفَةٍ دُونَ بَنِي فَاطِمَةَ الشَّرِيفَةِ [= ولی ضربتی سخت بر شما می زنم؛ برای دفاع از فرزندان فاطمه شرافتمند] س. پس دو تن از لشکر دشمن را بکشت، جناب امام حسین علیه السلام فرمان کرد که از میدان برگردد و دعا در حق او کرد (۲۰۹)

شهادت غلامی ترکی رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ

گفته شد که حضرت سید الشهداء علیه السلام را غلام تُرْکِي بود در نهایت صلاح و سداد، و قاری قرآن بود، در روز عاشورا آن غلام با وفا خود را صف سپاه مخالفان زد و رجز خواند: شعر: أَلْبَحْرُ مِنْ طَغْنَى وَ ضَرْبِي يَصْطَلِي [= دریا از کوفتن نیزه و زدن شمشیر من، داغ میشود!] وَالْجَوُّ مِنْ سَيْهَمِي وَ نَبْلِي يَمْتَلِي [= و فضا از تیر و پیکان من پُر و آکنده میگردد!] إِذَا حُسَامِي فِي يَمِينِي يَنْجَلِي [= هرگاه تیغ تیز من در دست راستم آشکار گردد-] يَنْشَقُّ قَلْبُ الْحَاسِدِ الْمُبْجَلِ [- قلب حسود مورد تعظیم (متکبر) از هم شکافته میشود] پس حمله کرد و بسیاری از مخالفان را به درک فرستاد، بعضی گفته اند هفتاد نفر از آن سپاه رویان را به خاک هلاک افکند و آخر به تیغ ظلم و عدوان بر زمین افتاد، حضرت امام حسین علیه السلام بالای سرش آمد و بر او بگریست و روی مبارک خود را بر روی آن سعادتمند گذاشت آن غلام چشم بگشود و نگاهش به آن حضرت افتاد و تبسمی کرد و مرغ روحش به بهشت پرواز نمود (۲۱۰)

شهادت عمرو بن قَرْظَةَ بن كعب انصاری خَزْرَجِي رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ

عمرو بن قَرْظَةَ از برای جهاد، قَدَمِ مردی در پیش نهاد و از حضرت سید الشهداء علیه السلام رخصت طلبید و به میدان رفت و رجز خواند: شعر: قَدْ عَلِمْتُ كَتِيبَةَ الْأَنْصَارِ أَنِّي سَاحِمِي حَوْزَةِ الدِّمَارِ (۲۱۱) [= بتحقیق که میدانم لشکر انصار و یاوران که من محافظت خواهم کرد از حریمی که دفاع از آن ضروریست] ضَرْبَ غُلَامٍ غَيْرِ نَكْسٍ شَارٍ دُونَ حَسَيْنٍ مُهْجَتِي وَ دَارِي (۲۱۲) [= میزنم شما را

ضربه زدن غلامی که احساس شکست نکند و از جنگ نگریزد و دفاع کننده باشد - خون دل من و خانه من فدای حسین باد] .س. و به تمام شوق و رغبت کارزار نمود تا جمعی از لشکر ابن زیاد را به جهنم فرستاد و هر تیر و شمشیری که به جانب امام حسین علیه السلام می رسید او به جان خود می خرید، و تا زنده بود نگذاشت که شرّ و بدی به آن حضرت برسد. تا آنکه از شدت جراحت سنگین شد، پس به جانب آن حضرت نگران شد و عرض کرد: یابن رسول الله! آیا به عهد خویش وفا کردم؟ فرمود: بلی! تو پیش از من به بهشت می روی رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم را از من سلام برسان و او را خبر ده که من هم بر اثر [= در پی تو] می رسم. پس عاشقانه با دشمن مقاتله کرد تا شربت شهادت نوشید و رخت به سرای دیگر کشید. مؤلف گوید: که قَرَظَه (به ظاء معجمه و فتحات ثلاث) والد عمرو از صحابه کبار و از اصحاب علی امیرالمؤمنین علیه السلام است، و مردی کافی و شجاع بوده و در سنه بیست و چهار، ری را با ابوموسی فتح کرده و در صِغَیْن، امیرالمؤمنین علیه السلام رایت انصار را به او مرحمت کرده بود. و در سنه پنجاه و یک وفات کرده و غیر از عمرو، پسر دیگری داشت که نامش علی بود و در جیش عُمَر در کربلا- بود و چون برادرش عمرو شهید شد امام حسین علیه السلام را ندا کرد و گفت: یا حَسِیْنُ! یا کَذَّابُ ابْنِ الْکَذَّابِ! أَضَلَّکَ أَخِي وَ غَرَزَتْهُ حَتَّى قَتَلَتْهُ! [=... تو برادر مرا گمراه کردی و فریب دادی تا آنکه او را به کشتن دادی!]، حضرت در جواب فرمود: إِنَّ اللّٰهَ لَمْ يُضِلَّ أَحَاکَ وَ لَکِنَّهُ هَدَىٰ أَحَاکَ وَ أَضَلَّکَ! [= براستی که خدا گمراه نکرد برادرت را؛ بلکه او را هدایت کرد و ترا در گمراهی رها کرد!]. عَلِیْ مَلْعُونُ گفت: خدا بکشد مرا اگر ترا نکشم مگر آنکه پیش از آن که به تو برسم هلاک شوم، پس به قصد آن حضرت حمله کرد، نافع بن هلال او را نیزه زد که بر زمین افتاد و اصحاب عمر سعد حمله کردند و او را نجات دادند، پس از آن خود را معالجه کرد تا بهبودی یافت. و عمرو بن قَرَظَه همان کس است که جناب امام حسین علیه السلام او را فرستاد به نزد عمر سعد و از عمر خواست که شب همدیگر را ملاقات کنند، و گویند چون ملاقات حاصل شد حضرت او را به نصرت خویش طلبید. عمر عذر آورد و از جمله گفت که خانه ام خراب می شود، حضرت فرمود: من بنا می کنم برای تو، عمر گفت: ملکم را می گیرند، حضرت فرمود: من بهتر از آن از مال خودم در حجاز به تو خواهم داد، عمر قبول نکرد. عمرو بن قَرَظَه در یوم عاشورا در رَجَز فرمود تعریض بر عمر سعد در این مصرع: دُونَ حَسَنِیْنٍ مُّهْجَتِی وَ دَارِی [= خون دل من و خانه من فدای حسین باد] حاصل آنکه عمر سعد به جهت آنکه خانه اش خراب نشود از حضرت حسین علیه السلام اعراض کرد و گفت اِنْهَدَمَ دَارِی. لکن من می گویم فدای حسین باد جان و خانه ام.

شهادت سُوَید بن عمرو بن ابی الْمُطَاعِ الْخَنَعَمِی رَحِمَهُ اللّٰهُ

سُوَید بن عمرو آهنگ قتال نمود و او مردی شریف النّسب و زاهد و کثیر الصّیّلاه بود، چون شیر شرزه حمله کرد و بر زخم سیف و سِنَان [= شمشیر و سرنیزه] شکیبائی بسیار کرد؛ چندان جراحت یافت که اندامش سست شد و در میان کشتگان بیفتاد و بر همین بود تا وقتی که شنید حسین علیه السلام شهید گردید. دیگر تاب نیاورده، در موزه (۲۱۳) [= چکمه، پوتین] او کاردی بود او را بیرون آورده و به زحمت و مشقّت شدید لختی جهاد کرد تا شهید گردید. قاتل او عُرْوَةُ بن بَکَّارِ نابکار تغلیبی و زید بن ورقاء است، و این بزرگوار آخر شهید از اصحاب است. رَحِمَهُ اللّٰهُ وَ رِضْوَانُهُ عَلَیْهِمْ أَجْمَعِیْنَ وَ أَشْرَکْنَا مَعَهُمْ [= شریک سازد ما را با ایشان] ؛ إِلَهَ الْحَقِّ آمِیْن [= ای خدای حق، اجابت فرما]. ارباب مَقَاتِلِ گفته اند که در میان اصحاب جناب امام حسین علیه السلام این خصلت معمول بود: هر یک که آهنگ میدان می کرد حاضر خدمت امام می شد و عرض می کرد: اَلْسَّلَامُ عَلَیْکَ یا بَنَی رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ آٰلِهٖ. حضرت پاسخ ایشان را می داد و می فرمود ما در عقب ملحق به شما خواهیم شد، و این آیه مبارکه را تلاوت می کرد: (فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَ مَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا) [= از مؤمنان کسانی هستند که جان خود نثار کرده و کسانی دیگر در انتظارند و دین و اعتقاد خود را دگرگون نساخته اند] (۲۱۴)(۲۱۵)

چون از اصحاب کس نماند جز آنکه کشته شده بود، نوبت به جوانان هاشمی رسید. پس فرزندان امیرالمؤمنین علیه السلام و اولاد جعفر و عقیل و فرزندان امام حسن و امام حسین علیهما السلام ساخته جنگ شدند و با یکدیگر وداع کردند. وَلَنَعْمَ مَا قِيلَ [چه خوش گفته شده]: شعر [از سعدی]: آئید تا بگرییم چون آبر در بهاران کز سنگ ناله خیزد روز وداع یاران با ساریان بگوئید احوال اشک چشمم تا بر شتر نبندد محمل به روز باران! لَوْ كُنْتُ سَاعَةً بَيْنَنَا مَا بَيْنَنَا [= اگر بودی بوقت جدائی ما در میان ما] وَ شَهِدْتُ كَيْفَ نُكْرِرُ التَّوْدِيْعَا [= و شاهد بودیکه چگونه ما خدا حافظی را تکرار میکردیم] اَيَقْنَتَ اَنَّ مِنَ الدُّمُوعِ مُحَدَّثًا [= میدانستی که برخی اشکها چه نیک سخنگویانی هستند] وَ عَلِمْتَ اَنَّ مِنَ الْحَدِيثِ دُمُوعًا [= میدانستی که برخی از سخنان، خود اشکها هستند!]. س. گفتمش سیر بینم مگر از دل برود آنچنان جای گرفته است که مشکل برود پس به عزم جهاد، قدم جوانمردی در پیش نهاد.

جناب ابوالحسن علی بن الحسین الاکبر سلام الله علیه

مادر آن جناب، لیلی بنت ابی مُرَّة بن عروۀ بن مسعود ثقفی است، و عروۀ بن مسعود یکی از سادات اربعه در اسلام و از عظمای معروفین است و او را مثل صاحب یاسین و شبیه ترین مردم به عیسی بن مریم گفته اند. و علی اکبر علیه السلام جوانی خوش صورت و زیبا [بود و] در طَلَّاقَتِ لِسَان [= روانی زبان] و صِيَابَحَت [= زیبایی] رخسار و سیرت و خلقت آشفته مردم بود به حضرت رسالت صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ، شجاعت از علی مرتضی علیه السلام داشت، و به جمیع محامد و محاسن معروف بود چنانکه ابوالفرج از مُغیره روایت کرده که یک روز معاویه در ایام خلافت خویش گفت: سزاوارتر مردم به امر خلافت کیست؟ گفتند: جز تو کسی را سزاوارتر ندانیم، معاویه گفت: نه چنین است بلکه سزاوارتر برای خلافت علی بن الحسین علیه السلام است که جدش رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ است، و جامع است شجاعت بنی هاشم و سخاوت بنی امیه و حسن منظر و فخر و فَخَامَت [= عظمت] ثقیف را (۲۱۶) بالجمله؛ آن نازنین جوان، عازم میدان گردید، و از پدر بزرگوار خود رخصت جهاد طلبید، حضرت او را اذن کارزار داد. علی علیه السلام چون به جانب میدان روان گشت آن پدر مهربان نگاه مایوسانه به آن جوان کرد و بگریست و محاسن شریفش را به جانب آسمان بلند کرد و گفت: ای پروردگار من! گواه باش بر این قوم هنگامی که به مبارزت ایشان می رود جوانی که شبیه ترین مردم است در خلقت و خلق و گفتار با پیغمبر تو، و ما هر وقت مشتاق می شدیم به دیدار پیغمبر تو نظر به صورت این جوان می کردیم، خداوند! بازدار از ایشان برکات زمین را و ایشان را متفرّق و پراکنده ساز و در طُرُق متفرّقه بیفکن ایشان را و والیان را از ایشان هرگز راضی مگردان؛ چه این جماعت ما را خواندند که نصرت ما کنند چون اجابت کردیم آغاز عدوات نمودند و شمشیر مقاتلت بر روی ما کشیدند. آنگاه بر ابن سعد صیحه زد که چه می خواهی از ما، خداوند قطع کند رحم ترا و مبارک نفرماید بر تو امر ترا و مسلّط کند بر تو بعد از من کسی را که ترا در فراش بکشد برای آنکه قطع کردی رحم مرا و قرابت مرا با رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ مراعات نکردی، پس به صوت بلند این آیه مبارکه را تلاوت فرمود: (إِنَّ اللّٰهَ اضْطَفَىٰ آدَمَ وَ نُوحًا وَ آلَ إِبْرَاهِيمَ وَ آلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَاللّٰهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ) [= خداوند برگزید آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر عالمیان، خاندانی که برخی از برخی دیگر هستند] (۲۱۷) و از آن سوی جناب علی اکبر علیه السلام چون خورشید تابان از افق میدان طالع گردید و عرصه نبرد را به شعشه طلعتش که از جمال پیغمبر صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ خبر می داد منور کرد. شعر: ذَكَرُوا بِطَلْعَتِهِ النَّبِيَّ فَهَلَّلُوا [= بیاد آوردند چهره تابناک پیامبر ص را، پس تسبیح و لا-اله الا-الله گفتند] لَمَّا يَدَا بَيْنَ الصُّفُوفِ وَ كَبَّرُوا [= آنهنگام که ظاهر شد بین صفوف لشکریان؛ و برای او تکبیر گفتند] فَأُفْتِنَ فِيهِ النَّاطِرُونَ فَاصْبَعْ - [= بشگفتی افتادند ناظران به او؛ پس در بین آنها انگشتی -] يُؤْمِي إِلَيْهِ بِهَا وَ عَيْنٌ تَنْظُرُ (و) - [به او اشاره میکرد (از فرط تعجب) و چشمی (خیره شده) او را مینگریست!]. س. پس حمله کرد، و قوّت بازویش که تذکره شجاعت حیدر صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ می کرد در آن لشکر اثر

کرد و رجز خواند: شعر: اَنَا عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ [= من علی بن حسین بن علی هستم] نَحْنُ وَاللَّهُ أَوْلَىٰ بِالنَّبِيِّ [= ما - قسم بخانه خدا - سزاوارترین امتیم به (مقام) پیامبر] أَضْرَبُكُمْ بِالسَّيْفِ حَتَّى يَنْتَنِي [= پس میزنم شما را به شمشیر، تا آنگاه که خم شود] ضَرْبَ غُلَامٍ هَاشِمِيٍّ عَلَوِيٍّ [= ضربه زدن پسر جوان هاشمی و علوی] وَلَا يَزَالُ الْيَوْمَ أَحْمَىٰ عَنْ أَبِي [= و همواره در این روز حمایت و دفاع کنم از پدرم] تَاللَّهِ لَا يَحْكُمُ فِينَا ابْنُ الدَّعْيِ (۲۱۸) [= قسم بخدا که پسر مرد بی اصل و نسب نمیتواند حاکم بر ما باشد!]. س.

همی حمله کرد و آن لژیمن شقاوت انجام را طعمه شمشیر آتشبار خود گردانید. به هر جانب که روی می کرد گروهی را به خاک هلاک می افکند، آن قدر از ایشان کشت تا آنکه صدای ضجه و شیون از ایشان بلند شد، و بعضی روایت کرده اند که صد و بیست تن را به خاک هلاک افکند. این وقت حرارت آفتاب و شدت عطش و کثرت جراحت و سنگینی اسلحه او را به تعب در آورد، علی اکبر علیه السلام از میدان به سوی پدر شتافت عرض کرد که ای پدر! تشنگی مرا کشت و سنگینی اسلحه مرا به تعب عظیم افکند آیا ممکن است که به شربت آبی مرا سقایت [= آب دادن] فرمائی تا در مقاتله با دشمنان قوتی پیدا کنم؟ حضرت سیلاب اشک از دیده بارید و فرمود: وَاغْوْثَا! [= وای وپناه بر خدا!؛ ای فرزند مقاتله کن زمان خیلی؛ پس زود است که ملاقات کنی جدت محمّد صَلَّی اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ را پس سیراب کند ترا به شربتی که تشنه نشوی هرگز. و در روایت دیگر است که فرمود ای پسرک من! بیاور زبانت را، پس زبان علی را در دهان مبارک گذاشت و مکید و انگشتر خویش را بدو داد و فرمود که در دهان خود بگذار و برگرد به جهاد دشمنان؛ فَإِنِّي أَرْجُو أَنَّكَ لَا تُمَسِّي حَتَّى يَسْقِيَكَ جَدُّكَ بِكَأْسِهِ الْأَوْفَى شَرْبَةً لَا تَظْمَأُ بَعْدَهَا أَبَدًا [= پس من امیدوارم که تو شب نکنی مگر اینکه سیراب سازد ترا جدت (پیامبر) به شربت آبی که هرگز پس از آن احساس تشنگی نکنی] (۲۱۹). پس جناب علی اکبر علیه السلام دست از جان شسته و دل بر خدای بسته به میدان برگشت و این رجز خواند: شعر: الْحَرْبُ قَدْ بَأَتْ لَهَا الْحَقَائِقُ [= براستی که حقایق پیکار برملا و آشکار شده است] وَظَهَرَتْ مِنْ بَعْدِهَا مَصَادِقُ [= و نمایان گشته پس از آن، گواه های راستی و درستی] وَاللَّهُ رَبُّ الْعَرْشِ لَا تُفَارِقُ - [= سوگند بخداوند پروردگار عرش، که ما جدا نمیشویم و رها نمیسازیم] - جُمُوعَكُمْ أَوْ تُغَمَدَ الْبُورِاقُ - [جمعیت شما دشمنان را، تا آن هنگام که شمشیرهایتان را به غلاف برگردانید] *نکته: چنانکه پیش از این گذشت، بازهم از مصراع آخر این شعر شریف، نمایان است که حضرت سید الشهداء ع و خاندان و اصحابش - سلام الله علیهم - هرگز قصد جهاد ابتدائی و قیام مسلحانه نداشته اند و تنها مجبور گشته اند که از جانها و نوامیس خویش دفاع کنند؛ و این، دشمنان خبیث بوده اند که جنگ را آغاز نموده اند - لَعْنَهُمُ اللَّهُ [س. پس خویشتن را در میان کفار افکند و از چپ و راست همی زد و همی کشت تا هشتاد تن را به درک فرستاد، این وقت مُرَّةُ بْنُ مُنْقِذِ عَبْدِ لَعِينِ فرصتی به دست کرده شمشیری بر فرق همایونش زد که فرقش شکافته گشت و از کارزار افتاد. و موافق روایتی مُرَّةُ بْنُ مُنْقِذِ چون علی اکبر علیه السلام را دید که حمله می کند و رجز می خواند گفت: گناهان عرب بر من باشد اگر عبور این جوان از نزد من افتاد پدرش را به عزایش نشانم، پس همین طور که جناب علی اکبر علیه السلام حمله می کرد به مُرَّةُ بْنُ مُنْقِذِ برخورد، مُرَّةُ لَعِينِ نیزه بر آن جناب زد و او را از پای درآورد. و به روایت سابقه پس سواران دیگر نیز علی را به شمشیرهای خویش مجروح کردند تا یک باره توانائی از او برفت دست در گردن اسب درآورد و عنان رها کرد اسب، او را در لشکر اعداء از این سوی بدان سوی می برد و به هر بی رحمی که عبور می کرد زخمی بر علی می زد تا اینکه بدنش را با تیغ پاره پاره کردند (۲۲۰) وَقَالَ أَبُو الْفَرَجِ: وَجَعَلَ يَكْرُبُ بَعْدَ كَرَّةٍ حَتَّى رُمِيَ بِسَهْمٍ فَوَقَعَ فِي حَلْقِهِ فَخَرَقَهُ وَاقْتَبَلَ يَنْقَلَبُ فِي دَمِهِ: و به روایت ابوالفرج همین طور که شهزاده حمله [پسای] می کرد بر لشکر، تیری به گلوی مبارکش رسید و گلوی نازنینش را پاره کرد و آن جناب از کار افتاد و در میان خون خویش می غلطید و در این اوقات تحمل می کرد، تا آنگاه که رُوح به گودی گلوی مبارکش رسید و نزدیک شد که به بهشتِ عَتَبِ سرشت شتابد صدا بلند کرد: يَا أَبَتَاهُ! عَلَيْكَ مِنِّي السَّلَامُ! هَذَا جَدِّي رَسُولُ اللَّهِ يَقْرُوكَ السَّلَامَ وَيَقُولُ عَجَلِ الْقُدُومِ إِلَيْنَا [= ای پدر کم! بر تو از من سلام باد! این جد من رسول الله ص است که بتو سلام میرساند و میگوید: شتاب بده به آمدن نزد ما] (۲۲۱) و به روایت دیگر ندا کرد: يَا أَبَتَاهُ! هَذَا جَدِّي رَسُولُ

اللَّهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، قَدْ سَقَانِي بِكَاسِهِ الْأَوْفَى شَرِبْتُ لَا أَظْمَأُ بَعِيدَهَا أَيْدَاءً وَهُوَ يَقُولُ: الْعَجَلُ الْعَجَلُ فَإِنَّ لَكَ كَأْساً مَذْخُورَةً حَتَّى تَشْرِبَهَا السَّاعَةَ؛ یعنی اینک جد من رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم حاضر است و مرا از جام خویش شربتی سقاییت فرمود که هرگز پس از آن تشنه نخواهم شد و می فرماید: ای حسین! تعجیل کن در آمدن که جام دیگر از برای تو ذخیره کرده ام تا در این ساعت بنوشی. پس حضرت سیدالشهداء علیه السلام بالای سر آن کشته تیغ ستم و جفا آمد، به روایت سیدبن طاوس صورت بر صورت او نهاد. شاعر گفته: شعر: چهر عالمتاب بنهادش به چهر شد جهان تار از قران ماه و مهر سر نهادش بر سر زانوی ناز گفت کای بالیده سرو سرفراز این بیابان جای خواب ناز نیست کایمن از صیاد تیر انداز نیست تو سفر کردی و آسودی ز غم من در این وادی گرفتار آلم! و فرمود خدا بکشد جماعتی را که ترا کشتند، چه چیز ایشان را جبری کرده که از خدا و رسول نترسیدند و پرده حرمت رسول را چاک زدند؟! پس اشک از چشمهای نازنینش جاری شد و گفت: ای فرزند! عَلَى الدُّنْيَا بَعْدَكَ الْعَفَا؛ بعد از تو خاک بر سر دنیا و زندگانی دنیا. شیخ مفید رحمه الله فرموده: این وقت حضرت زینب علیها السلام از سراپرده بیرون آمد و باحال اضطراب و سرعت به سوی نعش جناب علی اکبر می شتافت و ندبه بر فرزند برادر می کرد، تا خود را به آن جوان رسانید و خویش را بر روی او افکند، حضرت سر خواهر را از روی جسد فرزند خویش بلند کرد و به خیمه اش باز گردانید و رو کرد به جوانان هاشمی و فرمود که بردارید برادر خود را؛ پس جسد نازنینش را از خاک برداشتند و در خیمه ای که در پیش روی آن جنگ می کردند گذاشتند (۲۲۲) مؤلف گوید: که در باب حضرت علی اکبر علیه السلام دو اختلاف است: یکی: آنکه در چه وقت شهید گشته، شیخ مفید و سیدبن طاوس و طبری و ابن اثیر و ابوالفرج و غیره ذکر کرده اند (۲۲۳) که اول شهید از اهل بیت علیهما السلام علی اکبر بوده و تایید می کند کلام ایشان را زیارت شهداء معروفه السَّلامُ عَلَيْكَ یا أَوَّلَ قَتِيلٍ مِنْ نَسْلِ خَيْرِ سَلِيلٍ [= سلام بر تو ای اولین کشته از نسل بهترین خاندان] و لکن بعضی از ارباب مقاتل اول شهید از اهل بیت را عبدالله بن مسلم گرفته اند و شهادت علی اکبر را در اواخر شهداء ذکر کرده اند. دوم: اختلاف در سن شریف آن جناب است که آیا در وقت شهادت هیجده ساله یا نوزده ساله بوده و از حضرت سید سجاد علیه السلام کوچکتر بوده یا بزرگتر و به سن بیست و پنج سالگی بوده؟ و ما بین فُحُول [= بزرگان] علما در این باب اختلاف است، و ما در جای دیگری اشاره به این اختلاف و مختار خود را ذکر کردیم و به هر تقدیر، این مدتی که در دنیا بود عمر شریف خود را صرف عبادت و زهَادَت و اِطْعَام مساکین و اِکْرَام و اِفْتِدین [= وارد شوندگان] و سَعَه [= گشادگی] در اخلاق و توسعه [= بخشندگی وسیع] در اِزْزَاق فرموده به حدی که در مدحش گفته شده: شعر: لَمْ تَرَ عَيْنٌ نَظَرَتْ مِثْلَهُ مِنْ مُحْتَفٍ يَمْشِي وَلَا نَاعِلٍ [= هرگز ندیده است چشمی که مینگرد، مثل او را؛ چه در بین پابره نه راه روندگان و چه آنها که کفش پایی دارند] س. و در زیارتش خوانده می شود: السَّلامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا الصَّدِيقُ وَ الشَّهِيدُ الْمُكْرَمُ وَ السَّيِّدُ الْمُقَدَّمُ الَّذِي عَاشَ سَعِيداً وَ مَاتَ شَهِيداً وَ ذَهَبَ فَقِيداً فَلَمْ تَمْتَنِعْ مِنَ الدُّنْيَا إِلَّا بِالْعَمَلِ الصَّالِحِ وَلَمْ تَشَاغَلْ إِلَّا بِالْمُنْجَرِ الرَّابِحِ [= سلام بر تو ای انسان راستین و ای شهید گرامی و ای سرور پیشرو که با سعادت زندگی کرد و با شهادت مُرد و در گذشت؛ پس از دنیا بهره ای نگرفت مگر بعمل نیک و مشغول نشد در آن مگر به تجارتی پرسود (برای آخرتش)]؛ و چگونه چنین نباشد آن جوانی که اَشْبَه مردم باشد به حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم و اخذ آداب کرده باشد از دو سید جوانان اهل جنت؛ چنانچه خبر می دهد از این مطلب عبارت زیارت مرویه معتبره آن حضرت: السَّلامُ عَلَيْكَ يَا بَنَی الْحَسَنِ وَ الْحُسَيْنِ... و آیا والده آن جناب در کربلا بوده یا نبوده؟ ظاهر آن است که نبوده و در کتب معتبره نیافتم در این باب چیزی. و اما آنچه مشهور است که بعد از رفتن علی اکبر علیه السلام به میدان، حضرت حسین علیه السلام نزد مادرش لیلی رفت و فرمود: بر خیز و برو در خلوت دعا کن برای فرزندت که من از جدم شنیدم که می فرمود: دعای مادر در حق فرزند مستجاب می شود... به فرمایش شیخ ما [= مُحَدَّث نوری] (۲۲۴) تمام دروغ است.

شهادت عبدالله بن مسلم بن عقیل رضی الله عنه

محمد بن ابوطالب فرموده: اوّل کسی که از اهل بیت امام حسین علیه السلام به مبارزت بیرون شد، عبدالله بن مسلم بود و رجز می خواند و می فرمود: شعر: **أَلْيَوْمَ أَلْقَى مُسْلِمًا وَهُوَ أَبِي وَفَتِيَّةٌ بَادُوا عَلَى دِينِ النَّبِيِّ** [= امروز ملاقات میکنم مسلم - پدرم - را؛ و جوانانی را که کشته شدند بر دین پیامبر ص] **لَيْسُوا بِقَوْمٍ عَرَفُوا بِالْكَذِبِ لَكِنْ خِيَارٌ وَكَرَامُ النَّسَبِ** [= آنها نبودند قومی که به دروغگوئی شناخته شوند؛ بلکه بهترین انسانها و بزرگواران از جهت نسب بودند] **مِنْ هَاشِمِ السَّادَاتِ أَهْلِ الْحَسَبِ** [= از سادات نسل هاشم که دارای بزرگواری خانوادگی هستند]. س. پس کارزار کرد و نود و هشت نفر را در سه حمله به درک فرستاد، پس عمرو بن صبیح او را شهید کرد. رَحِمَهُ اللَّهُ (۲۲۵) ابوالفرج گفته که مادرش زُقیه دختر امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام بوده، و شیخ مفید و طبری روایت کرده اند که عمرو بن صبیح تیری به جانب عبدالله انداخت و عبدالله دست خود را سپر پیشانی خود کرد آن تیر آمد و کف او را بر پیشانی او بدوخت، عبدالله نتوانست دست خود را حرکت دهد پس ملعونی دیگر نیزه بر قلب مبارکش زد و او را شهید کرد (۲۲۶) ابن اثیر گفته که فرستاد مختار جمعی را برای گرفتن زید بن رُقاد، و این زید می گفت که من جوانی از اهل بیت امام حسین علیه السلام را که نامش عبدالله بن مسلم بود تیری زدم در حالی که دستش بر پیشانش بود و وقتی او را تیر زدم شنیدم که گفت: خدایا! این جماعت ما را قلیل و ذلیل شمردند، خدایا بکش ایشان را همچنان که کشتند ایشان ما را؛ پس تیر دیگری به او زده شد پس من رفتم نزد او دیدم او را که مرده است تیر خود را بر دل او زده بودم از دل او بیرون کشیدم و خواستم آن تیر را که بر پیشانش جای کرده بود بیرون آورم، بیرون نمی آمد. وَلَمْ أَزَلْ أَتَنَضَّضُ الْآخَرَ عَنْ جَبْهَتِهِ حَتَّى أَخَذْتُهُ وَبَقِيَ النَّصْلُ: پس پیوسته او را حرکت دادم تا بیرون آوردم چون نگاه کردم دیدم پیکان تیر در پیشانش مانده و تیر از میان پیکان بیرون آمده. بالجمله؛ اصحاب مختار به جهت گرفتن او آمدند زید بن رُقاد با شمشیر به سوی ایشان بیرون آمد، ابن کامل که رئیس لشکر مختار بود لشکر را گفت که او را نیزه و شمشیر نزنید بلکه او را تیر باران و سنگ باران نمائید، پس چندان تیر و سنگ بر او زدند که بر زمین افتاد پس بدن نحسش را آتش زدند در حالی که زنده بود و نمرده بود (۲۲۷) و بعضی از مورّخین گفته اند که بعد از شهادت عبدالله بن مسلم، آل ابیطالب جملگی به لشکر حمله آوردند، جناب سیّد الشهداء علیه السلام که چنین دید ایشان را صیحه زد و فرمود: **صَبْرًا عَلَى الْمَوْتِ يَا بَنِي عُمَوِيٍّ** [= بر مرگ بردباری کنید ای پسرعموهای من]. هنوز از میدان بر نگشته بود که از بین ایشان محمد بن مسلم به زمین افتاد و کشته شد. رضوان الله علیه، و قاتل او ابو مرهم اَزْدِيّ و لَقِيط بن اِيَّاس جُهَنِي بود (۲۲۸)

شهادت محمد بن عبدالله بن جعفر رضی الله عنه

محمد بن عبدالله بن جعفر (رضی الله عنهم) به مبارزت بیرون شد و این رجز خواند: شعر: **أَشْكُو إِلَى اللَّهِ مِنَ الْعُدُوَانِ فِعَالٍ قَوْمٌ فِي الرَّدَى عُمِيَانٍ** [= شکایت میکنم بخدا از دشمنی؛ از عملکرد قومی که در پستی و هلاکت، همگی کور و سرگرداند!] **قَدْ بَدَلُوا مَعَالِمَ الْقُرْآنِ وَ مُحْكَمَ التَّنْزِيلِ وَ التَّيْبَانَ** [= بتحقیق که آنها دگرگون ساختند نشانه های قرآن و آیات محکم و آشکار و بیانگری روشن الهی آنرا] **وَ أَظْهَرُوا الْكُفْرَ مَعَ الطُّغْيَانِ** (۲۲۹) [= و اظهار کفر کردند توأم با طغیان و سرکشی!]. س. پس ده نفر را به خاک هلاک افکند، پس عامر بن نَهْشَل تمیمی او را شهید کرد. ابوالفرج گفته که مادرش خَوْصَاء بنت حَفْصَه از بکر بن وائل است، و سلیمان بن قَتَّه اشاره به شهادت او کرده در مرثیه خود که گفته: شعر: **وَسَجِيّ النَّبِيِّ غُودِرَ فِيهِمْ قَدْ عَلَوْهُ بِصَارِمٍ مَضِيّ قَوْلٍ** [= و هم اسم پیامبر ص در بین ایشان گرفتار رها شده است و آنها بر فراز او گرد آمده اند با شمشیری تیز و بَرّان] **فَإِذَا مَا بَكَيْتُ، عَيْنِي! فَجُودِي - بِهَدْمُوعٍ تَسِيلُ كُلَّ مَسِيلٍ** (۲۳۰) [= پس آنگاه که من گریه میکنم، ای چشم من! تو یاری کن و ببخش - از اشکهایت که چون سیل، در هر مسیل جاری شوند!]. س.

شهادت عون بن عبدالله بن جعفر رضی الله عنه

قَالَ الطَّبْرِيُّ: فَأَعْتَوَرَهُمُ النَّاسُ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ؛ فَحَمَلَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ قُطْنَةَ الطَّائِي ثُمَّ النَّبْهَانِي عَلَى عَوْنِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ جَعْفَرِ بْنِ أَبِي طَالِبٍ (رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ) [= طبری میگوید: پس دشمنان، ایشانرا از هر سو در میان خود گرفته و از هر سو به ایشان حمله ور شدند؛ پس عبدالله بن قُطْنَه طائی سپس نَبْهانی، حمله کرد به عَوْنِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ جَعْفَرِ بْنِ ابی طالب - که خدا از ایشان خشنود باد] (۲۳۱). و در (مَنَاقِب) است که عَوْن به مبارزت بیرون شد و آغاز جدال کرد و این رجز خواند: شعر: اِنْ تُنْكَرُونِي فَأَنَا ابْنُ جَعْفَرٍ شَهِيدٌ صِدْقٌ فِي الْجَنَانِ أَزْهَرُ [= اگر مرا نمیشناسید، پس من پسر جعفر (طیار) هستم! همان شهید راه حق و درستی، که در بهشتهای، چهره اش درخشان است] يَطِيرُ فِيهَا بِجَنَاحٍ أَخْضَرَ كَفَى بِهَذَا شَرَفًا فِي الْمَحْشَرِ [= پرواز میکند در آنجا با بالی سبز رنگ؛ و این کافیت او را از جهت شرف و بلندمرتبیگی در روز حشر مردم] س. پس قتال کرد و سه تن سوار و هیجده تن از پیادگان از مرکب حیات پیاده کرد، آخِرَ الْأَمْرِ به دست عبدالله بن قُطْنَه شهید گردید (۲۳۲) ابوالفرج گفته که مادرش زینب عقیله دختر امیرالمؤمنین علیه السلام بنت فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم می باشد، و سلیمان بن قُتَّه به او اشاره کرده در قول خود: شعر: وَانْدَبِي إِنْ بَكَيْتِ عَوْنًا أَخَاهُ لَيْسَ فِيمَا يَنْوِبُهُمْ بِخُدُولٍ [= و ناله کن - ای چشم! اگر گریه میکنی - بر عَوْنِ برادر محمد، که نبود چنان کسیکه تنها رها کند آنها را در آن سختی که به ایشان رسیده بود] فَلَعَمْرِي لَقَدْ أُصِيبَ ذَوُو الْقُرَى - بَنِي فَابِكِي عَلَى الْمُصَابِ الطَّوِيلِ [= پس قسم به جانم که همانا مصیبت دیدند خویشاوندان پیامبر ص؛ پس - ای چشم - گریه کن بر این مصیبت طولانی و سخت!] (۲۳۳) (و فی الزَّيَارَةِ الَّتِي زَارَ بِهَا الْمُزْتَضَى عَلَّمَ الْهُدَى رَحِمَهُ اللَّهُ) [= و در زیارتی که بدان زیارت کرده است سید مرتضی ملقب به عَلَّمَ الْهُدَى [متوفای ۴۳۶ ق] رحمه الله علیه، چنین آمده است:] السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا عَوْنُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ جَعْفَرِ بْنِ أَبِي طَالِبٍ، السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا بَنَ النَّاشِئَةِ فِي حُجْرِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَ الْمُقْتَدَى بِأَخْلَاقِ رَسُولِ اللَّهِ وَ الذَّابِّ عَنْ حَرِيمِ رَسُولِ اللَّهِ صَبِيًّا وَ الدَّائِدِ عَنْ حَرَمِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، مُبَاشِرًا لِلْحَتُوفِ مُجَاهِدًا بِالسُّيُوفِ، قَبْلَ أَنْ يَقْوَى جِشْمُهُ وَ يَشْتَدَّ عَظْمُهُ وَ يَبْلُغَ أَشَدَّهُ (إِلَى أَنْ قَالَ)... فَتَقَرَّبَتْ وَ الْمَنَايَا دَانِيَةً وَ زَحَفَتْ وَ النَّفْسُ مُطْمَئِنَّةٌ طَيِّبَةٌ، تَلْقَى بِوُجْهِكَ بَوَادِرَ السَّهَامِ وَ تَبَاشِّرُ بِمُهْجَتِكَ حَدَّ الْحُسَامِ حَتَّى وَفَدَتْ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى بِأَحْسَنِ عَمَلٍ... الخ [= سلام بر تو، ای عَوْنِ پسر عبدالله بن جعفر بن ابی طالب ع؛ سلام بر تو ای پسر شخص رشد یافته در آغوش پیامبر ص و همواره اقتدا کننده به اخلاق آن حضرت و دفاع کننده از حریم رسول خدا ص، در حالیکه هنوز کودک بوده، و دور کننده دشمنان از حرم خاندان رسول اکرم ص، مباشرت مستقیم داشت با مرگ و جنگنده بود با شمشیر، پیش از آنکه جسم او قوی شود و استخوانش محکم گردد و به سنّ رشد برسد (تا آنکه گوید):... پس تو به خدا نزدیکی و تقرب جُستی، در حالیکه مرگ و کشته شدن به تو نزدیک شده بود و جهاد کردی در حالیکه دل و جان تو پاکیزه و آرام و مطمئن به یاد خدا بود، با چهره ات ملاقات کردی تیرهای فرود آینده بسمت خودت را و با خون و جان خود مواجه شدی با تیزی شمشیر بُران، تا آنکه وارد شدی در پیشگاه خداوند بلندمرتبه با نیکوترین عمل... الی آخر...] (۲۳۴)

شهادت عبدالرحمن بن عقیل رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ

و دیگر از شهداء اهل بیت علیه السلام عبدالرحمن بن عقیل است که به مبارزت بیرون شد و رجز خواند: شعر: أَبَى: عَقِيلٌ؛ فَاعْرِفُوا مَكَانِي - [= پدرم عقیل است؛ پس بشناسید مکان و موقعیت مرا] - مِنْ هَاشِمٍ؛ وَ هَاشِمٌ إِخْوَانِي * [از جَدِّم هاشم؛ و بدانید که بنی هاشم برادران من اند] كُهُولٌ صِدْقٍ سَادَةُ الْأَقْرَانِ (ی) [پیرانی پیرشده در صدق، که سِرَوَران امثال خود هستند] هَذَا حَسَيْنٌ شَامِخُ الْبُنْيَانِ (ی) [= این حسین است که بنیاد و اصل او شامخ و بلند است] وَ سَيِّدُ الشُّبَّانِ (ی) [= و سَید و سرور پیران و جوانان اهل بهشت است]. س. * تذکر: هاشم - نام شخص - اسمی است منصرف؛ ولی هرگاه کنایه از بنی هاشم - نام طایفه - باشد، غیر منصرف میشود، یعنی تنوین و کسره نمیپذیرد؛ زیرا دو سبب نحوی: عِلْمِیت و تأنیث در آن جمع میشود که از اسباب منع صرف اسم است - س. پس هفده تن از فُرسان لشکر را به خاک هلاک افکند، آنگاه به دست عثمان بن خالد جُهَنی به درجه رفیع

شهادت رسید (۲۳۵). طبری گفته که گرفت مختار در بیابان دو نفری را که شرکت کرده بودند در خون عبدالرحمن بن عقیل و در برهنه کردن بدن او پس گردن زد ایشان را، آنگاه بدن نحسشان را به آتش سوزانید. و دیگر جعفر بن عقیل است رَحِمَهُ اللَّهُ که به مبارزت بیرون شد و رجز خواند: شعر: اَنَا الْغُلَامُ الْأَبْطَحِيُّ الطَّالِبِيُّ مِنْ مَعْشَرٍ فِي هَاشِمٍ مِنْ غَالِبٍ (ی) [= من پسری ابطحی (= منسوب به ابطح: ریگزار مکه) و از نسل ابی طالب ع هستم؛ از تباری از بنی هاشم هستم که از غلبه کنندگان بر دشمنان است] وَ نَحْنُ حَقًّا سَادَةُ الدَّوَابِّ (ی) هَذَا حُسَيْنٌ أَطْيَبُ الْأَطْيَابِ (ی) [= و ما حقا سروران اشراف قریش هستیم؛ و این حسین است که پاکترین پاکان است] س. پس دو نفر و به قولی پانزده سوار را به قتل رسانید و به دست بِشْرِ بن سَوَاطِ همدانی به قتل رسید (۲۳۶)

شهادت عبدالله (الاکبر) بن عقیل رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ:

و دیگر عبدالله الاکبر بن عقیل که عثمان بن خالد و مردی از همدان او را به قتل رسانیدند. و مُحَمَّد بن مسلم بن عقیل رَحِمَهُ اللَّهُ را أَبُو مَرِّهَمِ آزَدی و لَقِيط بن إِيَّاس جُهَنی شهید کردند.

شهادت مُحَمَّد بن ابی سعید بن عقیل رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ:

و مُحَمَّد بن ابی سعید بن عقیل رَحِمَهُ اللَّهُ را لَقِيط بن یاسر جُهَنی به زخم تیر شهید کرد. مؤلف گوید: که بعد از شهادت جناب علی اکبر علیه السلام ذکر شهادت عبدالله بن مسلم بن عقیل شد، پس آنچه از آل عقیل در یاری حضرت امام حسین علیه السلام به روایات معتبره شهید شدند با جناب مسلم هفت تن به شمار می رود، و سلیمان بن قَتَّه نیز عدد آنها را هفت تن ذکر کرده، چنانچه گفته در مرثیه امام حسین علیه السلام: شعر: عَيْنُ جُودِي بِعَبْرَةٍ وَ عَوِيلِي (ی) فَأَنْدُبِي - أَنْ بَكَيْتِ - آلَ الرَّسُولِ (ی) [= ای چشم، فرو ریز و دریغ مکن از اشک و آه و ناله؛ پس ناله و ندبه کن - اگر گریه می کنی - بر خاندان رسول خدا ص] سَتَتْهُ كُلُّهُمْ لَصِيبٍ عَلِيٍّ (ی) قَدْ أَصَابُوا وَ سَبَّعَهُ لِعَقِيلٍ (ی) [= شش تن از ایشان همگی از صُیْلَب (= پشت) علی ع بودند، که به همگی بلا و مصیبت قتل رسید، و هفت تن از عقیل بودند] س.

شهادت جناب قاسم بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیهما السلام:

شعر: ز بُرْجِ خیمه بر آمد چو قاسم بن حسن سُهَيْل سر زده گفتی مگر ز سمت یمن! ز خیمگاه به میدان کین روان گردید رخ چو ماه تمام و قدی چون سرو چمن گرفت تیغ عَدُو سوز را به کف چو هلال نمود در بر خود پیرهن به شکل کفن قاسم بن الحسن علیهما السلام به عزم جهاد، قدم به سوی مَعْرَکه نهاد، چون حضرت سید الشهداء علیه السلام نظرش بر فرزند برادر افتاد که جان گرامی بر کف دست نهاده آهنگ میدان کرده، بی توانی [= بدون سستی] پیش شد و دست به گردن قاسم در آورد و او را در بر کشید و هر دو تن چندان بگریستند که روایت وارد شده: حَتَّى غَشِيَ عَلَيْهِمَا [= تا آنکه هر دو از هوش رفتند]، پس قاسم به زبان ابتهال [= خواهش و تضرع] و ضَرَاعَت، اجازت مبارزت طلبید، حضرت مضایقه [= خودداری] فرمود، پس قاسم گریست و دست و پای عم خود را چندان بوسید تا اذن حاصل نمود، پس جناب قاسم علیه السلام به میدان آمد در حالی که اشکش به صورت جاری بود و می فرمود: شعر: أَنْ تُنْكِرُونِي فَأَنَا: ابْنُ الْحَسَنِ سَبَّطِ النَّبِيِّ الْمُضِيِّ طَفَى: الْمُؤْتَمَن [= اگر مرا نمی شناسید، پس من پسر حسن ع هستم؛ سَبَّط (= نوه دختر) پیامبر مصطفی (= برگزیده) و امین (= مورد اعتماد و اطمینان) ص] هَذَا حُسَيْنٌ، كَالْأَسِيرِ الْمُزْتَهَن بَيْنَ أَنْاسٍ لَا شُقُوفَا صَوَّبَ الْمُزْنَ (۲۳۷) [= این حسین ع است که مانند اسیر در گرو دشمنان است؛ در میان مردمانی که (دعا میکنند): هرگز از بارش ابرهای پر باران سیراب نشوند!] * تذکر: الْمُزْنَ - به سکون لام - جمع مُزْنَةٌ = ابر بارانزا و سپید، است؛ ولی در شعر، بجهت وزن، گاهی بفتح زاء خوانده میشود - س]. پس کارزار سختی نمود و به آن صَعْرَسَن و خرد سالی، سی و پنج تن را به درک

فرستاد. حمید بن مسلم گفته که من در میان لشکر عمر سعد بودم پسری دیدم به میدان آمده گویا صورتش پاره ماه است و پیراهن و ازاری در برداشت و نعلینی در پا داشت که بند یکی از آنها گسیخته شده بود و من فراموش نمی کنم که بند نعلین چپش بود، عمرو بن سعد آزادی گفت: به خدا سوگند که من بر این پسر حمله می کنم و او را به قتل می رسانم، گفتیم: سُبْحَانَ اللَّهِ! این چه اراده است که نموده ای؟ این جماعت که دور او را احاطه کرده اند از برای کفایت امر او بس است دیگر ترا چه لازم است که خود را در خون او شریک کنی؟ گفت: به خدا قسم که از این اندیشه بر نگردم، پس اسب بر انگيخت و رو بر نگردانید تا آنگاه که شمشیری بر فرق آن مظلوم زد و سر او را شکافت پس قاسم به صورت بر روی زمین افتاد و فریاد برداشت که یا عَما! چون صدای قاسم به گوش حضرت امام حسین علیه السلام رسید تعجیل کرد مانند عقابی که از بلندی به زیر آید صفها را شکافت و مانند شیر غضبناک حمله بر لشکر کرد تا به عمرو قاتل جناب قاسم رسید، پس تیغی حواله آن ملعون نمود، عمرو دست خود را پیش داد حضرت دست او را از مرفق جدا کرد پس آن ملعون صیحه عظیمی زد. لشکر کوفه جنبش کردند و حمله آوردند تا مگر عمرو را از چنگ امام علیه السلام بر بایند همین که هجوم آوردند بدن او پا مال سُم ستوران گشت و کشته شد. پس چون گرد و غبار معرکه فرو نشست دیدند امام علیه السلام بالای سر قاسم است و آن جوان در حال جان کندن است و پای به زمین می ساید و عزم پرواز به اَعْلَى عَلَیْن دارد و حضرت می فرماید: سوگند به خدای که دشوار است بر عم تو که او را بخوانی و اجابت نتواند و اگر اجابت کند اعانت نتواند و اگر اعانت کند ترا سودی نبخشد، دور باشند از رحمت خدا جماعتی که ترا کشتند. هَذَا يَوْمٌ وَاللَّهِ كَثُرَ وَاثِرُهُ وَقَلَّ نَاصِرُهُ [= این روز، والله روزیست که بسیار است تنها گذارنده ی عمومی تو و اندک است یاور او]. آنگاه قاسم را از خاک برداشت و در بر کشید و سینه او را به سینه خود چسبانید و به سوی سرپرده روان گشت در حالی که پاهای قاسم در زمین کشیده می شد. پس او را برد در نزد پسرش علی بن الحسین علیه السلام در میان کشتگان اهل بیت خود جای داد، آنگاه گفت: بارالها تو آگاهی که این جماعت ما را دعوت کردند که یاری ما کنند اکنون دست از نصرت ما برداشته و با دشمن ما یار شدند. ای داور داد خواه! این جماعت را نابود ساز و ایشان را هلاک کن و پراکنده گردان و یک تن از ایشان را باقی مگذار، و مغفرت و آمرزش خود را هرگز شامل حال ایشان مگردان. آنگاه فرمود: ای عموزادگان من! (۲۳۸) صبر نمائید ای اهل بیت من، شکیبائی کنید و بدانید بعد از این روز، خواری و خذلان هرگز نخواهید دید (۲۳۹) * مخفی نماند که قصه دامادی جناب قاسم علیه السلام در کربلا و تزویج او فاطمه بنت الحسین علیه السلام را، صحت ندارد؛ چه آنکه در کتب معتبره به نظر نرسیده و بعلاوه آنکه حضرت امام حسین علیه السلام را دو دختر بوده چنانکه در کتب معتبره ذکر شده، یکی سُکَیْنَه که شیخ طبرسی فرموده: سید الشهداء علیه السلام او را تزویج عبدالله کرده بود و پیش از آنکه زفاف حاصل شود عبدالله شهید گردید (۲۴۰) و دیگر فاطمه که زوجه حسن مُتَنی بوده که در کربلا حاضر بود چنانکه در احوال امام حسن علیه السلام به آن اشاره شد، و اگر استناداً به اخبار غیر معتبره گفته شود که جناب امام حسین علیه السلام را فاطمه دیگر بوده گوئیم که او فاطمه صُغری است و در مدینه بوده و او را نتوان با قاسم بن حسن علیهما السلام عقد بست والله تعالی العالم. شیخ اجل محدث متبع ماهر ثِقَه الاسلام آقای حاج میرزا حسین نوری - نَوَّرَ اللَّهُ مَرْقَدَهُ - در کتاب (لؤلؤ و مرجان) فرموده به مقتضای تمام کتب معتبره سالفه مؤلفه در فن حدیث و انسب و سیر، نتوان برای حضرت سید الشهداء علیه السلام دختر قابل تزویج بی شوهری پیدا کرد؛ که این قضیه - قطع نظر از صحت و سقم آن به حسب نقل - وقوعش ممکن باشد. اما قصه زبیده و شهربانو و قاسم ثانی در خاک ری و اطراف آن که در السنه عوام دائر شده، پس آن خیالات واهی است که باید در پشت کتاب (رموز حمزه) و سایر کتابهای مجعوله نوشت، و شواهد کذب بودن آن بسیار است، و تمام علمای انساب متفق اند که قاسم بن الحسن علیه السلام عَقِب [= فرزند و نوه پسری] ندارد. اِنْتَهَى کَلَامُهُ رَفَعَ مَقَامُهُ (۲۴۱) بعضی از ارباب مقاتل گفته اند که بعد از شهادت جناب قاسم علیه السلام بیرون شد به سوی میدان، عبدالله بن الحسن علیه السلام و رَجَز خواند: شعر: اِنْ تُنْكِرُونِي فَأَنَا ابْنُ حَيْدَرَةٍ ضِعْرَ غَامِ آجَامِ (۲۴۲) وَلَيْتُ قَسْوَرَةً [= اگر مرا نمیشناسید، من پسر حیدر (شیر تنومند، لقب حضرت علی ع) هستم؛ شیر

خروشان بیشه ها و شیرى درنده و قدرتمند [عَلَى الْأَعَادَى مِثْلَ رِيحٍ صَرْصَرَةٍ أَكِيلَكُمْ بِالسَّيْفِ كَيْلَ السَّيْدَةِ] (۲۴۳) [= بر دشمنان همچون تندبادى هستم توفنده؛ گویا شما را با شمشیرم در پیمانه اى بزرگ جمع کرده (و همه را باهم نابود میسازم)]. * توضیح: این رجز اقتباس از رجز حضرت امیرالمؤمنین علی ع می باشد، چنانکه در لسان العرب (۴-۳۸۲) به آنحضرت نسبت داده شده است. البته تفاوتهاى بین دو رجز وجود دارد، مثلاً مصراع اول اصل آن چنین می باشد: أَنَا الَّذِی سَمَّیْتُ أُمِّی حَیْدَرَةً = من آن کس ام که نامید مرا مادرم: حیدر...]. س. و حمله کرد و چهارده تن را به خاک هلاک افکند، پس هانی بن تُبَيْتِ حَضْرَمِی بر وی تاخت و او را مقتول ساخت پس صورتش سیاه گشت (۲۴۴) و ابوالفرج گفته که حضرت ابوجعفر باقر علیه السلام فرموده که حرملة بن کاهل اسدى او را به قتل رسانید (۲۴۵) مؤلف گوید: که ما مَقْتُلَ عبدالله را در ضمن مقتل جناب امام حسین علیه السلام ایراد خواهیم کرد ان شاء الله تعالى.

شهادت ابوبکر بن حسن علیه السلام

و ابوبکر بن الحسن علیه السلام که مادرش اُمّ وَلَدِ بوده و با جناب قاسم علیه السلام برادر پدر مادری (۲۴۶) بود، عبدالله بن عُقْبَه غَنَوِی او را به قتل رسانید. و از حضرت باقر علیه السلام مروی است که عقبه غَنَوِی او را شهید کرد، و سلیمان بن قَتَه اشاره به او نموده در این شعر: وَعِنْدَ غَنَیِّ قَطْرَةٌ مِنْ دِمَائِنَا وَفِی أَسَدٍ أُخْرَى تُعِيدُ وَتَذَكِّرُ [= و نزد قبیله غنی، تنها قطره اى از خونهای ما است؛ و در قبیله اسد، قطره اى دیگر، که شمرده شده و ذکر میگردد] مؤلف گوید: که دیدم در بعضی مُشَجَّرَاتِ نوشته بود ابوبکر بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام شهید گشت در طفّ، و عقیبی برای او نبود، و تزویج نموده بود امام حسین علیه السلام دخترش شُکینه را به او و خون او در بنی غنی است.

شهادت اولاد امیرالمؤمنین علیه السلام

جناب ابوالفضل العباس علیه السلام چون دید که بسیاری از اهلبیتش شهید گردیدند رو کرد به برادران خود عبدالله و جعفر و عثمان - فرزندان امیرالمؤمنین علیه السلام از خود امّ البنین - و فرمود: تَقَدَّمُوا بِنَفْسِی أَنْتُمْ فَحَامُوا عَنْ سَیِّدِکُمْ حَتَّى تَمُوتُوا دُونَهُ؛ فَتَقَدَّمُوا جَمِيعاً فَصَارُوا أَمَامَ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُونَهُ بِوُجُوهِهِمْ وَنُحُورِهِمْ؛ یعنی: ((جناب ابوالفضل علیه السلام با برادران خویش فرمود: اى برادران من! جان من فدای شماها باشد پیش بیفتید و بروید در جلو سید و آقايتان خود را سپر کنید و آقای خود را حمایت کنید و از جای خود حرکت نکنید تا تمامی در مقابل او کشته گردید. برادران ابوالفضل علیه السلام اطاعت فرمایش برادر خود نموده تمامی رفتند در پیش روی امام حسین علیه السلام ایستادند و جان خود را وقایه [= محافظ] جان آن بزرگوار نمودند، و هر تیر و نیزه و شمشیر که می آمد به صورت و گلوی خویش خریدند)). فَحَمَلَ هَانِیُّ بْنُ تُبَيْتِ الْحَضْرَمِيُّ عَلَى عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَتَلَهُ، ثُمَّ حَمَلَ عَلَى أَخِيهِ جَعْفَرِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَتَلَهُ أَيْضاً، وَرَمَى يَزِيدُ الْأَصْبَحِيُّ عُثْمَانَ بْنَ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِسَهْمٍ فَقَتَلَهُ ثُمَّ خَرَجَ إِلَيْهِ فَأَخْتَرَهُ رَأْسَهُ، وَبَقِيَ الْعَبَّاسُ بْنُ عَلِيٍّ ع قائماً أَمَامَ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ ع يُقَاتِلُ دُونَهُ وَ يَمِيلُ مَعَهُ حَيْثُ مَالَ حَتَّى قُتِلَ. سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ [= پس حمله کرد هانی بن تُبَيْتِ حَضْرَمِی بر عبد الله بن علی ع و او را شهید کرد؛ سپس حمله کرد به برادرش جعفر بن علی ع و او را نیز شهید کرد؛ و یزید اصبحی، عثمان بن علی ع را به تیر زد و او را کشت و سپس بسوی او رفته و سرش را از بدن جدا ساخت؛ و باقی ماند عباس بن علی ع درحالی که ایستاده بود جلوی حضرت امام حسین ع و در دفاع از او با دشمن میجنگید، و همواره با او بود و هرجا حضرت میرفت او نیز میرفت تا شهید شد - سلام خدا بر او باد]. س. مؤلف گوید: این چند سطر که در مقتل اولاد امیرالمؤمنین علیه السلام نقل کردم از کتاب ابوحنیفه دینوری بود (۲۴۷) که هزار سال بیشتر است آن کتاب نوشته شده و لکن در مقاتل دیگر است که عبدالله بن علی علیه السلام تقدم جست و رجز خواند: شعر: أَنَا ابْنُ ذِي النُّجْدَةِ وَالْإِفْضَالِ ذَاكَ عَلَى الْخَيْرِ

ذَوُالْفَعَالِ [= من پسر صاحب شجاعت و احسان و نیکوکاری هستم؛ و او همان علی نیک و نیکوکار است] سَيِّفُ رَسُولِ اللَّهِ ذَوَالْفَعَالِ فِي كُلِّ يَوْمٍ ظَاهِرُ الْأَهْوَالِ (۲۴۸) [= شمشیر رسول خدا ص که دارای عقوبت و عبرت برای بدکاران بود؛ و در هر روز، ترس و دلهره از او در دشمنان آشکار میشد!] س. پس کارزار شدیدی نمود تا آنکه هانی بن ثُبَيْت حَضَرَمِی او را شهید کرد. بعد از آنکه دو ضربت مابین ایشان رد و بدل شد. و ابوالفرج گفته که سن آن جناب در آن روز به بیست و پنج سال رسیده بود (۲۴۹) پس از آن جعفر بن علی علیه السَّلام به میدان آمد و رجز خواند: شعر: اِنِّی اَنَا جَعْفَرُ ذَوَالْمَعَالِی اِبْنُ عَلِیِّ الْخَیْرِ ذَوَالْفَعَالِ (ی) [= براستیکه من جعفر هستم، دارای رتبه های شرافتمندانه و بلند؛ پسر علی نیکوکار هستم، که صاحب بخشندگی بوده است] حَسْبِی بَعْمِی جَعْفَرُ وَ الْخَالِ (ی) اَحْمِی حُسَیْنًا ذَا النَّدَى الْمُفْضَالِ (ی) (۲۵۰) [کافیست مرا برای افتخار، عمویم جعفر طیار ودائی ام؛ و من حمایت و دفاع میکنم از حسین ع که صاحب کرم و بزرگواری است]. س. هانی بن ثُبَيْت بر او حمله کرد و او را شهید نمود. و ابن شهر آشوب فرمود که خولی اصبیحی تیری به جانب او انداخت و آن بر شقیقه یا چشم او رسید (۲۵۱) و ابو الفَرَج از حضرت باقر علیه السَّلام روایت کرده که خولی، جعفر را شهید کرد (۲۵۲) پس عثمان بن علی علیه السَّلام به مبارزت بیرون شد و گفت: شعر: اِنِّی اَنَا عُثْمَانُ ذَوَالْمَفَاخِرِ (ی) شَيْخِ عَلِیِّ ذَوَالْفَعَالِ الطَّاهِرِ (ی) [= براستیکه من عثمان بن علی ع و صاحب افتخاراتی هستم؛ پدر بزرگواری من علی ع است که دارای عملکردی نیک و پاکیزه بود] هَذَا حُسَیْنٌ سَیِّدُ الْاٰخِرِیِّ (ی) وَ سَیِّدُ الصِّغَارِ وَ الْاَکَابِرِ (ی) (۲۵۳) [= این حسین ع است که سَیِّد و سرور جمله نیکان است؛ و آقای همگی انسانهای کوچک و بزرگ است]. س. و کارزار کرد تا خولی اصبیحی تیری بر پهلوی او زد و او را از اسب به زمین افکند، پس مردی از (بنی دارم) بر او تاخت و او را شهید ساخت رَحِمَهُ اللَّهُ و سر مبارکش را از تن جدا کرد و نقل شده که سن شریفش در آن روز به بیست و یک سال رسیده بود و وقتی که متولّد شده بود امیرالمومنین علیه السَّلام فرمود که او را به نام برادر خود عثمان بن مظعون نام نهادم.

علت نام گذاری علی علیه السَّلام فرزندش را به نام (عثمان):

مؤلف گوید: عثمان بن مظعون (به ظاء مُعْجَمه [=نقطه دار] و عین مُهْمَله [=بی نقطه]) یکی از اجلاء صحابه کبار و از خواصّ حضرت رسول صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ و آلِهِ و سَلَّمَ است و حضرت او را خیلی دوست می داشت و بسیار جلیل و عابد و زاهد بوده به حدّی که روزها صائم و شبها به عبادت قائم، و جلالت شانشن زیاده از آن است که ذکر شود، در ذی الحِجَّه سنه دو هجری در مدینه طیبه وفات کرد، گویند او اوّل کسی است که در بقیع مدفون شد. و روایت شده که حضرت رسول صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ و آلِهِ و سَلَّمَ بعد از مردن او، او را بوسید، و چون ابراهیم فرزند آن حضرت وفات کرد فرمود: ملحق شو به سلف صالحت عثمان بن مظعون. سَیِّد سَمُودِی در (تاریخ مدینه) گفته: ظاهر آن است که دختران پیغمبر صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ و آلِهِ و سَلَّمَ جمیعاً در نزد عثمان بن مظعون مدفون شده باشند؛ زیرا که حضرت پیغمبر صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ و آلِهِ و سَلَّمَ در وقت دفن عثمان بن مظعون سنگی بالای سر قبرش برای علامت گذاشت و فرمود: به این سنگ نشان می کنم قبر برادرم را و دفن می کنم در نزد او هر کدام که بمیرد از اولادم. انتهی (۲۵۴)

شهادت ابوبکر بن علی علیه السَّلام

اسمش معلوم نشده (۲۵۵) مادرش لَیْلَى بنت مسعود بن خالد است و در (مَنَاقِب) گفته که به مبارزت بیرون شد و این رَجَز خواند: شعر: شَیْخِ عَلِیِّ ذُو الْفَخَارِ الْأَطْوَلِ مِنْ هَاشِمِ الْخَیْرِ الْکَرِیْمِ الْمُفْضِلِ (۲۵۶) [= پدر بزرگواریم علی ع است که دارای افتخاری بلندتر است؛ از نسل هاشم نیکوکار که کریم و بزرگمنش و بخشنده بود] هَذَا حُسَیْنٌ اِبْنُ النَّبِیِّ الْمُرْسَلِ (ی) عَنْهُ نُحَامِی بِالْحُسَامِ الْمِصْقَلِ (ی) [= این حسین پسر پیامبر فرستاده و رسول خدا است؛ ما از او حمایت و دفاع میکنیم با شمشیر تیز و بُرّان] تَفْدِیهِ نَفْسِی مِنْ آخِ مُبَجَّلٍ [= جانم فدای او باد، که چه بزرگواری برادری است]. و پیوسته جنگ کرد تا زَحْر بن بدر و به قولی عُقْبَه غَنَوِی او را

شهید کرد (۲۵۷) رَحِمَهُ اللَّهُ و از مدائنی نقل شده که کشته او را در میانه ساقیه ای (۲۵۸) یافتند و ندانستند چه کسی او را به قتل رسانید. سید بن طاوس رحمه الله روایت کرده که حسن مثنی در روز عاشورا مقابل عمویش امام حسین علیه السلام کارزار کرد و هفده نفر از لشکر مخالفین به قتل رسانید و هیجده جراحت بر بدنش وارد آمد روی زمین افتاد، اسماء بن خارجه خویش مادری او، او را به کوفه برد و زخمهای او را مداوا کرد تا صحت یافت سپس او را به مدینه حمل نمود (۲۵۹)

شهادت طفلی از آل امام حسین علیه السلام:

ارباب مقاتل گفته اند که طفلی از سرپرده جناب امام حسین علیه السلام بیرون شد که دو گوشواره از در در گوش داشت و از وحشت و حیرت به جانب چپ و راست مینگریست و چندان از آن واقعه هولناک در بیم و اضطراب بود که گوشواره های او از لرزش سر و تن لرزان بود. در این حال سنگین دلی که او را هانی بن ثبیت می گفتند بر او حمله کرد و او را شهید نمود. و گفته اند که در وقت شهادت آن طفل شهربانو مدهوشانه به او نظر می کرد و یارای سخن گفتن و حرکت کردن نداشت؛ لکن مخفی نماند که این شهربانو غیر والده امام زین العابدین علیه السلام است؛ چه آن مُخَدَّره در ایام ولادت فرزندش وفات کرد. و ابو جعفر طبری شهادت این طفل را به نحو اَبَسَط نوشته و ما عبارت او را بعینها در اینجا درج می کنیم: رَوَى أَبُو جَعْفَرٍ الطَّبْرِيُّ عَنْ هِشَامِ الْكَلْبِيِّ قَالَ: حَدَّثَنِي أَبُو هِذَيْلٍ رَجُلٌ مِنَ السَّكُونِ، عَنْ هَانِي بْنِ ثُبَيْتٍ الْحَضْرَمِيِّ، قَالَ: رَأَيْتُهُ جَالِسًا فِي مَجْلِسِ الْحَضْرَمِيِّينَ - فِي زَمَانِ خَالِدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ - وَهُوَ شَيْخٌ كَبِيرٌ، قَالَ: فَسَمِعْتُهُ وَهُوَ يَقُولُ: كُنْتُ مِمَّنْ شَهِدَ قَتْلَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: فَوَاللَّهِ إِنِّي لَوَاقِفٌ، عَاشِرَ عَشْرَةٍ؛ لَيْسَ مِنَّا رَجُلٌ إِلَّا عَلَى فَرَسٍ وَقَدْ جَالَتْ الْخَيْلُ وَتَصَغَّصَتْ، أَدْخَرَ غُلَامٌ مِنَ آلِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَهُوَ مُمَسِّكٌ بِعُودٍ مِنْ تِلْكَ الْأَثْنِيَّةِ، عَلَيْهِ إِزَارٌ وَقَمِيصٌ وَهُوَ مَذْعُورٌ يَلْتَفِتُ يَمِينًا وَشِمَالًا، فَكَانِي أَنْظُرُ إِلَى دُرَّتَيْنِ فِي أُذُنَيْهِ تَذْبَذْبَانِ كُلَّمَا تَلَفَّتْ، أَذْأَقِلُّ رَجُلٌ يَزُكُّضُ حَتَّى إِذَا دَنَى مِنْهُ مَالٌ عَنْ فَرَسِهِ ثُمَّ اقْتَصَبَ الْغُلَامُ فَقَطَعَهُ بِالسَّيْفِ. قَالَ هِشَامٌ: قَالَ السَّكُونِيُّ: هَانِي بْنُ ثُبَيْتٍ هُوَ صَاحِبُ الْغُلَامِ، فَلَمَّا عُتِبَ عَلَيْهِ كَتَبَ عَنْ نَفْسِهِ (۲۶۰) [= ابو جعفر طبری از هشام کلبی روایت کرده که گفت: ابو هذیل - که مردی از سکون [طایفه ای از کنده، از یمن] بود - برای من نقل کرد از هانی بن ثبیت حضرمی (لَعَنَهُ اللَّهُ)، که گفت: او را در مجلسی از حضرمیین [= اهالی حضرموت، شهرکی در یمن نزدیک عِدَن] در زمان خالد بن عبد الله [ظاهراً همان قسری، والی مکه (۸۹-۱۰۵ ق) و سپس بصره و کوفه (۱۰۵-۱۲۰ ق)] دیدم که پیری کهنسال شده بود؛ و شنیدم که میگفت: ((بخدا قسم (قسم دروغ!!) که من ایستاده بودم در حالیکه یکی از ده نفر بودم؛ و نبود از ما مردی مگر آنکه سوار بر اسبی بود، و اسب سوارها به جولان آمده و در هر سو پراکنده شده بودند، که ناگاه پسرکی از آل حسین ع بیرون آمد در حالیکه چوبی از آن خیمه های بر ساخته در دست و لباسی و پیراهنی در بر داشت و سخت هراسان بود و به راست و چپ می نگریست؛ گویا هنوز به یاد دارم و مینگرم به دو گوشواره او که می جنبیدند هرسو که می رفت؛ پس در آن هنگام، مردی سوار دیدم که اسب خود را میراند تا چون به او رسید از اسب خود پیاده شد و بسوی او رفت و آن کودک را با شمشیر خود، قطعه قطعه نمود! هشام گوید: سکونی گفت: هانی بن ثبیت - که این را نقل میکرد - خودش قاتل آن کودک بوده است؛ ولی چون به این خاطر ملامت و سرزنش شده بود، با کنایه از خودش سخن گفت (لَعَنَهُ اللَّهُ علیه) [س.].

شهادت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام حضرت عباس علیه السلام:

او اکبر اولاد اُمّ البنین و پسر چهارم امیرالمؤمنین علیه السلام بود و کُتِبَتْش ابوالفضل و مُلقَّب به (سَيِّمَاء) [= آبرسان] (۲۶۱) و صاحب لوای امام حسین علیه السلام بود، چنان جمال دل آرا و طلعتی زیبا داشت که او را ماه [قمر] بنی هاشم می گفتند و چندان جسیم و بلند بالا- بود که بر پشت اسب قوی و فربه بر نشستی پای مبارکش بر زمین می کشیدی. او را از مادر و پدر سه برادر بود که هیچ کدام را فرزند نبود. ابوالفضل علیه السلام، اوّل ایشان را به جنگ فرستاد تا کشته ایشان را ببیند و ادراک اجر مصائب ایشان فرماید.

پس از شهادت ایشان به نحوی که ذکر شد بعضی از ارباب مقاتل گفته اند که چون آن جناب تنهایی برادر خود را دید به خدمت برادر آمده عرض کرد: ای برادر! آیا رخصت می فرمائی که جان خود را فدای تو گردانم؟ حضرت از استماع سخن جانسوز او به گریه آمد و گریه سختی نمود، پس فرمود: ای برادر! تو صاحب لوای منی چون تو نمائی کس با من نماند. ابوالفضل علیه السلام عرض کرد: سینه ام تنگ شده و از زندگانی دنیا سیر گشته ام و اراده کرده ام که از این جماعت منافقین خونخواهی خود کنم. حضرت فرمود: پس الحال که عازم سفر آخرت گردیده ای، پس طلب کن از برای این کودکان کمی از آب، پس حضرت عباس علیه السلام حرکت فرمود و در برابر صفوف لشکر ایستاد و لوای نصیحت و موعظت افراشت و هر چه توانست پند و نصیحت کرد و کلمات آن بزرگوار اصلاً در قلب آن سنگدلان اثر نکرد. لاجرم حضرت عباس علیه السلام به خدمت برادر شتافت و آنچه از لشکر دید به عرض برادر رسانید. کودکان این بدانستند بنالیدند و ندای العطش العطش در آوردند، جناب عباس علیه السلام بی تابانه سوار بر اسب شده و نیزه بر دست گرفت و مشکی برداشت و آهنگ فرات نمود شاید که آبی به دست آورد. پس چهار هزار تن که موکل بر شریعه فرات بودند دور آن جناب را احاطه کردند و تیرها به چله کمان نهاده و به جانب او انداختند، جناب عباس علیه السلام که از پستان شجاعت شیر مکیده چون شیر شمیده بر ایشان حمله کرد و رجز خواند: شعر: لا-أَرْهَبُ الْمَوْتَ إِذِ الْمَوْتُ زَقَا (۲۶۲) [= نمی هراسم از مرگ، که مرگ بانگ بر آورده است] حَتَّى أُوَارِيَ فِي الْمَصَالِي (۲۶۳) لَقَا [= تا آن هنگام که پوشیده و پنهان شوم در میان مردان جنگجو و بر زمین بیفتم] نَفْسِي لِنَفْسِ الْمُضْطَفَى الطُّهْرِ وَقَا [= جان من محافظ و سپر باشد برای جان پیامبر بر گزیده و پاکیزه ص] اِنِّی اَنَا الْعَبَّاسُ اَعْدُو بِاللَّيْقَا [= براستیکه من عباس هستم و بیرون میروم با مشک آب] و لا أَخَافُ الشَّرَّ يَوْمَ الْمُلْتَقَى (۲۶۴) [= و نمی ترسم از شرّ و بدی، در روز ملاقات]. س. و از هر طرف که حمله می کرد لشکر را متفرّق می ساخت تا آنکه به روایتی هشتاد تن را به خاک هلاک افکند، پس وارد شریعه شد و خود را به آب فرات رسانید چون از زحمت گیر و دار و شدّت عطش جگرش تفته بود خواست آبی به لب خشک تشنه خود رساند دست فرا برد و کفی از آب برداشت تشنگی سیدالشهداء علیه السلام و اهلیت او را یاد آورد آب را از کف بریخت: شعر: پُر کرد مشک و پس کفی از آب بر گرفت می خواست تا که نوشد از آن آب خوشگوار آمد به یادش از جگر تشنه حسین چون اشک خویش ریخت ز کف آب و شد سوار شد با روان تشنه، ز آب روان، روان دل پر ز جوش و مشک به دوش، آن بزرگوار کردند حمله جمله بر آن شَیْبِلِ مُرْتَضَى یک شیر در میانه گرگان بی شمار یک تن کسی ندیده و چندین هزار تیر! یک گل کسی ندیده و چندین هزار خار! مشک را پر آب نمود و بر کتف راست افکند و از شریعه بیرون شتافت تا مگر خویش را به لشکرگاه برادر برساند و کودکان را از زحمت تشنگی برهاند. لشکر که چنین دیدند راه او را گرفتند و از هر جانب او را احاطه کردند، و آن حضرت مانند شیر غضبان بر آن منافقان حمله می کرد و راه می پیمود. ناگاه نُوْفَلُ الْأَزْرَقِ و به روایتی زید بن ورقاء کمین کرده از پشت نخلی بیرون آمد و حُکیم بن طَفیل او را مُعین گشت و تشجیع نمود پس تیغی حواله آن جناب نمود آن شمشیر بر دست راست آن حضرت رسید و از تن جدا گردید، حضرت ابوالفضل علیه السلام جلدی کرد و مشک را به دوش چپ افکند و تیغ را به دست چپ داد و بر دشمنان حمله کرد و این رجز خواند: شعر: وَاللَّهِ إِنْ قَطَعْتُمَا يَمِينِي إِنْی أُحَامِي أَيْدَا عَنْ دِینِي [= سو گند بخدا که اگر دست راست مرا قطع کنید، من همواره حمایت و دفاع خواهم کرد از دین خودم] وَعَنْ إِمَامٍ صَادِقٍ الْيَقِينِ (ی) نَجِّلِ النَّبِيَّ الطَّاهِرِ الْأَمِينِ [= و از امامی که یقین او به خدا صادقانه است؛ و فرزند پیامبر پاک و مورد اطمینان می باشد]. س. پس مقاتله کرد تا ضعف عارض آن جناب شد، دیگر باره نُوْفَلُ به روایتی حُکیم بن طَفیل لعین از کمین نخله بیرون تاخت و دست چپش را از بند بینداخت؛ جناب عباس علیه السلام این رجز خواند: شعر: یا نَفْسُ لا- تَخْشَى مِنَ الْكُفَّارِ (ی) و أَبْشَرِي بِرَحْمَةِ الْجَبَّارِ (ی) [= ای نفس! مترس از کافران! و بشارت بده خود را به رحمت خداوند سلطه گر و غالب] مَعَ النَّبِيِّ السَّيِّدِ الْمُخْتَارِ (ی) [= همراه با پیامبر ص که سرور و سید برگزیده است] قَدْ قَطَعُوا بَيْعِيهِمْ يَسَارِي فَأَصْلِهِمْ يَا رَبِّ حَزَّ النَّارِ (ی) (۲۶۵) [= آنها به ظلم و ستم خود، قطع کردند دست چپ مرا؛ پس خدایا تو نیز بیفکن ایشان را

در آتش سوزان جهنم!]. س. و مشک را به دندان گرفت و همت گماشت تا شاید آب را به آن لب تشنگان برساند که ناگاه تیری بر مشک آب آمد و آب آن بریخت و تیر دیگر بر سینه اش رسید و از اسب در افتاد. شعر: عَمُوهُ بِالنَّبْلِ وَالسُّمْرِ الْعَوَاسِلِ وَالْ - بیضِ الْفَوَاصِلِ مِنْ فَرْقٍ إِلَى قَدَمٍ [= او را از هر سو فراگرفتند به تیرها و نیزه های مُرْعَش و به - - شمشیرهای سپید و بُرّان، از فرق سرش تا قدمش] فَحَرَّ لِلْأَرْضِ مَقْطُوعَ الْيَدَيْنِ؛ لَهُ - - مِنْ كُلِّ مَجْدٍ يَمِينٌ غَيْرُ مُنْجِدٍ [= پس فرو افتاد بر زمین در حالیکه دو دستش قطع شده بود؛ ولی برای او - - از هر مجد و بزرگواری، دست راستینی بود که هیچگاه قطع نشد!]. س. پس فریاد برداشت که: ای برادر، مرا دریاب! به روایت (مَنَاقِب) (۲۶۶) ملعونی عمودی از آهن بر فرق مبارکش زد که به بال سعادت به ریاض جَنّت پرواز کرد. چون جناب امام حسین علیه السلام صدای برادر شنید، خود را به او رسانید دید برادر خود را کنار فرات با تن پاره پاره و مجروح با دستهای مقطوع بگریست و فرمود: الْآنَ انْكَسَرَ ظَهْرِي وَقَلَّتْ حِيلَتِي: اکنون پشت من شکست و تدبیر و چاره من گسسته گشت. و به روایتی این اشعار انشاء فرمود: شعر: تَعِدْتُمْ يَا شَرَّ قَوْمٍ بِنَعْيِكُمْ (و) وَخَالَفْتُمَا دِينَ النَّبِيِّ: مُحَمَّدٌ (و) [= تعدی کردید ای بدترین اقوام بشر، به تجاوزگری تان! و مخالفت کردید با دین پیامبر خدا، که محمد ص بود!] أَمَا كَانَ خَيْرَ الرُّسُلِ وَصَاكُمُ (و) بِنَا؟ أَمَا نَعْنُ مِنْ نَسِيلِ النَّبِيِّ: الْمُسَيَّدُ؟! [= آیا چنین نبود که بهترین پیامبران، شما را وصیت به ما کرد؟! آیا ما از نسل پیامبری نبودیم که او موفق به توفیق خدا و مورد تأییدش بود؟! أَمَا كَانَتْ الزَّهْرَاءُ أُمِّي دُونَكُمْ (و)؟ أَمَا كَانَ مِنْ خَيْرِ الْبَرِيَّةِ: أَحْمَدُ (و)؟ [= آیا نبود فاطمه زهرا (ع) مادر من، و نه مادر شما؟ و آیا نبود از بهترین خلق خدا: احمد (ص) = ستوده تر؟] لَعْنَتُمْ وَأَخْزَيْتُمْ بِمَا قَدْ جَنَيْتُمْ (و)؛ فَسَوْفَ تَلْقَوْنَ حَرَّ نَارٍ تَوْقَدُ (و) (۲۶۷) [= لعنت شدید و خوار گشتید بسبب جنایتی که کردید؛ پس ملاقات خواهید کرد آتش جهنم برافروخته را!]. س. در حدیثی از حضرت سید سجاد علیه السلام مروی است که فرمودند: خدا رحمت کند عمویم عباس را که برادر را بر خود ایثار کرد و جان شریفش را فدای او نمود تا آنکه در یاری او دو دستش را قطع کردند و حق تعالی در عوض دو دست او دو بال به او عنایت فرمود که با آن دو بال با فرشتگان در بهشت پرواز می کند و از برای عباس علیه السلام در نزد خدای منزلی است در روز قیامت که مَغْبُوط [=مورد غبطه و حسرت] جمیع شهداء است و جمیع شهداء را آرزوی مقام اوست (۲۶۸) نقل شده که حضرت عباس علیه السلام در وقت شهادت سی و چهار ساله بود و آنکه اُمّ البنین مادر جناب عباس علیه السلام در ماتم او و برادران اعیانی او بیرون مدینه در بقیع می شد و در ماتم ایشان چنان ندبه و گریه می کرد که هر که از آنجا می گذشت گریان می گشت. گریستن دوستان عجیبی نیست، مروان بن الحکم که بزرگتر دشمنی بود خاندان نبوت را، چون بر اُمّ البنین عبور می کرد، از اثر گریه او گریه می کرد! (۲۶۹) این اشعار از اُمّ البنین در مرثیه حضرت ابوالفضل علیه السلام و دیگر پسرانش نقل شده: شعر: يَا مَنْ رَأَى الْعَبَّاسَ كَرَّ عَلَى جَمَاهِيرِ النَّقْدِ (ی) [= ای که دیدی عباس را که حمله ور می شد بر جمعیت های مردم پست و نادان] وَوَرَاهُ مِنْ أَبْنَاءِ حَيِّدَرٍ كُلِّ لَيْثٍ ذِي لَبِّدٍ (ی) [= و در پیش رویش از فرزندان حیدر (ع) شیرانی پُر یال و با هیبت بودند] أُنِيتُ أَنْ ابْنِي أُصِيبَ بِرَأْسِهِ مَقْطُوعَ يَدٍ (ی) [= با خبر شدم که بر سر پسر من ضربه زدند در حالیکه دستش قطع شده بود] وَبَلَى عَلَى شَيْبَلِي أَمَالَ بِرَأْسِهِ ضَرْبَ الْعَمَدِ (ی) [= ای وای بر پسر چون شیرم! آیا او با سر خود، ضربه عمود آهنین را دفع کرده؟! لَوْ كَانَ سَيْفُكَ فِي يَدَيْكَ لَمَا دَنَى مِنْهُ [مِنْ] أَحَدٍ (ی) [= پسر من؛ اگر شمشیر تو در دستانت بود، هرگز کسی بسمت آن نزدیک نمی شد!] وَلَهَا أَيْضًا: لَا تَدْعُونِي: ((وَيْكَ أُمّ الْبَنِينَ! تَذَكِّرُنِي بِلُيُوثِ الْعَرِينِ!)) [= خطاب مکن بمن که: ((وای بر تو ای اُمّ البنین= مادر پسران! بگو مرا که چه شدند آن شیران بیشه (= فرزندان شجاع تو؟!)) كَانَتْ بَنُونَ لِي أَدْعَى بِهِمْ؛ وَالْيَوْمَ أَصِيبُحْتُ وَلَا مِنْ بَنِينَ! [= برای من پسرانی بودند که من به آنها خوانده میشدم: اُمّ البنین؛ ولی امروز تنها شده ام و دیگر هیچ پسری ندارم!] أَرْبَعَةٌ مِثْلُ نُسُورِ الرُّبَى - قَدْ وَاصَلُوا الْمَوْتَ بِقَطْعِ الْوَتِينَ [= چهار پسر که همچون شاهبازهایی در آغاز جوانی بودند - با مرگ وصلت نمودند با قطع شاهرگ حیات خودشان] تَنَازَعَ الْجُحُوصَانِ أَشْلَاءُ هُم! فَكُلُّهُمْ أَمْسَى صَرِيحًا طَعِينٍ [اعضاء باقیمانده از پیکرشان، نزاع کنند (در درخشش و ارزش) با حلقه های طلا و نقره! پس همگی ایشان بر خاک افتاده و (مثل طلا - و نقره) ضربه خورده هستند!] يَا لَيْتَ شِعْرِي أَكَمَا أَخْبَرُوا بِأَنَّ عَبَّاسًا قَطِيعَ الْيَمِينِ؟! [= ای

کاش می دانستم که آیا واقعاً چنین است که خبر میدهند، به اینکه عباس) پسر) دستش بریده گشته) و شهید شده (است؟!]. س. بدان که در (فصل مراثی) بیاید ان شاء الله اشعاری در مرثیه حضرت ابوالفضل علیه السلام، و شایسته است در اینجا این چند ذکر شود: وَمَا زَالَ فِي حَرْبِ الطُّغَاةِ مُجَاهِدًا إِلَى أَنْ هَوَى فَوْقَ الصَّعِيدِ مُجَدَّلًا [= و پیوسته او در جنگ با سرکشان، پیکار و مجاهده میکرد؛ تا آنکه فرو افتاد (از اسب) بر روی خاک زمین] وَقَدْ رَشَقُوهُ بِالْبَالِ وَ خَرَقُوا - لَهُ قَبِيَّةَ الْمَاءِ الَّذِي كَانَ قَدْ مَلَأَ [= و بتحقیق که او را تیرباران کردند و پاره پاره کردند - برای او مشک آبی را که آنرا پُر کرده بود] فَتَادَى حُسَيْنًا وَ الدَّمُوعُ هَوَامِلُ (و): يَا بَنَ أَخِي قَدْ خَابَ مَا كُنْتَ آمِلًا [= پس ندا در داد حسین ع را در حالیکه اشکهایش چون باران سیل آسا سرازیر بود: ای پسر برادر! شاید اشاره به حضرت علی اصغر (ع) باشد؛ آنچه که امید آنرا داشتی (که برایت آب بیاورم تا سیراب شوی) مبدل به ناکامی و ناامیدی شد] عَلَيْكَ سَلَامُ اللَّهِ يَا بَنَ مُحَمَّدٍ (ی) عَلَى الرَّغَمِ مِنِّي يَا أَخِي نَزَلَ الْبَلَاءُ [= بر تو سلام باد ای فرزند محمد ص (ای حسین ع)! که بر خلاف آنچه من خواهان بودم - ای برادر! - بلا - فرود آمد] فَلَمَّا رَأَاهُ السَّبْطُ مُلْقًى عَلَى الثَّرَى يُعَالِجُ كَرْبَ الْمَوْتِ وَ الدَّمْعُ أَهْمِلًا - [= پس چون نوه پیامبر ص (حسین ع) او را دید که بر خاک افتاده است، و با مصیبت مرگ دست و پنجه نرم میکند و اشکش سرازیر است - [فَجَاءَ إِلَيْهِ وَ الْفَوَادُ مُقَرَّحٌ (و) وَ نَادَى بِقَلْبٍ بِالْهُمُومِ قَدْ امْتَلَأَ: [= پس آمد بنزد او در حالیکه دلش پاره پاره و خون بود و ندا در داد با قلبی آکنده از اندوه و غصه: [اَخِي! كُنْتُ عَوْنِي فِي الْأُمُورِ جَمِيعَهَا أَبَا الْفَضْلِ! يَا مَنْ كَانَ لِلنَّفْسِ بَازِلًا! [ای برادر! تو یار من بودی در تمامی امور زندگی؛ ای ابوالفضل! ای کسیکه جان خویش را نثار کننده و بخشنده بودی! [يَعِزُّ عَلَيْنَا أَنْ نَرَاكَ عَلَى الثَّرَى - طَرِيحًا، وَ مِنْكَ الْوَجْهُ أَضْحَى مُرْمَلًا [= بر ما بسی گران است که ترا بینیم بر خاک - افتاده باشی، و چهره ات خون آلود گشته باشد!]. س.

در بیان مبارزت حضرت ابی عبد الله الحسین ع و شهادت آن مظلوم:

از بعضی ارباب مقاتل نقل است که چون حضرت سید الشهداء علیه السلام نظر کرد هفتاد و دو تن از یاران و اهل بیت خود را شهید و کشته بر روی زمین دید عازم جهاد گردید، پس به جهت وداع زنهار و به خیمه کرد و پردگیان سُرَادِق [= سرپرده] عصمت را طلبید و ندا کرد: ای سَکینه، ای فاطمه، ای زینب، ای امّ کلثوم! عَلَيَّكَ مِنَ السَّلَامِ: شعر: سرگشته بانوان سرپرده عفاف زد حلقه گرد او همه چون هاله گرد ماه آن سر زنان به ناله که: شد حال ما زبون وین موکنان به گریه که: شد روز ما تباه فَقَمْنٌ وَ أَرْسِلُنْ الدَّمُوعَ تَلَهُفًا [= پس زنان ایستادند و اشکهای خود را با آه و ناله، رها ساختند] وَ اسَکَنَ مِنْهُ الذَّلِيلَ مُتَّجِبًا (ی): [= و دست بدامن حسین ع شدند در حالیکه صدایشان به شیون و زاری بلند بود] إِلَى آيْنِ يَابْنَ الْمُصْطَفَى! كَوَكَبِ الدُّجَى! [و گفتند: کجا میروی ای پسر مصطفی (پسر پیامبر برگزیده خدا)؟! ای ستاره شبهای تار؟! وَ يَا كَهْفَ أَهْلِ الْبَيْتِ فِي الْأَزْمَاتِ (ی)! [= ای غار امن و پناهگاه اهل بیت پیامبر ص در سختیها و بحرانهای روزگار!] فَيَا لَيْتَنَا مِتْنَا وَلَمْ نَرِ مَا نَرَى [= پس ایکاش ما مرده بودیم و نمیدیم آنچه را که می بینیم!] وَ يَا لَيْتَنَا لَمْ نُمْتَحِنْ بِحَيَاتِ (ی) [= و ایکاش امتحان و آزمایش نمی شدیم به زنده بودن!] فَمَنْ لِّلْيَتَامَى إِذْ تَهَيَّأَتْ رُكُنُهُمْ [= پس دیگر چه کسیست برای یتیمان، آنگاه که ستون و تکیه گاهشان فروریزد؟! وَ مَنْ لِّلْعِزَّازِ عِنْدَ فَقْدِ وُلَاةٍ (ی) [= و چه کسیست برای دوشیزگان هنگامیکه سرپرستان خود را از دست بدهند؟! پس سکینه عرض کرد: يَا أَبَتُ! اسْتَسَلَمْتُ لِلْمَوْتِ؟ ای پدر! آیا تن به مرگ داده ای؟ فرمود: چگونه تن به مرگ ندهد کسی که یاور و معینی ندارد! عرض کرد: ما را به حرم جدمان بازگردان. حضرت در جواب بدین مثل تمثیل جست: هَيْهَاتَ! لَوْ تَرَكْتُ الْقَطَا لَنَامَ = اگر صیاد از مرغ قَطَا [= کبوتر سنگخواره] دست بر می داشت آن حیوان در آشیانه خود آسوده می خفت. کنایت از آنکه این لشکر دست از من نمی دارند، و نمی گذارند که شما را به جایی بَرَم. [نکته: بازهم تصریح است به اینکه امام حسین ع آغازگر و خواهان قیام مسلحانه یا جنگ با یزید پلید و اتباع او نبوده اند؛ بلکه آن مَلاعین، آن حضرت و یاران و خاندانش را در حال مهاجرت مسالمت آمیز و استنکاف از بیعت اجباری با یزید لعین، محاصره کرده و مجبور به دفاع از جانهای شریفشان نمودند - س]. زنهار صدا به گریه بلند کردند. حضرت ایشان را ساکت فرمود. و گویند که آن

حضرت رو به اُم کلثوم [خواهر خود] نمود و فرمود: اُوصِیکَ - یا اُخِیَّةُ - بِنَفْسِکَ خَیْرًا، وَ اِنِّی بَارِزٌ اِلٰی هٰؤُلَاءِ الْقَوْمِ [= وصیت میکنم ترا - ای خواهر کَم - به بهترین چیز در مورد خودت، و (بدانکه) من براستی به مبارزه بیرون خواهم شد بسوی این جماعت دشمنان] (۲۷۰). مؤلف گوید: که مصائب حضرت امام حسین علیه السلام تمامی دل را بریان و دیده را گریان می کند لکن مصیبت وداع شاید اثرش زیاده تر باشد خصوص آن وقتی که صبیان و اطفال کوچک از آن حضرت یا از بستگانش که به منزله اولاد خود آن حضرت بودند دور او جمع شدند و گریه کردند. و شاهد بر این آن است که روایت شده چون حضرت امام حسین علیه السلام به قصر بنی مُقَاتِل رسید و خیمه عبیدالله بن حُرّ جُعفی را دید، حَجَّاج بن مَسْرُوق را فرستاد به نزد او و او را طلبید و او نیامد خود حضرت به سوی او تشریف برد. از عبیدالله بن حُرّ نقل است که وارد شد بر من حسین علیه السلام و محاسنش مثل بال غراب سیاه بود، پس ندیدم احدی را هرگز نیکوتر از او نه مثل او کسی را که چشم را پر کند، و رَقّت نکردم هرگز مانند رَقّتی که بر آن حضرت کردم در وقتی که دیدم راه می رفت و صبیانش در دورش بودند. انتهى. و مؤید این مقال حکایت میرزا یحیی ابهری است که در عالم رؤیا دید علامه مجلسی رَحِمَهُ اللهُ در صحن مَطْهَر سَیِّد الشَّهَدَاء علیه السلام در طرف پایین پا در طاق الصِّفا نشسته مشغول تدریس است، پس مشغول موعظه شد و چون خواست شروع در مصیبت کند کسی آمد و گفت حضرت صدیقه طاهره علیها السلام می فرماید: اُذْکَرِ الْمَصَائِبَ الْمُشْتَمِلَةَ عَلٰی وَدَاعٍ وَلَدِی الشَّهِید؛ یعنی: ذکر بکن مصائبی [را] که مُشْتَمِل بر وداع فرزند شهیدم باشد. مجلسی نیز مصیبت وداع را ذکر کرد و خلق بسیاری جمع شدند و گریه شدیدی نمودند که مثل آن را در عمر ندیده بودم (۲۷۱). فقیر گوید: که در همان مُبَشِّرَه نَوْمِیَه [= خواب بشارت بخش] است که حضرت امام حسین علیه السلام با وی فرمود: قُولُوا لِأَوْلِیَائِنَا وَ أَمَنَائِنَا یَهْتَمُّونَ فِی اِقَامَةِ مَصَائِبِنَا؛ یعنی بگویید به دوستان و اُمَنای ما که اهتمام بکنند در اقامه عزا و مصیبت های ما. بالجمله؛ از حضرت امام محمّد باقر علیه السلام روایت است که امام حسین علیه السلام در روز شهادت خویش طلبید دختر بزرگ خود فاطمه را و عطا فرمود به او کتابی پیچیده و وصیتی ظاهره و وصیتی باطنیه را و آن کتاب به او عطا فرمود به او به اسم اعظم و موراith انبیاء علیهم السلام و آگاه نمود او را که علوم و صُیُف و مَصَاحِف و سلاح را که از موراith نبوت است نزد اُمّ سَیْلَمَه (رضی الله عنها) گذاشته و امر کرده که چون امام زین العابدین علیه السلام برگردد به او سپارد (۲۷۲) در (دعوات راوندی) از حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایت کرده که فرمود: پدرم مرا در بر گرفت و به سینه خود چسباند در آن روز که کشته شد و الدَّمَاءُ تَغْلٰی: و خونها در بدن مبارکش جوش می خورد، و فرمود: ای پسر من! حفظ کن از من دعائی را که تعلیم فرمود آن را به من فاطمه علیها السلام و تعلیم فرمود به او رسول خدا صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ و تعلیم نمود به آن حضرت جَبْرِئِل از برای حاجت مهم و اندوه و بلاهای سخت که نازل می شود و امر عظیم و دشوار و فرمود بگو: بِحَقِّ یَسٍ وَ الْقُرْآنِ الْحَکِیمِ وَ بِحَقِّ طِهٍ وَ الْقُرْآنِ الْعَظِیمِ، یا مَنْ یَقْدِرُ عَلٰی حَوَائِجِ السَّائِلِینَ، یا مَنْ یَعْلَمُ مَا فِی الضَّمِیرِ، یا مُنْفَسِّ عَنْ الْمَکْرُوبِینَ، یا مُفَرِّجَ عَنِ الْمَغْمُومِینَ، یا رَاحِمَ الشَّیْخِ الْکَبِیرِ، یا رَازِقَ الطِّفْلِ الصَّغِیرِ، یا مَنْ لَا یَحْتَاجُ اِلٰی التَّنْفِیسِ، صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ افْعَلْ بِی کَذَا وَ کَذَا... [خدایا بحق یاسین و قرآن حکم کننده و بحق طاها و قرآن بزرگ، ای کسیکه قادر هستی بر برآورده ساختن حاجات سؤال کنندگان، ای کسیکه می داند چیست در ضمیر و باطن انسان، ای کسیکه برطرف میسازد غم مصیبت زدگان را، ای کسیکه میگذشاید اندوه غمیدگان را، ای رحم کننده بر پیر کهنسال، ای روزی دهنده بر طفل خردسال، ای کسیکه محتاج نیست به تفسیر و سؤال، درود بفرست بر محمّد و آل محمّد ص و برآورده ساز حاجاتم را - بجای کذا و کذا، حاجاتش را بگوید...س] (۲۷۳). در (کافی) روایت شده که حضرت امام زین العابدین علیه السلام وقت وفات خویش حضرت امام محمّد باقر علیه السلام را به سینه چسباند و فرمود: ای پسر جان من! وصیت می کنم ترا به آنچه که وصیت کرد به من پدرم هنگامی که وفاتش حاضر شد و فرمود این وصیت را پدرم به من نموده فرمود: یا بُنَیَّ اِیَّاكَ وَ ظَلَمْتُ مَنْ لَا یَجِدُ عَلَیْكَ نَاصِرًا اِلَّا

اللَّهُ: ای پسر جان من! بپرهیز از ظلم بر کسی که یآوری و دادرسی ندارد مگر خدا) ۲۷۴(راوی گفت: پس حضرت سید الشهداء علیه السلام به نفس نفیس عازم قتال شد. امام زین العابدین علیه السلام چون پدر بزرگوار خود را تنها و بی کس دید با آنکه از ضعف و ناتوانی قدرت برداشتن شمشیر نداشت راه میدان پیش گرفت، امّ کلثوم از قفای او ندا در داد که ای نور دیده بر گرد، حضرت سجاد علیه السلام فرمود که ای عمّه دست از من بردار و بگذار تا پیش روی پسر پیغمبر صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ و آلِهِ و سَلَّمَ جهاد کنم، حضرت سید الشهداء علیه السلام به امّ کلثوم فرمود که باز دار او را تا کشته نگردد و زمین از نسل آل محمّد عَلَیْهِمُ السَّلَام خالی نماند. بالجمله؛ امام حسین علیه السلام در چنین حال از محبّت اُمّت دست باز نداشت و همی خواست بلکه تنی چند به راه هدایت در آید و از آن گمراهان روی برتابد. لاجرم ندا در داد که آیا کسی هست که ضرر دشمن را از حرم رسول خدا صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ و آلِهِ و سَلَّمَ بگرداند؟ آیا خدا پرستی هست که در باب ما از خدا بترسد؟ آیا فریادرسی هست که امید ثواب از خدا داشته باشد و به فریاد ما برسد؟ آیا معینی و یآوری هست که به جهت خدا یاری ما کند؟ زنها که صدای نازنینش را شنیدند به جهت مظلومی او صدا را به گریه و عویل [=ناله و شیون] بلند کردند(۲۷۵)

در بیان شهادت طفل شیر خوار:

پس حضرت بر در خیمه آمد و به جناب زینب علیها السلام فرمود: کودک صغیرم [=علی اصغر - ص] را به من سپارید تا او را وداع کنم، پس آن کودک معصوم را گرفت و صورت به نزدیک او برد تا او را ببوسد که حرملة بن کاهل اسدی لعین تیری انداخت و بر گلوی آن طفل رسید و او را شهید کرد. و به این مصیبت اشاره کرده شاعر در این شعر: و مُنْعَطِفٌ أَهْوَى لِتَقْبِيلِ طِفْلِهِ فَقَبَّلَ مِنْهُ قَبْلَهُ السَّهْمُ مُنْحَرًا [=و خم شد به قصد اینکه ببوسد کودک شیرخوارش را؛ ولیکن قبل از او، تیر دشمن، حنجر آن طفل را بوسید]. س. پس آن کودک را به خواهر داد، زینب علیها السلام او را گرفت و حضرت امام حسین علیه السلام کفهای خود را زیر خون گرفت همین که پر شد به جانب آسمان افکند و فرمود: سهل است بر من هر مصیبتی که بر من نازل شود زیرا که خدا نگران [=نظر کننده] است. سبط ابن جوزی (شِئْنِی مذهب) در (تذکره الخواص) از هشام بن محمّد کلبی نقل کرده که: چون حضرت امام حسین علیه السلام دید که لشکر در کشتن او اصرار دارند قرآن مجید را برداشت و آن را از هم گشود و بر سر گذاشت و در میان لشکر ندا کرد: بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ كِتَابُ اللَّهِ وَ حَيْدَى مُحَمَّدٍ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ و آلِهِ و سَلَّمَ. ای قوم برای چه خون مرا حلال می دانید آیا پسر دختر پیغمبر شما نیستیم؟ آیا به شما نرسید قول جدّم در حقّ من و برادرم حسن علیه السلام: هَذَا سَيِّدُ شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ؟ [=ایندو سِرور جوانان اهل بهشت اند] (۲۷۶). در این هنگام که با آن قوم احتجاج می نمود ناگاه نظرش افتاد به طفلی از اولاد خود که از شدّت تشنگی می گریست، حضرت آن کودک را بر دست گرفت و فرمود: يَا قَوْمُ! إِنْ لَمْ تَزَحْمُونِي فَارْحَمُوا هَذَا الطُّفْلَ! ای لشکر! اگر بر من رحم نمی کنید پس بر این طفل رحم کنید؛ پس مردی از ایشان تیری به جانب آن طفل افکند و او را مذبوح نمود. امام حسین علیه السلام شروع کرد به گریستن و گفت: ای خدا! حکم کن بین ما و بین قومی که خواندند ما را که یاری کنند بر ما پس کشتند ما را، پس ندائی از هوا آمد که بگذار او را یا حسین که از برای او مُرَضِع یعنی دایه ای است در بهشت (۲۷۷) در کتاب (احتجاج) مسطور است که حضرت از اسب فرود آمد و با نیام شمشیر گودی در زمین کند و آن کودک را به خون خویش آلوده کرد پس او را دفن نمود (۲۷۸) طبری از حضرت ابوجعفر باقر علیه السلام روایت کرد که تیری آمد رسید بر گلوی پسری از آن حضرت که در کنار او بود پس آن حضرت (۲۷۹) مسح می کرد خون را بر او و می گفت: اللَّهُمَّ (۲۸۰) احْكُم بَيْنَنَا وَ بَيْنَ قَوْمٍ دَعَوْنَا لِنُقْتِلُوهُنَا فَقَتَلُونَا! [=بارخدا یا تو حکم کن میان ما و قومیکه از ما دعوت کردند تا ما را یاری کنند، پس خودشان ما را کشتند! - س] پس امر فرمود آوردند جِزّه ای و آن جامه ای است یمانی [از پنبه یا کتان - س]؛ آن را چاک کرد و پوشید؛ پس با شمشیر به سوی کارزار بیرون شد. انتهی (۲۸۱)

امام حسین علیه السلام عازم میدان شد:

بالجمله؛ چون از کار طفل خویش فارغ شد سوار بر اسب شد و روی به آن منافقان آورد و فرمود: شعر: كَفَرَ الْقَوْمُ وَ قَتَدُوا رَغَبُوا - عَنْ ثَوَابِ اللَّهِ رَبِّ الثَّقَلَيْنِ [= کافر شدند قوم، و از مدتها قبل، روگردان شده بودند از ثواب خداوند پروردگار جن و انس] قَتَلَ الْقَوْمُ عَلِيًّا وَ ابْنَهُ حَسَنَ الْخَيْرِ كَرِيمِ الْبَوَيْنِ - [= همین قوم بودند که کشتند (پدرم) علی و پسرش (برادرم) حسن را که انسانی نیکوکار بود و والدین او بزرگوار بودند -] - حَقًّا مِنْهُمْ؛ وَقَالُوا أَجْمَعُ (و): اُخْشَرُوا النَّاسَ إِلَى حَزْبِ الْحُسَيْنِ [- (و این قتلها) از روی خشم و کینه ایشان بود؛ و سپس همگی گفتند: گرد آورید مردم را برای جنگ با حسین!] - الايات (۲۸۲). پس مقابل آن قوم ایستاد و در حالتی که شمشیر خود را برهنه در دست داشت و دست از زندگانی دنیا شسته و یک باره دل به شهادت و لقای خدا بسته و این اشعار را قرائت می فرمود: شعر: اَنَا ابْنُ عَلِيٍّ الطُّهْرُ مِنْ آلِ هَاشِمٍ كَفَانِي بِهَذَا مَفْخَرًا حِينَ أَفْخَرُ [= من پسر علی پاک سرشت ع از آل هاشم هستم و این کافیت مرا بعنوان افتخار، هنگامیکه فخر کنم] وَ جَدِّي رَسُولُ اللَّهِ أَكْرَمُ مَنْ مَشَى وَ نَحْنُ سِرَاجُ اللَّهِ فِي الْخَلْقِ يَزْهَرُ [= و جدّم رسول خدا ص گرامیترین انسانهایی بوده که راه پیموده اند (بر روی زمین) و ما (اهل بیت او) چراغ روشنی بخش خدا هستیم که در میان خلق نور افشانی میکند] وَ فَاطِمَةُ أُمِّي مِنْ سُلَالَةِ أَحْمَدَ وَ عَمِّي يُدْعَى ذَا الْجَنَاحَيْنِ جَعْفَرُ [= و مادرم فاطمه س از نسل احمد ص است و عمومیم جعفر (طیار) است که به لقب «ذو الجناحین» (= صاحب دو بال) خوانده می شد] وَ فِينَا كِتَابُ اللَّهِ أَنْزَلَ صَادِقًا وَ فِينَا الْهُدَى وَ الْوَحْيُ بِالْخَيْرِ يُذَكَّرُ [= و در میان ما اهل بیت ع کتاب خدا صادقانه نازل گشته است و در میان ما هدایت و وحی به بهترین وجه آن ذکر میشود] وَ نَحْنُ أَمَانُ اللَّهِ لِلنَّاسِ كُلِّهِمْ (و) نُسَرُّ بِهَذَا فِي الْأَنَامِ وَ نُجْهَرُ [= و ما مایه ی امان دادن خدا بر همگی مردم هستیم؛ ما این حقیقت را، در بین مردم، به آهستگی یا به بانگ بلند، میگوئیم] وَ نَحْنُ وَ لَأَهُ الْحَوْضِ نَسْقِي وَ لَا تَنَا بِكَاسِ رَسُولِ اللَّهِ مَا لَيْسَ يُنْكَرُ [= ما سرپرست حوض کوثر (در بهشت) هستیم و سیراب میسازیم دوستان پیرو خود را به کاسه ی رسول خدا ص از آن آب، چیزیکه هرگز قابل انکار نیست] وَ شَيْعَتُنَا فِي النَّاسِ أَكْرَمُ شَيْعَةٍ وَ مُبْغِضُنَا يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَحْسَرُ (۲۸۳) [= و شیعه و پیروان ما در میان مردم، بهترین شیعیان و پیروان هستند و هرکس کینه ما (اهل بیت) را در دل دارد، در روز قیامت، زیانکار است]. س. پس مبارز طلبید و هر که در برابر آن فرزند اسدالله الغالب می آمد او را به خاک هلاک می افکند تا آنکه کشتار عظیمی نمود و جماعت بسیار از شجاعان و ابطال [جمع بطل؛ دلیران و قهرمانان] رجال را به جهنم فرستاد، دیگر کسی جرئت میدان آن حضرت نکرد. پس حمله بر میمنه [= سمت راست لشکر] نمود و فرمود: شعر: الْمَوْتُ [أُولَى] مِنْ رُكُوبِ الْعَارِ وَالْعَارُ أُولَى مِنْ دُخُولِ النَّارِ [= مردن بهتر است از ارتکاب ننگ و عار؛ و ننگ و عار بهتر است از داخل شدن در آتش جهنم]. - توضیح: این برعکس قول عمر بن الخطاب (عَلَيْهِ السَّلَامُ) است که هنگام جان دادن، چون عذاب و جایگاه برزخی خود را از پیش مشاهده میکرد، بدنبال حضرت علی علیه السلام کس فرستاد تا حضرت بر بالین وی آمد؛ پس عمر چاره نجات خود طلبید؛ حضرت او را امر به توبه و تدارک جرائم گذشته فرمود؛ اما عمر روگرداند و گفت: «النَّارُ وَ لَا الْعَارُ!!!» [= آتش جهنم را می پذیرم، ولی عار و ننگ را هرگز]، و بدون توبه راهی جایگاه لایق خود در برزخ شد... - مجمع الثورین - الشيخ أبو الحسن المرندی - قسم ۴ - ص ۲۳۵ و ۲۳۶ - به نقل از "مدينة المعاجز" علامه سید هاشم بحرانی. راوی خبر ابن عباس است، از عبد الله بن عمر. پس آن جناب حمله بر میسرّه [= سمت چپ لشکر] کرد و فرمود: شعر: اَنَا الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ أَلَيْتُ أَنْ لَا أَتَشَى [= من حسین بن علی ع هستم؛ سوگند خورده ام که هرگز از پیکار منصرف نشوم] أَخِي عِيَالَتِ أَبِي أَمْضَتْ عَلَى دِينِ النَّبِيِّ (۲۸۴) [= حمایت کنم از اهل و عیال پدرم؛ و در گذرم بر دین پیامبر ص]. س. بعضی از روایات گفته: به خدا قسم! هرگز مردی را که لشکرها ی بسیار او را احاطه کرده باشند و یاران و فرزندان او را به حمله کشته باشند و اهل بیت او را محصور و مستاءصل ساخته باشند، شجاعت و قوی القلب تر از امام حسین علیه السلام ندیدم؛ چه تمام این مصائب در او جمع بود به علاوه تشنگی و کثرت حرارت و بسیاری جراحت و با وجود اینها، گرد

اضطراب و اضطراب بر دامن وقارش نشست و به هیچ گونه آرایش تزلزل در ساخت وجودش راه نداشت و با این حال می زد و می کُشت، و هنگامی که ابطال رجال بر او حمله می کردند چنان بر ایشان می تاخت که ایشان چون گلّه گرگ دیده می رمیدند و از پیش روی آن فرزند شیر خدا می گریختند، دیگر باره لشکر گرد هم در می آمدند و آن سی هزار نفر پشت با هم می دادند و حاضر به جنگ او می شدند، پس آن حضرت بر آن لشکر انبوه حمله می افکند که مانند جرّاد مُنتشر از پیش او متفرّق و پراکنده می شدند و لختی اطراف او از دشمن تهی می گشت. پس، از قلب لشکر روی به مرکز خویش می نمود کلمه مبارکه لا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللّهِ را تلاوت می فرمود (۲۸۵) مؤلف گوید: شایسته است در این مقام کلام (جیمز کار گرن) هندوی هندی را در شجاعت امام حسین علیه السّلام نقل کنیم: شیخ مرحوم در (لؤلؤ و مرجان) از این شخص نقل کرده که کتابی در تاریخ چین نوشته به زبان اُردو که زبان متعارف حالیه هند است و آن را چاپ کردند، در جلد دوم در صفحه ۱۱۱ چون به مناسبتی ذکری از شجاعت شده بود این کلام که عین ترجمه عبارت اوست در آنجا مذکور است: (چون بهادری و شجاعت رستم مشهور زمانه است لکن مردانی چند گذشته که در مقابلشان نام رستم قابل بیان نیست؛ چنانچه حسین بن علی علیهما السّلام که شجاعتش بر همه شجاعان رتبه تقدّم یافته؛ چرا که شخصی که در میدان کربلا- بر ریگ تفته با حالات تشنگی و گرسنگی مردانگی به کار برده باشد به مقابل او نام ((رستم)) کسی آرد که از تاریخ واقف نخواهد بود [اشاره به شاهنامه فردوسی و افسانه پردازی او پیرامون رستم خیالی -! س].

قلم که را یارا است که حال حسین علیه السّلام بر نگارد، و زبان که را طاق که مدح ثابت قدمی هفتاد و دو نفر در مقابله سی هزار فوج شامی کوفی خونخوار و شهادت هر یک را چنانچه باید ادا نماید، نازک خیالی کجا این قدر رسا است که حال و دلای آنها را تصویر کند که بر سرشان چه پیش آمد از آن زمانی که عمر سعد با ده هزار فوج دور آنها را گرفته تا زمانی که شمر سرا قدس را از تن جدا کرد. مثل مشهور است که دواى یک، دو باشد یعنی از آدم تنها کار بر نمی آید تا دومی برایش مدد کار نباشد. مبالغه بالاتر از آن نیست که در حقّ کسی گفته شود که فلان کس را دشمن از چهار طرف گیر کرده است مگر حسین علیه السّلام را با هفتاد و دو تن، هشت قسم دشمنان تنگ کرده بودند با وجود آن ثابت قدمی را از دست ندادند، چنانچه از چهار طرف ده هزار فوج یزید بود که بارش نیزه و تیرشان مثل بادهای تیره طوفان ظلمت برانگیخته بودند. دشمن پنجم حرارت آفتاب عرب بود که نظیرش در زیر فلک صورت امکان نپذیرفته، گفته می توان شد که تمازت و گرمی عرب غیر از عرب یافت نمی تواند شد. دشمن ششم ریگ تفتیده میدان کربلا بود که در تمازت آفتاب شعله زن و مانند خاکستر تنور گرم سوزنده و آتش افکن بود بلکه دریای قهّاری می توان گفت که جابهائش آبله های پای بنی فاطمه بودند، واقعی دو دشمن دیگر که از همه ظالمتر یکی تشنگی و دوم گرسنگی مثل همراهی دغاباز ساعتی جدا نبودند، خواهش و آرزوی این دو دشمن همان وقت کم می شد که زبانها از تشنگی چاک چاک می گردیدند. پس کسانی که در چنین معرکه هزارها کفّار را مقابله کرده باشند بهادری و شجاعت بر ایشان ختم است (۲۸۶) تمام شد محل حاجت از کلام متین این هندوی بت پرست که به جای خال مشکین دلربائی است در رخسار سفید کاغذ و سزاوار که در ستایش او گفته شود: (به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را). رَجَعَ الْكَلَامُ إِلَى سَبَاقِهِ الْأَوَّلِ [= کلام ما باز گشت به ادامه مطلب پیشین]: ابن شهر آشوب و غیره نقل کرده اند که آن حضرت یک هزار و نهصد و پنجاه تن از آن لشکر را به درک فرستاده سوای آنچه را که زخم دار و مجروح فرموده بود. این وقت ابن سعد لعین بدانست که در پهن دشت آفرینش هیچ کس را آن قوّت و توانائی نیست که با امام حسین علیه السّلام کوشش کند و اگر کار بدین گونه رود آن حضرت تمام لشکر را طعمه شمشیر خود گرداند. لاجرم سپاهیان را بانگ بر زد و گفت: وای بر شما! آیا می دانید که با که جنگ می کنید و با چه شجاعتی رزم می دهید این فرزند آنّزع البطین [= موی جلوی سر ریخته و بزرگ شکم] غالب کلّ غالب علی بن ابی طالب علیه السّلام است، این پسر آن پدر است که شجاعان عرب و دلیران روزگار را به خاک هلاک افکنده. همگی همدست شوید و از هر جانب براو حمله آرید. شعر: أَعْيَاهُمْ أَنْ يَنَالُوهُ مَبَارَزَةً فَصَوَّبُوا الرّأْيَ - لَمَّا صَيَّعَدُوا الْفِكَرَا: [= آنها را ناتوان ساخت از اینکه در طلب مبارزه با او

باشند؛ پس - چون در فکر و اندیشه شدند - به این رأی و نظر رسیدند که: [أَنْ وَجَّهُوا نَحْوَهُ فِي الْحَرْبِ أَرْبَعَةً: السَّيْفَ وَالسَّهْمَ وَالْخُطْيَ وَالْحَجَرَ] - بفرستند بسوی او در جنگ، چهار چیز را: شمشیر و تیر و نیزه های خُطّی - منسوب به بندر خُطّ در عُمان و بحرین - و سنگ را]. پس آن لشکر فراوان از هر جانب بر آن بزرگوار حمله آوردند و تیراندازان که عدد آنها چهار هزار به شمار می رفت تیرها بر کمان نهادند و به سوی آن حضرت رها کردند. پس دور آن غریب مظلوم را احاطه کردند و مابین او و خیم اهل بیت حاجز و حائل شدند، و جماعتی جانب سُرّادق عصمت گرفته. حضرت چون این بدانست بانگ بر آن قوم زد و فرمود که ای شیعیان ابوسفیان! اگر دست از دین برداشتید و از روز قیامت و معاد نمی ترسید پس در دنیا آزاد مرد و با غیرت باشید رجوع به حسب و نسب خود کنید؛ زیرا که شما عرب می باشید. یعنی عرب غیرت و حمیت دارد. شمر بی حیا روبه آن حضرت کرد و گفت: چه می گوئی ای پسر فاطمه؟ فرمود: می گویم من با شما جنگ دارم و مقاتلت می کنم و شما با من نبرد می کنید، زنان را چه تقصیر و گناه است؟ پس منع کنید سرکشان خود را که متعرض حرم من نشوند تا من زنده ام. شمر صیحه در داد که ای لشکر از سراپرده این مرد دور شوید که کفّوی کریم است و قتل او را مهیّا شوید که مقصود ما همین است. پس سپاهیان بر آن حضرت حمله کردند و آن جناب مانند شیر غضبناک در روی ایشان در آمد و شمشیر در ایشان نهاد و آن گروه انبوه را چنان به خاک می افکند که باد خزان برگ درختان را، و به هر سو که روی می کرد لشکریان پشت می دادند. پس، از کثرت تشنگی راه فرات در پیش گرفت، کوفیان دانسته بودند که اگر آن جناب شربتی آب بنوشد ده چندان از این بکوشد و بکشد. لاجرم در طریق شریعه صف بستند و راه آب را مسدود نمودند و هر گاه آن حضرت قصد فرات می نمود بر او حمله می کردند و او را برمی گردانیدند، اَعور سلمی و عمرو بن حجاج که با چهار هزار مرد کماندار نگهبان شریعه بودند بانگ بر سپاه زدند که حسین را راه بر شریعه مگذارید، آن حضرت مانند شیر غضبان بر ایشان حمله می افکند و صفوف لشکر را بشکافت و راه شریعه را از دشمن پرداخت و اسب را به فرات راند و سخت تشنه بود و اسب آن جناب نیز تشنگی از حدّ افزون داشت سر به آب گذاشت؛ حضرت فرمود که تو تشنه و من نیز تشنه ام به خدا قسم که آب نیاشامم تا تو بیاشامی، کأنّهُ اسب فهم کلام آن حضرت کرد، سر از آب برداشت یعنی در شُرب آب من بر تو پیشی نمی گیرم، پس حضرت فرمود: آب بخور من می آشامم و دست فرا برد و کفی آب بر گرفت تا آن حیوان بیاشامد که ناگاه سواری فریاد برداشت که ای حسین تو آب می نوشی و لشکر به سراپرده ات می روند و هتک حرمت تو می کنند. چون آن مَعْدِنِ حَمِیت و غَیْرَت، این کلام را از آن ملعون شنید آب از کف بریخت و به سرعت از شریعه بیرون تاخت و بر لشکر حمله کرد تا به سراپرده خویش رسید معلوم شد که کسی متعرض خیم نگشته و گوینده این خبر مَکْزُی کرده بوده. پس دگر باره اهل بیت را وداع گفت، اهل بیت همگان با حال آشفته و جگرهای سوخته و خاطرهای خسته و دلهای شکسته در نزد آن حضرت جمع آمدند و در خاطر هیچ آفریده صورت نبندد که ایشان به چه حالت بودند و هیچ کس نتواند که صورت حال ایشان را تقریر یا تحریر نماید. شعر: من از تحریر این غم ناتوانم که تصویرش زده آتش به جانم ترا طاقت نباشد از شنیدن! شنیدن کی بود مانند دیدن؟! بالجملة؛ ایشان را وداع کرد و به صبر و شکیبائی ایشان را وصیت نمود و فرمان داد تا چادر اسیری بر سر کنند و آماده لشکر مصیبت و بلا گردند، و فرمود بدانید که خداوند شما را حفظ و حمایت کند و از شرّ دشمنان نجات دهد و عاقبت امر شما را به خیر کند و دشمنان شما را به انواع عذاب و بلا مبتلا سازد و شما را به انواع نِعَم و کَرَم، مُزِد و عوض کرامت فرماید، پس زبان به شکوه مگشایید و سخنی مگوئید که از مرتبت و منزلت شما بکاهد، این سخنان بفرمود و روبه میدان نمود. شاعر در این مقام گفته: آمد به خیمگاه و وداع حرم نمود بر کودکان نمود به حسرت همی نگاه این را نشانند در بر و بر رخ فشانند اشک آن را گذاشت بر دل و از دل کشید: آه! در اهل بیت شور قیامت به پا نمود و ز خیمگاه گشت روان سوی حربگاه او سویی رزمگاه شد و در قفای او فریاد "وا آخاه" شد و بانگ "وا آباه!" پس عنان مرکب به سوی میدان بگردانید و بر صف لشکر مخالفان تاخت می زد و می انداخت و با لب تشنه از کشته پشته می ساخت و مانند برگ خزان سرهان آن منافقان را بر زمین می ریخت و به ضرب شمشیر

آبدار خون اشرا و فجّار را با خاک مَعَرکه می ریخت و می آمیخت.

تیرباران امام حسین علیه الصّلاه و السلام:

لشکر از هر طرف او را تیرباران نمودند، آن حضرت در راه حق آن تیرها را بر رو و گلو و سینه مبارک خود می خرید و از کثرت خدنگ که بر چشمه های زره آن حضرت نشست سینه مبارکش چون پشت خارپشت گشت. و به روایت منقوله از حضرت باقر علیه السّلام زیاده از سیصد و بیست جراحت یافت و زیادتر نیز روایت شده و جمیع آن زخمها در پیش روی آن حضرت بود، در این وقت حضرت از بسیاری جراحت و کثرت تشنگی و بسیاری ضعف و خستگی توقف فرمود تا ساعتی استراحت کرده باشد که ناگاه ظالمی سنگی انداخت به جانب آن حضرت، آن سنگ بر جبین مبارکش رسید و خون از جای او بر صورت نازنینش جاری گردید. حضرت جامه خویش را برداشت تا چشم و چهره خود را از خون پاک کند که ناگاه تیری که پیکانش زهر آلوده و سه شعبه بود بر سینه مبارکش و به قولی بر دل پاکش رسید و آن سوی سر به در کرد و حضرت در آن حال گفت: بِسْمِ اللَّهِ وَ بِاللَّهِ وَ عَلَىٰ مِلَّةِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ [بنام خدا، و با توکل بر خدا، و بر دین و سنّت رسول خدا، که درود بر او و خاندانش باد].

آنگاه رو به سوی آسمان کرد و گفت: ای خداوند من! تو می دانی که این جماعت می کشند مردی را که در روی زمین پسر پیغمبری جز او نیست. پس دست بُرد و آن تیر را از قفا بیرون کشید و از جای آن تیر مسموم مانند ناودان خون جاری گردید، حضرت دست به زیر آن جراحت می داشت چون از خون پر می شد به جانب آسمان می افشاند و از آن خون شریف قطره ای بر نمی گشت، دیگر باره کف دست را از خون پر کرد و بر سر و روی و محاسن خود مالید و فرمود که با سر روی خون آلوده و به خون خویش خضاب کرده، جَدَم رسول خدا صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ را دیدار خواهم کرد و نام کشندگان خود را به او عرضه خواهم داشت (۲۸۷) مؤلف گوید: که صاحب (معراج المَحَبَّة) این مصیبت را نیکو به نظم آورده است، شایسته است که من آن را در اینجا ذکر کنم، فرموده: شعر: به مرکز باز شد سلطان ابرار که آساید دمی از زخم پیکار فلک سنگی فکند از دست دشمن به پیشانی وَجْهُ اللَّهِ أَحْسَن چه زد از کینه، آن سنگ جفا را شکست آینه ایزدنا را که گلگون گشت روی عشق سرمد چه در روز اُحد روی مُحَمَّد ص به دامن کرامت خواست آن شاه که خون از چهره بزدايد، به ناگاه: دلی روشنتر از خورشید روشن نمایان شد ز زیر چرخ جوشن یکی الماس وَش* تیری زلشکر گرفت اندر دل شه جای تا پر [*الماس وَش: مانند الماس، تیز و درخشنده] که از پشت و پناه اهل ایمان عیان گردید زهر آلوده پیکان مقام خالق یکتای بیچون ز زهر آلوده پیکان گشت پر خون سِتَنان* زد نیزه بر پهلوی چنانش که جَنْبُ اللَّهِ* بدرید از سِتَنانش [*یعنی: سِتَنان بن اَنَس - لَعْنَةُ اللَّهِ - و سِتَنان دوّم بمعنی سرنیزه است؛ جَنْب، بمعنای پهلوی کنار]. س به شکر وصل، فخر نسل آدم* بَرُو افتاد و می گفت اندر آن دم: تَرَكْتُ الْخَلْقَ طُرّاً فِی هَوَاكَ وَ اَيْتَمْتُ الْعِيَالَ كَئِیَّ اَرَاكَ [= همگی خلق را رها کردم در هوای رسیدن به تو! و یتیم ساختم اهل و عیالم را تا تو را ببینم] وَلَوْ قَطَعْتَنی فِی الْحُبِّ اِرْبَا لَمَا حَنَّ الْفَوَاذُ اِلَی سِوَاكَ (۲۸۸) [= و اگر تو بند بند تن مرا جدا سازی در دوستی خودت، هرگز دل من اشتیاق به کسی جز تو نخواهد داشت] این وقت ضعف و ناتوانی بر آن حضرت غلبه کرد و از کارزار باز ایستاد و هر که به قصد او نزدیک می آمد یا از بیم یا از شرم کناره می کرد و برمی گشت. تا آنکه مردی از قبیله کنده که نام نحشش مالک بن یُسَر (۲۸۹) بود به جانب آن حضرت روان شد و ناسزا و دشنام به آن جناب گفت و با شمشیر ضربتی بر سر مبارکش زد کلاهی که بر سر مقدس آن حضرت بود شکافته شد و شمشیر بر سر مقدسش رسید و خون جاری شد به حدی که آن کلاه از خون پر شد. حضرت در حق او نفرین کرد و فرمود: با این دست نخوری و نیاشامی و خداوند ترا با ظالمان محشور کند. پس آن کلاه پر خون را از فرق مبارک بیفکند و دستمالی طلبید و زخم سر را بیست و کلاه دیگر بر سر گذاشت و عمامه بر روی آن بست. مالک بن یُسَر آن کلاه پر خون را که از خز بود بر گرفت و بعد از واقعه عاشورا به خانه خویش برد و خواست او را از آرایش خون بشوید؛ زوجه اش اُمّ عبدالله بنت الحزّ البَدی که آگه شد بانگ بر

او زد که در خانه من لباس مأخوذی فرزند پیغمبر را می آوری؟ بیرون شو از خانه من! خداوند قبرت را از آتش پر کند! و پیوسته آن ملعون فقیر و بد حال بود و از دعای امام حسین علیه السلام هر دو دست او از کار افتاده بود و در تابستان مانند دو چوب خشک می گردید و در زمستان خون از آنها می چکید و بر این حال خسران مآل بود تا به جهنم واصل شد. و به روایت سید رحمه الله و مفید رحمه الله لشکر لحظه ای از جنگ آن حضرت درنگ کردند پس از آن رو به او آوردند و او را دایره وار احاطه کردند (۲۹۰). این هنگام عبدالله بن حسن که در میان خیام بود و کودکی غیر مُراهِق [= نزدیک به سن بلوغ] بود چون عم بزرگوار خود را بدین حال دید تاب و توان از وی برفت و به آهنگ خدمت آن حضرت از خیمه بیرون دوید تا مگر خود را به عموی بزرگوار رساند. جناب زینب علیها السلام از عقب او به شتاب بیرون شد و او را بگرفت و از آن سوی امام علیه السلام نیز ندا در داد که ای خواهر، عبدالله را نگاه دار مگذار که در این میدان بلا انگیز آید و خود را هدف تیر و سیّان بی رحمان نماید. جناب زینب علیها السلام هر چه در منع او اهتمام کرد فایده نبخشید و عبدالله از برگشتن به سوی خیمه امتناع سختی نمود و گفت: به خدا قسم! از عموی خویش مفارقت نکنم و خود را از جنگ عمه اش رها ندم و به تعجیل تمام خود را به عموی خود رسانید، در این وقت ابّجر بن کعب شمشیر خود را بلند کرده بود که به حضرت امام حسین علیه السلام فرود آورد که آن شاهزاده رسید و به آن ظالم فرمود: وای بر تو! ای پسر زانیه، می خواهی عموی مرا بکشی؟ آن ملعون چون تیغ فرود آورد عبدالله دست خود را سپر ساخت و در پیش شمشیر داد، شمشیر دست آن مظلوم را قطع کرد چنانکه صدای قطع گردنش بلند شد و به نحوی بریده شد که با پوست زیرین بیاویخت. آن طفل فریاد برداشت که یا ابتاه! یا عمّاه! حضرت او را بگرفت و بر سینه خود چسباند و فرمود: ای فرزند برادر! صبر کن بر آنچه بر تو فرود آید و آن را از در خیر و خوبی به شمار گیر، هم اکنون خداوند ترا به پدران بزرگوارت ملحق خواهد نمود. پس حمله تیری به جانب آن کودک انداخت و او را در بغل عم خویش شهید کرد (۲۹۱) حمید بن مسلم گفته که شنیدم حسین علیه السلام در آن وقت می گفت: اللَّهُمَّ أَمْسِكْ عَنْهُمْ قَطْرَ السَّمَاءِ وَامْنَعُهُمْ بَرَكَاتِ الْأَرْضِ [= بار خدایا بازدار از ایشان باران آسمان را و منع کن از ایشان برکات زمین را] الخ (۲۹۲). شیخ مفید رحمه الله فرموده که رجّاله حمله کردند از یمین و شمال بر کسانی که باقیمانده بودند با امام حسین علیه السلام پس ایشان را به قتل رسانیدند و باقی نماند با آن حضرت جز سه نفر یا چهار نفر. سید بن طاووس رحمه الله (۲۹۳) و دیگران فرموده اند که حضرت سیدالشهداء علیه السلام فرمود: بیاورید برای من جامه ای که کسی در آن رغبت نکند که آن را در زیر جامه هایم بپوشم تا چون کشته شوم و جامه هایم را بیرون کنند آن جامه را کسی از تن من بیرون نکند. پس جامه ای برایش حاضر کردند، چون کوچک بود و بر بدن مبارکش تنگ می افتاد آن را نپوشید، فرمود این جامه اهل ذلت است جامه از این گشادتر بیاورید؛ پس جامه وسیعتر آوردند آنگاه در پوشید. و به روایت سید رحمه الله جامه کهنه آوردند حضرت چند موضع آن را پاره کرد تا از قیمت بیفتد و آن را در زیر جامه های خود پوشید، فَلَمَّا قُتِلَ جَرَدُوهُ مِنْهُ: چون شهید شد آن کهنه جامه را نیز از تن شریفش بیرون آوردند. شعر: لباس کهنه بپوشید زیر پیرهنش که تا برون نکند خصم بدمینش ز تنش لباس کهنه چه حاجت؟ که زیر سُم ستور تنی نماند که پوشند جامه یا کفنش شیخ مفید رحمه الله فرموده که چون باقی نماند با آن حضرت احدی مگر سه نفر از اهلس یعنی از غلامانش، رو کرد بر آن قوم و مشغول مدافعه گردید، و آن سه نفر حمایت او می کردند تا آن سه نفر شهید شدند و آن حضرت تنها ماند و از کثرت جراحت که بر سر و بدنش رسیده بود سنگین شده بود و با این حال شمشیر بر آن قوم کشیده و ایشان را به یمین و شمال متفرق می نمود شمر که خمیر مایه هر شر و بدی بود چون این بدید سواران را طلبید و امر کرد که در پشت پیادگان صف کشند و کمانداران را امر کرد که آن حضرت را تیر باران کنند، پس کمانداران آن مظلوم بی کس را هدف تیر نمودند و چندان تیر بر بدنش رسید که آن تیرها مانند خار خار پشت بر بدن مبارکش نمایان گردید. این هنگام آن حضرت از جنگ باز ایستاد و لشکر نیز در مقابلش توقف نمودند، خواهرش زینب علیها السلام که چنین دید بر در خیمه آمد و عمر سعد را ندا کرد و فرمود: وَيَحِيَّكَ يَا عُمَرُ!! أَيْقُتِلُ أَبُو عَبدِ اللَّهِ وَأَنْتَ تَنْظُرُ إِلَيْهِ؟! [= وای بر تو ای عمر!! آیا کشته میشود ابو عبدالله و تو نگاه

میکنی؟!؛ عمر سعد جوابش نداد. و به روایت طبری اشکش به صورت و ریش نحسش جاری گردید و صورت خود را از آن مُخَدَّره [=بانوی محترمه] برگردانید (۲۹۴). پس جناب زینب علیها السلام رو به لشکر کرد و فرمود: وای بر شما آیا در میان شما مسلمانی نیست؟ احدی او را جواب نداد. سید بن طاوس رحمه الله روایت کرده که چون از کثرت زخم و جراحت اندامش سست شد و قوت کارزار از او برفت و مثل خارپشت بدنش پر از تیر شده بود، این وقت، صالح بن وهب المُرَی وقت را غنیمت شمرده از کنار حضرت در آمد و با قوت تمام نیزه بر پهلوی مبارکش زد چنانکه از اسب در افتاد و روی مبارکش از طرف راست بر زمین آمد (۲۹۵) در این حال فرمود: بِسْمِ اللَّهِ وَ بِاللَّهِ وَ عَلَى مِلَّةِ رَسُولِ اللَّهِ. پس برخاست و ایستاد. فَلَمَّا خَلَا سَرَجُ الْفَرَسِ مِنْ هَيْكَلِ الْوَحْيِ وَ التَّنْزِيلِ وَ هَوَى عَلَى الْأَرْضِ عَرْشُ الْمَلِكِ الْجَلِيلِ جَعَلَ يُقَاتِلُ وَ هُوَ رَاجِلٌ قِتَالًا أَقْعَدَ الْفَوَارِسَ وَ أَرْعَدَ الْفَرَائِصَ وَ أَذْهَلَ عُقُولَ فُرْسَانِ الْعَرَبِ وَ أَطَارَ عَنِ الرُّؤُوسِ الْأَلْبَابَ وَ اللَّبَبَ [= پس چون خالی شد زین اسب از پیکر مبارک بزرگ خاندان وحی و تنزیل، و فرو افتاد بر زمین، عرش خداوند جلیل، آغاز فرمود به مقاتله با دشمنان در حالیکه پیاده بود، قتالی که جنگجویان را زمینگیر کرد و لرزاند تن ایشان را، و رُبود عقلهای رزم آوران عرب را، و از سرهای ایشان مغزها و اندیشه ها را بر انداخت!] .س. حضرت زینب علیها السلام که تمام توجهش به سمت برادر بود چون این بدید از در خیمه بیرون دوید و فریاد برداشت که وا آخاه! وا سَیِّداه! وا اَهْلَبیتاه! ای کاش آسمان خراب می شد و بر زمین می افتاد و کاش کوهها از هم می پاشید و بر روی بیابانها پراکنده می شد. راوی گفت: که شَیْمَر بن ذی الجوشن لشکر خود را ندا در داد برای چه ایستاده اید و انتظار چه می برید؟ چرا کار حسین را تمام نمی کنید؟ پس همگی بر آن حضرت از هر سو حمله کردند، حصین بن تمیم تیری بر دهان مبارکش زد، ابو ایوب غَنَوی تیری بر حلقوم شریفش زد و زُرْعَه بن شَرِیک بر کف چپش زد و قطعش کرد و ظالمی دیگر بردوش مبارکش زخمی زد که آن حضرت به روی در افتاد و چنان ضعیف بر آن حضرت غالب شده بود که گاهی به مشقت زیاد برمی خاست، طاقت نمی آورد و بر روی می افتاد تا اینکه سِنان ملعون نیز به برگلوی مبارکش فروبرد پس بیرون آورده و فرو برد در استخوانهای سینه اش و بر این هم اکتفا نکرد آنگاه کمان بگرفت و تیری بر نحر شریف آن حضرت افکند که آن مظلوم در افتاد (۲۹۶) در روایت ابن شهر آشوب است که آن تیر بر سینه مبارکش رسید پس آن حضرت بر زمین واقع شد، و خون مقدّسش را با کفهای خود می گرفت و می ریخت بر سر خود چند مرتبه. پس عمر سعد گفت به مردی که در طرف راست او بود از اسب پیاده شو و به سوی حسین رو و او را راحت کن. خَوَلِی بن یزید چون این بشنید به سوی قتل آن حضرت سبقت کرد و دوید چون پیاده شد و خواست که سر مبارک آن حضرت را جدا کند رعد و لرزشی او را گرفت و نتوانست؛ شمر به وی گفت خدا بازویت را پاره پاره گرداند چرا می لرزی؟ پس خود آن ملعون کافر، سر مقدّس آن مظلوم را جدا کرد (۲۹۷) سَیِّد بن طاوس رحمه الله فرموده که سِنان بن انس - لَعْنَهُ اللَّهُ - پیاده شد و نزد آن حضرت آمد و شمشیرش را بر حلقوم شریفش زد و می گفت: وَاللَّهِ که من سر ترا جدا می کنم و می دانم که تو پسر پیغمبری و از همه مردم از جهت پدر و مادر بهتری، پس سر مقدّسش را برید! (۲۹۸) در روایت طبری است که هنگام شهادت جناب امام حسین علیه السلام هر که نزدیک او می آمد سِنان بر او حمله می کرد و او را دور می نمود، برای آنکه مبدا کس دیگر سر آن جناب را ببرد، تا آنکه خود او سر را از تن جدا کرد و به خَوَلِی سپرد. شعر: فَاجْعَةً أَنْ أَرَدْتُ أَكْتُبَهَا مُجْمَلَةً ذِكْرُهَا لِمَيْدٍ كَر [= این فاجعه ای بود که اگر بخواهم بنویسم آنرا به یادآوری، بنحو اجمال، برای کسیکه یادآور آن باشد] جَرْتُ دُمُوعِي وَ حَالَ حَائِلُهَا مَا بَيْنَ لَحْظِ الْجُفُونِ وَ الزُّبْرِ [= اشکهایم از دیده جاری شوند و حائل و مانع گردند از اینکه چشمان من بنگرند از پلکهایم بر صفحات اوراق!] .س. پس در این هنگام غبار سختی که سیاه و تاریک بود در هوا پیدا شد و بادی سرخ و وزیدن گرفت و چنان هوا تیره و تار شد که هیچ کس عین و اثری از دیگری نمی دید، مردمان منتظر عذاب و مترصد عقاب بودند تا اینکه پس از ساعتی هوا روشن شد و ظلمت مرتفع گردید. ابن قولویه قمی رَحِمَهُ اللَّهُ روایت کرده است که حضرت صادق علیه السلام فرمود: در آن هنگامی که حضرت امام حسین علیه السلام شهید گشت، لشکریان شخصی را نگریستند که صیحه و نعره می زند گفتند: بس کن ای مرد! این همه ناله و فریاد برای

چیست؟ گفت: چگونه صبحه نزنم و فریاد نکنم و حال آنکه رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم را می بینم ایستاده گاهی نظر به سوی آسمان می کند و زمانی حربگاه شما را نظاره می فرماید، از آن می ترسم که خدا را بخواند و نفرین کند و تمام اهل زمین را هلاک نماید و من هم در میان ایشان هلاک شوم. بعضی از لشکر باهم گفتند که این مردی است دیوانه و سخن سفیهانه می گوید، و گروهی دیگر از این کلام متبّه شدند و گفتند به خدا قسم که ستمی بزرگ بر خویشان کردیم و به جهت خشنودی پسر سُمیّه سید جوانان اهل بهشت را کشتیم و همان جا توبه کردند و بر این زیاد خروج کردند و واقع شد از امر ایشان آنچه واقع شد. راوی گفت: فدایت شوم آن صبحه زننده چه کس بود؟ فرمود: ما او را جز جبرئیل ندانیم (۲۹۹) شیخ مفید رحمه الله در (ارشاد) فرموده که حضرت سید الشهداء علیه السلام از دنیا رفت در روز شنبه دهم محرم سال شصت و یکم هجری بعد از نماز ظهر آن روز در حالی که شهید گشت و مظلوم و عطشان و صابر بر بلایا بود به نحوی که به شرح رفت و سنّ شریف آن جناب در آن وقت پنجاه و هشت سال بود که هفت سال از آن را با جدّ بزرگوارش رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم بود و سی و هفت سال با پدرش امیرالمؤمنین علیه السلام و با برادرش امام حسن علیه السلام چهل و هفت سال و مدّت امامتش بعد از امام حسن علیه السلام یازده سال بود، و خضاب می فرمود با حنا و رنگ و در وقتی که کشته شد خضاب از عارضش بیرون شده بود (۳۰۰)

ثواب زیارت آن حضرت:

روایات بسیار در فضیلت زیارت آن حضرت بلکه در وجوب آن وارد شده چنانکه از حضرت صادق علیه السلام مروی است که فرمودند: زیارت حسین بن علی علیه السلام واجب است بر هر که اعتقاد و اقرار به امامت حسین علیه السلام دارد. و نیز فرموده زیارت حسین علیه السلام معادل است با صد حج مبرور و صد عمره مقبوله. و حضرت رسول علیه السلام فرموده که هر که زیارت کند حسین علیه السلام را بعد از شهادت او بهشت برای او لازم است و اخبار در باب فضیلت زیارت آن حضرت بسیار است و ما جمله ای از آن را در کتاب (مناسک المزار) ایراد کرده ایم. انتهی (۳۰۱)

وقایع بعد از شهادت:

فصل چهارم: در بیان وقایعی که بعد از شهادت واقع شد. چون حضرت سید الشهداء علیه السلام به درجه رفیع شهادت رسید، اسب آن حضرت در خون آن حضرت غلطید و سر و کاکل خود را به آن خون شریف آلاش داد و به اعلی صوت، بانگ و غویلی برآورد و روانه به سوی سرا پرده شد چون نزد خیمه آن حضرت رسید چندان صیحه کرد و سرخود را بر زمین زد تا جان داد، دختران امام علیه السلام چون صدای آن حیوان را شنیدند از خیمه بیرون دویدند دیدند اسب آن حضرت است که بی صاحب غرقه به خون می آید پس دانستند که آن جناب شهید شده، آن وقت غوغای رستخیز از پردگیان سیرادق عصمت بالا گرفت و فریاد و احسیناه و وا اماماه بلند شد (۳۰۲) شاعر عرب در این مقام گفته: شعر: وَ رَاحَ جَوَادُ السَّبْطِ نَحْوَ نِسَائِهِ يُنُوحُ وَيَنْعَى الظَّامِيَ الْمُتَرَمِّلَا = و روانه شد اسب نیکوی نوه پیامبر ص بسوی زنان حرم او؛ در حالیکه شیون و ناله میکرد و خبر میداد از کشته شدن آن تشنه در خون آغشته [خَرَجْنَ بُنَيَاتُ الرَّسُولِ حَوَاسِرًا فَعَايَنَ مُهَرَّ السَّبْطِ وَالسَّرُجُ قَدْ خَلَا-] خارج شدند دختران رسول خدا ص در حالیکه روهاشان بدون نقاب و روبنده بود؛ پس بچشم دیدند اسب نورس نوه پیامبر ص را که زین او خالی بود! فَادْمِنَ بِاللَّطَمِ الْخُدُودَ لِفَقْدِهِ وَ أَشْرَكْنَ دَمْعًا خُرَّهُ لَيْسَ يُضْطَلَى [پس در فقدان او گونه های خود را خون آلود کردند با سیلی زدن بصورت خودشان! و فرو ریختند اشکی که سوزش آن هرگز از داغی قابل تحمیل نیست!] .س. و شاعر عجم گفته: بناگه ز رفرف* معراج آن شاه که با زین نگون شد سوی خرگاه* پر و بالش پر از خون، دیده گریان تن عاشق کُشش آماج پیکان به رویش صیحه زد دخت پیمبر که: چون شد شهسوار رُوز محشر؟ کجا افکندیش؟ چونست حالش؟ چه با او کرد خصم بدستگالش؟! * مر آن آدم وش* پیکر بهیمه همی

گفت: الظَّلیْمَه! الظَّلیْمَه! * سوی میدان شد آن خاتون محشر که جویا گردد از حال برادر ندانم چون بُدی حالش در آن حال؟! نداند کس بجز دانای احوال! * رَفَرَف: سِساط یا مَرَكَب نرم و راهوار - * خَرگاه: خیمه گاه - * سَگال: اندیشه - * آدم وش: دارای صفات انسانی - * الظَّلیْمَه: دادستانی از ظالم - س.] راوی گفت: پس اُم کلثوم دست بر سر گذاشت و بانگ ندبه و عویل برداشت و می گفت: وَاُمَحْمَداه! وَاَجْداه! وَاَنْبِیاه! وَاَبَا الْقَاسِمَاه! وَاَعْلِیَّاه! وَاَجْعَفَرَاه! وَاَحْمَزَتَاه! وَاَحْسَنَاه! هَذَا حُسَيْنٌ بِالْعَرَاءِ! صَرِیْعٌ بِكَرْبَلَا! مَحْزُورُ الرَّأْسِ مِنَ الْقَفَا! مَسْلُوبُ الْعِمَامَةِ وَالرِّدَاءِ! (۳۰۳) = وای ای محمّد ص! وای ای جدّ من! وای ای پیامبر! وای ای ابوالقاسم! وای ای علی! وای ای جعفر (بن ابی طالب)! وای ای حمزه! وای ای حسن! اکنون این حسین است که روی خاک در زیر آسمان افتاده! بر زمین دشت کربلا افتاده! سرش را از پشت گردن بریده اند (تا درد بیشتری را تحمّل کند)! عِمَامَه و رِداش را نیز از تن او کنده اند! س. و آن قدر ندبه و گریه کرد تا غشّ کرد. و حال دیگر اهل بیت نیز چنین بوده و خدا داند حال اهل بیت آن حضرت را که در آن هنگام چه بر آنها گذشت که احدی را یارای تصوّر و بیان تقریر و تحریر آن نیست. وَفِي الزِّيَارَةِ الْمَرْوِيَّةِ عَنِ النَّاجِيَةِ الْمُقَدَّسَةِ: وَاسْرَعَ فَرَسِيكَ شَارِدًا، إِلَى خِيَامِكَ قَاصِدًا، مُهْمَمًا يَأْكِيًا. فَلَمَّا رَأَيْنِ النِّسَاءَ جَوَادَكَ مَحْزِيًا، وَنَظَرْنَ سِرْجَكَ عَلَيْهِ مَلُوتًا، بَرَزْنَ مِنَ الْخُدُورِ، نَاشِرَاتِ الشُّعُورِ، عَلَى الْخُدُودِ لَاطِمَاتٍ، وَ عَنِ الْوُجُوهِ سَافِرَاتٍ، وَ بِالْعُويلِ دَاعِيَاتٍ، وَ بَعِيدِ الْبُعْثِ مُدْلِلَاتٍ، وَ إِلَى مَضِيرَعِكَ مُبَادِرَاتٍ، وَ الشِّمْرِ جَالِسٌ عَلَى صَدْرِكَ، مُوَلِّعٌ سَيْفُهُ عَلَى نَحْرِكَ، قَابِضٌ عَلَى شَيْئِكَ بِيَدِهِ، ذَابِحٌ لَكَ بِمُهْنَدِهِ، قَدْ سَكَتَتْ حَوَاشِيكَ، وَ خَفِيَتْ أَنْفَاسُكَ، وَ رَفَعَ عَلَى الْقَنَاءِ رَأْسَكَ [در زیارت روایت شده از ناحیه مقدسه - یعنی حضرت مهدی عج - وصف این صحنه چنین آمده است: ((واسب تو رَم کرده گریخت، و بسوی خیمه هایت آمد، در حالیکه ناله مینمود و گریه میکرد. پس چون زنان دیدند اسب نیک تو را که خوار گشته، و نظر کردند به زین تو بر روی او که برگشته و کج شده بود، از خیمه ها بیرون آمدند، در حالیکه شعور و حواسشان آشفته و پراکنده شده بود، و بر گونه های خود سیلی می زدند، و نقابها و روبنده ها را از چهره برداشته بودند، و آه و ناله سر میدادند، و بعد از عزیز بودن خوار و ذلیل شده بودند، و بسوی قتله گاه تو بسرعت می آمدند، در حالیکه شمر بر روی سینه تو نشسته بود، و شمشیر خود را حریص میکرد بر روی گلوی تو، و ریش تو را به دست گرفته بود، و ذبح مینمود تو را به شمشیر تیز خود، و هوش و حواس تو دیگر رفته بود، و نفسهای تو آهسته و ناپیدا گشته بود، و بالاخره سر بریده تو بر نیزه بالا رفت!]] س. راوی گفت: چون لشکر، آن حضرت را شهید کردند به جهت طمع زُبُودن لباس او بر جَسَدِ مقدّس آن شهید مظلوم روی آوردند، پیراهن شریفش را اسحاق بن حیوة (۳۰۴) حَضَرَمی برداشت و بر تن پوشید و مبروص [= دچار بَرَص: پیسی] شد و موی سر و رویش ریخت؛ و در آن پیراهن زیاده از صد و ده سوراخ تیر و نیزه و شمشیر بود. عِمَامَه آن حضرت را اَحْسَن بن مَرْثَد و به روایت دیگر جابر بن یزید آزدی برداشت و بر سر بست؛ دیوانه یا مجذوم شد. و نعلین مبارکش را اَسود بن خالد ربود. و انگشت آن حضرت را بَحْدَل بن سَلِیم [به حاء مُهْمَلَه: بی نقطه] با انگشت مبارکش قطع کرد و ربود. مختار [رِضوانُ الله علیه - پس از خروج] به سزای این کار دستها و پاهای او را قطع نمود و گذاشت او را در خون خود بغلطید تا به جهنم واصل گردید. و قطیفه [=لباس پُرزدار] خز آن حضرت را قیس بن اشعث برد و از این جهت او را (قیس القطیفه) نامیدند (۳۰۵). روایت شده که آن ملعون مجذوم شد و اهل بیت او از او کناره کردند و او را در مَزابل افکندند و هنوز زنده بود که سگها گوشتش را می دریدند. زره آن حضرت را عمر سعد بر گرفت و وقتی که مختار او را بکشت آن زره را به قاتل او ابوعمره بخشید، و چنین می نماید که آن حضرت را دو زره بوده زیرا گفته اند که زره دیگرش را مالک بن یُسَر ربود و دیوانه شد. و شمشیر آن حضرت را جَمْعُ بنُ الْخَلِقِ الْأَوْدِي، و به قولی اَسود بن حَنْظَلَه تَمِیمِ، و به روایتی فَلَايِس نَهْشَلِی برداشت. و این شمشیر غیر از ذوالفقار است، زیرا که ذوالفقار با امثال خود - از ذخایر نبوت و امامت - مصون و محفوظ است [نزد امامان معصوم و اکنون نزد امام زمان عج] (۳۰۶) مؤلف گوید: که در کتب مَقَاتِلِ ذِکْرِی از ربودن جامه و اسلحه سایر شهداء - رَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ - نشده لکن آنچه به نظر می رسد آن است که أَجَلاف [=مردم پست و احمق، جمع جِلَف] کوفه ابقاء بر احدی نکردند [یعنی: هیچیک را باقی نگذاشتند] و آنچه بر بدن آنها بود ربودند. ابن نما

گفته که حُکیم بن طُقَیل جامه و اسلحه حضرت عباس علیه السلام را ربود (۳۰۷) در زیارت مرویه صادقیه شهداء است (وَسَلِّوْکُمْ لِإِثْنِ شَيْئَةٍ وَإِنَّ أَكْلَهُ الْإِكْبَادُ) [= و شما را غارت کردند برای پسر شَیمیه (مادر زناکار زیاد بن ابیه - پدر عبید الله بن زیاد - لعنة الله علیهم) و پسر هند جگرخوار (مادر معاویه و جدّه یزید پلید - لَعْنَهُمُ اللَّهُ)]. در بیان شهادت عبدالله بن مُسلم دانستی که قاتل او از تیری که به پیشانی آن مظلوم رسیده بود نتوانست بگذرد و به آن زحمت آن تیر را بیرون آورد. چگونه تصور می شود کسی که از یک تیر نگذرد از لباس و سلاح مقتول خود بگذرد. در حدیث معتبر مروی از (زائده) از علی بن الحسین علیه السلام تصریح به آن شده در آنجا که فرموده: وَكَيْفَ لَا أَجْزَعُ وَأَهْلَعُ؟! وَقَدْ أَرَى سَيْدِي وَإِخْوَتِي وَعُمُومَتِي وَوَلَدَ عَمِّي وَأَهْلِي مُصَيَّرَعِينَ، بِدِمَائِهِمْ مُرْمَلِينَ، بِالْعَرَاءِ مُسْلَبِينَ، لَا يُكْفَنُونَ وَلَا يُوَارَوْنَ (۳۰۸) [= و چگونه گریه و زاری نکنم؟! حال آنکه می بینم آقایم و برادرانم و عموهایم و پسرعموهایم و خانواده ام بسختی بر زمین افکنده شده اند، و در زیر آسمان باز چون برگهای درختان فرو ریخته اند، نه آنها را کفن میکنند و نه آنها را دفن میکنند یا می پوشانند]. س.

غارت نمودن خیام حرم:

فصل پنجم: در بیان غارت نمودن لشکر، خیام حرم را: قال الراوی: وَتَسَبَّقَ الْقَوْمُ عَلَى نَهْبِ بُيُوتِ آلِ الرُّسُولِ وَ قُرَّةِ عَيْنِ الْبُتُولِ (۳۰۹) [= راوی گوید: و سبقت می جستند قوم بر غارت خاندان رسول ص و روشنی چشم بتول (حضرت زهرا - ع)]. چون لشکر از کار جناب امام حسین علیه السلام پرداختند آهنگ خیام مقدسه و سُرادِق [= سراپرده] اهل بیت عصمت نمودند و در رفتن از هم سبقت می کردند، چون به خیام محترم رسیدند مشغول به تاراج و یغما شدند و آنچه اسباب و اثقال بود غارت کردند و جامه ها را به مُنَازَعَت و مُعَالَبَت [= نزاع و غلبه بر یکدیگر] ربودند و از وَرَس [= جامه سرخرنگ] و حُلِي [= زیورآلات، جمع حلیه] و حُلَل [= لباسهای رزمی یا لباسهای ارزشمند، جمع حُلَّة] چیزی به جای نگذاشتند و اسب و شتر و مواشی [= چارپایان، جمع ماشیه] آنچه دیدار شد بردند، و تفصیل این واقعه شایسته ذکر نباشد. به هر حال؛ زنها گریه و ندبه آغاز کردند و احدی از آن سنگدلان دلش به حال آن شکسته دلان نسوخت جز زنی از قبیله بکر بن وائل که با شوهر خود در لشکر عمر سعد بود چون دید که آن بی دینان متعرض دختران پیغمبر صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ و آلِهِ و سَلَّمَ شده اند و لباس آنها را غارت و تاراج می کنند دلش به حال آن بیبویان سوخت شمشیری برداشت رو به خیمه کرد و گفت: یا آلَ بَکَرِ بْنِ وَائِلٍ! أَتَسْلُبُ بَنَاتُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ و آلِهِ و سَلَّمَ؟! ای آل بکر بن وائل! آیا این مردانگی و غیرت است که شما تماشا کنید و ببینید که دختران پیغمبر را چنین غارتگری کنند و شما اعانت ایشان نکنید؟ پس به حمایت اهل بیت رو به لشکر کرد و گفت: لَا حُکْمَ إِلَّا لِلَّهِ! یا لثَارَاتِ رَسُولِ اللَّهِ! [= نیست حکمی جز برای خدا! یاری کنید برای گرفتن انتقام خونهای خاندان رسول خدا ص]. شوهرش که چنین دید دست او را گرفت و به جای خودش برگردانید. راوی گفت: پس بیرون نمودند زنها را از خیمه ها، پس آتش زدند خیمه ها را. فَخَرَجْنَ حَوَاسِرَ مُسْلِبَاتٍ حَافِيَاتٍ بِأَكْيَافٍ يَمْشِينَ سَبَايَا فِي أَسْرِ الدَّلَّةِ (۳۱۰) [= پس خارج شدند زنان، درحالیکه پوشش از آنها برداشته شده بود، و چون برگها بر زمین می افتادند، و پابرهنه بودند، و می گریستند، و به اسارت میرفتند در قید و بند خواری و ذلت - س]. و چه نیکو سروده در این مقام صاحب (مِعْرَاجِ الْمَحَبَّةِ) أَشَکَّتَهُ اللَّهُ فِي دَارِ السَّلَامِ: شعر: چه کار شاه لشکر بر سر آمد سوی خَرگه*، سپه، غارتگر آمد به دست آن گروه بی مُرُوت به یغما رفت میراث ثُبُوت هرآنچیزی که بُد در خَرگه شاه فتاد اندر کف آن قوم گمراه زدند آتش همه آن خیمه که را که سوزانید دودش مهر و مه را به خَرگه شد محیط آن شعله نار همی شد تا به خیمه، شاه بیمار* بتول دوّمین* شد در تلاطم نمودی دست و پای خویشتن گم گهی در خیمه و گاهی برون شد دل از آن غصه اش دریای خون شد من از تحریر این غم ناتوانم که تصویرش زده آتش به جانم مگر آن عارف پاکیزه نیرو در این معنی بگفت آن شاعر نیکو اگر دردم یکی بودی چه بودی! و گر غم اندکی بودی چه بودی! (۳۱۱) [*خَرگه = خَرگاه: خیمه - *شاه بیمار: امام زین العابدین سَجَّاد - علیه السلام - که بنا به مصلحت

الهی، در کربلا- بیمار بود- *بتول دوم: کنایه از حضرت زینب علیها السلام]. س. حُمَید بن مُسلم گفته که ما به اتفاق شمر بن ذی الجوشن در خیام عبور می کردیم تا به علی بن الحسین علیهما السلام رسیدیم. دیدیم که در شدت مرض و بستر غم و بیماری و ناتوانی خفته است و با شمر جماعتی از رجاله بودند گفتند: آیا این بیمار را بکشیم؟ من گفتم: سبحان الله! چگونه بی رحم مردمید شماها، آیا این کودک ناتوان را هم می خواهید بکشید؟ همین مرض که دارد شما را کافی است و او را خواهد کشت؛ و شرّ ایشان را (۳۱۲) از آن حضرت برگردانیدم. پس آن بیرحمان پوستی را که در زیر بدن آن حضرت بود بکشیدند و بردند و آن جناب را بر روی در افکندند. این هنگام عمر سعد در رسید، زنان اهل بیت نزد او جمع شدند و بر روی او صیحه زدند و سخت بگریستند که آن شقیّی بر حال آنها رقت کرد و به اصحاب خود فرمان داد که دیگر کسی به خیمه زنان داخل نشود و آن جوان بیمار را متعرض نگردد. زن‌ها که حال رقتی از او مشاهده کردند از آن خبیث استدعا نمودند که حکم کن آنچه از ما برده اند به ما رد کنند تا ما خود را مستور کنیم. ابن سعد لشکر را گفت که هر کس آنچه ربوده به ایشان ردّ نماید، سوگند به خدا که هیچ کس امتثال امر او نکرد و چیزی ردّ نکردند. پس این سعد جماعتی را امر کرد که مؤکّل بر حفظ خیام باشند که کسی از زن‌ها بیرون نشود و لشکر هم متعرض حال آنها نگردند. پس روی به خیمه خود آورد و لشکر را ندا در داد که: مَنْ يَتَدَبُّ لِلْحَسَيْنِ؟! کیست که ساختگی کند [=داوطلب باشد] و اسب بر بدن حسین براند؟! ده تن حرام زاده ساختگی مهیا این کار شدند و بر اسب‌های خود برنشتند و بر آن بدن شریف بتاختند و استخوان‌های سینه و پشت و پهلوی مبارکش را در هم شکستند و این جماعت چون به کوفه آمدند در برابر ابن زیاد ملعون ایستادند، اُسَید بن مالک که یکی از آن حرام زاده ها بود خواست اظهار خدمت خود کند تا جایزه بسیار بگیرد این شعر را مُفَاخَرَةً خواند: شعر: نَحْنُ رَضَضْنَا الصَّدْرَ بَعْدَ الظَّهْرِ بِكُلِّ يَغُوبٍ شَدِيدِ الْأَسْرِ (۳۱۳) [=ما بودیم که خُرد کردیم استخوان‌های سینه حسین را پس از پشت او، با هر اسب تیزرو و تنومند و پرتوان!!] ابن زیاد گفت چه کسانی؟ گفتند: ای امیر! ما آن کسانی که امیر را نیکو خدمت کردیم، اسب بر بدن حسین راندیم به حدی که استخوان‌های سینه او را به زیر شُم ستور مانند آرد نرم کردیم؛ ابن زیاد وَقَعی برایشان نگذاشت و امر کرد که جایزه اندکی به ایشان دهند. باید دانست علمای اخبار و مورّخین آثار در عدد شهدای کربلا اختلاف کرده اند و در زیارتی که به روایت سَید بن طاووس از ناحیه مقدّسه بیرون آمده از فرزندان امام حسین علیه السلام: علی و عبدالله مذکور است، و از فرزندان امیرالمؤمنین علیه السلام: عبدالله و عباس جعفر و عثمان و محمد، و از فرزندان امام حسن علیه السلام: ابوبکر و عبدالله و قاسم، و از فرزندان عبدالله بن جعفر: عَون و مُحَمَّد و از فرزندان عقیل: جعفر و عبدالرحمن و مُحَمَّد بن ابی سعید بن عقیل و عبدالله و ابی عبدالله و فرزندان مسلم، و ایشان با حضرت سیدالشهداء علیه السلام هیجده نفر می شوند و شصت و چهار نفر دیگر از شهداء در آن زیارت به اسم مذکورند (۳۱۴). شیخ طوسی رَحِمَهُ اللهُ در (مصابح) از عبدالله بن سنان روایت کرده است که گفت: من در روز عاشورا به خدمت آقای خود حضرت امام جعفر صادق علیه السلام رفتم دیدم که رنگ مبارک آن حضرت متغیّر گردیده و آثار حُزن و اندوه از روی شریفش ظاهر است و مانند مروارید آب از دیده های مبارک او می ریزد؛ گفتم: یابن رسول الله! سبب گریه شما چیست؟ هرگز دیده شما گریان مباد، فرمود: مگر غافلی که امروز چه روزی است؟ مگر نمی دانی که در مثل این روز حسین علیه السلام شهید شده است؟ گفتم: ای آقای من! چه می فرمائی در روزه این روز؟ فرمود که: ((روزه بدار بی نیت روزه، و در روز افطار بکن نه از روی شَمَاتت [=شادکامی بنی امیه و ناصبیان، به بلایی که بر خاندان پیامبر ص و امام حسین ع آمده است] و در تمام روز روزه مدار و بعد از عصر به یک ساعت به شربتی از آب افطار بکن که در مثل این وقت از این روز جنگ از آل رسول صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ و آلِهِ و سَلَّمَ منقضى شد و سی نفر از ایشان و آزاد کرده های ایشان بر زمین افتاده بودند که دشوار بود بر رسول خدا صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ و آلِهِ و سَلَّمَ شهادت ایشان و اگر حضرت در آن روز زنده بود همانا آن حضرت صاحب تعزیه ایشان بود)). پس حضرت آن قدر گریست که ریش مبارکش تر شد (۳۱۵). از این حدیث شریف استفاده می شود که آل رسول صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ و آلِهِ و سَلَّمَ که در کربلا- شهید شدند هیجده تن بودند؛ زیرا که ابن شهر آشوب در (مناقب)

فرموده که ده نفر از موالیان امام حسین علیه السلام و دو نفر از موالیان امیرالمؤمنین علیه السلام در کربلا شهید شدند (۳۱۶)، پس از این جمله با هیجده تن از آل رسول صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم سی نفر می شوند. بالجمله؛ در عدد شهداء طالبین اختلاف است و آنچه اقوی مینماید آن است که هیجده تن در ملازمت حضرت سیدالشهداء علیه السلام از آل پیغمبر شهید شده اند؛ چنانچه در روایت معتبر (عیون) و (امالی) [شیخ صدوق ره] است که حضرت امام رضا علیه السلام به زَیَّان فرموده (۳۱۷) و مطابق است با قول زحر بن قیس که در آن رزمگاه حاضر بود، و بیاید کلام او، و موافق است با روایتی که از حضرت سجاد علیه السلام مروی است که فرمود: من، پدر و بردارم و هفده تن از اهل بیت خود را صریح و مقتول دیدم که به خاک افتاده بودند الی غیر ذلک و همین است مختار صاحب (کامل بهائی) * (۳۱۸) * تألیف: شیخ عماد الدین حسن بن علی طبری، که آنرا بأمیر وزیر «بهاء الدین» محمد جَوْنِی «صاحب دیوان» به فارسی نوشته و در ۶۷۵ ق از آن فارغ گشته است - س. و می توان گفت آنانکه هفده تن شمار کرده اند طفل رَضِیع [= شیرخواره] را در شمار نیاورده باشند؛ پس راجع به این قول می شود؛ و خبر معاویه بن وهب را که در اوایل باب ذکر کردیم هم به این مطلب حمل کنیم. واللّٰهُ تعالیٰ هُوَ الْعَالِمُ.

حرکت اهل بیت (ع) از کربلا:

مقصد چهارم: در وقایع متأخره بعد از شهادت حضرت امام حسین علیه السلام از حرکت اهل بیت طاهره از کربلا تا ورود به مدینه منوره و ذکر بعضی از مراثی و عدد اولاد آن حضرت: فصل اول: در بیان فرستادن سرهای شهداء و حرکت از کربلا بجانب کوفه: عمر بن سعد چون از کار شهادت امام حسین علیه السلام پرداخت نخستین سر مبارک آن حضرت را به خَوْلِی (به فتح خاء و سکون واو و آخره یاء) بن یزید و حَمَید بن مُسَلِّم سپرد و در همان روز عاشورا ایشان را به نزد عُبَیداللّه بن زیاد روانه کرد. خولی آن سر مطهر را برداشت و به تعجیل تمام شب خود را به کوفه رسانید، و چون شب بود و ملاقات ابن زیاد ممکن نمی گشت لاجرم به خانه رفت. طبری و شیخ ابن نما روایت کرده اند از (نوار) زوجه خولی که گفت: آن ملعون سر آن حضرت را در خانه آورد و در زیر اِجَّانَه [= طشت لباس یا کوزه بزرگ] جای بداد و روی به رختخواب نهاد (۳۱۹). من از او پرسیدم چه خبر داری بگو، گفت مداخل یک دهر [= در آمد یک عمر زندگی!!] پیدا کردم. سر حسین را آوردم، گفتم: وای بر تو! مردمان طلا و نقره می آورند تو سر حسین فرزند پیغمبر را، به خدا قسم که سر من تو در یک بالین جمع نخواهد شد. این بگفتم و از رختخواب بیرون جستم و رفتم در نزد آن اِجَّانَه که سر مطهر در زیر آن بود نشستم، پس سوگند به خدا که پیوسته می دیدم نوری مثل عمود از آنجا تا به آسمان سر کشیده، و مرغان سفید همی دیدم که در اطراف آن سر طَیْران می کردند تا آنکه صبح شد و آن سر مطهر را خولی به نزد ابن زیاد برد (۳۲۰). مؤلف گوید: که ارباب مقاتل معتبره از حال اهل بیت امام حسین علیه السلام در شام عاشورا نقل چیزی نکرده اند و بیان نشده که چه حالی داشتند و چه بر آنها گذشته تا ما در این کتاب نقل کنیم، بلی بعضی شعراء در این مقام اشعاری گفته اند که ذکر بعضش مناسب است. صاحب (معراج المَحَبَّة) [مرحوم شیخ علی بن شیخ العِراقِیْن الشیخ عبد الحسین الطهرانی که آنرا برای مرحوم ناصرالدین شاه قاجار سروده] گفته: چه از میدان گردون، چتر خورشید نگون، چون رایتِ عَبَّاس گردید بتول دوّمین اُمّ المصائب چه خود را دید بی سالار و صاحب بر آیتام برادر مادری کرد بَنات النّعش* را جمع آوری کرد [بَنات النّعش = ستارگان صورت فلکی دُبّ اکبر یا دُبّ اصغر، کنایه از نعش های شریف و نورانی کشتگان دشت کربلا] س. شفا بخش مریضان، شاه بیمار غم قتل پدر بودش پرستار شدند داغداران پیمبر درون خیمه سوزیده ز آخگر* [آخگر: پاره آتش] به پا شد از جفا و جور امت قیامت، بر شفیعان دست امت شبی بگذشت بر آل پیمبر که زهرا بود در جَنّت مُکَدَّر شبی بگذشت بر ختم رسولان که از تصویر آن عقل است حیران ز جَمّال و حکایت های جَمّال زبان صد چو من بیریده و لال ز انگشت و ز انگشت که بودش بُود دُور از ادب گفت و شنودش (۳۲۱) دیگری گفته از زبان جناب زینب علیها السلام (گوینده نیر تبریزی است): اگر صبح قیامت را شبی هست آن شب

است امشب طیب از من ملول و جان ز حسرت بر لب است امشب برادر جان! یکی سر بر کن از خواب و تماشا کن که زینب بی تو چون در ذکر یارب یارب است امشب جهان پر انقلاب و من غریب این دشت پر وحشت تو در خواب خوش و بیمار در تاب و تب است امشب سیرت مهمان خولی و تنت با ساربان همدم مرا باهر دو اندر دل هزاران مطلب است امشب صیبا! از من به زهرا گو: بیا شام غریبان بین! که گریان دیده دشمن به حال زینب است امشب (۳۲۲) و محتشم [کاشانی] رَحِمَهُ اللَّهُ گفته: کای بانوی بهشت بیا حال ما ببین ما را به صد هزار بلا مبتلا ببین بنگر به حال زار جوانان هاشمی مردانشان شهید و زنان در عزا ببین (۳۲۳) بالجمله؛ چون عمر سعد سر امام حسین علیه السلام را به خولی سپرد امر کرد تا دیگر سرها را که هفتاد و دو تن به شمار می رفت از خاک و خون تنظیف کردند و به همراهی شمر بن ذی الجوشن و قیس بن اشعث و عمرو بن الحجاج برای ابن زیاد فرستاد و به قولی سرها را در میان قبایل کنیده و هوازن و بنی تمیم و بنی اسد و مردم مَذْحِج و سایر قبایل پخش کرد تا به نزد ابن زیاد برسد و به سوی او تقرب جویند. و خود آن ملعون بقیه آن روز را نبود و شب را نیز بغنود و روز یازدهم را تا وقت زوال در کربلا اقامت کرد و بر کشتگان سپاه خویش نماز گذاشت و همگی را به خاک سپرد و چون روز از نیمه بگذشت عمر بن سعد امر کرد که دختران پیغمبر صَلَّی اللَّهُ عَلَيْهِ و آلِهِ و سَلَّم را مُكَشَّفَاتُ الْوُجُوهِ بِي مِقْنَعِهِ و خِمار [=سربند، روسری] بر شتران بی وَطَاء [=فرش و زیرانداز] سوار کردند و سید سَجَّاد علیه السلام را (غُلّ جامعه) (۳۲۴) بر گردن نهادند. ایشان را چون اسیران ترک و روم روان داشتند چون ایشان را به قتلگاه عبور دادند زنهارا که نظر بر جسد مبارک امام حسین علیه السلام و کشتگان افتاد و لطمه بر صورت زدند و صدا را به صیحه و ندبه برداشتند. صاحب (معراج المحبّه) گفته: چه بر مَقْتُل رسیدند آن اسیران به هم پیوست نیشان و خَزیران* [*کنایه از اشک و خون؛ زیرا نیشان و خَزیران دو ماه رومی هستند، که اولی در اوائل بهار و مَوسِم باران، و دومی در اوائل تابستان و مَوسِم حِجَامَت -خون گرفتن- است]. س. یکی مویه کنان گشتی به فرزند یکی شد مو کنان بر سوگ دلبد یکی از خون به صورت غَاَزَه میکرد* یکی داغ علی را تازه می کرد [*غَاَزَه: سُیْرخاب که زنان بر گونه مالند]. س. به سوگ گُلرخان سِرْوَ قامت به پا گردید غوغای قیامت نظر افکند چون دخت پیمبر به نور دیده ساقی کوثر بناگه ناله "هَذَا أَخِي" زد به جان خُلد نار دوزخی زد ز نیرنگ سپهر نیل صورت سیه شد روزگار آل عصمت ترا طاقت نباشد از شنیدن شنیدن کی بود مانند دیدن؟! (۳۲۵) دیگری گفته: مَه جبینان چون گسسته عَقْد دُرّ خود بر افکندند از پشت شتر حلقه ها از بهر ماتم ساختند شور محشر در جهان انداختند گشت نالان بر سر هر نوگلی از جگر هجران کشیده بلبلی زینب آمد بر سر بالین شاه خاست محشر از قران مهر و ماه دید پیدا زخمهای بی عدید زخم خواره در میانه ناپدید هر چه جُستی مو به مو از وی نشان بود جای تیر و شمشیر و سِتّان شیخ ابن قولویه قمی به سند معتبر از حضرت سَجَّاد علیه السلام روایت کرده که به زائده فرمود: همانا [در] روز عاشورا رسید به ما آنچه رسید از دواهی و مصیبات عظیمه و کشته گردید پدرم و کسانی که با او بودند از اولاد و برادران و سایر اهل بیت او، پس حرم محترم و زنان مکرمه آن حضرت را بر جهاز شتران سوار کردند برای رفتن به جانب کوفه پس نظر کردم به سوی پدر و سایر اهل بیت او که در خاک و خون آغشته گشته و بدنهای طاهره آنها بر روی زمین است و کسی متوجه دفن ایشان نشد و سخت بر من گران آمد و سینه من تنگی گرفت و حالتی مرا عارض شد که همی خواست جان از بدن من پرواز کند. عمّه ام زینب کبری علیها السلام چون مرا بدین حال دید پرسید که این چه حالت است که در تو می بینم ای یادگار پدر و مادر و برادران من، می نگرَم ترا که می خواهی جان تسلیم کنی؟ گفتم: ای عمّه! چگونه جزع و اضطراب نکنم و حال آنکه می بینم سید و آقای خود و برادران و عموها و عموزادگان و اهل و عشیرت خود را که آغشته به خون در این بیابان افتاده و تن ایشان عریان و بی کفن است و هیچ کس بر دفن ایشان نمی پردازد و بشری متوجه ایشان نمی گردد و گویا ایشان را از مسلمانان نمی دانند. عمّه ام گفت: ((از آنچه می بینی دلگران مباش و جَزَع مکن، به خدا قسم که این عهدی بود از رسول خدا ص به سوی جدّ و پدر و عمّ تو؛ و رسول خدا ص مصائب هر یک را به ایشان خبر داده. به تحقیق که حق تعالی در این اَمّت پیمان گرفته از جماعتی که فراعنه ارض ایشان را نمی شناسند لکن در نزد اهل آسمانها معروفند که ایشان این اعضای

متفرقه و اجساد در خون طپیده را دفن کنند. وَ نَصَبُ بُونَ لِهَذَا الطَّفِّ عَلَمَا لِقَبْرِ أَبِيكَ سَيِّدِ الشَّهَدَاءِ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا يَدْرُسُ أَثَرُهُ وَلَا يَعْفُو رَسْمُهُ عَلَى كُرُورِ اللَّيَالِي وَالْأَيَّامِ: و در ارض طَفِّ بر قبر پدرت سید الشهداء علیه السلام علامتی نصب کنند که اثر آن هرگز برطرف نشود و به مرور ایام و لیالی محو و مطموس نگردد)) یعنی مردم از اطراف و اکناف به زیارت قبر مطهرش بیایند و او را زیارت نمایند و هر چند (۳۲۶) که سلاطین کَفَرَه و اَعْوَانِ ظَلَمَه در محو آثار آن سعی و کوشش نمایند ظهورش زیاده گردد و رفعت و علّوش بالاتر خواهد گرفت (۳۲۷) بقیه این حدیث شریف از جای دیگر گرفته شود، بنابر اختصار است. و بعضی، عبارت سید بن طاوس را در باب آتش زدن خیمه ها و آمدن اهل بیت علیهم السلام به قتلگاه که در روز عاشورا نقل کرده، در روز یازدهم نقل کرده اند مناسب است ذکر آن نیز. چون ابن سعد خواست زنها را حرکت دهد به جانب کوفه، امر کرد آنها را از خیمه بیرون کنند و خیمای محترمه را آتش زنند پس آتش در خیمه های اهل بیت زدند شعله آتش بالا گرفت فرزندان پیغمبر ص دهشت زده با سر و پای برهنه از خیمه ها بیرون دویدند و لشکر را قَسَم دادند که ما را به مَضْرَع [= قتلگاه] حسین علیه السلام گذر دهید پس به جانب قتلگاه روان گشتند، چون نگاه ایشان به اجساد طاهره شهداء افتاد صَیْحَه و شیون کشیدند و سر و روی را با مشت و سیلی بَخَسْتند [=مجروح کردند] (۳۲۸). و چه نیکو سروده محتشم رحمه الله در این مقام: بر حربگاه چو ره آن کاروان فتاد شور نشور، واهمه را در گمان فتاد هر چند بر تن شهدا چشم کار کرد بر زخمهای کاری تیر و کمان فتاد ناگاه چشم دختر زهرا در آن میان بر پیکر شریف امام زمان فتاد بی اختیار نعره "هَذَا حُسَيْن" از او سرزد چنانکه آتش او در جهان فتاد پس با زبان پر گله آن بَضْعَه رسول رُو در مدینه کرد که: یا أَيُّهَا الرَّسُولُ! این کشته فتاده به هامون * حسین تست! وین صید دست و پا زده در خون حسین تست! [*هامون: دشت بی گیاه، بیابان] س. این ماهی فتاده به دریای خون که هست - زخم از ستاره بر تنش افزون، حسین تست! این خشک لب فتاده و ممنوع از فرات کز خون او زمین شده جیحون حسین تست! این شاه کم سپاه که با خیل اشک و آه خَرگاه از این جهان زده بیرون، حسین تست! پس روی در بقیع و به زهرا خطاب کرد مرغ هوا و ماهی دریا کباب کرد: کای مونس شکسته دلان، حال ما بین! ما را غریب و بی کس و بی آشنا بین! اولاد خویش را که شفیعان محشرند در وَرَطَه عقوبت اهل جفا بین! تن های کشتگان همه در خاک و خون نگر! سرهای سروران همه در نیزه ها بین! آن تن که بود پرورشش در کنار تو غلطان به خاک مَعَرَكِه کربلا بین! (۳۲۹) و دیگری گفته: زینب چو دید پیکر آن شه به روی خاک از دل کشید ناله به صد درد سوزناک کای خفته خوش، به بستر خون، دیده باز کن احوال ما بین و سپس خواب ناز کن ای وارث سریر امامت به پای خیز بر کشتگان بی کفن خود نماز کن طفلان خود به ورطه بحر بلا نگر دستی به دستگیری ایشان دراز کن برخیز صبح شام شد ای میر کاروان ما را سوار بر شتر بی جهاز کن یا دست ما بگیر و از این دشت پُر هراس بار دگر روانه به سوی حجاز کن راوی گفت: به خدا سوگند! فراموش نمی کنم زینب دختر علی علیهما السلام را که بر برادر خویش ندبه می کرد وبا صوتی حزین و قلبی کُئِب ندا برداشت که: یا مُحَمَّداه صِلْی عَلَیْکَ مَلِیکُ السَّمَاءِ [= درود فرستد بر تو خداوند پادشاه آسمانها] این حسین تست که با اعضای پاره در خون خویش آغشته است، اینها دختران تو اند که ایشان را اسیر کرده اند. یا مُحَمَّداه! این حسین تست که قاتل اولاد زنا گشته و جسدش بر روی خاک افتاده و باد صبا بر او خاک و غبار می باشد، و احْزَنَاه! واکْزَبَاه! امروز، روزی را ماند که جَدَم رسول خدا ص وفات کرد. ای اصحاب مُحَمَّد صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ اینک ذُرِیَه پیغمبر شما را می برند مانند اسیران (۳۳۰). و موافق روایت دیگر می فرماید: یا مُحَمَّداه! این حسین تست که سرش را از قفا بریده اند، و عمامه و رداء او را ربوده اند. پدرم فدای آن کسی که سرا پرده اش را از هم بگسیختند، پدرم فدای آن کسی که لشکرش را در روز دوشنبه منهوب کردند، پدرم فدای آن کسی که با غَصَه و غم از دنیا برفت، پدرم فدای آن کسی که با لب تشنه شهید شد، پدرم فدای آن کسی که ریشش خون آلوده است و خون از او می چکد، پدرم فدای آن کسی که جَدَش مُحَمَّد مصطفی ص است، پدرم فدای آن مسافری که به سفری نرفت که امید برگشتنش باشد، و مجروحی نیست که جراحتش دوا پذیرد (۳۳۱). بالجمله؛ جناب زینب علیها السلام از این نحو کلمات از برای برادر ندبه کرد تا آنکه دوست و دشمن از

ناله او بنالیدند. و شِکینه جسد پاره پاره پدر را در بر کشید و به عویل و ناله که دل سنگ خاره را پاره می کرد می نالید و می گریست. شعر: همی گفت ای شه با شوکت و فَرّ ترا سر رفت و ما را افسر از سر دمی برخیز و حال کودکان بین! اسیر و دستگیر کوفیان بین! و روایت شده که آن مُخَذَّرَه [=بانوی نجیب و محترمه: شِکینه] جسد پدر را رها نمی کرد تا آنکه جماعتی از اعراب جمع شدند و او را از جسد پدر باز گرفتند (۳۳۲). و در (مصباح) کَفَعَمی است که شِکینه گفت: چون پدرم کشته شد آن بدن نازنین را در آغوش گرفتم حالت اغما و بی هوشی برای من روی داد در آن حال شنیدم پدرم می فرمود: شعر: شِیعَتی ما اِنْ شَرِبْتُمْ ماءً عَذْبٍ فَادْكُرُونِي اِذْ سَمِعْتُمْ بِغَرِيبٍ اَوْ شَهِيدٍ فَاَنْدُبُونِي (۳۳۳) [=ای شیعه من! هرگاه که آب گوارا نوشیدید مرا یاد کنید؛ و هرگاه که وصف غریب یا شهیدی را شنیدید، بر من ندبه و ناله کنید]. س. پس اهل بیت را از قتلگاه دور کردند پس آنها را بر شتران برهنه به تفصیلی که گذشت سوار کردند و به جانب کوفه روان داشتند.

کیفیت دفن اجساد طاهره شهداء:

فصل دوم: در کیفیت دفن اجساد طاهره شهداء: چون عمر سعد از کربلا- به سوی کوفه روان گشت جماعتی از بنی اسد که در اراضی غاضریه مسکن داشتند، چون دانستند که لشکر ابن سعد از کربلا بیرون شدند به مقتل آن حضرت و اصحاب او آمدند و بر اجساد شهداء نماز گزاشتند و ایشان را دفن کردند به این طریق که امام حسین علیه السلام را در همین موضعی که اکنون معروف است دفن نمودند و علی بن الحسین علیه السلام را در پایین پای پدر به خاک سپردند، و از برای سایر شهداء و اصحابی که در اطراف آن حضرت شهید شده بودند حُفره ای در پایین پا کردند و ایشان را در آن حفره دفن نمودند، و حضرت عباس علیه السلام را در راه غاضریه در همین موضع که مرقد مطهر او است دفن کردند. و ابن شهر آشوب گفته که از برای بیشتر شهداء قبور ساخته و پرداخته بود و مرغان سفیدی در آنجا طواف می دادند (۳۳۴). و نیز شیخ مفید در موضعی از کتاب (ارشاد) اسامی شهداء اهل بیت را شمار کرده پس از آن فرموده که تمام اینها در مشهد امام حسین علیه السلام پایین پای او مدفونند مگر جناب عباس بن علی علیهما السلام که در مُسَنَاة راه غاضریه در مقتل خود مدفون است و قبرش ظاهر است، و لکن قبور این شهداء که نام بردیم اثرش معلوم نیست بلکه زائر اشاره می کند به سوی زمینی که پایین پای حضرت حسین علیه السلام است و سلام بر آنها می کند و علی بن الحسین علیه السلام نیز با ایشان است (۳۳۵). و گفته شده که آن حضرت از سایر شهداء به پدر خود نزدیکتر است. و اما اصحاب حسین علیه السلام که با آن حضرت شهید شدند در حول آن حضرت دفن شدند، و ما نتوانیم قبرهای ایشان را به طور تحقیق و تفصیل تعیین کنیم که هر یک در کجا دفن اند، الا- این مطلب را شک نداریم که حایر بر دور ایشان است و به همه احاطه کرده است. رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُمْ وَارْضَاهُمْ وَاسْكَنْهُمْ جَنَّاتِ النَّعِيمِ. مؤلف گوید: می توان گفت که فرمایش شیخ مفید رحمه الله در باب مدفن شهداء نظر به اغلب باشد پس منافات ندارد که حبیب بن مظاهر و حُرّ بن یزید، قبری علیحده و مدفنی جداگانه داشته باشند. صاحب کتاب (کامل بهائی) نقل کرده که عمر بن سعد روز شهادت را در کربلا بود تا روز دیگر به وقت زوال و جمعی پیران و معتمدان را بر امام زین العابدین و دختران امیرالمؤمنین علیهما السلام و دیگر زنان موکل کرد و جمله بیست زن بودند. و امام زین العابدین علیه السلام آن روز بیست و دو ساله بود و امام محمد باقر علیه السلام چهار ساله و هر دو در کربلا حضور داشتند و حق تعالی ایشان را حراست فرمود. چون عمر سعد از کربلا رحلت کرد قومی از بنی اسد کوچ کرده می رفتند چون به کربلا رسیدند و آن حالت را دیدند امام حسین علیه السلام را تنها دفن کردند و علی بن الحسین علیه السلام را پایین پا او نهادند و حضرت عباس علیه السلام را بر کنار فرات جایی که شهید شده بود دفن کردند و باقی را قبر بزرگ کردند و دفن کردند و حُرّ بن یزید را اقرباء او در جایی که به شهادت رسیده بود دفن نمودند. و قبرهای شهداء معین نیست که از آن هر یک کدام است الا اینکه لا شک، حائر محیط است بر جمله. انتهی (۳۳۶). و شیخ شهید در (کتاب دروس) بعد از ذکر فضائل زیارت حضرت ابوعبدالله علیه السلام فرموده:

و هرگاه زیارت کرد آن جناب را پس زیارت کند فرزندش علی بن الحسین علیهما السلام را و زیارت کند شهداء علیهما السلام را و برادرش حضرت عباس علیه السلام را و زیارت کند حرّ بن یزید رَحِمَهُ اللَّهُ را... الخ (۳۳۷). این کلام ظاهر بلکه صریح است که در عصر شیخ شهید، قبر حرّ بن یزید در آنجا معروف و نزد آن شیخ جلیل به صفت "اعتبار" موصوف بوده و همین قدر در این مقام ما را کافی است. وصل: مستور نماند که موافق احادیث صحیح که علمای امامیه به دست دارند بلکه موافق اصول مذهب، امام را جز امام نتواند متصدی غسل و دفن و کفن شود، پس اگر چه به حسب ظاهر طایفه بنی اسد حضرت سید الشهداء علیه السلام را دفن کردند اما در واقع حضرت امام زین العابدین علیه السلام آمد و آن حضرت را دفن کرد؛ چنانچه حضرت امام رضا علیه السلام در احتجاج با واقفیه تصریح نموده بلکه از حدیث شریف (بصائر الدرجات) مروی از حضرت جواد علیه السلام مستفاد می شود که پیغمبر اکرم ص در هنگام دفن آن حضرت حاضر بوده و همچنین امیر المؤمنین و امام حسن و حضرت سید العابدین علیهما السلام با جبرئیل و روح و فرشتگان که در شب قدر بر زمین فرود می آیند (۳۳۸). در (مناقب) از ابن عباس نقل شده که رسول خدا ص در عالم رؤیا دید بعد از کشته شدن سید الشهداء علیه السلام در حالی که گرد آلود و پابرهنه و گریان بود، وَقَدْ ضَمَمَ حِجْرَ قَمِيصِهِ إِلَى نَفْسِهِ؛ یعنی دامن پیراهن را بالا کرده و به دل مبارک چسبانیده مثل کسی که چیزی در دامن گرفته باشد و این آیه را تلاوت می فرمود: (وَلَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ) (۳۳۹) [=وگمان نکن که خدا غافلست از آنچه که انجام میدهند ظالمان!]. و فرمود رفتیم به سوی کربلا- و جمع کردم خون حسین را از زمین و اینک آن خونها در دامن من است و من می روم برای آنکه مخاصمه کنم با کشتندگان او نزد پروردگار (۳۴۰). روایت شده از سلمه: گفت داخل شدم بر اُمّ سَلَمَه رَحِمَهَا اللَّهُ در حالی که می گریست، پس پرسیدم از او که برای چه گریه می کنی؟ گفت: برای آنکه دیدم رسول خدا صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ و آلِهِ و سَلَّمَ را در خواب و بر سر و محاسن شریفش اثر خاک بود گفتم: یا رسول الله! برای چیست شما غبار آلود هستید؟ فرمود: در نزد حسین بودم هنگام کشتن او و از نزد او می آیم (۳۴۱). در روایت دیگر است که صبحگاهی بود که اُمّ سلمه می گریست، سبب گریه او را پرسیدند خبر شهادت حسین علیه السلام را داد و گفت: ندیده بودم پیغمبر صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ و آلِهِ و سَلَّمَ را در خواب مگر دیشب که او را با صورت متغیّر و با حالت اندوه ملاقات کردم سبب آن حال را از او پرسیدم فرمود: امشب حفر قبور می کردم برای حسین و اصحابش (۳۴۲). از (جامع [یا همان: سنن] ترمذی) (۳۴۳) و (فضائل [الصّحابة] سمعانی) (۳۴۴) [که هر دو از کتب اهل سنت هستند] نقل شده که اُمّ سلمه پیغمبر خدا ص را در خواب دید که خاک بر سر مبارک خود ریخته، عرضه داشت که این چه حالت است؟ فرمود: از کربلا- می آیم! و در جای دیگر است که آن حضرت گرد آلود بود و فرمود: از دفن حسین فارغ شدم (۳۴۵). و معروف است که اجساد طاهره سه روز غیر مدفون در زمین باقی ماندند. و از بعضی کتب نقل شده که یک روز بعد از عاشورا دفن شدند، و این بعید است؛ زیرا که عمر بن سعد روز یازدهم در کربلا بودند برای دفن اجساد خبیثه لشکر خود. و اهل غاضریّه شب عاشورا از نواحی فرات کوچ کردند از خوف عمر سعد و به حسب اعتبار به این زودی جرئت مُعاوَدَتِ ننمایند. از مقتل محمد بن ابی طالب از حضرت باقر از پدرش امام زین العابدین علیهما السلام روایت شده: مردمی که حاضر معرکه شدند و شهداء را دفن کردند بدن جون را بعد از ده روز یافتند که بوی خوشی مانند مُشک از او ساطع بود (۳۴۶). و مؤید این خبر است آنچه در (تذکره سبط ابن الجوزی) [حنبلی مذهب] است که زُهِیر با حسین علیه السلام کشته شد، زوجه اش به غلام زُهِیر گفت: برو و آقایت را کفن کن! آن غلام رفت به کربلا پس دید حسین علیه السلام را برهنه، با خود گفت: کفن آقای خود را و برهنه بگذارم حسین علیه السلام را! نه به خدا قسم، پس آن کفن را برای حضرت قرار داد و مولای خود زُهِیر را در کفن دیگر کفن کرد (۳۴۷) از (آمالی) شیخ طوسی رحمه الله معلوم شود در خبر دیزج [نام فرمانده ای] که به امر متوکّل برای تخریب قبر امام حسین علیه السلام آمده بود، که بنی اسد بوریائی پاره آورده بودند و زمین قبر را با آن بوریا فرش کرده و جسد طاهر را بر روی آن بوریا گذارده و دفن نمودند (۳۴۸).

فصل سوم در بیان ورود اهل بیت اطهار علیهم السلام به کوفه و ذکر خبر مسلم جصاص: چون ابن زیاد را خبر رسید که اهل بیت علیهم السلام به کوفه نزدیک شده اند، امر کرد سرهای شهدا را که ابن سعد از پیش فرستاده بود باز برند و پیش روی اهل بیت سر نیزه ها نصب کنند و از جلو حمل دهند و به اتفاق اهل بیت به شهر در آورند و در کوچه و بازار بگردانند تا قهر و غلبه و سلطنت یزید بر مردم معلوم گردد و بر هول و هیبت مردم افزوده شود، و مردم کوفه چون از ورود اهل بیت علیهم السلام آگهی یافتند از کوفه بیرون شتافتند. مرحوم محتشم در این مقام فرموده: چون بی کسان آل نبی در به در شدند در شهر کوفه ناله کنان نوحه گر شدند سرهای سروران همه بر نیزه و ستان در پیش روی اهل حرم جلوه گر شدند از ناله های پر گیان، ساکنان عرش - جمع از پی نظاره به هر رهگذر شدند بی شرم، امتی که نترسیده از خدا بر عترت پیمبر خود پرده در شدند دست از جفا نداشته بر زخم اهل بیت هر دم نمک فشان به جفای دگر شدند از مسلم گچکار روایت کرده اند که گفت: عُبَیدالله بن زیاد مرا به تعمیر دار الاماره گماشته بود هنگامی که دست به کار بودم که ناگاه صیحه و هیاهویی عظیم از طرف محلات کوفه شنیدم، پس به آن خادمی که نزد من بود گفتم که این فتنه و آشوب در کوفه چیست؟ گفت: همین ساعت سر مردی خارجی که بر یزید خروج کرده بود می آورند و این انقلاب و آشوب به جهت نظاره آن است. پرسیدم که این خارجی که بوده؟ گفت: حسین بن علی علیهما السلام!؟ چون این شنیدم صبر کردم تا آن خادم از نزد من بیرون رفت آن وقت لطمه سختی بر صورت خود زدم که بیم آن داشتم دو چشم نابینا شود، آن وقت دست و صورت را که آلوده به گچ بود شستم و از پشت قصر الاماره بیرون شدم تا به کناسه رسیدم پس در آن هنگام که ایستاده بودم و مردم نیز ایستاده منتظر آمدن اسیران و سرهای بریده بودند که ناگاه دیدم قریب به چهل محمل و هودج پیدا شد که بر چهل شتر حمل داده بودند و در میان آنها زنان و حرم حضرت سید الشهداء علیه السلام و اولاد فاطمه بودند، و ناگاه دیدم که علی بن الحسین علیه السلام را بر شتر برهنه سوار است و از زحمت زنجیر خون از رگهای گردنش جاری است و از روی اندوه و حزن شعری چند قرائت می کند که حاصل مضمون اشعار چنین است: ای امت بدکار خدا خیر ندهد شما را که رعایت جد ما در حق ما نکردید و در روز قیامت که ما و شما نزد او حاضر شویم چه جواب خواهید گفت؟ ما را بر شتران برهنه سوار کرده اید و مانند اسیران می برید گویا که ما هرگز به کار دین شما نیامده ایم و ما را ناسزا می گوئید و دست برهم می زنید و به کشتن ما شادی می کنید، وای بر شما مگر نمی دانید که رسول خدا و سید انبیاء صلی الله علیه و آله و سلم جد من است. ای واقعه کربلا! اندوهی بر دل ما گذاشتی که هرگز تسکین نمی یابد. مسلم گفت که مردم کوفه را دیدم که بر اطفال اهل بیت رقت و ترخم می کردند و نان و خرما و گردو برای ایشان می آوردند. آن اطفال گرسنه می گرفتند، ام کلثوم آن نان پاره ها و گردو و خرما را از دست و دهان کودکان می ربود و می افکند، پس بانگ بر اهل کوفه زد و فرمود: یا اهل الکوفه! ان الصّدقه عَلَینَا حَرَامٌ؛ دست از بذل این اشیاء بازگیرید که صدقه بر ما اهل بیت روا نیست. زنان کوفیان از مشاهده این احوال زار زار می گریستند، ام کلثوم سر از محمل بیرون کرد، فرمود: ای اهل کوفه! مردان شما ما را می کشند و زنان شما بر ما می گریند، خدا در روز قیامت ما بین ما و شما حکم فرماید. هنوز این سخن در دهان داشت که صدای ضجه و غوغا برخاست و سرهای شهداء را بر نیزه کرده بودند آوردند، و از پیش روی سرها (۳۴۹)، سر حسین علیه السلام را حمل می دادند و آن سری بود تابنده و درخشنده، شبیه ترین مردم به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و محاسن شریفش سیاهیش مانند شبّه (۳۵۰) مشکي بود و بن موها سفید بود؛ زیرا که خضاب از عارض آن حضرت جدا شده بود و طلعتش چون ماه می درخشید؛ و باد، محاسن شریفش را از راست و چپ جنبش می داد. زینب را چون نگاه به سر مبارک افتاد جبین خود را بر چوب مقدم محمل زد چنانچه خون از زیر مقنعه اش فرو ریخت [ضعیف بودن این بخش از خبر، در ذیل می آید - س] و از روی سوز دل با سر خطاب کرد و اشعاری فرمود که صدر آن این بیت است: شعر: یا هِلالاً لَمَّا اسْتَمَّ کَمَلاً غَالَهُ خَسْفُهُ فَابْدِی غُرُوباً (۳۵۱) [=ای هلالی که چون خواست کامل و تمام گردد، نابود ساخت او را گرفتگی، و رو به غروب

نهاد!]. س.

خبر علامه مجلسی(ره):

مؤلف گوید: که ذکر محامیل و هودج در غیر خبر مسلم جصاص نیست، و این خبر را گرچه علامه مجلسی نقل فرموده لکن مأخذ نقل آن (منتخب طریحی) و کتاب (نورالعین) است که حال هر دو کتاب بر اهل فن حدیث مخفی نیست، و نسبت شکستن سر به جناب زینب علیها السلام و اشعار معروفه نیز بعید است از آن مُخَدَّره که عقیده هاشمیین و عالمه غیر مُعَلَّمه و رَضِیعَه ثُدی ثُبُوت و صاحب مقام رضا و تسلیم است. و آنچه از مقاتل معتبره معلوم می شود حمل ایشان بر شتران بوده که جهاز ایشان پلاس و روپوش نداشته؛ بلکه در ورود ایشان به کوفه موافق روایت حذام (یا حذلم) ابن ستیر که شیخان نقل کرده اند به حالتی بوده که محصور میان لشکریان بوده اند چون خوف فتنه و شورش مردم کوفه بوده؛ چه در کوفه شیعه بسیار بوده و زنهایی که خارج شهر آمده بودند گریبان چاک زده و موها پریشان کرده بودند و گریه و زاری می نمودند و روایت حذام بعد از این بیاید. بالجمله؛ فرزندان احمد مختار و جگر گوشه حیدر کزار را چون اُسرای کفار با سرهای شهداء وارد کوفه کردند، زنهای کوفیان بر بالای بامها رفته بودند که ایشان را نظاره کنند. همین که ایشان را عبور می دادند زنی از بالای بام آواز برداشت: مِنْ أَى الْأَسَارَى أَنْتَنْ؟ شما اسیران کدام مملکت و کدام قبیله اید؟ گفتند: ما اسیران آل محمدیم، آن زن چون این بشنید از بام به زیر آمد و هر چه چادر و مقنعه داشت جمع کرد و بر ایشان بخش نمود، ایشان گرفتند و خود را به آنها پوشانیدند (۳۵۲). مؤلف گوید: که شیخ عالم جلیل القدر مرحوم حاج ملا احمد نراقی - عَطَّرَ اللَّهُ مَرْقَدَهُ - در کتاب (سَیْفُ الْأُمَّةِ) از (کتاب آرمیای پیغمبر) نقل کرده که در اخبار از سید الشهداء علیه السلام در فصل چهارم آن فرموده آنچه خلاصه اش این است که: چه شد و چه حادثه ای روی داد که رنگ بهترین طلاها تار شد، و سنگهای بنای عرش الهی پراکنده شدند، و فرزندان بیت المعمور که به اولین طلا-زینت داده شده بودند و از جمیع مخلوقات نجیب تر بودند چون سفال کوزه گران پنداشته شدند در وقتی که حیوانات پستانهای خود را برهنه کرده و بچه های خود را شیر می دادند، عزیزان من در میان امت بی رحم دل سخت چوب خشک شده در بیابان گرفتار مانده اند، و از تشنگی زبان طفل شیرخواره به کامش چسبیده، در چاشتگاهی که همه کودکان نان می طلبیدند چون بزرگان آن کودکان را کشته بودند کسی نبود که نان به ایشان دهد. آنانی که در سفره عزت، تنعم می کردند در سر راهها هلاک شدند، پس وای بر غریبی ایشان! بر طرف شدند عزیزان من به نحوی که بر طرف شدن ایشان از بر طرف شدن قوم سدوم عظیم تر شد؛ زیرا که آنها هر چند بر طرف شدند اما کسی دست به ایشان نگذاشت، اما اینها با وجود آنکه از راه پاکی و عصمت مقدس بودند و از برف سفیدتر و از شیر بی غش تر و از یاقوت درخشانتر رویهای ایشان از شدت مصیبتهای دوران متغیر گشته بود که در کوچه ها شناخته نشدند؛ زیرا که پوست ایشان به استخوانها چسبیده بود (۳۵۳). فقیر گوید: که این فقره از کتاب آسمانی که ظاهرا اشاره به همین واقعه در کوفه باشد معلوم شد سِتَر سؤال آن زن: مِنْ أَى الْأَسَارَى أَنْتَنْ. و اللَّهُ الْعَالِمُ. شیخ مفید و شیخ طوسی از حذلم بن ستیر روایت کرده اند که گفت: من در ماه محرم سال شصت و یکم وارد کوفه گشتم و آن هنگامی بود که حضرت علی بن الحسین علیهما السلام را با زنان اهل بیت به کوفه وارد می کردند و لشکر ابن زیاد بر ایشان احاطه کرده بودند و مردم کوفه از منازل خود به جهت تماشا بیرون آمده بودند؛ چون اهل بیت را بر آن شتران بی روپوش و برهنه وارد کردند، زنان کوفه به حال ایشان رقت کرده گریه و ندبه آغاز نمودند. در آن حال علی بن الحسین علیه السلام را دیدم که از کثرت علّت مرض رنجور و ضعیف گشته و (غل جامعه) بر گردنش نهاده اند و دستهایش را به گردن مغلول کرده اند و آن حضرت به صدای ضعیفی می فرمود که: این زنها بر ما گریه می کنند!! پس ما را که کشته است؟!

و در آن وقت حضرت زینب علیها السلام آغاز خطبه کرد، و به خدا قسم که من زنی با حیا و شرم، أَفْصَح و أَنْطَق از جناب زینب دختر علی علیه السلام ندیدم که گویا از زبان پدر سخن می گوید، و کلمات امیر المؤمنین علیه السلام از زبان او فرو می ریزد، در میان آن ازدحام و اجتماع که از هر سو صدائی بلند بود به جانب مردم اشارتی کرد که خاموش باشید، در زمان نفسها به سینه برگشت و صدای جَرَسها ساکت شد (۳۵۴) آنگاه شروع در خطبه کرد و بعد از سپاس یزدان پاک و درود بر خواجه لَوْلَاک فرمود: ای اهل کوفه، اهل خدیعه و خذلان! آیا بر ما می گریید و ناله سر می دهید هرگز باز نایستد اشک چشم شما، و ساکن نگردد ناله شما، جز این نیست که مَثَل شما مَثَل آن زنی است که رشته خود را محکم می تابد و باز می گشود چه شما نیز رشته ایمان را بیستید و باز گسستید و به کفر برگشتید، نیست در میان شما خصلتی و شیمتی جز لاف زدن و خود پسندی کردن و دشمن داری و دروغ گفتن و به سَبِّک کنیزان تملق کردن و مانند اعدا غمّازی کردن، مَثَل شما مَثَل گیاه و علفی است که در مَزْبَله روئیده باشد یا گچی است که آرایش قبری به آن کرده شده باشد پس بد توشه ای بود که نفسهای شما از برای شما در آخرت ذخیره نهاد و خشم خدا را بر شما لازم کرد و شما را جاودانه در دوزخ جای داد از پس آنکه ما را کشتید بر ما می گریید. سوگند به خدا که شما به گریستن سزاوارید، پس بسیار بگریید و کم بخندید؛ چه آنکه ساحت خود را به عیب و عار ابدی آرایش دادید که لوث آن به هیچ آبی هرگز شسته نگردد و چگونه توانید شست و با چه تلافی خواهید کرد کشتن جگر گوشه خاتم پیغمبران و سید جوانان اهل بهشت و پناه نیکویان شما و مَفْرَع [= پناهگاه] بَلّیات شما و علامت مناهج [= راههای راست] شما و روشن کننده مَحَجّه [= راه آشکار] شما و زعیم و متکلم حُجَج [= حجت ها و براهین] شما که در هر حادثه به او پناه می بردید و دین و شریعت را از او می آموختید. آگاه باشید که بزرگ وزری برای حشر خود ذخیره نهادید، پس هلاکت از برای شما باد و در عذاب به روی در افتید و از سعی و کوشش خود نومید شوید و دستهای شما بریده باد و پیمان شما مورث خسران و زیان باد، همانا به غضب خدا بازگشت نمودید و ذَلّت و مسکنت بر شما احاطه کرد، وای بر شما آیا می دانید که چه جگری از رسول خدا صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ و آلِهِ و سَلَّمَ شکافتید و چه خونی از او ریختید و چه پردگیان عصمت او را از پرده بیرون افکندید، امری فطیع و داهیه عجیب به جا آوردید که نزدیک است آسمانها از آن بشکافد و زمین پاره شود و کوهها پاره گردد و این کار قبیح و ناستوده شما زمین و آسمان را گرفت، آیا تعجب کردید که از آثار این کارها از آسمان خون بارید؟ آنچه در آخرت بر شما ظاهر خواهد گردید از آثار آن عظیم تر و رسواتر خواهد بود؛ پس بدین مهلت که یافتید خوشدل و مغرور نباشید؛ چه خداوند به مکافات عجلت نکند، و بیم ندارد که هنگام انتقام بگذرد و خداوند در کمینگاه گناهکاران است. راوی گفت: پس آن مخدّره ساکت گردید و من نگریستم که مردم کوفه از استماع این کلمات در حیرت شده بودند و می گریستند و دستها به دندان می گریزند. و پیرمردی را هم دیدم که اشک چشمش بر روی و مو می دوید و می گفت: شعر: كُھُولُهُمْ خَيْرُ الْكُھُولِ وَ نَسْلُهُمْ - اِذَا عُدَّ - نَسْلُ لَايْخِبُ وَلَايْخُزِي (۳۵۵) [= پیران آنها بهترین پیرانند و نسل ایشان - هرگاه که شمرده شوند - نسلی هستند که نا امید و خوار بحساب نمی آیند]. س. و به روایت صاحب (احتجاج) [شیخ طبرسی ره] در این وقت حضرت علی بن الحسین علیه السلام فرمود: ای عمّه! خاموشی اختیار فرما و باقی را از ماضی اعتبار گیر و حمد خدای را که تو عالمی می باشی که معلم ندیدی، و دانایی باشی که رنج دبستان نکشیدی، و می دانی که بعد از مصیبت جزع کردن سودی نمی کند، و به گریه و ناله آنکه از دنیا رفته باز نخواهد گشت (۳۵۶). و از برای فاطمه دختر امام حسین علیه السلام و امّ کلثوم نیز دو خطبه نقل شده لکن مقام را گنجایش نقل نیست. سید بن طاوس بعد از نقل آن خطبه فرموده که مردم صداها به صیحه و نوحه بلند کردند و زنان گیسوها پریشان نمودند و خاک بر سر می ریختند و چهره ها بخراشیدند و طپانچه ها بر صورت زدند و نُدبه به ویل و ثبور آغاز کردند و مردان ریشهای خود را همی کردند و چندان بگریستند که هیچگاه دیده نشد که زنان و مردان چنین گریه کرده باشند.

خطبه حضرت امام سجاد(ع) در کوفه:

پس حضرت سید سجاد علیه السلام اشارت فرمود مردم را که خاموش شوید و شروع فرمود به خطبه خواندن پس ستایش کرد خداوند یکتا را و درود فرستاد محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم را پس از آن فرمود که: **إِيهَا النَّاسُ! هر که مرا شناسد شناسد و هر کس شناسد بداند که منم علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهما السلام منم پسر آن کس که او را در کنار فرات ذبح کردند بی آنکه از او خونی طلب داشته باشند، منم پسر آنکه هتک حرمت او نمودند و مالش را به غارت بردند و عیالش را اسیر کردند، منم فرزند آنکه او را به قتل صبر کشتند (۳۵۷) و همین فخر مرا کافی است. ای مردم! سوگند می دهم شما را به خدا آیا فراموش کردید شما که نامه ها به پدر من نوشتید چون مسئلت شما را اجابت کرد از در خدیعت بیرون شدید، آیا یاد نمی آورید که با پدرم عهد و پیمان بستید و دست بیعت فرا دادید آنگاه او را کشتید و مخذول داشتید، پس هلاکت باد شما را برای آنچه برای خود به آخرت فرستادید، چه زشت است رایی که برای خود پسندیدید، با کدام چشم به سوی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نظر خواهید کرد هنگامی که بفرماید شماها را که کشتید عترت مرا و هتک کردید حرمت مرا و نیستید شما از امت من. چون سید سجاد علیه السلام سخن بدین جا آورد صدای گریه از هر ناحیه و جانبی بلند شد، بعضی بعضی را می گفتند هلاک شوید و ندانستید. دیگر باره حضرت آغاز سخن کرد و فرمود: خدا رحمت کند مردی را که قبول کند نصیحت مرا و حفظ کند وصیت مرا در راه خدا و رسول خدا و اهل بیت او؛ چه ما را با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم متابعتی شایسته و اقتدائی نیکو است. مردمان همگی عرض کردند که یابن رسول الله! ما همگی پذیرای فرمان توئیم و نگاهبان عهد و پیمان و مطیع امر توئیم و هرگز از تو روی نتاییم و به هر چه امر فرمائی تقدیم خدمت نمائیم و حرب کنیم با هر که ساخته حرب تست و از در صلح بیرون شویم با هر که با تو در طریق صلح و سازش است تا هنگامی که یزید را ماءخوذ داریم و خونخواهی کنیم از آنانکه با تو ظلم کردند و بر ما ستم نمودند حضرت فرمود: هیئات! ای غداران حیل اندوز که جز خدعه و مکر خصلتی به دست نکردید دیگر من فریب شماها را نمی خورم مگر باز اراده کرده اید که با من روا دارید آنچه با پدران من به جا آوردید، حاشا و کلاً به خدا قسم هنوز جراحاتی که از شهادت پدرم در جگر و دل ما ظاهر گشته بهبودی پیدا نکرده؛ چه آنکه دیروز بود که پدرم با اهل بیت شهید گشتند. و هنوز مصائب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و پدرم و برادرانم مرا فراموش نگشته و حزن و اندوه بر ایشان در حلق من کاوش می کند و تلخی آن در دهانم و سینه ام فرسایش می نماید، و غصه آن در راه سینه من جریان می کند، من از شما همی خواهم که نه با ما باشید و نه بر ما، و فرمود: شعر: لا غَرَوَ اِنْ قُتِلَ الْحُسَيْنُ فَشَيْخُهُ قَدْ كَانَ خَيْرًا مِنْ حُسَيْنٍ وَ اَكْرَمًا [= تعجیبی نیست اگر کشته شد حسین؛ که پدر بزرگوارش (علی ع) از خود حسین (ع) نیک تر و بزرگوارتر بود! (و او نیز کشته شد)] فَلَا تَفْرَحُوا يَا اَهْلَ كُوفَانَ بِالَّذِي - اُصِيبَ حُسَيْنٌ؛ كَانَ ذَلِكَ اَعْظَمًا [= پس شادی و شماتت نکنید ای اهل کوفه به آنچه که رسید به حسین؛ که مصیبتی بس عظیم بود!] قَتِيلٌ بِسَطِّ النَّهْرِ رُوحِي فِدَاؤُهُ جَزَاءُ الَّذِي اَرْدَاهُ نَارُ جَهَنَّمَ [= او کشته ای است افتاده در ساحل رودخانه؛ جانم فدای او! و کیفر آنکس که او را بقتل رساند، آتش جهنم است!] - س. ثُمَّ قَالَ: شعر: رَضِينَا مِنْكُمْ رَأْسًا بِرَأْسِ فَلَا - يَوْمٌ لَنَا وَلَا يَوْمٌ عَلَيْنَا (۳۵۸). یعنی ما خشنودیم از شما سر به سر [کنایه است به این معنی که: نه [روزی] به یاری ما باشید و نه [روز دیگر] به ضرر ما!] [در فارسی میگوئیم: مرا به خیر تو اُمید نیست! شرّ مَرسان!!] س.**

ورود اهل بیت به دارالاماره:

فصل چهارم: در بیان ورود اهل بیت علیهم السلام به دارالاماره: عبیدالله زیاد چون از ورود اهل بیت به کوفه آگه شد، مردم کوفه را از خاص و عام اذن عام داد لاجرم مجلس او از حاضر و بادی (۳۵۹) انجمن آکنده شد، آنگاه امر کرد تا سر حضرت سید الشهداء علیه السلام را حاضر مجلس کنند، پس آن سر مقدس را به نزد او گذاشتند، از دیدن آن سر مقدس سخت شاد شد و تبسم نمود، و

او را قضیبی در دست بود که بعضی آن را چوبی گفته اند و جمعی تیغی رقیق دانسته اند، سر آن قضیب (۳۶۰) را به دندان ثنایای جناب امام حسین علیه السلام می زد و می گفت: حسین را دندانهای نیکو بوده. زید بن ارقم که از اصحاب رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم بوده در این وقت پیرمردی گشته در مجلس آن میثوم [=نا مبارک و شوم] حاضر بود، چون این بدید گفت: ای پسر زیاد! قضیب خود را از این لبهای مبارک بردار، سوگند به خداوندی که جز او خداوندی نیست که من مکرر دیدم رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم را بر این لبها که موضع قضیب خود کرده ای بوسه می زد، این بگفت و سخت بگریست. ابن زیاد گفت: خدا چشمهای ترا بگریاند ای دشمن خدا، آیا گریه می کنی که خدا به ما فتح و نصرت داده است؟ اگر نه این بود که پیر فرتوت (سالخورده و خرف شده) گشته ای و عقل تو زایل شده می فرمودم تا سرت را از تن دور کنند. زید که چنین دید از جا برخاست و به سوی منزل خویش شتافت. آنگاه عیالات جناب امام حسین علیه السلام را چو اسیران روم در مجلس آن میثوم وارد کردند. راوی گفت: که داخل آن مجلس شد جناب زینب علیها السلام خواهر امام حسین علیه السلام مُتَنَكِّرَه [به شکل کاملاً ناشناس] و پوشیده بود پست ترین جامه های خود را و به کناری از قصر الا ماره رفت و آنجا بنشست و کنیزکان در اطرافش در آمدند و او را احاطه کردند. ابن زیاد گفت: این زن که بود که خود را کناری کشید؟ کسی جوابش نداد، دیگر باره پرسید پاسخ نشنید، تا مرتبه سوم یکی از کنیزان گفت: این زینب دختر فاطمه دختر رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم است! ابن زیاد چون این بشنید رو به سوی او کرد و گفت: حمد خدای را که رسوا کرد شما را و کشت شما را و ظاهر گردانید دروغ شما را. جناب زینب علیها السلام فرمود: حمد خدا را که ما را گرامی داشت به محمّد صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم پیغمبر خود و پاک و پاکیزه داشت ما را از هر رجسی و آلاشی همانا رسوا می شود فاسق و دروغ می گوید فاجر و ما بحمد الله از آنان نیستیم و آنها دیگرانند. ابن زیاد گفت: چگونه دیدی کار خدا را با برادر و اهل بیت تو؟ جناب زینب علیها السلام فرمود: ندیدم از خدا جز نیکی و جمیل را؛ چه آل رسول جماعتی بودند که خداوند از برای قربت محلّ و رفعت مقام حکم شهادت بر ایشان نگاشته بود لاجرم به آنچه خدا از برای ایشان اختیار کرده بود اقدام کردند و به جانب مضجع خویش شتاب کردند و لکن زود باشد که خداوند ترا و ایشان را در مقام پرسش باز دارد و ایشان با تو احتجاج و مخاصمت کنند، آن وقت بین غلبه از برای کیست و رستگاری کراست، مادر تو بر تو بگرید ای پسر مرجانه. ابن زیاد از شنیدن این کلمات در خشم شد و گویا قصد اذیت یا قتل آن مکرّمه کرد. عمرو بن حرّیث که حاضر مجلس بود اندیشه او را به قتل زینب علیها السلام دریافت از در اعتذار بیرون شد که ای امیر! او زنی است و بر گفته زنان مؤاخذه نباید کرد، پس ابن زیاد گفت که خدا شفا داد دل مرا از قتل برادر طاغی تو و متمرّدان اهل بیت تو. جناب زینب علیها السلام رَقّت کرد و بگریست و گفت: بزرگ ما را کشتی و اصل و فرع ما را قطع کردی و از ریشه برکنیدی! اگر شفای تو در این بود پس شفا یافتی! ابن زیاد گفت: این زن سَجَاعَه (۳۶۱) است یعنی سخن به سجع و قافیه می گوید. و قسم به جان خودم که پدرش نیز سَجَاع و شاعر بود. جناب زینب علیها السلام جواب فرمود که مرا حالت و فرصت سجع نیست (۳۶۲). و به روایت ابن نما فرمود که من عجب دارم از کسی که شفای او به کشتن ائمه خود حاصل می شود و حال آنکه می داند که در آن جهان از وی انتقام خواهند کشید (۳۶۳). این وقت آن ملعون به جانب سید سجاد علیه السلام نگریست و پرسید: این جوان کیست؟ گفتند: علی فرزند حسین است، ابن زیاد گفت: مگر علی بن الحسین نبود که خداوند او را کشت؟! حضرت فرمود که مرا برادری بود که او نیز علی بن الحسین نام داشت لشکریان او را کشتند، ابن زیاد گفت: بلکه خدا او را کشت، حضرت فرمود: (اللّٰهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا) (۳۶۴) خدا می میراند نفوس را هنگامی که مرگ ایشان فرا رسیده. ابن زیاد در غضب شد و گفت: ترا آن جرأت است که جواب به من دهی و حرف مرا رد کنی، بیائید او را ببرید و گردن زنید. جناب زینب علیها السلام که فرمان قتل آن حضرت را شنید سراسیمه و آشفته به آن جناب چسبید و فرمود: ای پسر زیاد! کافی است ترا این همه خون که از ما ریختی و دست به گردن حضرت سجاد علیه السلام در آورد و فرمود: به خدا قسم از وی جدا نشوم اگر می خواهی او را بکشی مرا نیز با او بکش. ابن زیاد

ساعتی به حضرت زینب و امام زین العابدین علیهما السلام نظر کرد و گفت: عجب است از علاقه رحم و پیوند خویشاوندی، به خدا سوگند که من چنان یافتنم که زینب از روی واقع می گوید و دوست دارد که با او کشته شود، دست از علی باز دارید که او را همان مرضش کافی است. و به روایت سید بن طاوس، حضرت سجاد علیه السلام فرمود که ای عمه! خاموش باش تا من او را جواب گویم به ابن زیاد، فرمود: که مرا به کشتن می ترسانی مگر نمی دانی که کشته شدن عادت ما است و شهادت کرامت و بزرگواری ما است؟! (۳۶۵) نقل شده که زباب دختر امرء القیس که زوجه امام حسین علیه السلام بود در مجلس ابن زیاد سر مطهر را بگرفت و در بر گرفت و بر آن سر بوسه داد و آغاز ندبه کرد و گفت: شعر: واحسینا! فلا نسیت حسینا أقصدته أسنهُ الأذعیاء غادروهُ بکربلاء صریعا لا سقی الله جانی کربلاء = حاصل مضمون آنکه: واحسیناه! من فراموش نخواهم کرد حسین را و فراموش نخواهم نمود که دشمنان [حرامزادگان] نیزه ها بر بدن او زدند که [هیچیک از هدف] خطا نکرد، و فراموش نخواهم نمود که جنازه او را در کربلا روی زمین گذاشتند و دفن نکردند، و در کلمه (لا سقی الله جانی کربلاء) = سیراب نسازد خدا دو طرف کربلا را] اشاره به عطش آن حضرت کرد. و الحق آن حضرت را فراموش نکرد چنانچه در فصل آخر معلوم خواهد شد. راوی گفت: پس ابن زیاد امر کرد که حضرت علی بن الحسین علیه السلام را با اهل بیت بیرون بردند و در خانه ای که در پهلوی مسجد جامع بود جای دادند. جناب زینب علیها السلام فرمود که به دیدن ما نباید زنی مگر کنیزان و مالیک؛ چه ایشان اسیرانند و ما نیز اسیرانیم (۳۶۶). قُلْتُ وَ یُنَاسِبُ فِی هَذَا الْمَقَامِ أَنْ أَذْکُرَ شِعْرَ ابْنِ قَیْسٍ بْنِ الْأَسَلَتِ الْأَوْسِيِّ: [= میگویم: و مناسب این مقام است که ذکر کنم شعر...] وَ یُکْرِمُهَا جَارَاتُهَا فِی زُنْهَاهَا وَ تَعْتَلُّ عَنْ إِثْنَانِهِنَّ فَتُعِذِّرُ [= و اکرام میکنند آن بانو را هُوَهای او، و به زیارتش می آیند؛ ولی او ناتوان است از اینکه نزد آنان آید و معذور است] وَ لَیْسَ لَهَا أَنْ تَشْتَهِيَ بِجَارَةٍ وَلَکِنَّهَا مِنْهُنَّ تَحْیَی (۳۶۷) وَ تَخْفَرُ [= و نیست در اخلاق او اینکه خوار بشمارد هُووی خود را - مثل دیگر زنان! ولیکن این بانو از آنها خجالت میکشد و سخت شرمگین است - بخاطر این وضعیت] .س. پس امر کرد: ابن زیاد که سر مطهر را در کوچه های کوفه بگردانند.

ذکر مقتل عبدالله بن عقیف ازدی رحمه الله:

شیخ مفید رحمه الله فرموده: پس ابن زیاد از مجلس خود برخاست و به مسجد رفت و بر منبر بر آمد و گفت: حمد و سپاس خداوندی را که ظاهر ساخت حق و اهل حق را و نصرت داد امیر المؤمنین یزید بن معاویه و گروه او را و کشت دروغگوی پسر دروغگو را و اتباع او را. این وقت عبدالله بن عقیف ازدی که از بزرگان شیعیان امیر المؤمنین علیه السلام و از زهاد و عباد بود و چشم چپش در جنگ جمل و چشم دیگرش در صفین نابینا شده بود و پیوسته ملازمت مسجد اعظم می نمود و اوقات را به صوم و صلوات به سر می برد، چون این کلمات کفر آمیز ابن زیاد را شنید بانگ بر او زد که ای دشمن خدا! دروغگو تویی و پدر تو زیاد بن ابیه است و دیگر یزید است که ترا امارت داده و پدر اوست ای پسر مرجانه. اولاد پیغمبر را می کشی و بر فراز منبر مقام صدیقین می نشینی و از این سخنان می گوئی؟ ابن زیاد در غضب شد بانگ زد که این مرد را بگیرید و نزد من آرید، ملازمان ابن زیاد بر جستند و او را گرفتند، عبدالله، طایفه ازد را ندا در داد که مرا در یابید هفتصد نفر از طایف ازد جمع شدند و ابن عقیف را از دست ملازمان ابن زیاد بگرفتند. ابن زیاد را چون نیروی مبارزت ایشان نبود صبر کرد تا شب در آمد آنگاه فرمان داد تا عبدالله را از خانه بیرون کشیدند و گردن زدند، و امر کرد جسدش را در سَبْکَه (۳۶۸) به دار زدند، و چون عبیدالله این شب را به پایان برد روز دیگر شد امر کرد که سر مبارک امام علیه السلام را در تمامی کوچه های کوفه بگردانند و در میان قبایل طواف دهند. از زید بن ارقم روایت شده که هنگامی که آن سر مقدس را عبور می دادند من در غرفه خویش جای داشتم و آن سر را بر نیزه کرده بودند چون برابر من رسید شنیدم که این آیه را تلاوت می فرمود: (أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا) (۳۶۹) [= آیا گمان کردی که داستان اصحاب کهف و رقیم، از آیات عجیب ما بوده است؟ - الکهف/۹]؛ سوگند به خدای که موی بر اندام من

برخاست و ندا در دادم که یابن رسول الله امر سر مقدس تو والله از قصه کُهِف و رقیم اَعْجَب و عجیتر است (۳۷۰). روایت شده که به شکرانه قتل حسین علیه السلام چهار مسجد در کوفه بنیان کردند. نخستین را مسجد اشعث خوانند [اشعث بن قیس کندی - از صحابه پیامبر ص که به معاویه پیوست و مردی تند زبان و گستاخ و جدلی بود و در کوفه، حضرت علی ع را بسیار زخم زبان میزد و عاقبت در خون آن حضرت نیز شریک شد و دخترش جَعْدَه نیز امام حسن ع را شهید کرد و پسرش نیز در کربلا در خون امام حسین ع شریک شد...]; دوم مسجد جریر [بن عبد الله بَجَلی - از اصحاب پیامبر ص، ساکن کوفه، که به معاویه پیوست و به حضرت علی ع خیانت کرد و مردی خودخواه و متکبر بود]، سوم مسجد سَمَاک [بن مَخْرَمَه اسدی - از کوفیان هوادار عثمان و معاویه و از دشمنان حضرت علی ع]، چهارم مسجد شَبَث بن ربیع [از کوفیان بوقلمون صفت و مُتَلَوِّن المزاج که هربار به گروهی می پیوست؛ در جنگ نهروان از حضرت علی ع جدا شد و به خوارج پیوست؛ سپس هوادار معاویه شد و با شهادت دروغ در قتل حُجر بن عَبدی شرکت جُست؛ در جریان کربلا نیز فرمانده پیاده نظام لشکر عمر بن سعد بود و در قتل امام حسین ع و اصحابش شرکت جُست...]، لَعَنَهُمُ اللهُ، و بدین بنیانها شادمان بودند (۳۷۱).

در ذکر مکتوب ابن زیاد به یزید - علیهما اللعنه:

فصل پنجم: در ذکر مکتوب ابن زیاد به یزید: عبدالله زیاد چون از قتل و اُسیر و نُهَب برداخت و اهل بیت را محبوس داشت، نامه به یزید نوشت و صورت حال را در آن درج نمود و رخصت خواست که با سرهای بریده و اُسرای مصیبت دیده چه عمل آورد، و مکتوبی دیگر به امیر مدینه عمرو بن سعید بن العاص رقم کرد و شرح این واقعه جانسوز را در قلم آورد، و شیخ مفید متعرض مکتوب یزید نشده بلکه فرموده: بعد از آنکه سر مقدس حضرت را در کوچه های کوفه بگردانیدند ابن زیاد او را با سرهای سایرین به همراهی زُحر بن قیس برای یزید فرستاد (۳۷۲). بالجمله، پس از آن عبدالملک سلمی را به جانب مدینه فرستاد و گفت: به سرعت طی مسافت کن و عمرو بن سعید را به قتل حسین بشارت ده. عبدالملک گفت که من به راحله خود سوار شدم و به جانب مدینه شتاب کردم و در نواحی مدینه مردی از قبیله قریش مرا دیدار کرد و گفت: چنین شتاب زده از کجا می رسی و چه خبر می رسانی؟ گفتم: خبر در نزد امیر است خواهی شنید آن را، آن مرد گفت: اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ. به خدا قسم که حسین علیه السلام کشته گشته. پس من داخل مدینه شدم و به نزد عمرو بن سعید رفتم، عمرو گفت: خبر چیست؟ گفتم: خبر خوشحالی است ای امیر! حسین کشته شد. گفت بیرون رو و در مدینه ندا کن و مردم را به قتل حسین خبر ده، گفت: بیرون آمدم و ندا به قتل حسین در دادم، زنان بنی هاشم چون این ندا شنیدند چنان صیحه و ضجه از ایشان برخاست که تاکنون چنین شورش و شیون و ماتم نشنیده بودم که زنان بنی هاشم در خانه های خود برای شهادت حضرت امام حسین علیه السلام می کردند. آنگاه به نزد عمرو بن سعید رفتم، عمرو چون مرا دید بر روی من تبسم می کرد و شعر عمرو بن معدیکرب را خواند: شعر: عَجَّتْ نِسَاءُ بَنِي زَيْدٍ عَجَّةً كَعَجِيجِ نِسْوَتِنَا عِدَاةَ الْأَرْزَبِ (۳۷۳) [= ناله سردادند زنان طایفه بنی زیاد در صبحگاه پس از جنگ "اَرَب" - پس از شکست از بنی زُبَید - همانگونه که زنان ما ناله سر داده بودند...] آنگاه عمرو گفت: هَذِهِ وَاَعِيَّةٌ بِوَاَعِيَّةِ عُثْمَانَ؛ یعنی این شیونها و ناله ها که از خانه های بنی هاشم بلند شد به عوض شیونها است که بر قتل عثمان از خانه های بنی امیه بلند شد. آنگاه به مسجد رفت و بر منبر آمد و مردم را از قتل حسین علیه السلام آگهی داد (۳۷۴). و موافق بعضی روایات، عمرو بن سعید کلماتی چند گفت که تلویح [= اشاره کردن] و تذکره [= یادآوری] خون عثمان می نمود، و اراده می کرد این مطلب را که بنی هاشم سبب قتل عثمان شدند و او را کشتند حسین نیز به قصاص خون عثمان کشته شد. آنگاه برای مصلحت گفت: به خدا قسم دوست می داشتم که حسین زنده باشد و احیانا ما را به فحش و دشنام یاد کند و ما او را به مدح و ثنا نام بریم، و او از ما قطع کند و ما پیوند کنیم چنانچه عادت او و عادت ما چنین بود، اما چه کنم با کسی که شمشیر بر روی ما کشد و اراده قتل ما کند جز آنکه او را از خود دفع کنیم و او را بکشیم. پس عبدالله بن

سایب که حاضر مجلس بود برخاست و گفت: اگر فاطمه زنده بود و سر فرزند خویش می دید چشمش گریان و جگرش بریان می شد! عمرو گفت: ما با فاطمه نزدیکتریم از تو اگر زنده بود چنین بود که می گویی، لکن کشته او را که دافع نفس بود ملامت نمی فرمود (۳۷۵). آنگاه یکی از موالی عبدالله بن جعفر خبر شهادت پسران او را به او رسانید. عبدالله گفت: **إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ**. پس بعضی از موالیان او و مردم بر او داخل شدند و او را تعزیت گفتند. این وقت غلام او ابوالسلاس یا ابوالسلاسل گفت: هذا ما لَقِينَا مِنَ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ؛ یعنی این مصیبت که به ما رسید سببش حسین بن علی بود!! عبدالله چون این کلمات را شنید در خشم شد و او را با نعلین بکوفت و گفت: **يَا بَنِي اللَّحْنَاءِ! أَلِلْحُسَيْنِ تَقُولُ هَذَا؟! =** ای پسر کنیز کی گندیده بو! آیا در حق حسین چنین می گوئی؟ به خدا قسم من دوست می داشتم که با او بودم و از وی مفارقت نمی جستم تا در رکاب او کشته می گشتم، به خدا سوگند که آنچه بر من سهل می کند مصیبت فرزندانم را آن است که ایشان مواسات کردند با برادر و پسر عم حسین علیه السلام و در راه او شهید شدند. این بگفت و رو به اهل مجلس کرد و گفت: سخت گران و دشوار است بر من شهادت حسین علیه السلام لکن الحمد لله اگر خودم نبودم که با او مواسات کنم فرزندانم به جای من در رکاب او سعادت شهادت یافتند. راوی گفت: چون امّ لقمان دختر عقیل قصه کربلا و شهادت امام حسین علیه السلام را شنید با خواهران خود امّ هانی و اسماء و رمله و زینب بی هوشانه با سر برهنه دوید و بر کشتگان خود می گریست و این اشعار را می خواند: **مَاذَا تَقُولُونَ إِذْ قَالَ النَّبِيُّ لَكُمْ مَاذَا فَعَلْتُمْ وَأَنْتُمْ آخِرُ الْأُمَمِ (ی) -** [چه گوئید آنهنگام که پیامبر ص بشما گوید: چه کردید شما که آخرین اُمّتها بودید -] **-بِعِزَّتِي وَ بِأَهْلِي بَعْدَ مُفْتَقَدِي؟! مِنْهُمْ أَسَارَى وَ قَتْلَى ضُرِّجُوا بِدَمِ (ی) -** [به خاندان و خانواده ام پس از نبود من؟! که برخی از ایشان اسیر و برخی کشته و آلوده بخون شدند!] **مَا كَانَ هَذَا جَزَائِي إِذْ نَصِيحْتُ لَكُمْ أَنْ تَخْلُقُونِي بِسُوءٍ فِي ذَوِي رَحِمِ (ی) -** [این نبود پاداش من پیامبر ص که خیرخواه شما بودم، به اینکه شما به بدی جانشینی من بکنید در خاندان من!] **س. خلاصه مضمون آنکه: ای کافران بی حیا! چه خواهید گفت در جواب سید انبیاء هنگامی که از شما پرسد که چه کردید با عترت و اهل بیت من بعد از وفات من، ایشان را دو قسمت کردید قسمتی را اسیر کردید و قسمت دیگر را شهید و آغشته به خون نمودید، نبود این مزد رسالت و نصیحت من شماها را که بعد از من با خویشان و ارحام من چنین کنید (۳۷۶). شیخ طوسی رحمه الله روایت کرده که چون خبر شهادت امام حسین علیه السلام به مدینه رسید اسماء بنت عقیل با جماعتی از زنهای اهل بیت خود بیرون آمد تا به قبر پیغمبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ رسید پس خود را به قبر آن حضرت چسباند و شَهَقه زد و رو کرد به مهاجر و انصار و گفت: شعر: **مَاذَا تَقُولُونَ إِذْ قَالَ النَّبِيُّ لَكُمْ يَوْمَ الْحِسَابِ وَ صَدَقُ الْقَوْلِ مَسْمُوعٌ -** [چه خواهید گفت؟ آنهنگام که پیامبر ص بشما بگوید در روز قیامت، و حال آنکه گفتار صدق شنیدنی است:] **خَذَلْتُمْ عَثَرَتِي أَوْ كُنْتُمْ غِيَبًا وَ الْحَقُّ عِنْدَ وَلِيِّ الْأَمْرِ مَجْمُوعٌ -** [خاندان مرا خوار و بدون یار رها کردید یا غایب بودید و حضور نداشتید؟! و حال آنکه حق در نزد امام شما جمیعش حاضر بود!] **أَسَلِمْتُمُوهُمْ بِأَيْدِي الظَّالِمِينَ؟ فَمَا - مِنْكُمْ لَهُ الْيَوْمَ عِنْدَ اللَّهِ مَشْفُوعٌ (۳۷۷) -** [آیا شما ایشانرا در چنگ ستمگران افکندید؟ پس نیست - کسی از شما که امروز در نزد خداوند یار و شفیع داشته باشد] **س. راوی گفت: ندیدم روزی را که زنها و مردها اینقدر گریسته باشند مثل آن روز پس چون آن روز به پایان رسید اهل مدینه در نیمه شب ندای هاتفی شنیدند و شخصش را نمی دیدند که این اشعار را می گفت: شعر: **أَيُّهَا الْقَاتِلُونَ جَهْلًا حَسِيئًا أَبْشِرُوا بِالْعَذَابِ وَ التَّنْكِيلِ -** [ای آنانکه از روی جهل، حسین ع را کشتید! بشارت باد شما را به عذاب جهنم و بلایی که بر سرتان فرود آید!] **كُلُّ أَهْلِ السَّمَاءِ يَدْعُوا عَلَيْكُمْ مِنْ نَبِيِّ وَ مُرْسَلٍ وَ قَتِيلٍ -** [همگی اهل آسمان، علیه شما نفرین کنند، از پیامبران و رسولان و کشته شدگان] **قَدْ لُعِنْتُمْ عَلَى لِسَانِ ابْنِ دَاوُدَ وَ مُوسَى وَ صَاحِبِ الْأَنْجِيلِ (۳۷۸) -** [بتحقیق که شما لعنت شده اید بر زبان حضرت سلیمان بن داود - ع - و حضرت موسی - ع - و حضرت عیسی - ع - که صاحب انجیل است] **س.******

فصل ششم: در فرستادن یزید جواب نامه ابن زیاد را: چون نامه ابن زیاد به یزید رسید و از مضمون آن مطلع گردید در جواب نوشت که سرها را با اموال و ائقال ایشان به شام بفرست. ابو جعفر طبری در تاریخ خود روایت کرده که چون جناب سید الشهداء علیه السلام شهید شد و اهل بیتش را اسیر کردند و به کوفه نزد ابن زیاد آوردند ایشان را در حبس نمود در اوقاتی که در محبس بودند، روزی دیدند که سنگی در زندان افتاد که با او بسته بود کاغذی و در آن نوشته بود که قاصدی در امر شما به شام رفته نزد یزید بن معاویه در فلان روز، و او فلان روز به آنجا می رسد و فلان روز مراجعت خواهد کرد. پس هرگاه صدای تکبیر شنیدید بدانید که امر قتل شما آمده و به یقین شما کشته خواهید شد، و اگر صدای تکبیر نشنیدید پس امان برای شما آمده ان شاء الله. پس دو یا سه روز پیش از آمدن قاصد باز سنگی در زندان افتاد که با او بسته بود کتابی و تیغی و در آن کتاب نوشته بود که وصیت کنید و اگر عهدی و سفارشی و حاجتی به کسی دارید به عمل آورید تا فرصت دارید که قاصد در باب شما فلان روز خواهد آمد. پس قاصد آمد و تکبیر شنیده نشد و کاغذ از یزید آمد که اسیران را به نزد من بفرست، چون این نامه به ابن زیاد رسید آن ملعون مُخَفَّر بن ثَعْلَبَةَ العائِذی را طلبید که حامل سرهای مقدّس، او بوده باشد با شمر بن ذی الجوشن (۳۷۹). و به روایت شیخ مفید سر حضرت را با سایر سرها به زحر بن قیس داد و ابو بُرْدَة آزدی و طارق بن ابی ظبیان را با جماعتی از لشکر کوفه همراه زحر نمود (۳۸۰). بالجمله؛ بعد از فرستادن سرها تهیه سفر اهل بیت را نمود و امر کرد تا سید سجاد علیه السلام را در غل و زنجیر نمودند و مُخَدَّرَات سُیْرَادِق عصمت را به روش اسیران بر شترها سوار کردند و مُخَفَّر بن ثعلبه را با شمر بر ایشان گماشت و گفت، عجلت کنید و خویشتن را به زحربن قیس رسانید؛ پس ایشان در طی راه سرعت کردند و به زحر بن قیس پیوسته شدند. مَقْرِزِی (۳۸۱) در (خُطَط و آثار) گفته که زنان و صبیان [جمع صبی: کودکان] را روانه کرد و گردن و دستهای علی بن الحسین علیه السلام را در غُل کرد و سوار کردند ایشان را بر اَقْتَاب [جمع قَب: بار و بُنه سفر، مَحْمِل] (۳۸۲). در (کامل بهائی) است که امام و عورات اهل البیت با چهارپایان خود به شام رفتند؛ زیرا که مالها را غارت کرده بودند اما چهارپایان با ایشان گذارده بودند، و هم فرموده که شمر بن ذی الجوشن و مُخَفَّر بن ثعلبه را بر سر ایشان مسلط کرد و غل گران بر گردن امام زین العابدین علیه السلام نهاد چنانکه دستهای مبارکش بر گردن بسته بود. امام در راه به حمد خدا و تلاوت قرآن و استغفار مشغول بود و هرگز با هیچ کس سخن نگفت الا- با عورات [محارم] اهل البیت علیهم السلام. انتهی (۳۸۳) بالجمله؛ آن منافقان سرهای شهداء را بر نیزه کرده و در پیش روی اهل بیت رسول خدا صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ و آلِهِ و سَلَّم می کشیدند و ایشان را شهر به شهر و منزل به منزل با تمام شماتت و ذلّت کوچ می دادند و به هر قریه و قبیله می بردند تا شیعیان علی علیه السلام پند گیرند و از خلافت آل علی علیه السلام ماء یوس گردند و دل بر طاعت یزید بندند، و اگر هر یک از زنان و کودکان بر کشتگان می گریستند نیزه دارانی که بر ایشان احاطه کرده بودند کعب نیزه بر ایشان می زدند و آن بی کسان ستمدیده را می آزرندند تا ایشان را به دمشق رسانیدند. چنانچه سید بن طاووس رَحِمَهُ اللَّهُ در کتاب (اقبال) نقلاً عن کتاب (مصاییح النور) از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که پدرم حضرت باقر علیه السلام فرمود که پرسیدم از پدرم حضرت علی بن الحسین علیه السلام از بردن او را به نزد یزید، فرمود: سوار کردند مرا بر شتری که لنگ بود بدون روپوشی و جهازی و سر حضرت سید الشهداء علیه السلام بر نیزه بلندی بود و زنان ما پشت سر من بودند بر استران پالاندار و الْفَارِطَةُ خَلَفْنَا و حَوْلَنَا (فارطه) یعنی آن جماعتی که از قوم، پیش پیش می روند که اسباب آب خود را درست کنند، یا آن که مراد آن جماعتی است که از حدّ در گذشتند در ظلم و ستم؛ و به هر معنی باشد یعنی این نحو مردم پشت سر ما و گرد ما بودند با نیزه ها، هر گاه یکی از ما چشمش می گریست سر او را به نیزه می کوبیدند تا آنگاه که وارد دمشق شدیم، و چون داخل آن بلده شدیم فریاد کرد فریاد کننده ای که: یا اهل الشّام! هُوَ لَئِ سَبَا یا اهلِ الْبَيْتِ الْمَلْعُون!! [ای اهل شام! اینها اسیران اهل بیت ملعون هستند!!]

(۳۸۴). و از (تَبْرِ مُذَاب) (۳۸۵) و غیره نقل شده: عادت کفّاری که همراه سرها و اسیران بودند این بود که در همه منازل سر مقدّس را از صندوق بیرون می آوردند و بر نیزه ها می زدند و وقت رحیل عود به صندوق می دادند و حمل می کردند و در اکثر منازل

مشغول شرب خمر می بودند و در جمله از آنها بود: مُخَفَّر بن ثعلبه و زحر بن قیس و شمر و خولی و دیگران لَعَنَهُمُ اللَّهُ جمیعاً. مؤلف گوید که: ارباب مقاتل معروفه مُعْتَمَدَه ترتیب منازل و مسافرت اهل بیت علیهم السلام را از کوفه به شام مرتب نقل نکرده اند الاً وقایع بعضی منازل را و لکن مفردات وقایع در کتب معتبره مضبوط است. و در کتاب [مقتل] (۳۸۶) منسوب به ابی مَخْنَف اسامی منازل را نامبرده و گفته که سرها و اهل بیت علیهم السلام را از شرقی حَصَاصَه بردند و عبور دادند ایشان را به تکریت پس از طریق بَرِیَه [= بیابان] عبور دادند ایشان را بر اعمی پس از آن بر دیر اَعُور پس از آن بر صِلِیتا و بعد به وادی نخله و در این منزل، صداهاى زنهای جَنِّیه را شنیدند که نوحه می خواندند و مرثیه می گفتند برای حسین علیه السلام، پس از وادی نخله از طریق ارمینا رفتند و سیر کردند تا رسیدند به لیا و اهل آنجا از شهر بیرون شدند و گریه و زاری کردند و بر امام حسین و پدرش و جدش، صلوات الله علیهم، صلوات فرستادند و از قَتْلَه آن حضرت برائت جستند و لشکر را از آنجا بیرون کردند، پس عبور کردند به کَحیل و از آنجا به جُھینَه و از جُھینَه به عامل موصل نوشتند که ما را استقبال کن همانا سر حسین با ما است. عامل موصل امر کرد شهر را زینت بستند و خود با مردم بسیار تا شش میل به استقبال ایشان رفت، بعضی گفتند: مگر چه خبر است؟ گفتند: سر خارجی می آورند به نزد یزید برند، مردی گفت: ای قوم! سر خارجی نیست بلکه سر حسین بن علی علیهما السلام است همین که مردم چنین فهمیدند چهار هزار نفر از قبیله اَوس و خَزَج مهیا شدند که با لشکر جنگ کنند و سر مبارک را بگیرند و دفن کنند، لشکر یزید که چنین دانستند داخل موصل نشدند و از (تَلّ اَعْفَر) عبور کردند پس به (جبل سنجار) رفتند و از آنجا به نصیبین وارد شدند و از آنجا به عین الوردّه و از آنجا به دعوات رفتند و پیش از ورود کاغذی به عامل دعوات نوشتند که ایشان را استقبال کند، عامل آنجا ایشان را استقبال کرد و به عزّت تمام داخل شهر شدند و سر مبارک را از ظهر تا به عصر در رَحْبه [= میدان وسیع] نصب کرده بودند، و اهل آنجا دو طایفه شدند که یک طایفه خوشحالی می کردند و طایفه دیگر گریه می کردند و زاری می نمودند. پس آن شب را لشکر یزید به شرب خمر پرداختند روز دیگر حرکت کردند و به جانب قَسْرین رفتند، اهل آنجا به ایشان راه ندادند و از ایشان تبری جستند و آنها را هدف لعن و سنگ ساختند. لاجرم از آنجا حرکت کردند و به مَعْرَه النُّعْمان رفتند و اهل آنجا ایشان را راه دادند و طعام و شراب برای ایشان حاضر کردند، یک روز در آنجا بماندند و به شَیْزَر رفتند و اهل آنجا ایشان را راه ندادند، پس از آنجا به (کَفَر طاب) رفتند و اهل آنجا نیز به ایشان راه ندادند و عطش بر لشکر یزید غلبه کرده بود و هر چه خولی التماس کرد که ما را آب دهید گفتند: یک قطره آب به شما نمی چشایم همچنان که حسین و اصحابش را علیهم السلام لب تشنه شهید کردید. پس از آنجا رفتند به سیبور جمعی از اهل آنجا به حمایت اهل بیت علیهم السلام با آن کافران مقاتله کردند، جناب امّ کلثوم در حقّ آن بلده دعا فرمود که آب ایشان گوارا و نرخ اجناسشان ارزان باشد و دست ظالمین از ایشان کوتاه باشد، پس از آنجا به حمّاه رفتند اهل آنجا دروازه ها را بیستند و ایشان را راه ندادند. پس از آنجا به حِمص رفتند و از آنجا به بعلبک، اهل بعلبک (لبنان) خوشحالی کردند و دَفّ و ساز زدند، جناب امّ کلثوم بر ایشان نفرین نمود [که خداوند ایشانرا گرفتار ظالمی سازد که چشمشان از ظلم او همیشه گریان باشد، حتی اگر همه مردم دنیا شاد باشند] به عکس سیبور، پس از آنجا به صومعه عبور کردند و از آنجا به شام رفتند (۳۸۷) این مختصر چیزی است که در کتاب منسوب به ابی مَخْنَف رحمه الله ضبط شده، و در این کتاب و (کامل بهائی) و (روضه الاحباب) و (روضه الشهداء) و غیره قضایا و وقایع متعدّد و کرامات بسیار از اهل بیت علیهم السلام و از آن سر مطهر در غالب این منازل نقل شده، و چون نقل آنها به تفصیل، مُنافی با این مختصر است ما در اینجا به ذکر چند قضیه قناعت کنیم اگر چه ابن شهر آشوب در (مناقب) فرموده: وَ مِنْ مَنَاقِبِهِ مَا ظَهَرَ مِنَ الْمَشَاهِدِ الَّذِي يُقَالُ لَهُ مَشْهَدُ الرَّأْسِ مِنْ كَرْبَلَاءَ إِلَى عَسِيقَلَانَ وَ مَا بَيْنَهُمَا وَ الْمَوْصِلَ وَ نَصِيبِينَ وَ حَمَّاهَ وَ حِمَصٍ وَ دِمَشَقٍ وَ غَيْرِ ذَلِكَ (۳۸۸) و از این عبارت معلوم می شود که در هریک از این منازل مشهد الرأس بوده و کرامتی از آن سر مقدّس ظاهر شده. بالجمله؛ یکی از وقایع و کرامات آن چیزی است که در (روضه الشهداء) کاشفی مسطور است که چون لشکر یزید نزدیک مَوْصِل رسیدند و به آنجا اطلاع دادند اهل موصل راضی نشدند که سرها و اهل بیت وارد شهر شوند، در یک فرسخی

برای آنها آذوقه و علوفه فرستادند و در آنجا منزل کردند و سر مقدس را بر روی سنگی نهادند قطره خونی از حلقوم مقدس به آن سنگ رسید و بعد از آن همه سال در روز عاشورا خون تازه از آن سنگ می آمد و مردم اطراف آنجا مجتمع می شدند و اقامه مراسم تعزیه می کردند و همچنین بود تا زمان عبدالملک مروان که امر کرد آن سنگ را از آن جا کنند و پنهان نمودند و مردم در محل آن سنگ گنبدی بنا کردند و آن را مشهد نقطه نام نهادند (۳۸۹) و دیگر وقعه حران است که در جمله ای از کتب و هم در کتاب سابق مسطور است که چون سرهای شهداء را با اسراء به شهر حران وارد کردند و مردم برای تماشا بیرون آمدند از شهر، یحیی نامی از یهودیان مشاهده کرد که سر مقدس لب او حرکت می کند نزدیک آمد، شنید که این آیت مبارک تلاوت می فرماید: (وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ) (۳۹۰) از این مطلب تعجب کرد، داستان پرسید برای وی نقل کردند. ترخمش گرفت، عمامه خود را به خواتین علویات [= بانوان و خاتون های علویه] قسمت کرد و جامه خزی داشت با هزار درهم خدمت سید سجاد علیه السلام داد، موکلین اسراء او را منع کردند او شمشیر کشید و پنج تن از ایشان بکشت تا او را کشتند بعد از آنکه اسلام آورد و تصدیق حقیقت مذهب اسلام نمود و قبر او در دروازه حران است و معروف به قبر یحیی شهید است و دعا نزد قبر او مستجاب است (۳۹۱) و نظیر وقعه یحیی است وقعه زریز در عشقلان که شهر را مزین دید و چون شرح حال پرسید و مطلع شد، جامه هایی برای حضرت علی بن الحسین ع و خواتین اهل بیت علیهم السلام آورد و موکلین او را مجروح کردند. و هم از بعض کتب نقل شده که چون به حماء آمدند اهل آنجا از اهل بیت علیهم السلام حمایت کردند، جناب ام کلثوم علیها السلام چون بر حمایت اهل حماء مطلع شد فرمود: مَا يُقَالُ لِهَذِهِ الْمَدِينَةِ؟ قَالُوا: حِمَاءُ، قَالَتْ: حِمَاهاَ اللَّهُ مِنْ كُلِّ ظَالِمٍ؛ یعنی آن مخدّره پرسید که نام این شهر چیست؟ گفتند: حماء، فرمود: نگهدارد خداوند او را از شرّ هر ستمکاری.

سقط جنین:

و دیگر واقعه سقط جنین است که در کنار حلب واقع شده. حموی در (معجم البلدان) گفته است: (جوشن) کوهی است در طرف غربی حلب که از آنجا برداشته می شود مس سرخ و آنجا معدن او است لکن آن معدن از کار افتاده از زمانی که عبور دادند از آنجا اسرای اهل بیت حسین بن علی علیهما السلام را؛ زیرا که در میان آنها حسین را زوجه ای بود حامله، بچه خود را در آنجا سقط کرد. پس طلب کرد از عمله جات در آن کوه خُزری یا آبی؟ ایشان او را ناسزا گفتند و از آب و نان منع نمودند پس آن زن نفرین کرد بر ایشان پس تا به حال هر که در آن معدن کار کند فائده و سودی ندهد و در قبله آن کوه مشهد آن سقط است و معروف است به (مشهد السقط و مشهد الدّکّه) و آن سقط اسمش مُحسّن بن حسین علیهما السلام است (۳۹۲) مؤلف گوید: که من به زیارت آن مشهد مشرف شده ام و به حلب نزدیک است و در آنجا تعبیر می کنند از او شیخ مُحسّن (بفتح حاء و تشدید سین مکسوره) و عمارتی رفیع و مشهدی مبنی بر سنگهای بزرگ داشته لکن فعلاً خراب شده به جهت محاربه ای که در حلب واقع شده. و صاحب (نسمه السحر) از ابن طیّ نقل کرده که در (تاریخ حلب) گفته که سیف الدّوله تعمیر کرد مشهدی را که خارج حلب است به سبب آنکه شبی دید نوری را در آن مکان هنگامی که در یکی از مناظر خود در حلب بود، پس چون صبح شد سوار شد به آنجا رفت و امر کرد آنجا را حفر کردند پس یافت سنگی را که بر آن نوشته بود که این مُحسّن بن حسین بن علی بن ابی طالب است، پس جمع کرد علویین و سادات را و از ایشان سؤال کرد. بعضی گفتند که چون اهل بیت را اسیر کردند ایّام یزید از حلب عبور می دادند یکی از زنهای امام حسین علیه السلام سقط کرد بچه خود را، پس تعمیر کرد سیف الدّوله آن را (۳۹۳) فقیر گوید: که در آن محل شریف، قبرهای شیعه واقع است و مقبره ابن شهر آشوب و ابن منیر و سید عالم فاضل ثقه جلیل ابوالمکارم بن زهره در آنجا واقع است بلکه بنی زهره که بیتی شریف بوده اند در حلب تربت مشهوری در آنجا دارند. دیگر واقعه این است که در (دیر راهب) اتفاق افتاده و اکثر مورخین و محدّثین شیعه و سنی در کتب خویش به اندک تفاوتی نقل کرده اند و حاصل جمیع آنها آن است که

چون لشکر ابن زیاد ملعون در کنار دیر راهب منزل کردند سر حضرت حسین علیه السلام را در صندوق گذاشتند و موافق روایت قطب راوندی آن سر را بر نیزه کرده بودند و بر دور او نشسته حراست می کردند، پاسی از شب را به شرب خمر مشغول گشتند و شادی می کردند آنگاه خوان طعام بنهادند و به خورش و خوردنی پرداختند ناگاه دیدند دستی از دیوار دیر بیرون شد و با قلمی از آهن این شعر را بر دیوار با خون نوشت: **اَتَرْجُو أُمَّةً قَتَلَتْ حُسَيْنًا شَفَاعَةً جَدَّهُ يَوْمَ الْحِسَابِ** (۳۹۴)؛ یعنی آیا امید دارند امتی که کشتند حسین علیه السلام را شفاعت جد او را در روز قیامت؟! آن جماعت سخت بترسیدند و بعضی برخاستند که آن دست و قلم را بگیرند ناپدید شد، چون باز آمدند و به کار خود مشغول شدند دیگر باره آن دست با قلم ظاهر شد و این شعر را نوشت: **فَلَا وَاللَّهِ لَيْسَ لَهُمْ شَفِيعٌ وَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فِي الْعَذَابِ**؛ یعنی به خدا قسم که شفاعت کننده نخواهد بود قاتلان حسین علیه السلام را بلکه ایشان در قیامت در عذاب باشند. باز خواستند که آن دست را بگیرند همچنان ناپدید شد چون باز به کار خود شدند دیگر باره بیرون شد و این شعر را بنوشت: **قَدْ قَتَلُوا الْحُسَيْنَ بِحُكْمٍ جَوْرٍ وَخَالَفَ حُكْمَهُمْ حُكْمَ الْكِتَابِ**؛ یعنی چگونه ایشان را شفاعت کند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و حال آنکه شهید کردند فرزند عزیز او حسین علیه السلام را به حکم جور، و مخالفت کرد حکم ایشان با حکم کتاب خداوند. آن طعام بر پاسبانان آن سر مطهر آن شب ناگوار افتاد و با تمام ترس و بیم بختند. نیمه شب راهب را بانگی به گوش رسید چون گوش فرا داشت همه ذکر تسبیح و تقدیس الهی شنید، برخاست و سر از دریچه دیر بیرون کرد دید از صندوقی که در کنار دیوار نهاده اند نوری عظیم به جانب آسمان ساطع می شود و از آسمان فرشتگان فوجی از پس فوج فرود آمدند و همی گفتند: **الْسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ، الْسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ، صَلَوَاتُ اللَّهِ وَسَلَامُهُ عَلَيْكَ**. راهب را از راه مشاهده این احوال تعجب آمد و جزعی شدید و فرعی هولناک او را گرفت بیود تا تاریکی شب بر طرف شد و سفیده صبح دمید، پس از صومعه بیرون شد و به میان لشکر آمد و پرسید که بزرگ لشکر کیست؟ گفتند: خولی اصیبی است. به نزد خولی آمد و پرسش نمود که در این صندوق چیست؟ گفت: سر مرد خارجی است و او در اراضی عراق بیرون شد و عبیدالله بن زیاد او را به قتل رسانید گفت: نامش چیست؟ گفت: حسین بن علی بن ابی طالب علیهما السلام. گفت: نام مادرش کیست؟ گفت فاطمه زهراء دختر محمد المصطفی صلی الله علیه و آله و سلم، راهب گفت: هلاک باد شما را بر آنچه کردید، همانا اخبار و علمای ما راست گفتند که می گفتند: هر وقت این مرد کشته شود آسمان خون خواهد بارید و این نیست جز در قتل پیغمبر و وصی پیغمبر! اکنون از شما خواهش می کنم که ساعتی این سر را با من گذارید آنگاه رد کنم، گفت ما این سر را بیرون نمی آوریم مگر در نزد یزید بن معاویه تا از وی جایزه بگیریم، راهب گفت: جایزه تو چیست؟ گفت: بدره ای که ده هزار درهم داشته باشد، گفت: این مبلغ را نیز من عطا کنم. گفت: حاضر کن. راهب همیانی آورد که حامل ده هزار درهم بود، پس خولی آن مبلغ را گرفت و صرافی کرده و در دو همیان کرد و سر هر دو را مهر نهاد و به خزانه دار خود سپرد و آن سر مبارک را تا یک ساعت به راهب سپرد. پس راهب آن سر مبارک را به صومعه خویش برد و با گلاب شست و با مشک و کافور خوشبو گردانید و بر سجاده خویش گذاشت و بنالید و بگریست و به آن سر منور عرض کرد: یا ابا عبدالله به خدا قسم که بر من گران است که در کربلا نبودم و جان خود را فدای تو نکردم، یا ابا عبدالله هنگامی که جدت را ملاقات کنی شهادت بده که من کلمه شهادت گفتم و در خدمت تو اسلام آوردم. پس گفت: (۳۹۵) **أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ وَأَشْهَدُ أَنَّ عَلِيًّا وَلِيُّ اللَّهِ**. پس راهب سر مقدس را رد کرد و بعد از این واقعه از صومعه بیرون شد و در کوهستان می زیست و به عبادت و زهدات روزگاری به پای برد تا از دنیا رفت. پس لشکریان کوچ دادند و در نزدیکی دمشق که رسیدند از ترس آنکه مبادا یزید آن پولها را از ایشان بگیرد جمع شدند تا آن مبلغ را پخش کنند خولی گفت تا آن دو همیان را آوردند چون خاتم برگرفت آن درهم ها را سفال یافت و بر یک جانب هر یک نوشته بود: **(لَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ)** [= و نپنداری که خدا غافل است از آنچه که میکنند ستمگران] (۳۹۶) و بر جانب دیگر مکتوب بود: **(وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ)** [= و بزودی خواهند دانست آنانکه ستم کردند، که باز گشت

ایشان به کجاست؟! [۳۹۷] خولی گفت: این راز را پوشیده دارید و خود گفت: إنا لله و إنا إليه راجعون خیر الدنیا و الآخرة؛ یعنی زیانکار دنیا و آخرت شدم و گفت آن سفالها را در (نهر بردی) که نهی بود در دمشق، ریختند (۳۹۸)

ورود اسراء و رؤوس شهداء به شام:

فصل هفتم: ورود اسراء و رؤوس شهداء به شام: شیخ کفعمی و شیخ بهایی و دیگران نقل کرده اند که در روز اول ماه صفر سر مقدس حضرت امام حسین علیه السلام را وارد دمشق کردند، و آن روز بر بنی امیه عید بود و روزی بود که تجدید شد در آن روز احزان اهل ایمان (۳۹۹) قُلْتُ وَ یَحَقُّ أَنْ یُقَالَ [= میگویم و حقست که بگویم]: کَانَتْ مَاتِمٌ بِالْعِرَاقِ تَعْدُهَا أَمْوِئُهُ بِالشَّامِ مِنْ أَعْيَادِهَا [= این مصیبتی بود در عراق، که بحساب می آوردند آنرا- بنی امیه - لَعْنَهُمُ اللَّهُ - در شام، از جمله جشنهای خودشان!] .س. سید ابن طاوس رَحِمَهُ اللَّهُ روایت کرده که چون اهل بیت رسول خدا صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ را با سر مُطَهَّر حضرت سیدالشهداء علیه السَّلام از کوفه تا دمشق سیر دادند چون نزدیک دمشق رسیدند جناب ام کلثوم علیها السلام نزدیک شهر رفت و به او فرمود: مرا با تو حاجتی است. گفت: حاجت تو چیست؟ فرمود: اینک شهر شام است، چون خواستی ما را داخل شهر کنی از دروازه ای داخل کن که مردمان نظاره کمتر باشند که ما را کمتر نظر کنند و امر کن که سرهای شهدا را از بین محامل بیرون ببرند پیش دارند تا مردم به تماشای آنها مشغول شوند و به ما کمتر نگاه کنند؛ چه ما رسوا شدیم از کثرت نظر کردن مردم به ما. شهر که مایه شر و شقاوت بود چون تمنای او را دانست بر خلاف مراد او میان بست، فرمان داد تا سرهای شهدا را بر نیزه ها کرده و در میان محامل و شتران حرم بازدارند و ایشان را از همان (دروازه ساعات) که انجمن رعیت و رُعات بود درآوردند تا مردم نظاره بیشتر باشند و ایشان را بسیار نظر کنند (۴۰۰) علامه مجلسی رَحِمَهُ اللَّهُ در (جلاء الثَّغیون) فرموده که در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که سهل بن سعد گفت: من در سفری وارد دمشق شدم. شهری دیدم در نهایت معموری و اشجار و آنهار بسیار و قصور رفیع و منازل بی شمار و دیدم که بازارها را آئین بسته اند و پرده ها آویخته اند مردم زینت بسیار کرده اند و دف و نَقَّارَه و انواع سازها [= موسیقی و سرود] می نوازند. با خود گفتم مگر امروز عید ایشان است، تا آنکه از جمعی پرسیدم که مگر در شام عیدی هست که نزد ما معروف نیست؟ گفتند: ای شیخ! مگر تو در این شهر غریبی؟ گفتم: من سهل بن سعدم و به خدمت حضرت رسالت صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ رسیده ام. گفتند: ای سهل! ما تعجب داریم که چرا خون از آسمان نمی بارد و چرا زمین سرنگون نمی گردد. گفتم: چرا؟ گفتند: این فرح و شادی برای آن است که سر مبارک حسین بن علی علیه السلام را از عراق برای یزید به هدیه آورده اند. گفتم: سبحان الله! سر امام حسین علیه السلام را می آورند و مردم شادی می کنند! پرسیدم که از کدام دروازه داخل می کنند؟! گفتند: از دروازه ساعات. من به سوی آن دروازه شتافتم چون به نزدیک دروازه رسیدم دیدم که رایت کفر و ضلالت از پی یکدیگر می آوردند، ناگاه دیدم که سواری می آید و نیزه در دست دارد و سری بر آن نیزه نصب کرده است که شبیه ترین مردم است به حضرت رسالت صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ پس زنان و کودکان بسیار دیدم بر شتران برهنه سوار کرده می آورند، پس من رفتم به نزدیک یکی از ایشان و پرسیدم که تو کیستی؟ گفت: من سُکِیْنَه دختر امام حسین علیه السلام. گفتم: من از صحابه جدِّ شمایم، اگر خدمتی داری به من بفرما. جناب سَکِیْنَه علیها السلام فرمود که بگو به این بدبختی که سر پدر بزرگوارم را دارد از میان ما بیرون رود و سر را پیشتر برد که مردم مشغول شوند به نظاره آن سر منور و دیده از ما بردارند و به حرمت رسول خدا صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ این قدر بی حرمتی روا ندارند. سهل گفت: من رفتم به نزد آن ملعون که سر آن سرور را داشت، گفتم: آیا ممکن است که حاجت مرا بر آوری و چهار صد دینار طلا از من بگیری؟ گفت: حاجت تو چیست؟ گفتم: حاجت من آن است که این سر را از میان زنان بیرون بری و پیش روی ایشان بروی آن زر را از من گرفت و حاجت مرا روا کرد (۴۰۱). و به روایت ابن شهر آشوب چون خواست که زر را صرف کند هر یک سنگ سیاه شده بود و بر یک جانبش نوشته بود: (و لا تحسبن الله غافلاً عما یعمل)

الظَّالِمُونَ) (۴۰۲) و بر جانب دیگر: (و سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ) [ترجمه ی هر دو آیه گذشت - س] (۴۰۳) (۴۰۴). قطب راوندی از مِنْهال بن عمرو روایت کرده است که گفت: به خدا سوگند که در دمشق دیدم سر مبارک جناب امام حسین علیه السلام را بر سر نیزه کرده بودند و در پیش روی آن جناب کسی سوره کهف می خواند چون به این آیه رسید: (أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا) [=آیا گمان کرده ای که اصحاب کهف و رقیم از آیات شگفت ما بوده اند؟!]. (۴۰۵). به قدرت خدا سر مقدس سیدالشهداء علیه السلام به سخن درآمد و به زبان فصیح گویا گفت: امر من از قصه اصحاب کهف عجیتر است. و این اشاره است به رَجَعْتُ [=بازگشت جسمانی] آن جناب برای طلب خون خود [پس از ظهور حضرت مهدی عج] (۴۰۶). پس آن کافران حرم و اولاد سید پیغمبران را در مسجد جامع دمشق که جای اسیران بود بازداشتند، و مرد پیری از اهل شام به نزد ایشان آمد و گفت: الحمد لله که خدا شما را کشت و شهر ما را از مردان شما راحت داد و یزید را بر شما مسلط گردانید. چون سخن خود را تمام کرد جناب امام زین العابدین علیه السلام فرمود که ای شیخ! آیا قرآن خوانده ای؟ گفت: بلی، فرمود: که این آیه را خوانده ای: (قُلْ لَا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى) [=بگو- ای رسول - به مردم: من از شما اجری نمی طلبم مگر دوستی با نزدیکانم را] (۴۰۷). گفت: بلی، آن جناب فرمود: آنها مائیم که حق تعالی مَوَدَّتْ ما را مُزد رسالت گردانیده است، باز فرمود که این آیه را خوانده ای؟ (وَاتَّذَا الْقُرْبَى حَقًّا) [=و بده به خویشاوند نزدیک، حق او را] (۴۰۸) گفت: بلی، فرمود که مائیم آن ها که حق تعالی پیغمبر خود را امر کرده است که حق ما را به ما عطا کند، آیا این آیه را خوانده ای؟ (وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِإِذَى الْقُرْبَى) [=بدانید که هر منفعت مالی که بدست آورده اید، خمس - یک پنجم آن - برای خدا و رسول او و خویشاوند او است] (۴۰۹). گفت: بلی، حضرت فرمود که مائیم ذَوِی الْقُرْبَى که اقرب و قُربای آن حضرتیم. آیا خوانده ای این آیه را؟ (إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا) (۴۱۰). گفت: بلی، حضرت فرمود که مائیم اهل بیت رسالت که حق تعالی شهادت به طهارت ما داده است. آن مرد پیر گریان شد و از گفته های خود پشیمان گردید و عمامه خود را از سر انداخت و رو به آسمان گردانید و گفت: خداوند! بیزاری می جویم به سوی تو از دشمنان آل محمد (ص) از جن و انس، پس به خدمت حضرت عرض کرد که اگر توبه کنم آیا توبه من قبول می شود؟ فرمود: بلی، آن مرد توبه کرد چون خبر او به یزید پلید رسید او را به قتل رسانید (۴۱۱). از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مروی است که چون فرزندان و خواهران و خویشان حضرت سید الشهداء علیه السلام را به نزد یزید پلید بردند بر شتران سوار کرده بودند بی عماری و محمل، یکی از اشقیای اهل شام گفت: ما اسیران نیکوتر از ایشان هرگز ندیده بودیم، سُبُكْنَه خاتون علیها السلام فرمود: ای اشقیاء! مائیم سبایا و اسیران آل محمد صَلَّی اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ انتهی (۴۱۲). شیخ جلیل و عالم خیر حسن بن علی طبری که معاصر علامه و محقق [حلی - قرن هفتم] است در کتاب (کامل بهائی) که زیاده از ششصد و شصت سال است که تصنیف شده در باب ورود اهل بیت امام حسین علیه السلام به شام گفته که اهل بیت را از کوفه به شام ده به ده سیر می دادند تا به چهار فرسخی از دمشق رسیدند به هر ده از آنجا تا به شهر نثار بر ایشان می کردند. و بر هر در شهر سه روز ایشان را باز گرفتند تا به شهر بیارایند و هر حلی و زیوری و زینتی که در آن بود به آئینها بستند به صفتی که کسی چنان ندیده بود. قریب پانصد هزار مرد و زن با دفها و امیران ایشان با طبلها و کوسها و بوقها و دُهلها بیرون آمدند و چند هزار مردان و جوانان و زنان رقص کنان با دف و چنگ و رباب زنان استقبال کردند، جمله اهل ولایت دست و پای خضاب کرده و سُرْمه در چشم کشیده روز چهارشنبه شانزدهم ربیع الاول به شهر رفتند از کثرت خلق، گویی که رستخیز بود چون آفتاب بر آمد ملاعین سرها را به شهر در آوردند از کثرت خلق به وقت زوال به در خانه یزید لعین رسیدند. یزید تخت مُرَصَّع [=جواهر نشان] نهاده بود خانه و ایوان آراسته بود و کرسیهای زرین و سیمین راست و چپ نهاد حُجَّاب بیرون آمدند و اکابر ملاعین را که با سرها بودند به پیش یزید بردند و احوال پرسید، ملاعین گفتند: به دولت امیر دمار از خاندان ابوتراب در آوردیم. و حالها باز گفتند و سرهای اولاد رسول علیهم السلام را آنجا بداشتند و در این شصت و شش روز که ایشان در دست

کافران بودند هیچ بشری بر ایشان سلام کردن نتوانست (۴۱۳). و هم نقل کرده از سهل بن سعد الساعدی که من حج کرده بودم به عزم زیارت بیت المقدس متوجه شام شدم چون به دمشق رسیدم شهری دیدم که پر فرح و شادی و جمعی را دیدم که در مسجد پنهان نوحه می کردند و تعزیت می داشتند. و پرسیدم: شما چه کسانید؟ گفتند: ما از موالیان اهل بیتیم و امروز سر امام حسین علیه السلام و اهل بیت او را به شهر آوردند. سهل گوید که به صحرا رفتم از کثرت خلق و شیعه اسبان و بوق و طبل و کوسات و دفوف رستخیزی دیدم تا سواد اعظم رسید، دیدم که سرها می آورند بر نیزها کرده. اول سر جناب عباس علیه السلام (۴۱۴) را آوردند و در عقب سرها، عورات [= اهل حرم] حسین علیه السلام می آمدند. و سر حضرت امام حسین علیه السلام را دیدم با شکوهی تمام و نور عظیم از او می تافت با ریش مدور که موی سفید با سیاه آمیخته بود و به وسمه خضاب کرده و سیاهی چشمان شریفش نیک سیاه بود و ابروهایش پیوسته بود و کشیده بینی بود، و تبسم کنان به جانب آسمان، چشم گشوده بود به جانب افق و باد محاسن او را می جنبانید به جانب چپ و راست، پنداشتی که امیر المؤمنین علی علیه السلام است. عمرو بن مُنذر همدانی گوید: جناب ام کلثوم علیها السلام را دیدم چنانکه پنداری فاطمه زهراء علیها السلام است چادر کهنه بر سر گرفته و روی بندی بر روی بسته، من نزدیک رفتم و امام زین العابدین علیه السلام و عورات خاندان را سلام کردم مرا فرمودند: ای مؤمن! اگر بتوانی چیزی بدین شخص ده که سر حضرت حسین علیه السلام را دارد تا به پیش برد که از نظاره گیان ما را زحمت است، من صد درهم بدام بدان لعین که سر داشت که سر حضرت حسین علیه السلام را پیشتر دارد و از عورات دور شود بدین منوال می رفتند تا نزد یزید پلید بنهادند. انتهی (۴۱۵)

ورود اهل بیت علیهم السلام به مجلس یزید:

فصل هشتم: در ورود اهل بیت علیهم السلام به مجلس یزید پلید: یزید ملعون چون از ورود اهل بیت طاهره علیهم السلام به شام آگاهی یافت مجلس آراست و به زینت تمام بر تخت خویش نشست و ملاعین اهل شام را حاضر کرد، از آن سوی اهل بیت رسول صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ را به سرهای شهداء علیهم السلام در باب دار الإمارة حاضر کردند در طلب رخصت بازایستادند. نخستین، زحر بن قیس - که مأمور بردن سر حضرت حسین علیه السلام بود - رخصت حاصل کرده بر یزید داخل شد، یزید از او پرسید که وای بر تو خبر چیست؟ گفت: یا امیر المؤمنین بشارت باد ترا که خدایت فتح و نصرت داد همانا حسین بن علی علیهما السلام با هیجده تن از اهل بیت خود و شصت نفر از شیعیان خود بر ما وارد شدند ما بر او عرضه کردیم که جانب صلح و صلاح را فرو نگذارد و سر به فرمان عبیدالله بن زیاد فرود آورد و اگر نه مهیای قتال شود ایشان طاعت عبیدالله بن زیاد را قبول نکردند و جانب قتال را اختیار نمودند. پس بامدادان که آفتاب طلوع کرد با لشکر بر ایشان بیرون شدیم و از هر ناحیه و جانب ایشان را احاطه کردیم و حمله گران افکندیم و با شمشیر تاخته بر ایشان بتاختیم و سرهای ایشان را موضع آن شمشیرها ساختیم، آن جماعت را هول و هرب پراکنده ساخت چنانکه به هر پستی و بلندی پناهنده گشتند بدانسان که کبوتر از باز هراسنده گردد، پس سوگند به خدا یا امیر المؤمنین به اندک زمانی که ناقه را نحر کنند یا چشم خوابیده به خواب آشنا گردد تمام آن ها را با تیغ درگذرانید و اول تا آخر ایشان را مقتول و مذبح ساختیم. اینک جسدهای ایشان در آن بیابان برهنه و عریان افتاده با بدنهای خون آلوده و صورتهای بر خاک نهاده همی خورشید بر ایشان می تابد، و باد، خاک و غبار برایشان می انگیزاند و آن بدنهای را عقابها و مرغان هوا همی زیارت کنند در بیابان دور. چون آن ملعون سخن به پای آورد یزید لختی سر فرو داشت و سخن نکرد پس سر برآورد و گفت: اگر حسین را نمی کشتید من از کردار شما بهتر خشنود می شدم و اگر من حاضر بودم حسین را معفو می داشتم و او را عرضه هلاک و دمار نمی گذاشتم. بعضی گفته اند که چون زحر واقعه را برای یزید نقل کرد آن بسیار متوحش شد و گفت: ابن زیاد تخم عداوت مرا در دل تمام مردم کشت و عطائی به زحر نداد و او را از نزد خود بیرون کرد. و این معجزه بود از حضرت

سیدالشهداء علیه السلام؛ چه آنکه در أثناء آمدن به کربلا به زُهیر بن قَین خبر داد که زحر بن قیس سر مرا برای یزید خواهد برد به امید عطا و عطائی به وی نخواهد کرد، چنانچه محمد بن جریر طبری نقل کرده (۴۱۶)؛ پس مُخَفَّر بن ثَعْلَبه که مأمور به کوچ دادن اهل بیت علیهم السلام بود از درِ دارِ الإمارة در آمد و ندا در داد و گفت: هذا مُخَفَّر بن ثَعْلَبه اَتَى امیر المؤمنین بِاللثامِ الفَجْرة؛ یعنی من مُخَفَّر بن ثعلبه هستم که لثام فَجْره را به درگاه امیر المؤمنین یزید آورده ام. حضرت سید سجاد علیه السلام فرمود: آنچه مادر مُخَفَّر زائیده شریر تر و لئیم تر است. و به روایت شیخ ابن نما این کلمه را یزید جواب مُخَفَّر داد (۴۱۷) و شاید این اُولی باشد؛ چه آنکه حضرت امام زین العابدین علیه السلام با این کافران که از راه عناد بودند کمتر سخن می کرد. شیخ مفید رحمه الله فرموده در بین راه شام با احدی از آن کافران که همراه سر مقدس بودند تکلم نکرد (۴۱۸) و گفتن یزید این نوع کلمات را گاهی شاید از بهر آن باشد که مردم را بفهماند که من قتل حسین را نفرمودم و راضی به آن نبودم. و جمله ای از اهل تاریخ گفته اند که در هنگامی که خبر ورود اهل بیت علیهم السلام به یزید رسید آن ملعون در قصر جیرون [=دروازه شام] و منظر آنجا بود و همین که از دور نگاهش به سرهای مبارک بر سر نیزه ها افتاد از روی طَرَب و نشاط این دو بیت انشاد کرد: شعر: لَمَّا يَدَتْ تِلْكَ الحُمُولُ (۴۱۹) وَ أَشْرَقَتْ تِلْكَ الشُّمُوسُ عَلَى رُبَى جَيْرُونِ (ی) [= و چون نمایان شد هودج های شتران و تابید- آن خورشیدها بر بلندیهای جیرون = دروازه ی دِمَشق (شام)] نَعَبَ الغُرَابُ؛ قُلْتُ: صَحَّ! أَوْ لَا تَصِحُّ! فَلَقَدْ قَضَيْتُ مِنَ الغَرِيمِ دُيُونِي (۴۲۰) [= کلاغ بانگ برآورد؛ من (= یزید پلید) به او گفتم: میخواهی فریاد بزنی! میخواهی فریاد زنی! پس همانا بتحقیق که من طلبکاریها و دیون خود را از غریم (بدهکار) بازستاندم!!]. مراد آن ملحد اظهار کفر و زندقه و کیفر خواستن از رسول اکرم صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ و آلِهِ و سَلَّمَ بوده یعنی: رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ و آلِهِ و سَلَّمَ پدران و عشیره مرا در جنگ بدر کشت؛ من خونخواهی از اولاد او نمودم. چنانچه صریحاً این مطلب کفر آمیز را در اشعاری که بر اشعار ابن زبَعَری افزوده در مجلس ورود اهل بیت علیهم السلام خوانده: شعر: قَدْ قَتَلْنَا الْقَوْمَ مِنْ سَادَاتِهِمْ وَ عَدَلْنَا قَتْلَ بَدْرٍ فَاعْتَدَلْ (۴۲۱) [= بتحقیق که کشتیم از این قوم، بزرگانشان را! و معادل نمودیم کشته شدن خویشان خود را در جنگ بدر، به این کشتار؛ پس برابر و مساوی شد!] (الی آخره). بالجمله؛ چون سرهای مقدس را وارد آن مجلس شوم کردند سر مبارک حضرت امام حسین علیه السلام را در طشتی از زر به نزد یزید نهادند و یزید که مدام عمرش به شرب مدام می پرداخت این وقت از شرب خمر نیک سکران بود و از نظاره سر دشمن خود شاد و فرحان گشت، و این اشعار را [خطاب به آن سر مبارک] گفت: شعر: یا حُسْنُهُ يَلْمَعُ بِالْيَدَيْنِ! يَلْمَعُ فِي طَسْتٍ مِنَ اللُّجَيْنِ! [= ای کسیکه حُسن و زیبایی اش میدرخشد در پیش روی من! میدرخشد در تشتی از نقره!] کَأَنَّمَا حُفٌّ بِوَرْدَتَيْنِ! كَيْفَ رَأَيْتَ الضَّرْبَ يَا حُسَيْنُ؟! [= گوئیکه پوشیده شده به دو گل (سرخ) - کنایه از خونهای مبارک اطراف صورت مبارک حضرت!] چگونه دریافتی ضربه خوردن را ای حسین! شَفِيتُ غَلِيٍّ مِنْ دَمِ الْحُسَيْنِ [= کینه ام خالی شد از دیدن خون حسین!] یا لَيْتَ مَنْ شَاهِدَ فِي الْحَنِينِ يَرَوْنَ فِعْلِي الْيَوْمَ بِالْحُسَيْنِ! [= ایکاش آنانکه در جنگ حنین (با پیامبر - ص) از خویشاوندان ما - حاضر بودند، اکنون بودند و میدیدند آنچه را من با حسین کردم!] و شیخ مفید رحمه الله فرموده که چون سر مطهر حضرت را با سایر سرهای مقدس در نزد او گذاشتند یزید ملعون این شعر را گفت: شعر: نُفَلِّقُ هَاماً مِنْ رِجَالٍ أَعَزَّ عَلَيْنَا وَ هُمْ كَانُوا أَعَقَّ وَ أَظْلَمَا [= میشکافیم سرهای مردانی بزرگ را که بر ما سنگین بودند؛ و ایشان نافرمان تر و ظالم تر بودند!!] يَحْيَى بن حَكَم - که برادر مروان بود و با یزید در مجلس نشسته بود - این دو شعر قرائت کرد: شعر: لَهُامٌ بِجَنْبِ الطِّفِّ أَدْنَى قَرَابَةٍ مِنْ ابْنِ زِيَادٍ الْعَبْدِ ذِي النَّسَبِ الْوُغَلِ [= هر آینه سרהایی که در کنار طِف - شاخه ی رودخانه که به کربلا میریخته - بر زمین افتادند، دارای قَرَابَت و خویشاوندی نزدیکتری با پیامبر - ص - بودند از بنده ای چون ابن زیاد که دارای نَسَبی پست و دروغین میباشد - یعنی زنازاده است] سُمَيَّةُ أَمْسَى نَسْلُهَا عَدَدَ الْحَصَى وَ بِنْتُ رَسُولِ اللَّهِ لَيْسَتْ بِذِي نَسْلِ [= سُمَيه - زن بدکاره - نسلش بعدد ریگها شده ولی دختر رسول خدا - ص - نسلش از میان رفته - زیرا شهیدشان کرده اند]. س. یزید دست بر سینه او زد و گفت ساکت شو! یعنی در چنین مجلس، جماعت آل زیاد را شَنَاعَت [= زشتی] می کنی و بر قَلَت آل مصطفی ص دریغ می

خوری؟! (۴۲۲). از معصوم علیه السلام روایت شده که چون سر مطهر حضرت امام حسین علیه السلام را به مجلس یزید در آوردند مجلس شراب آراست و با ندیمان خود شراب زهرمار می کرد و با ایشان شطرنج بازی می کرد [و یکی از علل حرام بودن بازی شطرنج در شرع مقدس، آنستکه رسم یزید پلید بوده و تشبیه به اوست - س] و شراب به یاران خود می داد و می گفت: بیاشامید که این شراب مبارکی است که سر دشمن ما نزد ما گذاشته است و دلشاد و خرم گردیده ام و ناسزا به حضرت امام حسین و پدر و جد بزرگوار او علیهما السلام می گفت. و هر مرتبه که در قمار بر حریف خود غالب می شد سه پیاله شراب زهرمار می کرد و ته جرعه شومش را پهلوی طشتی که سر مقدس آن سرور در آن گذاشته بودند می ریخت. پس [معصوم فرمود که:] هر که از شیعیان ما است باید که از شراب خوردن و بازی کردن شطرنج اجتناب نماید و هر که در وقت نظر کردن به شراب یا شطرنج صلوات بفرستد بر حضرت امام حسین علیه السلام و لعنت کند یزید و آل زیاد را، حقتعالی گناهان او را بیامرزد هر چند به عدد ستارگان باشد (۴۲۳) در (کامل بهائی) از (حاویه) [الحاویه فی مِیذَمَاتِ مُعَاوِیَهِ - تألیف: قاسم بن محمد بن احمد مأمونی - سنی مذهب] نقل کرده که یزید خمر [=شراب] خورد و بر سر حضرت امام حسین علیه السلام ریخت، زن یزید آب و گلاب برگرفت و سر منور امام علیه السلام را پاک بشت، آن شب فاطمه علیها السلام را در خواب دید و از او عذر می خواست. بالجمله؛ چون سرهای مبارک را بر یزید وارد کردند، اهل بیت علیهم السلام را نیز در آوردند در حالتی که ایشان را به یک رشته بسته بودند و حضرت علی بن الحسین علیه السلام را در (غُل جامع) بود و چون یزید ایشان را به آن هیئت دید گفت، خدا قبیح و زشت کند پسر مرجانه را اگر بین شما و او قرابت و خویشی بود ملاحظه شما ها را می نمود و این نحو بد رفتاری با شما نمی نمود و به این هیئت و حال شما را برای من روانه نمی کرد (۴۲۴) و به روایت ابن نما از حضرت سجاد علیه السلام دوازده تن ذکور بودند که در زنجیر و غل بودند، چون نزد یزید ایستادند، حضرت سید سجاد علیه السلام رو کرد به یزید و فرمود: آیا رخصت می دهی مرا تا سخن گویم؟ گفت: بگو و لکن هذیان مگو. فرمود: من در موقعی می باشم که سزاوار نیست از مانند من کسی که هذیان سخن گوید، آنگاه فرمود: ای یزید! ترا به خدا سوگند می دهم چه گمان می بری با رسول خدا صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ و آلِهِ و سَلَّم اگر ما را بدین حال ملاحظه فرماید؟ پس جناب فاطمه دختر حضرت سید الشهداء علیه السلام فرمود: ای یزید! دختران رسول خدا صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ و آلِهِ و سَلَّم را کسی اسیر می کند! اهل مجلس و اهل خانه یزید از استماع این کلمات گریستند چندان که صدای گریه و شیون بلند شد، پس یزید حکم کرد که ریسمانها را بریدند و غلها را برداشتند (۴۲۵) شیخ جلیل علی بن ابراهیم القمی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که چون سر مبارک حضرت سید الشهداء را با حضرت علی بن الحسین و اسرای اهل بیت علیهم السلام بر یزید وارد کردند علی بن الحسین علیه السلام را غل در گردن بود یزید به او گفت: ای علی بن الحسین! حمد مر خدایی را که کشت پدرت را؟! حضرت فرمود که لعنت خدا بر کسی باد که کشت پدر مرا. یزید چون این بشنید در غضب شد فرمان قتل آن جناب را داد، حضرت فرمود: هر گاه بکشی مرا پس دختران رسول خدا صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ و آلِهِ و سَلَّم را که برگرداند به سوی منزلگاهشان و حال آنکه محرمی جز من ندارند. یزید گفت: تو بر می گردانی ایشان را به جایگاه خودشان. پس یزید سوهانی طلبید و شروع کرد به سوهان کردن (غل جامع) که بر گردن آن حضرت بود، پس از آن گفت: ای علی بن الحسین! آیا می دانی چه اراده کردم بدین کار؟ فرمود: بلی، خواستی که دیگری را بر من مَت و نیکی نباشد، یزید گفت: این بود به خدا قسم آنچه اراده کرده بودم. پس یزید این آیه را خواند: (مَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَ يَغْفُو عَنْ كَثِيرٍ) (۴۲۶) حاصل ترجمه آن است که: گرفتاریها که به مردم می رسد به سبب کارهای خودشان است و خدا در گذشت کند از بسیاری. حضرت فرمود: نه چنین است که تو گمان کرده ای این آیه درباره ما فرود نیامده بلکه آنچه درباره ما نازل شده این است: (مَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا...) (۴۲۷). مضمون آیه آنکه: نرسد مصیبتی به کسی در زمین و نه در جانهای شما آدمیان مگر آنکه در نوشته آسمانی است پیش از آنکه خلق کنیم او را تا افسوس نخورید بر آنچه از دست شما رفته و شاد نشوید برای آنچه شما را آمده. پس حضرت

فرمود: مائیم کسانی که چنین هستند (۴۲۸). بالجمله؛ یزید فرمان داد تا آن سر مبارک را در طشتی در پیش روی او نهادند و اهل بیت علیهم السلام را در پشت سر او نشانیدند تا به سر حسین علیه السلام نگاه نکنند، سید سجاد علیه السلام را چون چشم مبارک بر آن سر مقدس افتاد بعد از آن هرگز از سر گوسفند غذا میل نفرمود، و چون نظر حضرت زینب علیها السلام بر آن سر مقدس افتاد بی طاقت شد و دست برد گریبان خود را چاک کرد و با صدای حزینی که دلها را مجروح می کرد ندبه آغاز نمود و می گفت: یا حَسینا و ای حبیب رسول خدا و ای فرزند مکه و منی، ای فرزند دلبند فاطمه زهراء و سَیِّدِۀ نساء، ای فرزند دختر مصطفی! اهل مجلس آن لعین همگی به گریه در آمدند و یزید خبیث پلید ساکت بود. شعر: وَمِمَّا يُزِيلُ الْقَلْبَ عَنْ مُسْتَقَرِّهَا وَيُثْرِكُ زَنْدَ الْغَيْظِ فِي الصَّدْرِ واریاً (۴۲۹) [= و از جمله چیزهایی که قلب آدمی را از جا به در می آورد و آتش خشم و غضب را درون سینه انسان شعله ور میگرداند - وَقُوفُ بَنَاتِ الْوَحْيِ عِنْدَ طَلِيقِهَا بِحَالٍ بِهَا تُشْجِنُ (۴۳۰) حَتَّى الْأَعَادِيَا] - ایستادن دختران خاندان وحی است هنگام سخنوری فصیحانه ی حضرت زینب، به حالتی که در آنحال حتی دشمنان را نیز اندوهگین ساختند!]. س. پس صدای زنی هاشمیّه که در خانه یزید بود به نوحه و ندبه بلند شد و می گفت: یا حبیباه یا سَیِّدَۀ اَهْلِ بَيْتَاه، یابَنَ مُحَمَّدَاه، ای فریاد رس بیوه زنان و پناه یتیمان، ای کشته تیغ اولاد زناکاران. بار دگر حاضران که آن ندبه را شنیدند گریستند و یزید بی حیا هیچ از این کلمات متأثر نشد و چوب خیزرانی [= نوعی نی فنی] طبلید و به دست گرفت و بر دندانهای مبارک آن حضرت می کوفت و اشعاری (۴۳۱) می گفت که حاصل بعضی از آنها آنکه: "ای کاش اشیاء بنی امیه که در جنگ بدر کشته شدند حاضر می بودند و می دیدند که من چگونه انتقام ایشان را از فرزندان قاتلان ایشان کشیدم و خوشحال می شدند و می گفتند ای یزید دستت شل نشود که نیک انتقام کشیدی" (۴۳۲). چون ابو بَزْرَه اسلمی که حاضر مجلس بود و از پیش یکی از صحابه حضرت رسول صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ و آلِهِ و سَلَّمَ بوده نگریست که یزید چوب بر دهان مبارک حضرت حسین علیه السلام می زند گفت: ای یزید! وای بر تو آیا دندان حسین را به چوب خیزران می کوبی؟! گواهی می دهم که من دیدم رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ و آلِهِ و سَلَّمَ دندانهای او را و برادر او حَسَن علیه السلام را می بوسید و می مکید و می فرمود: شما دو سَیِّد جوانان اهل بهشت اید، خدا بکشد کشته شما را و لعنت کند قاتل شما را و ساخته از برای او جهنم را. یزید از این کلمات در غضب شد و فرمان داد تا او را بر زمین کشیدند و از مجلس بیرون بردند (۴۳۳) این وقت جناب زینب دختر امیر المؤمنین علیهما السلام برخاست و خطبه خواند که خلاصه آن به فارسی چنین می آید: حمد و ستایش مختص یزاد پاک است که پروردگار عالمین است و درود و صلوات از برای خواجه لولا-ک رسول او مُحَمَّد و آل او علیهم السلام است. هر آینه خداوند راست فرموده هنگامی که فرمود: (ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ آسَأُوا الشُّؤَى أَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَ كَانُوا بِهَا يَسْتَهْزِؤْنَ) (۴۳۴) حضرت زینب علیها السلام از این آیه مبارکه اشاره فرمود که یزید و اتباع او که سر از فرمان خدای برتافتند و آیات خدا را انکار کردند بازگشت ایشان به آتش دوزخ خواهد بود. آنگاه روی با یزید آورد و فرمود: هان ای یزید! آیا گمان می کنی که چون زمین و آسمان را بر ما تنگ کردی و ما را شهر تا شهر مانند اسیران کوچ دادی از منزلت و مکان ما کاستی و بر حشمت و کرامت خود افزودی و قربت خود را در حضرت یزدان به زیادت کردی که از این جهت آغاز تکبر و تنمر نمودی و بر خویشتن بینی بیفزودی و یک باره شاد و فرحان شدی که مملکت دنیا بر تو گرد آمد و سلطنت ما از بهر تو صافی گشت؟ نه چنین است ای یزید، عنان بازکش و لختی به خود باش مگر فراموش کردی فرمایش خدا را که فرموده: (الْبَتَّةَ گمان نکنند آنانکه کفر ورزیدند که مهلت دادن ما ایشان را بهتر است از برای ایشان، همانا مهلت دادیم ایشان را تا بر گناه خود بیفزایند و از برای ایشان است عذابی مُهین) (۴۳۵). آیا از طریق عدالت است ای پسر طُلُقَاء که زنان و کنیزان خود را در پس پرده داری و دختران رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ و آلِهِ و سَلَّمَ را چون اسیران، شهر به شهر بگردانی همانا پرده حشمت و حرمت ایشان را هتک کردی و ایشان را از پرده بر آوردی و در منازل و مناهل به همراهی دشمنان کوچ دادی و مطمحنظر هر نزدیک و دور و وضع و شریف ساختی در حالتی که از مردان و پرستاران ایشان کسی با ایشان نبود و چگونه امید می رود که نگاهبانی ما کند کسی که جگر آزادگان را

بخاید(۴۳۶) و از دهان بیفکند و گوشتش به خون شهیدان برآید و نمو کند؛ کنایه از آن که از فرزند هند جگر خواره چه توقع باید داشت و چه بهره توان یافت. و چگونه درنگ خواهد کرد در دشمنی ما اهل بیت کسی که بغض و کینه ما را از بدر و احد در دل دارد و همیشه به نظر دشمنی ما را نظر کرده پس بدون آنکه جرم و جریرتی بر خود دانی و بی آنکه امری عظیم شماری شعری بدین شِناعت [= زشتی] می خوانی: شعر: لَاهُلُوا وَاسْتَهْلُوا فَرَحًا ثُمَّ قَالُوا يَا زَيْدُ لَا تَسَلَّ!! [= پس فریاد شادی و بانگ پیروزی برآورند از روی خوشحالی، و سپس به من گویند که: ای زید! دست تو شل نشود!! (= درد نکند!!)] و با چوبی که در دست داری بر دندانه‌های ابو عبدالله علیه السلام سید جوانان اهل بهشت می زنی و چرا این بیت را نخوانی و حال آنکه دلهای ما را مجروح و زخمناک کردی و اصل و بیخ ما را بریدی از این جهت که خون ذریه پیغمبر صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم را ریختی و سلسله آل عبدالمطلب را که ستارگان روی زمین اند گسیختی و مشایخ خود را ندا می کنی و گمان داری که ندای تو را می شنوند، و البته زود باشد که به ایشان ملحق شوی و آرزو کنی که شل بودی و گنگ بودی و نمی گفستی آنچه را که گفتی و نمی کردی آنچه را که کردی، لکن آرزو و سودی نکند، آنگاه حق تعالی را خطاب نمود و عرض کرد: بار الها! بگیر حق ما را و انتقام بکش از هر که با ما ستم کرد و نازل گردان غضب خود را بر هر که خون ما ریخت و حامیان ما را کشت. پس فرمود: هان ای زید! قسم به خدا که نشکافتی مگر پوست خود را و نبریدی مگر گوشت خود را، و زود باشد که بر رسول خدا وارد شوی در حالتی که متحمل باش وزر ریختن خون ذریه او را و هتک حرمت عترت او را در هنگامی که حق تعالی جمع می کند پراکندگی ایشان را و می گیرد حق ایشان را و گمان مبر البته آنان را که در راه خدا کشته شدند مُردگانند بلکه ایشان زنده و در راه پروردگار خود روزی می خوردند و کافی است ترا خداوند از جهت داوری، و کافی است محمد صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم ترا برای مخاصمت و جبرئیل برای یاری او و معاونت و زود باشد که بداند آن کسی که تو را دستیار شد و بر گردن مسلمانان سوار کرد و خلافت باطل برای تو مستقر گردانید و چه نکوهیده بدلی برای ظالمین هست و خواهید دانست که کدام یک از شما مکان او بدتر و یاور او ضعیفتر است و اگر دواهی روزگار مرا باز داشت که با تو مخاطبه و تکلم کنم همانا من قدر ترا کم می دانم و سرزنش ترا عظیم و توبیخ ترا کثیر می شمارم؛ چه اینها در تو اثر نمی کند و سودی نمی بخشد، لکن چشمها گریان و سینه ها بریان است؛ چه، امری عجیب و عظیم است [که] نجیبانی که لشکر خداوندند به دست طُلُقاء [=آزادشدگان جنگ بدر از مشرکان] که لشکر شیطانند کشته گردند و خون ما از دستهای ایشان بریزد و دهان ایشان از گوشت ما بدو شد و بنوشد و آن جسدهای پاک و پاکیزه را گرگهای بیابانی به نوبت زیارت کنند و آن تن های مبارک را مادران بچه گفتارها بر خاک بمالند. ای زید! اگر امروز ما را غنیمت خود دانستی زود باشد که این غنیمت موجب غرامت تو گردد در هنگامی که نیابی مگر آنچه را که پیش فرستادی و نیست خداوند بر بندگان ستم کننده و در حضرت او است شکایت ما و اعتماد ما، اکنون هر کید و مکاری که توانی بکن و هر سعی که خواهی به عمل آور و در عداوت ما کوشش فرو مگذار و با این همه، به خدا سوگند که ذکر ما را نتوانی محو کرد و وحی ما را نتوانی دور کرد، و باز ندانی فرجام ما را و درک نخواهی کرد غایت و نهایت ما را و عار کردار خود را از خویش نتوانی دور کرد و رأی تو کذب و علیل و ایام سلطنت تو قلیل و جمع تو پراکنده و روز تو گذرنده است در روزی که منادی حق ندا کند که لعنت خدا بر ستمکاران است. سپاس و ستایش خداوندی را که ختم کرد در ابتدا بر ما سعادت را و در انتها رحمت و شهادت را و از خدا سؤال می کنم که ثواب شهدای ما را تکمیل فرماید و هر روز بر اجر ایشان بیفزاید و در میان ما خلیفه ایشان باشد و احسانش را بر ما دائم دارد که اوست خداوند رحیم و پروردگار ودود، و کافی است در هر امری و نیکو و کیل است(۴۳۷). زید را موافق نمی افتد که جناب زینب علیها السلام را بدین سخنان درشت و کلمات شتم آمیز مورد غضب و سخط دارد، خواست که عذری بر تراشد که زنان نوائج بیهشانه سخن کنند، و این قسم سخنان از جگر سوختگان پسندیده است، لاجرم این شعر را بگفت: شعر: یا صَیْحَهُ تُحْمَدُ مِنْ صَوَائِحِ مَا أَهْوَى الْمَوْتَ عَلَى التَّوَائِحِ [= ای بسا شیون و فریادی که پسندیده هست از شیون کنندگان! و چقدر آسان است مرگ برای ناله کنندگان(یعنی: خود

نیز از ناله بمیرند). [آنگاه یزید با حاضرین اهل شام مشورت کرد که با این جماعت چه عمل نمایم. آن خبیثان کلام زشتی گفتند که معنی آن مناسب ذکر نیست و مرادشان آن بود که تمام را با تیغ در گذران. نعمان بن بشیر که حاضر مجلس بود گفت: ای یزید! بین تا رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم با ایشان چه صنعت داشت آن کن که رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم کرد (۴۳۸) و مسعودی نقل کرده: وقتی که اهل مجلس یزید این کلام را گفتند: حضرت باقر علیه السلام شروع کرد به سخن، و در آن وقت دو سال و چند ماه از سن مبارکش گذشته بود پس حمد و ثنا گفت خدای را پس رو کرد به یزید و فرمود: اهل مجلس تو در مشورت تو رأی دادند به خلاف اهل مجلس فرعون در مشورت کردن فرعون با ایشان در امر موسی و هارون؛ چه آنها گفتند (أَرْجِهْ وَآخَاهُ) و این جماعت رأی دادند به کشتن ما و برای این سببی است. یزید پرسید سببش چیست؟ فرمود: اهل مجلس فرعون اولاد حلال بودند و این جماعت اولاد حلال نیستند و نمی کشد انبیاء و اولاد ایشان را مگر اولادهای زنا، پس یزید از کلام باز ایستاد و خاموش گردید (۴۳۹) این هنگام به روایت سید و مفید، از مردم شام مردی سرخ رو نظر کرد به جانب فاطمه دختر حضرت امام حسین علیه السلام پس رو کرد به یزید و گفت: یا امیر المؤمنین! هَبْ لِي هَذِهِ الْجَارِيَّةُ؛ یعنی این دخترک را به من ببخش. جناب فاطمه علیها السلام فرمود: چون این سخن بشنیدم بر خود بلرزیدم و گمان کردم که این مطلب از برای ایشان جایز است. پس به جامه عمه ام جناب زینب علیها السلام چسبیدم و گفتم: عمه یتیم شدم اکنون باید کنیز مردم شوم (۴۴۰)! جناب زینب علیها السلام روی با شامی کرد و فرمود: دروغ گفתי واللّٰه و ملامت کرده شدی، به خدا قسم این کار برای تو و یزید صورت نبندد و هیچ یک اختیار چنین امری ندارید. یزید در خشم شد و گفت: سوگند به خدای دروغ گفתי این امر برای من روا است و اگر خواهم بکنم می کنم. حضرت زینب علیها السلام فرمود: نه چنین است به خدا سوگند حقّ تعالی این امر را برای تو روا نداشته و نتوانی کرد مگر آنکه از ملت ما بیرون شوی و دینی دیگر اختیار کنی. یزید از این سخن خشمش زیادتر شد و گفت: در پیش روی من چنین سخن می گویی همانا پدر و برادر تو از دین بیرون شدند. جناب زینب علیها السلام فرمود: به دین خدا و دین پدر و برادر من، تو و پدر و جدّت هدایت یافتند اگر مسلمان باشی. یزید گفت: دروغ گفתי ای دشمن خدا. حضرت زینب علیها السلام فرمود: ای یزید! اکنون تو امیر و پادشاهی هر چه می خواهی از روی ستم فحش و دشنام می دهی و ما را مقهور می داری. یزید گویا شرم کرد و ساکت شد، آن مرد شامی دیگر باره سخن خود را اعاده کرد، یزید گفت: دور شو خدا مرگت دهد، آن مرد شامی از یزید پرسید ایشان کیستند؟ یزید گفت: آن فاطمه دختر حسین و آن زن دختر علی است، مرد شامی گفت: حسین پسر فاطمه و علی پسر ابوطالب؟ یزید گفت: بلی، آن مرد شامی گفت: لعنت کند خداوند ترا ای یزید عترت پیغمبر خود را می کشی و ذریه او را اسیر می کنی؟! به خدا سوگند که من گمان نمی کردم ایشان را جز اسیران روم؛ یزید گفت: به خدا سوگند ترا نیز به ایشان می رسانم و امر کرد که او را گردن زدند (۴۴۱). شیخ مفید رَحِمَهُ اللّٰهُ فرمود: پس یزید امر کرد تا اهل بیت را با علی بن الحسین علیهم السلام در خانه علیحدّه که متصل به خانه خودش بود جای دادند و به قولی، ایشان را در موضع خرابی حبس کردند که نه دافع گرما بود و نه حافظ سرما چنانکه صورتهای مبارکشان پوست انداخت، و در این مدتی که در شام بودند نوحه و زاری بر حضرت امام حسین علیه السلام می کردند (۴۴۲). و روایت شده که در این ایام در ارض بیت المقدس هر سنگی که از زمین بر می داشتند از زیرش خون تازه می جوشید. و جمعی نقل کرده اند که یزید امر کرد سر مطهر امام علیه السلام را بر در قصر شُوم او نصب کردند و اهل بیت علیه السلام را امر کرد که داخل خانه او شوند، چون مخدرات اهل بیت عصمت و جلال (علیهم السلام) داخل خانه آن لعین شدند زنان آل ابوسفیان زیورهای خود را کردند و لباس ماتم پوشیدند و صدا به گریه و نوحه بلند کردند و سه روز ماتم داشتند و هند دختر عبدالله بن عامر که در آن وقت زن یزید بود و پیشتر در حباله حضرت امام حسین علیه السلام بود پرده را درید و از خانه بیرون دوید و به مجلس آن لعین آمد در وقتی که مجمع عام بود گفت: ای یزید! سر مبارک فرزند فاطمه دختر رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم را بر در خانه من نصب کرده ای! یزید برجست و جامه بر سر او افکند و او را برگرداند و گفت: ای هند! نوحه

و زاری کن بر فرزند رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم و بزرگ قریش که پسر زیاد لعین در امر او تعجیل کرد و من به کشتن او راضی نبودم (۴۴۳). علامه مجلسی رَحِمَهُ اللّٰهُ در (جلائه العیون) پس از آنکه حکایت مرد سرخ روی شامی را نقل کرده فرموده: پس یزید امر کرد که اهل بیت رسالت علیهم السّلام را به زندان بردند، حضرت امام زین العابدین علیه السّلام را با خود به مسجد برد و خطیبی را طلبید و بر منبر بالا- کرد، آن خطیب ناسزای بسیاری به حضرت امیر المؤمنین و امام حسین علیهما السّلام گفت و یزید و معاویه علیهما اللعنه را مدح بسیار کرد، حضرت امام زین العابدین علیه السّلام ندا کرد او را که: وَیْلَکَ اَیُّهَا الْخَاطِبُ! اِشْتَرِیْتَ مَرْضَاةَ الْمَخْلُوقِ بِسَخَطِ الْخَالِقِ فَتَبَوَّءَ مَقْعِدَکَ مِنَ النَّارِ؛ یعنی وای بر تو ای خطیب! که برای خشنودی مخلوق، خدا را به خشم آوردی، جای خود را در جهنم مهیا بدان (۴۴۴). پس حضرت علی بن الحسین علیه السّلام فرمود که ای یزید! مرا رخصت ده که بر منبر بروم و کلمه ای چند بگویم که موجب خشنودی خداوند عالمیان و اجر حاضران گردد، یزید قبول نکرد، اهل مجلس التماس کردند که او را رخصت بده که ما می خواهیم سخن او را بشنویم، یزید گفت: اگر بر منبر برآید مرا و آل ابوسفیان را رسوا می کند، حاضران گفتند: از این کودک چه بر می آید، یزید گفت: او از اهل بیتی است که در شیرخوارگی به علم و کمال آراسته اند، چون اهل شام بسیار مبالغه کردند یزید رخصت داد تا حضرت بر منبر بالا رفت و حمد و ثنای الهی اداء کرد و صلوات بر حضرت رسالت پناهی و اهل بیت او فرستاد و خطبه ای در نهایت فصاحت و بلاغت ادا کرد که دیده های حاضران را گریان و دلهای ایشان را بریان کرد (۴۴۵) قُلْتُ: اِنِّیْ اُحِبُّ فِیْ هَٰذَا الْمَقَامِ اَنْ اَتَمَثَلَ بِهَٰذِهِ الْاَبَیَاتِ الَّتِیْ لَا یَسْتَحِقُّ اَنْ یُمَدَّحَ بِهَا اِلَّا هَٰذَا الْاِمَامُ عَلَیْهِ السَّلَامُ [= گویم: دوست دارم که در این مقام تمثّل جویم به این ابیات که کسی سزاوار و مُسْتَحِقّ مدح شدن به آنها نیست جز این امام علیه السّلام]: شعر: حَتّٰی اَنْزَلَتْ بِضَوْءٍ وَجْهَکَ فَاَنْجَلٰی - ذَاکَ الدُّجٰی وَ اَنْجَابَ ذَاکَ الْعُتْبٰی [= تا آنکه با تابش چهره ات نورافشانی کردی؛ پس برطرف شد- آن تاریکی و ظلمت و برطرف شد آن گرد و غبار] فَافْتَنَ فِیْکَ النَّاظِرُوْنَ فَاَصْبَحَ - یَوْمِیْ اِلَیْکَ بِهَا وَ عَیْنٌ تَنْظُرُ [= پس به تعجب افتاده اند در تو ناظران؛ که در میان ایشان انگشت کسی به تو اشاره میکند و چشم کسی به تو نظر می افکند] یَجِدُوْنَ رُؤَیَیْکَ الَّتِیْ فَازُوا بِهَا مِنْ اَنْعَمَ اللّٰهُ الَّتِیْ لَا تُکْفَرُوْا [= آنها دیدن تو را که بر آن توفیق یافته اند از نعمتهای خدا میدانند که کفران نمیشود] فَمَشِیْتَ مَشِیَّةً خَاضِعٍ مُّتَوَاضِعٍ - لِلّٰهِ لَا یُزْهَیْ وَ لَا یَتَکَبَّرُ [= پس تو راه رفتی راه رفتن انسان خاضع و فروتن در مقابل خدا، که با ناز و فخر و تکبر راه نمی رود] فَلَوْ اَنَّ مُشْتَاقًا تَکَلَّفَ فَوْقَ مَا - فِیْ وُشْعِهِ، لَسَعٰی اِلَیْکَ الْمُنْبَرُ [= پس اگر انسان مشتاقی خود را به زحمت و تکلف وادارد "بالا-تر" از آنچه در وسع و لیاقت اوست، هرآینه منبر اظهار شوق بسوی تو میکند (که تو "بالای" آن باشی)] اَبَیْدَتْ مِنْ فَضْلِ الْخِطَابِ بِحُکْمَیْ - تُنْبِئُ عَنِ الْحَقِّ الْمُبِیْنِ وَ تُخْبِرُ [= آشکار نمودی از فضل الخطاب (= گفتار روشنگرانه و قاطع) به دانشی که حکایت میکند از حق آشکار و از آن خبر میدهد] - س. پس فرمود که اَیُّهَا النَّاسُ حَقَّ تَعَالٰی مَا اَهْلُ بَیْتِ رَسَالَتِ الرَّسُولِ خَصِلَتْ عَطَا کَرَمِهِ وَ بَهْفُ فَضِیْلَتِ مَا رَا بِرِ سَایِرِ خَلْقِ زِیَادَتِیْ دَادَه، وَ عَطَا کَرَمِهِ اَسْتَبَدَّ بِمَا عَلِمَ وَ بَرْدِ بَارِی وَ جَوَانِمَرْدِی وَ فَصَاحَتِ وَ شَجَاعَتِ وَ مَحَبَّتِ دَر دِلَیْهِ مُؤْمِنَان. وَ فَضِیْلَتِ دَادَه اَسْتَبَدَّ بِمَا رَا بِه اَنکِه اَز مَا اَسْتَبَدَّ نَبِیِّ مَخْتَارِ مُحَمَّدٍ مَصْطَفٰی صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم، وَ اَز مَا اَسْتَبَدَّ صِدِّیقِ اعْظَمَ عَلٰی مَرْتَضٰی عَلَیْهِ السَّلَام، وَ اَز مَا اَسْتَبَدَّ جَعْفَرِ طَیَّارِ کِه بَا دُو بَالِ خَوِیْشِ دَر بَهْشْتِ بَا مَلَائِکَه پَرَوَا می کند، وَ اَز مَا اَسْتَبَدَّ حَمْزَه شِیرِ خُدا وَ شِیرِ رَسُوْلِ خُدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم، وَ اَز مَا اَسْتَبَدَّ دُو سَبْطِ اَیْنِ اُمَّتِ حَسَنِ وَ حُسَیْنِ عَلَیْهِمَا السَّلَام کِه دُو سَیِّدِ جَوَانَانِ اَهْلِ بَهْشْتِ اَنْد (۴۴۶) هر که مرا شناسد شناسد و هر که مرا نشناسد من خبر می دهم او را به حسب و نسب خود. اَیُّهَا النَّاسُ! مِنْمَنْ فَرَزَنْدِ مَکَّه وَ مِنْمَنْ فَرَزَنْدِ زَمْرَم وَ صِیْفَا. وَ پِیُوسْتَه مَفَاخِرِ خَوِیْشِ وَ مَدَائِحِ اَبَا و اَجْدَادِ خُود رَا ذَکَرِ کَرْد تا اَنکِه فرمود: مِنْمَنْ فَرَزَنْدِ فَاطِمَه زَهْرَا عَلَیْهَا السَّلَام، مِنْمَنْ فَرَزَنْدِ سَیِّدَه نَسَا، مِنْمَنْ فَرَزَنْدِ خَدِیْجَه کُبْرٰی، مِنْمَنْ فَرَزَنْدِ اِمَامِ مَقْتُولِ بَه تِیغِ اَهْلِ جَفَا، مِنْمَنْ فَرَزَنْدِ لَبِ تَشْنَه صَحْرَایِ کَرْبِلَا، مِنْمَنْ فَرَزَنْدِ غَارَتِ شَدَه اَهْلِ جُور وَ عَنَا، مِنْمَنْ فَرَزَنْدِ اَنکِه بِرِ اَوِ نُوْحَه کَرْدَنْدِ جَنِّیَانِ زَمِیْنِ وَ مَرْغَانِ هَوَا، مِنْمَنْ فَرَزَنْدِ اَنکِه سَرِشِ رَا بِرِ نِیْزَه کَرْدَنْدِ وَ گَرْدَانِیَنْدَنْدِ دَر شَهْرَهَا، مِنْمَنْ فَرَزَنْدِ اَنکِه حَرَمِ اَوِ رَا اَسِیرِ کَرْدَنْدِ اَوْلَادِ زَنَا، مَائِمِ اَهْلِ بَیْتِ مَحْنَتِ وَ بَلَا، مَائِمِ مَحَلِّ نَزُوْلِ مَلَائِکَه سَمَا، وَ مَهْبُطِ عِلْمِ حَقِّ تَعَالٰی. پس چندان مدائح اجداد

گرام و مفاخر آباء عظام خود را یاد کرد که خُروش از مردم برخاست و یزید ترسید که مردم از او برگردند مؤذّن را اشاره کرد که اذان بگو، چون مؤذّن الله اکبر گفت، حضرت فرمود: از خدا چیزی بزرگتر نیست، چون مؤذّن گفت: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حضرت فرمود که شهادت می دهند به این کلمه پوست و گوشت و خون من، چون مؤذّن گفت: أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ حضرت فرمود: که ای یزید! بگو این محمد صَلَّی اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ که نامش را به رفعت مذکور می سازی جدّ من است یا جدّ تو؟ اگر می گویی جدّ تو است دروغ گفته باشی و کافر می شوی، و اگر می گویی جدّ من است پس چرا عترت او را کشتی و فرزندان او را اسیر کردی؟! آن ملعون جواب نگفت و به نماز ایستاد. مؤلف گوید: که آنچه از مقاتل و حکایات رفتار یزید با اهل بیت علیهم السّلام ظاهر می شود آن است که یزید از انگیزش فتنه بیمناک شد و از شماتت و شناعت اهل بیت علیهم السّلام خوی برگردانید و فی الجمله به طریق رفق و مدارا با اهل بیت رفتار می کرد و حارسان و نگاهبانان را از مراقبت اهل بیت علیهم السّلام برداشت و ایشان را در حرکت و سکون به اختیار خودشان گذاشت و گاه گاهی حضرت سیّد سجاد علیه السّلام را در مجلس خویش می طلبید و قتل امام حسین علیه السّلام را به ابن زیاد نسبت می داد و او را لعنت می کرد بر این کار و اظهار ندامت می کرد و این همه به جهت جلب قلوب عامّه و حفظ ملک و سلطنت بود نه اینکه در واقع پشیمان و بدحال شده باشد؛ زیرا که مورّخین نقل کرده اند که یزید مکرّر بعد از قتل حضرت سیّد الشهداء عَلَيْهِ آلاَفُ التَّحِيَّةِ وَ الثَّنَاءِ موافق بعضی مقاتل در هر چاشت و شام سَرِ مَقْدَسِ آن سرور را بر سرخوان خود می طلبید، و گفته اند که مکرّر یزید بر بساط شراب بنشست و مُغَنِّیان [=سرود خوانان و موسیقی نوازان] را احضار کرد و ابن زیاد را به جانب دست راست خود بنشاند و روی به ساقی نمود و این شعر می‌شوم را قرائت کرد: شعر: أَشَقِّقْنِي شَرْبَةً تُرَوِّى مُشَاشِي ثُمَّ مِلْ فَاسْقِ مِثْلَهَا ابْنَ زِيَادٍ (ی) [=بنوشان شرابی که سیراب سازد خادمان مرا! سپس لب جام را کج کن و بنوشان مثل آنرا به ابن زیاد] صَاحِبَ السَّرِّ وَالْأَمَانَةِ عِنْدِي وَلِئَسْتَدِيدَ مَعْنَمِي وَ جِهَادِي [=او همراه من و امین من است! و عامل قوّت بخشی و هدایت من به غنیمت و جهاد من است!] قَاتِلَ الْخَارِجِيِّ أَغْنَى حُسَيْنًا وَ مَبِيدَ الْأَعْدَاءِ وَ الْحُسَادِ (ی) [=قاتل حسین است که شخصی خروج کننده بر ولی امر مسلمین بود؛ و نابود کننده ی دشمنان و حسودان من است] سیّد ابن طاوس رحمه الله از حضرت سیّد سجاد علیه السّلام روایت کرده است که از زمانی که سر مطهر امام حسین علیه السّلام را برای یزید آوردند یزید مجالس شراب فراهم می کرد و آن سر مطهر را حاضر می ساخت و در پیش خویش می نهاد و شُرب خمر می کرد (۴۴۷) روزی رسول سلطان روم که از اشراف و بزرگان فرنگ بود در مجلس آن می‌شوم [=پلید و شوم] حاضر بود؛ از یزید پرسید که ای پادشاه عرب! این سر کیست؟ یزید گفت: ترا با این سر حاجت چیست؟ گفت: چون من به نزد ملک خویش باز شوم از هر کم و بیش از من پرسش می کند می خواهم تا قصّه این را بدانم و به عرض پادشاه برسانم تا شاد شود و با شادی تو شریک گردد. یزید گفت: این سر حسین بن علی بن ابی طالب است. گفت: مادرش کیست؟ گفت: فاطمه دختر رسول خدا صَلَّی اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ. نصرانی گفت: اُف بر تو و بر دین تو، دین من از دین شما بهتر است؛ چه آنکه پدر من از نژاد داود پیغمبر است و میان و من داود پدران بسیار است و مردم نَصَارَى مرا با این سبب تعظیم می کنند و خاک مقدم مرا به جهت تبرّک برمی دارند و شما فرزندان دختر پیغمبر خود را که با پیغمبر یک مادر بیشتر واسطه ندارد به قتل می رسانید! پس این چه دین است که شما دارید؟! پس برای یزید حدیث کنیسه حافر را نقل کرد. * [یزید گفت: بگو تا بشنویم. نصرانی گفت: بین عمان و چین دریایی وجود دارد که شش ماه (یا یک سال) راه مسافت دارد، در آنجا هیچ شهر یا روستایی وجود ندارد مگر یک شهر که در وسط آب قرار دارد و مساحت آن هشت فرسخ در هشت فرسخ می باشد و در روی زمین شهری بزرگتر از آن وجود ندارد، صادرات آن کافور و یاقوت می باشد و پر است از درختان عود و عنبر، آن شهر در اختیار مسیحیان است و غیر از ایشان هیچ حاکم یا پادشاهی در آن جا حکومت نمی کند، کلیساهای فراوانی در آن جا وجود دارد که بزرگترین آنها کلیسای به نام کلیسای حافر است؛ در محراب این کلیسا حَقّه ای (=ظرف کوچکی) از طلا- آویزان است که در آن سُم حیوانی قرار داده شده می گویند: آن سم، متعلق به الاغی است که حضرت

عیسی (ع) بر آن سوار می شده است. مردم، اطراف آن حقه را با طلا و حریر زینت کرده اند و هر ساله گروه زیادی از مسیحیان به آن کلیسا می روند و به دور آن حقه طواف کرده و آن را می بوسند و حاجات خود را در آنجا از خدا طلب می کنند! این وضعیت مسیحیان و علاقه ای است که آنان نسبت به سم الاغی دادند که گمان می کنند پیامبرشان حضرت عیسی (ع) بر آن سوار می شده! و اما شما فرزند دختر پیامبرتان را می کشید، خداوند برکت را از شما و دین شما بر دارد!]. یزید فرمان داد که این مرد نصاری را بکشید که در مملکت خویش مرا رسوا نسازد! نصرانی چون این بدانست گفت: ای یزید آیا می خواهی مرا بکشی؟ گفت: بلی، گفت: بدان که من در شب گذشته پیغمبر شما را در خواب دیدم مرا بشارت بهشت داد من در عجب شدم اکنون از ستر آن آگاه شدم، پس کلمه شهادت گفت و مسلمان شد پس برجست و آن سر مبارک را برداشت و به سینه چسبانید و می بوسید و می گریست تا او را شهید کردند (۴۴۸). و در (کامل بهائی) است (۴۴۹) که در مجلس یزید، مَلِک التَّجَار روم که عبدالشمس نام داشت حاضر بود گفت: یا امیر! قریب شصت سال باشد که من تجارت می کردم، از قسطنطنیه به مدینه رفتم و ده بُرد یمنی و ده نافع مُشک و دو مَن عنبر داشتم به خدمت حضرت رسول صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم رفتم او در خانه اُمّ سَلَمَه بود، اَنَس بن مالک اجازت خواست من به خدمت او رفتم و این هدایا که مذکور شد نزد او بنهادم از من قبول کرد و من هم مسلمان شدم، مرا عبدالوهاب نام کرد لیکن اسلام را پنهان دارم از خوف ملک روم، و در خدمت حضرت رسول صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم بودم که حسن و حسین عَلَیْهِمَا السَّلَام در آمدند و حضرت رسول صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم ایشان را ببوسید و بر ران خود نشانید، امروز تو سر ایشان را از تن جدا کرده ای قضیب به ثنایای حسین علیه السّلام که بوسه گاه رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم است می زنی! در دیار ما دریائی است و در آن دریا جزیره ای و در آن جزیره صومعه ای و در آن صومعه چهار سُم خر است که گویند عیسی علیه السّلام روزی بر آن سورا شده بود آن را به زر گرفته در صندوق نهاده، سلاطین و امرای روم و عامّه مردم هر سال آنجا به حجّ روند و طواف آن صومعه کنند و حریر آن سُمها را تازه کنند و آن کهنه را پاره پاره کرده به تحفه برند، شما با فرزند رسول خود این می کنید؟! یزید گفت: بر ما تباه کرد، گفت تا عبدالوهاب را گردن زنند. عبدالوهاب زبان برگشود به کلمه شهادت و اقرار به نبوّت حضرت مُحَمَّد صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم و امامت حسین علیه السّلام کرد و لعنت کرد بر یزید و آباء و اجداد او، بعد از آن او را شهید کردند (۴۵۰). و سید روایت کرده که روزی حضرت امام زین العابدین علیه السّلام در بازارهای دمشق عبور می کرد که ناگاه مِنهال بن عمرو، آن حضرت را دید و عرض کرد که یابن رسول الله! چگونه روزگار به سر می بری؟ حضرت فرمود: چنانکه بنی اسرائیل در میان آل فرعون که پسران ایشان را می کشتند و زنان ایشان را زنده می گذاشتند و اسیر و خدمتکار خویش می نمودند، ای مِنهال! عرب بر عجم افتخار می کرد که مُحَمَّد صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم از عرب است و قریش بر سایر عرب فخر می کرد که مُحَمَّد ص قرشی است و ما که اهل بیت آن جنابیم مغضوب و مقتول و پراکنده ایم پس راضی شده ایم به قضای خدا و می گوئیم اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُونَ (۴۵۱) شیخ اجلّ علی بن ابراهیم قمی در تفسیر خود این مکالمه امام را در بازارهای شام با مِنهال نقل کرده با تفاوتی. و بعد از تشبیه حال خویش به بنی اسرائیل فرموده کار خیر البریه (۴۵۲) به آنجا رسیده که بعد از پیغمبر صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم در بالای منابر ایشان را لعن می کنند و کار دشمنان به آنجائی رسیده که مال و شرف به آنها عطاء می شود و اما دوستان و محبّان ما حقیر و بی بهره اند و پیوسته کار مؤمنان چنین بوده یعنی باید ذلیل و مقهور دولتهای باطله باشند. پس فرمود: و بامداد کردند عجم که اعتراف داشتند به حق عرب به سبب آنکه رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم از عرب بوده و عرب اعتراف داشتند به حق قریش به سبب آنکه رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم از ایشان بوده و قریش بدین سبب بر عرب فخر می کرد و عرب نیز به همین سبب بر عجم فخر می کرد، و ما که اهل بیت پیغمبریم کسی حقّ ما را نمی شناسد، چنین است روزگار ما (۴۵۳) از سید محدّث جلیل سید نعمه الله جزایری در کتاب (انوار نُعمانیّه) این خبر به وجه ابسطی نقل شده و آن چنان است که مِنهال دید آن حضرت را در حالتی که تکیه بر عصا کرده بود و ساقهای پای او مانند دو نی بود و خون جاری بود از ساقهای مبارکش و رنگ

شریفش زرد بود، و چون حال او پرسید، فرمود: چگونه است حال کسی که اسیر یزید بن معاویه است و زندهای ما تا به حال شکمهایشان از طعام سیر نگشته و سرهای ایشان پوشیده نشده و شب و روز به نوحه و گریه می گذرانند، و بعد از نقل شطری [=پاره ای] از آنچه در روایت (تفسیر قمی) گذشت، فرمود: هیچ گاهی یزید ما را نمی طلبد مگر آنکه گمان می کنیم که اراده قتل ما دارد و به جهت کشتن، ما را می طلبد إِنَّ اللَّهَ وَآنَا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ. منهل گفت: عرضه داشتم اکنون کجا می روید؟ فرمود: آن جائی که ما را منزل داده اند سقف ندارد و آفتاب ما را گداخته است و هوای خوبی در آنجا نمی بینیم، الحال به جهت ضعف بدن بیرون آمده ام تا لحظه ای استراحت کنم و زود برگردم به جهت ترسم بر زنها. پس در این حال که با آن حضرت تکلم می کردم دیدم ندای زنی بلند شد و آن جناب را صدا زد که کجا می روی ای نور دیده و آن جناب زینب دختر علی مرتضی علیهما السلام بود (۴۵۴). در (مُثِيرُ الْأَحْزَانِ) است که یزید اهل بیت علیهم السلام را در مساکنی منزل داده بود که از سرما و گرما ایشان را نگاه نمی داشت تا آنکه بدنهای ایشان پوست باز کرد و زرداب و ریم جاری شد [پس از آنکه ایشان در پناه چادرها و در سایه ی پوششها بودند]؛ وَ هَذِهِ عِبَارَتُهُ: وَأُسْكِنَ فِي مَسَاكِنَ لَا يَقِينُ مِنْ حَرٍّ وَلَا بَرْدٍ حَتَّى تَقَشَّرَتِ الْجُلُودُ وَ سَالَ الصَّدِيدُ بَعْدَ كِنِّ الْخُدُورِ وَ ظَلَّ الشُّتُورُ (۴۵۵) از بعضی از کتب نقل شده که مسکن و مجلس اهل بیت علیهم السلام در شام در خانه خرابی بوده و مقصود یزید آن بود که آن خانه بر سر ایشان خراب شود و کشته شوند (۴۵۶).

[شهادت حضرت زُقیة]:

در (کامل بهائی) از (حاویه) نقل کرده که زنان خاندان نبوت در حالت اسیری، حال مردانی را که در کربلا شهید شده بودند بر پسران و دختران ایشان پوشیده می داشتند و هر کودکی را وعده می دادند که پدر تو به فلان سفر رفته است باز می آید تا ایشان را به خانه یزید آورده، دخترکی بود چهار ساله شبی از خواب بیدار شد گفت: پدر من حسین علیه السلام کجا است؟ این ساعت او را به خواب دیدم سخت پریشان بود، زنان و کودکان جمله در گریه افتادند و فغان از ایشان برخاست. یزید خفته بود از خواب بیدار شد و حال تفحص کرد، خبر بردند که حال چنین است. آن در حال گفت: که بروند و سر پدر را بیاورند و در کنار او نهند، پس آن سر مقدس را بیاورده و در کنار آن دختر چهار ساله نهادند. پرسید این چیست؟ گفتند: سر پدر تو است، آن دختر بترسید و فریاد برآورد و رنجور شد در آن چند روز جان به حق تسلیم کرد. و بعضی این خبر را به وجه اَبَسُّ نقل کرده اند (۴۵۷) و مضمونش را یکی از اعظم رحمه الله به نظم آورده و من در این مقام به همان اشعار اکتفا می کنم. قَالَ رَحِمَهُ اللَّهُ: شعر: یکی نوغنچه ای از باغ زهرا بجست از خواب نوشین بلبل آسا به افغان از مژه خوناب می ریخت نه خونابه! که خون ناب می ریخت! بگفت ای عمه بابایم کجا رفت؟! بُد این دم در بَرَم! دیگر چرا رفت؟! مرا بگرفته بود این دم در آغوش همی مالید دستم بر سر و گوش به ناگه گشت غایب از بَر من! بین سوز دل و چشم تر من! حجازی بانوان دل شکسته به گرداگرد آن کودک نشسته خرابه جایشان با آن ستمها بهانه طفلشان سر بار غمها ز آه و ناله و از بانگ و افغان یزید از خواب بر پاشد هراسان بگفتا کاین فغان و ناله از کیست؟ خروش و گریه و فریاد از کیست؟! بگفتش از ندیمان: کای ستمگر! بُد این ناله از آل پیمبر یکی کودک ز شاه سر بریده در این ساعت پدر در خواب دیده کنون خواهد "پدر" از عمه خویش وز این خواهش جگرها را کند ریش چون این بشنید آن مَرْدُودِ یزدان بگفتا: چاره کار است آسان! سِرِ بابش برید این دم به سُویش چه بیند سر، بر آید آرزویش!! همان طشت و همان سر قوم گمراه بیاوردند نزد لشکر آه یکی سرپوش بُد بر روی آن سر نقاب آسا به روی مهر آنور به پیش روی کودک، سر نهادند ز نو بر دل غم دیگر نهادند به ناموس علی، آن کودک زار بگفت: ای عمه "دل ریش" افکار چه باشد زیر این مِنْدِيلِ * مستور [مِنْدِيل: دستمال، پارچه] که بُز بابا ندارم هیچ منظور بگفتش دختر سلطان والا: که آن کس را که خواهی هست این جا چو این بشنید خود برداشت سرپوش چو جان بگرفت آن سر را در آغوش بگفت ای سرور و سالار اسلام ز قتلت مر مرا روز است چون شام

پدر! بعد از تو محنتها کشیدم! بیابانها و صحراها دویدم! همی گفتندمان در کوفه و شام که اینان خارجند از دین اسلام! مرا بعد از تو ای شاه یگانه پرستاری تئید جُز تازیانه ز کعب* نیزه و از ضرب سیلی [*- کعب: گره نیزه] تنم چون آسمان گشته است نیلی! بدان سر، جمله آن جور و ستمها، بیابان گردی و درد و آلمها، بیان کرد و بگفت: ای شاه محشر! تو برگو کی بریدت سر ز پیکر؟! مرا در خُردسالی در بدر کرد؟! اسیر و دستگیر و بی پدر کرد؟! همی گفت و سرِ شاهش در آغوش به ناگه گشته از گفتار خاموش پرید از این جهان و در جَنان* شد [*جَنان: جمع جَنّت=بهشت] در آغوش بتولش آشیان شد خدیو* بانوان در یافت آن حال [*خدیو: پادشاه، شهبانو] که پَریده است مرغ بی پر و بال به بالینش نشست آن غم رسیده به گرد او زنان داغ دیده فغان برداشتندی از دل تنگ به آه و ناله گشتندی هم آهنگ از این غم شد به آل الله اطهار دوباره کربلا از نو نمودار (۴۵۸) اِنْتَهی ملخصاً. شیخ ابن نما روایت کرده است که حضرت سَکینه علیها السلام در ایامی که در شام بود، و موافق روایت سَید در روز چهارم از ورود به شام، در خواب دید که پنج ناه [= شتر ماده] از نور پیدا شد که بر هر ناه پیرمردی سوار بود و ملائکه بسیار بر ایشان احاطه کرده بودند و با ایشان خادمی بود می فرماید پس آن خادم به نزد من آمد و گفت: ای سکینه! جدّت ترا سلام می رساند، گفتم: بر رسول خدا سلام باد ای پیک رسول الله تو کیستی؟ گفت: من خدمتکاری از خدمتکاران بهشتم، پرسیدم این پیران بزرگواران که بر شتر سوار بودند چه جماعت بودند؟ گفت: اوّل آدم صَفّی الله بود، دوّم ابراهیم خلیل الله بود و سوّم موسی کلیم الله بود و چهارم عیسی روح الله بود، گفتم: آن مرد که دست بر ریش خود گرفته بود و از ضعف می افتاد و بر می خاست که بود؟ گفت: جدّ تو رسول خدا صَلّی الله عَلَیْهِ و آلِهِ و سَلَّم بود، گفتم: کجا می رود؟ گفت: به زیارت پدرت حسین علیه السلام می روند. من چون نام جدّ خود شنیدم دویدم که خود را به آن حضرت برسانم و شکایت اَمّت را به او بکنم که ناگاه دیدم پنج هُودجی [= کجاوه ای] از نور پیدا شد که میان هر هودج زنی نشسته بود، از آن خادم پرسیدم که این زنان کیستند؟ گفت: اوّل حَوا امّ البشر است، و دوّم آسیه زن فرعون، و سوّم مریم دختر عمران و چهارم خدیجه دختر خُوَیلد است، گفتم، این پنجم کیست که از اندوه دست بر سر گذاشته است و گاهی می افتد و گاه بر می خیزد؟ گفت: جدّه تو فاطمه زهرا علیها السلام است. من چون نام جدّه خود را شنیدم دویدم خود را به هودج او رسانیدم و در پیش روی او ایستادم و گریستم و فریاد بر آوردم که ای مادر به خدا قسم که ظالمان این اَمّت انکار حقّ ما کردند و جمعیت ما را پراکنده کردند و حریم ما را مباح کردند، ای مادر به خدا سوگند حسین علیه السلام پدرم را کشتند. حضرت فاطمه علیها السلام فرمود: ای سکینه! بس است همانا جگرم را آتش زدی و رگ دلم را قطع کردی، این پیراهن پدرت حسین علیه السلام است که با من است و از من جدا نخواهد شد تا خدا را با آن ملاقات نمایم، پس از خواب بیدار شدم (۴۵۹). خواب دیگری نیز از حضرت سکینه علیها السلام در شام نقل شده که برای یزید نقل کرده و علامه مجلسی رحمه الله آن را در (جلاء العیون) نقل نموده (۴۶۰)، پس از آن فرموده که قطب راوندی از اعمش روایت کرده است که من بر دور کعبه طواف می کردم، ناگاه دیدم که مردی دعا می کرد و می گفت: خداوندا! مرا بیامرز دانم که مرا نیامرزی. چون از سبب ناامیدی او سوال کردم مرا از حرم بیرون برد و گفت: من از آنها بودم که در لشکر عمر سعد بودیم و از چهل نفر بودم که سر امام حسین علیه السلام را به شام بردیم و در راه، معجزات بسیار از آن سر بزرگوار مشاهده کردیم و چون داخل دمشق شدیم روزی که آن سر مطهر را به مجلس یزید می بردند قاتل آن حضرت سر مبارک را برداشت و رَجْزی می خواند که رکاب مرا پر از طلا- و نقره کن که پادشاه بزرگی را کشته ام و کسی را کشته ام که از جهت پدر و مادر از همه کس بهتر است. یزید گفت: هر گاه می دانستی که او چنین است چرا او را کشتی؟ و حکم کرد که او را به قتل آورند، پس سر را در پیش خود گذاشت و شادی بسیار کرد و اهل مجلس حجتّها بر او تمام کردند و فایده نکرد چنانچه گذشت. پس امر کرد که آن سر منور را در حجره ای که برابر مجلس عیش و شُرب او بود نصب کردند و ما را بر آن سر موکل نمودند و مرا از مشاهده معجزات آن سر بزرگوار دهشت عظیم رو داده بود و خوابم نمی برد، چون پاسی از شب گذشت و رفیقان من به خواب رفتند ناگاه صداهای بسیار از آسمان به گوشم رسید، پس شنیدم که منادی گفت: ای آدم! فرود

آی، پس حضرت آدم علیه السلام از جانب آسمان به زیر آمد با ملائکه بسیار، پس ندای دیگر شنیدم که ای ابراهیم! فرود آی، و آن حضرت به زیر آمد با ملائکه بی شمار، پس ندای دیگر شنیدم که ای موسی! به زیر آی، و آن حضرت آمد با بسیاری از ملائکه، و همچنین حضرت عیسی علیه السلام به زیر آمد با ملائکه بی حد و احصاء، پس غُلْغُلَه عظیم از هوا به گوشم رسید و ندائی شنیدم که ای محمد صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم! به زیر آی ناگاه دیدم که حضرت رسالت صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم نازل شد با افواج بسیار از ملائکه آسمانها و ملائکه بر دور آن قبه که سر مبارک حضرت امام حسین علیه السلام در آنجا بود احاطه کردند و حضرت رسالت صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم داخل آن قبه شد، چون نظرش بر آن سر مبارک افتاد ناتوان شد و نشست، ناگاه دیدم آن نیزه که سر آن مظلوم را بر آن نصب کرده بودند خم شد و آن سر در دامن مطهر آن سرور افتاد، حضرت سر را بر سینه خود چسبانید و به نزدیک حضرت آدم علیه السلام آورد و گفت: ای پدر من آدم، نظر کن که اَمّت من با فرزند دلبند من چه کرده اند! در این وقت من بر خود بلرزیدم که ناگاه جبرئیل به نزد حضرت رسول صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم آمد و گفت: یا رسول الله! من موکلم به زلزله زمین، دستوری ده که زمین را بلرزانم و بر ایشان صدائی بزنم که همه هلاک شوند، حضرت دستوری نداد، گفت: پس رخصت بده که این چهل نفر را هلاک کنم، حضرت فرمود که اختیار داری، پس جبرئیل نزدیک هر یک که می رفت و بر ایشان می دمید آتش در ایشان می افتاد و می سوختند، چون نوبت به من رسید من استغاثه کردم حضرت فرمود که بگذارید او را خدا نیامرزد او را، پس مرا گذاشت و سر را برداشتند و بردند، و بعد از آن شب دیگر کسی آن سر مقدس را ندید. و عمر بن سعد لعین چون متوجه امارت ری شد در راه به جهنم واصل شد و به مطلب نرسید (۴۶۱) مترجم گوید: بدان که در مدفن سیر مبارک سید الشهداء (عَلَيْهِ اَلَا فُ التَّحِيَّةُ وَ التَّنَائِدُ) خلاف میان عامّه بسیار است و ذکر اقوال ایشان فائده ندارد و مشهور میان علمای شیعه آن است که حضرت امام زین العابدین علیه السلام به کربلا آورد با سر سایر شهداء و در روز اربعین به بدنهای ملحق گردانید، و این قول به حسب روایات بسیار بعید می نماید. و احادیث بسیار دلالت می کند بر آنکه مردی از شیعیان آن سر مبارک را دزدید و آورد در بالای سر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام دفن کرد و به این سبب در آنجا زیارت آن حضرت سنت است و این روایت دلالت کرد که حضرت رسالت صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم آن سر گرامی را با خود برد (۴۶۲) و در آن شکی نیست که آن سر و بدن به اشرف اماکن منتقل گردیده و در عالم قدس به یکدیگر ملحق شده هر چند کیفیت آن معلوم نباشد (تمام شد کلام علامه مجلسی رَحِمَهُ اللّٰهُ) (۴۶۳) فقیر گوید: که آنچه در آخر خبر مروی از اَعْمَاش است که عمر سعد در راه ری هلاک شد درست نیاید؛ چه آنکه آن را مختار در منزل خودش در کوفه به قتل رسانید و مستجاب شد دعای مولای ما امام حسین علیه السلام در حق او: وَ سَلَّطَ عَلَیْكَ مَنْ يَذْبُحُكَ بَعْدِي عَلَى فِرَاشِكَ [= و مسلط سازد بر تو کسیرا بعد از من که ذبح کند ترا در بستر]! ابو حنیفه دینوری از حُمَید بن مسلم روایت کرده که گفت: عمر سعد رفیق و دوست من بود پس از آمدنش از کربلا- و فراغت از قتل حسین علیه السلام به دیدنش رفتم و از حالش سؤال کردم گفت: از حال من می پرس؛ زیرا که هیچ مسافری بدحالتر از من به منزل خود برنگشت، قطع کردم قرابت نزدیک را و مرتکب شدم کار بزرگی را (۴۶۴) در (تذکره سیبط ابن الجوزی) است که مردم از او اعراض کردند و دیگر اعتنا به او نمی نمودند و هرگاه بر جماعتی از مردم می گذشت از او روی می گردانیدند، و هرگاه داخل مسجد می شد مردم از مسجد بیرون می شدند، و هر که او را می دید بد می گفت و دشنام می داد لاجرم ملازمت منزل اختیار کرد تا آنکه به قتل رسید. اَلَا لَعْنَةُ اللّٰهِ عَلَیْهِ.

روانه کردن کردن یزید اهل بیت را به مدینه:

فصل نهم: در روانه کردن یزید پلید اهل بیت علیهم السلام را به مدینه: چون مردم شام بر قتل حضرت سید الشهداء علیه السلام و مظلومیت اهل بیت او و ظلم یزید مطلع شدند و مصائب اهل بیت پیغمبر صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم را بدانستند آثار کراهِت و

مصیبت از دیدار ایشان ظاهر گردید. یزید لعین این معنی را تفرّس کرد [= حدس زد و دریافت کرد]، پیوسته می خواست که ذمّت [=عهده ی] خود را از قتل حضرت حسین علیه السلام بری دارد و این کار را به گردن پسر مرجانه [=ابن زیاد لعین] گذارد و نیز با اهل بیت بنای رفی و مدارا نهاد و در پی آن بود که التیام جراحات ایشان را تدبیر کند؛ لا جرم، روزی روی با حضرت سجاد علیه السلام کرد و گفت: حاجات خود را مکشوف دار که سه حاجت شما بر آورده می شود. حضرت فرمود: حاجت اوّل من آنکه سر سیّد و مولای من و پدر من حسین علیه السلام را به من دهی تا او را زیارت کنم و از او توشه بردارم و وداع بازپسین گویم. دوّم آنکه حکم کنی تا هر چه از ما به غارت برده اند به ما ردّ کنند. سوّم آنکه اگر قصد قتل من داری شخصی امین همراه اهل بیت رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم کنی تا ایشان را به حرم جدّشان برساند. یزید لعین گفت: اما دیدار سر پدر هرگز از برای تو میسر نخواهد شد، و اما کشتن ترا پس من عفو کردم و از تو گذشتم و زنان را جز تو کسی به مدینه نخواهد برد، و اما آنچه از شما به غارت ربوده شده من از مال خود به اضعاف قیمت آن عوض می دهم. حضرت فرمود: ما از مال تو بهره نخواسته ایم مال تو از برای تو باشد، ما اموال خویش را خواسته ایم از بهر آنکه بافته فاطمه دختر محمّد صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم و مقنعه و گلوبند و پیراهن او در میان آنها بوده. یزید امر کرد تا آن اموال مَنهُوبَه [=غارت و نهب شده] را به دست آوردند و ردّ کردند، و دویست دینار هم به زیاده از مال خود داد، حضرت آن زر را بگرفت و بر مردم فقراء و مساکین قسمت کرد (۴۶۵) و علامه مجلسی و دیگران نقل کرده اند که یزید اهل بیت رسالت علیهم السلام را طلبید و ایشان را میان ماندن در شام با حرمت و کرامت و برگشتن به سوی مدینه با صحت و سلامت مخیر گردانید، گفتند اوّل می خواهیم ما را رخصت دهی که به ماتم و تعزیه آن امام مظلوم قیام نمائیم، گفت آنچه خواهید بکنید، خانه ای برای ایشان مقرر کرد و ایشان جامه های سیاه پوشیدند و هر که در شام بود از قریش و بنی هاشم در ماتم و زاری و تعزیت و سوگواری با ایشان موافقت کردند و تا هفت روز بر آن جناب ندبه و نوحه و زاری کردند و در روز هشتم ایشان را طلبید نوازش و عذر خواهی نمود و تکلیف ماندن شام کرد، چون قبول نکردند محملهای مزین برای ایشان ترتیب داده و اموال برای خرج ایشان حاضر کرد و گفت اینها عوض آنچه به شما واقع شده. جناب امّ کلثوم علیها السلام فرمود: ای یزید! چه بسیار کم حیائی! برادران و اهل بیت مرا کشته ای که جمیع دنیا برابر یک موی ایشان نمی شود و می گوئی اینها عوض آنچه من کرده ام. پس نعمان بن بشیر را که از اصحاب رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم بود طلب کرد و گفت تجهیز سفر کن و اسباب سفر از هر چه لازم است برای این زنها مهیا کن، و از اهل شام مردی را که به امانت و دیانت و صلاح و سداد موسوم باشد با جمعی از لشکر به جهت حفظ و حراست اهل بیت و مُلازَمَت خدمت ایشان برگمار و ایشان را به جانب مدینه حرکت ده (۴۶۶) پس به روایت شیخ مفید رَحِمَهُ اللّٰهُ یزید حضرت سیّد سجاد علیه السلام را طلبید در مجلس خلوتی و گفت: خداوند لعنت کند پسر مرجانه را، به خدا قسم! اگر من در نزد پدرت حاضر بودم آنچه از من طلب می نمود عطا می کردم و به هر چه ممکن بود مرگ را از او دفع می دادم و نمی گذاشتم که کشته شود لکن قضای خدا باید جاری شود، اکنون از برای برآوردن حاجت تو حاضریم به هر چه خواهی از مدینه برای من بنویس تا حاجت تو را برآورم، پس امر کرد که آن حضرت را جامه دادند و اهل بیت را کِسْوَه پوشانیدند و با نُعمان بن بشیر، رسولی روانه کرد و وصیّت کرد که شب ایشان را کوچ دهند، در همه جا اهل بیت علیهم السلام از پیش روی روان باشند و لشکر در عقب باشند به اندازه ای که اهل بیت از نظر نیفتند و در منازل از ایشان دور شوند و در اطراف ایشان متفرّق شوند به منزله نگاهبانان و اگر در بین راه یکی از ایشان را وضوئی یا حاجتی باشد برای رفع حاجت پیاده شود همگان باز ایستند تا حاجت خود را بپردازد و بر نشیند و چنان کار کنند که خدمتکاران و حارسان کنند تا هنگامی که وارد مدینه شوند، پس آن مرد به وصیّت یزید عمل نمود و اهل بیت عصمت علیهم السلام را به آرامی و مدارا کوچ می داد و از هر جهت مراعات ایشان می نمود تا به مدینه رسانید (۴۶۷) و قُرمانی [حنفی، ابوالعباس - م ۱۰۱۹ ق] در (اخبار الدّول) نقل کرده که نُعمان بن بشیر، با سی نفر، اهل بیت را حرکت دادند بهمان طریق که یزید دستور داده بود تا به مدینه رسیدند. پس فاطمه بنت امیر المؤمنین

علیه السلام به خواهرش جناب زینب علیها السلام گفت که این مرد به ما احسان کرد آیا میل دارید که ما در عوض احسان او چیزی به او بدهیم؟ جناب زینب علیها السلام فرمود که ما چیزی نداریم به او عطا کنیم جز حُلّی [=زیورها، جمع حُلّیه] خود، پس بیرون کردند دست بَرَنَجَن و دو بازوبندی که با ایشان بود و برای نعمان فرستادند و عذر خواهی از کمی آن نمودند. او ردّ کرد جمیع را و گفت: اگر این کار را من برای دنیا کرده بودم همین ها مرا کافی بود و بدان خوشنود بودم، ولكن والله من احسان نکردم به شما مگر برای خدا و قرابت شما با حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم (۴۶۸). سید بن طاوس رحمه الله نقل فرموده: زمانی که عیالات حضرت سید الشهداء علیه السلام از شام به مدینه مراجعت می کردند به عراق رسیدند به (دلیل راه) فرمودند که ما را از کربلا ببر، پس ایشان را از راه کربلا- سیر دادند، چون به سر تربت پاک حضرت سید الشهداء (عَلَيْهِ آلاُفُ التَّحِيَّةِ وَ الثَّنَاءِ) رسیدند جابر بن عبدالله را با جماعتی از طایفه بنی هاشم و مردانی از آل پیغمبر صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم را یافتند که به زیارت آن حضرت آمده بودند، پس در یک وقتی به آنجا رسیدند که یکدیگر را ملاقات نمودند و بنای نوحه و زاری و لطمه و تعزیه داری را گذاشتند و زنان قبائل عرب که در آن اطراف بودند جمع شدند و چند روز اقامه ماتم و عزاداری نمودند (۴۶۹). مؤلف گوید: مکشوف باد که ثقات محدّثین و مورّخین متّفق اند بلکه خود سید جلیل علی بن طاوس نیز روایت کرده که بعد از شهادت حضرت امام حسین علیه السلام عمر سعد نخست سرهای شهدا را به نزد ابن زیاد روانه کرد و از پس آن روز دیگر اهل بیت را به جانب کوفه بُرد و ابن زیاد بعد از شِنَاعَت [= پلیدی و زشتی] و شَمَاتَت [= شادکامی به مصیبت نازل آمده] با اهل بیت علیهم السلام ایشان را محبوس داشت و نامه به یزید بن معاویه فرستاد که در باب اهل بیت و سرها چه عمل نماید. یزید جواب نوشت که به جانب شام روان باید داشت. لاجرم ابن زیاد تهیّه سفر ایشان نموده و ایشان را به جانب شام فرستاد (۴۷۰). و آنچه از قضایای عدیده و حکایات متفرّقه سیر ایشان به جانب شام از کتب معتبره نقل شده چنان می نماید که ایشان را از راه سلطانی و قُری و شهرهای معموره عبور دادند که قریب چهل منزل می شود (۴۷۴).

زیارت کردن جابر بن عبدالله انصاری، قبر آنحضرت را در اربعین:

شیخ جلیل القدر عماد الدین ابوالقاسم طبری آملی که از اجلاء فن حدیث و تلمیذ ابوعلی بن شیخ طوسی است در کتاب (بشارة المصطفی ص) که از کتب بسیار نفیسه است، مُسْنَداً روایت کرده است از عطیّه بن سعد بن جُنَادَةَ العوفی الکوفی که از رُوات امامیه است و اهل سنّت در رجال تصریح کرده اند به صدق او در حدیث که گفت: ما بیرون رفتیم با جابر بن عبدالله انصاری به جهت زیارت قبر حضرت حسین علیه السلام پس زمانی که به کربلا وارد شدیم جابر نزدیک فرات رفت و غسل کرد پس جامه را لنگ خود کرد و جامه دیگر را بر دوش افکند پس گشود بسته ای را که در آن (سُیّد) بود و بپاشید از آن بر بدن خود، پس به جانب قبر روان شد و گامی بر نداشت مگر با ذکر خدا تا نزدیک قبر رسید مرا گفت: که دست مرا به قبر گذار، من دست وی را بر قبر گذاشتم چون دستش به قبر رسید بی هوش بر روی قبر افتاد، پس آبی بر وی پاشیدم تا به هوش آمد و سه بار گفت یا حسین! سپس گفت: حَبِيبٌ لَا- يُجِيبُ حَبِيبَهُ؟ آیا دوست جواب نمی دهد دوست خود را؟ پس گفت: کجا توانی جواب دهی و حال آنکه در گذشته از جای خود رگهای گردن تو و آویخته شده بر پشت و شانه تو، و جدائی افتاده ما بین سر و تن تو، پس شهادت می دهم که تو می باشی فرزند خیر النّبین و پسر سیدالمؤنین و فرزندهم سوگند تقوی و سلیل هُدی و خامس اصحاب کساء و پسر سید النقباء و فرزند فاطمه علیها السلام سیده زنها و چگونه چنین نباشی و حال آنکه پرورش داده ترا پنجه سیدالمرسلین و پروریده شدی در کنار متّقین و شیر خوردی از پستان ایمان و بریده شدی از شیر باسلام و پاکیزه بودی در حیات و ممات، همانا دلّهای مؤمنین خوش نیست به جهت فراق تو و حال آنکه شکی ندارد در نیکوئی حال تو، پس بر تو باد سلام خدا و خوشنودی او، و همانا شهادت می دهم که تو گذشتی بر آنچه گذشت بر آن برادر تو یحیی بن زکریا. پس جابر گردانید چشم خود را بر دور قبر و شهدا را سلام

کرد بدین طریق: اَلسَّلَامُ عَلَیْكُمْ اَیُّهَا الْاَرْوَاحُ الَّتِی حَلَّتْ بِفَنَاءِ قَبْرِ الْحُسَیْنِ عَلَیْهِ السَّلَامُ وَ اَنَاخْتُ بِرَحْلِهِ؛ اَشْهَدُ اَنَّكُمْ اَقَمْتُمُ الصَّلَاةَ وَ اَتَيْتُمُ الزَّكَاةَ وَ اَمَرْتُمُ بِالْمَعْرُوفِ وَ نَهَيْتُمُ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ جَاهَدْتُمُ الْمُلْحِدِیْنَ وَ عَبَدْتُمُ اللّٰهَ حَتّٰی اَتِیْكُمْ الْیَقِیْنُ. پس گفت: سوگند به آنکه بر انگیخت محمد صلی الله علیه و آله و سلّم را به نبوت حقّه که ما شرکت کردیم در آنچه شما داخل شدید در آن. عطیه گفت: به جابر گفتم: چگونه ما با ایشان شرکت کردیم و حال آنکه فرود نیامدیم ما وادئی را و بالا نرفتیم کوهی را و شمشیر نزدیم و اما این گروه، پس جدائی افتاده ما بین سر و بدنشان و اولادشان یتیم و زنانشان بیوه گشته؟! جابر گفت: ای عطیه! شنیدم از حبیب خود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم که می فرمود: هر که دوست دارد گروهی را، با ایشان محشور شود و هر که دوست داشته باشد عمل قومی را، شریک شود در عمل ایشان. پس قسم به خداوندی که محمد صلی الله علیه و آله و سلّم را به راستی برانگیخته که نیت من و اصحابم بر آن چیزی است که گذشته بر او حضرت حسین علیه السلام و یاورانش. پس جابر گفت: ببرید مرا به سوی خانه های کوفه، پس چون پاره ای راه رفتیم به من گفت: ای عطیه آیا وصیت کنم ترا و گمان ندارم که برخورد ترا پس از این سفر، و آن وصیت این است که دوست دار دوست آل محمد را مادامی که ایشان را دوست دارد، و دشمن دار دشمن آل محمد صلی الله علیه و آله و سلّم را تا چندی که دشمن است با ایشان اگر چه روزه دار و نماز گزار باشند، و مدارا کن با دوست آل محمد صلی الله علیه و آله و سلّم اگر چه بلغزد از ایشان پائی از بسیاری گناهان و استوار و ثابت بماند پای دیگر ایشان از راه دوستی ایشان، همانا دوست ایشان بازگشت نماید به بهشت و دشمن ایشان باز گردد به دوزخ (۴۷۵). *تذیل: از توصیف جابر حضرت امام حسین علیه السلام را به (خامس اصحاب کساء) معلوم می شود که این لقب از القاب معروفه آن حضرت بوده و حدیث اجتماع خمس طیبه علیهم السلام تحت کساء از احادیث متواتره است که علماء شیعه و سنی روایت کرده اند، و در احادیث آیه تطهیر بعد از اجتماع ایشان نازل شده، و هم در احادیث مباحله نیز به کثرت وارد است، و شاید سرّ جمع نمودن حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم انوار طیبه اهل بیت مکرم را تحت کساء برای رفع شبهه باشد که کسی نتواند ادّعی شمول آیه برای غیر مُجْتَمِعین تحت کساء نماید اگر چه جمعی از معاندین عامه تعمیم دادند ولی اغراض فاسده آنها از بیانات وارده آنها واضح و هویداست. و اما حدیث معروف به حدیث کساء که در زمان ما شایع است به این کیفیت در کتب معتبره و معروفه و اصول حدیث و مجامع متقنه محدّثین دیده نشده می توان گفت از خصائص کتاب (مُنتَخَب) است. و اما آنچه جابر در کلام خود گفته که تو گذشتی بر طریقه یحیی بن زکریا اشاره است به مشابهت تامّه که ما بین سیدالشهداء علیه السلام و یحیی بن زکریا علیه السلام واقع است، چنانچه تصریح به آن فرموده حضرت صادق علیه السلام در خبری که فرموده: زیارت کنید حضرت حسین علیه السلام را و جفا نکنید او را که او سید الشهداء و سید جوانان اهل بهشت و شبیه یحیی بن زکریا است (۴۷۶) و جمله ای از اهل حدیث روایت کرده اند از سید سجّاد علیه السلام که فرمود: بیرون شدیم با پدرم حسین علیه السلام پس فرود نیامد در منزلی و کوچ نکرد از آنجا مگر آنکه یاد نمود یحیی بن زکریا را. و روزی فرمود که از پستی این جهان بود که سر یحیی را هدیه فرستادند برای زن زناکاری از بنی اسرائیل (۴۷۷) و بعید نیست که تکرار ذکر امام حسین علیه السلام، یحیی علیه السلام را اشاره به همین معنی بوده باشد؛ اما وجه شباهت که ما بین این دو مظلوم بوده پس بسیار است و ما به ذکر هشت وجه اکتفا می کنیم: اوّل - آنکه همنامی برای این هر دو معصوم پیش از تسمیه آنها نبوده، چنانچه در روایات عدیده وارد است که نام یحیی و حضرت حسین علیهما السلام را کسی پیش از این دو مظلوم نداشته؛ دوّم - آنکه مدّت حمل هر دو شش ماه بوده، چنانچه در جمله ای از روایات وارد است؛ سوّم - آنکه قبل از ولادت هر دو، اخبار و وحی آسمانی به ولادت و شرح مجاری احوال هر دو آمد چنانچه مشروحاً در باب ولادت حضرت الشهداء علیه السلام و در تفسیر آیه: (وَحَمَلَتْهُ اُمُّهُ كُرْهًا وَ وَضَعَتْهُ كُرْهًا) (۴۷۸) محدّثین و مفسّرین نقل کرده اند. چهارم - گریستن آسمان بر هردو که در روایت فریقین در تفسیر آیه کریمه فَمَا بَكَتْ عَلَيْهِمُ السَّمَاءُ وَالْاَرْضُ (۴۷۹) وارد است. و قطب راوندی روایت کرده بَكَتِ السَّمَاءُ عَلَيْهِمَا اَرْبَعِينَ صَبَاحًا، الخ (۴۸۰). پنجم - آنکه قاتل هر دو ولد زنا بوده و در این باب چندین روایت وارد شده بلکه از

حضرت باقر علیه السلام مروی است که انبیاء را نکشد مگر اولاد زنا (۴۸۱) ششم - آنکه سر هر دو را در طشت طلا نهادند و برای زنا کاران و زنا زادگان هدیه بردند چنانچه در جمله ای از روایات هست لکن تفاوتی که هست سر یحیی علیه السلام را در طشت بریدند که خون او به زمین نرسد تا سبب غضب الهی نشود لکن کفار کوفه و اتباع بنی امیه - لعنهم الله - این رعایت را از حضرت سید الشهداء علیه السلام نکردند. وَلَنِعَمَ مَا قِيلَ: شعر: حیف است خون حلق تو ریزد بروی خاک یحیای من! اجازه که طشتی بیاورم! هفتم - تکلم سر یحیی علیه السلام چنانچه در (تفسیر قمی) است، و تکلم سر مطهر جناب سیدالشهداء علیه السلام چنانچه در مقام خود گذشت (۴۸۲) هشتم - انتقام الهی برای یحیی و امام حسین علیهما السلام به کشته شدن هفتاد هزار تن چنانچه در خبر (مناقب) است (۴۸۳). و از تطبیق حال حضرت سید الشهداء با حضرت یحیی علیهما السلام معلوم می شود سرّ احادیث وارده که آنچه در اُمم سابقه واقع شده در این اُمّت واقع شود، حَدُّو النِّعْلَ بِالنِّعْلِ وَالْقُدُّ بِالْقُدِّ [= آنگونه که دو لنگه کفش با هم برابری کنند و دو پیر تیر با هم) وَاللَّهُ الْعَالِمُ. و اما وصیت جابر به عطیه که: دوست دار دوست آل محمد صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ را... الخ، شبیه به همین را نوشته حضرت امام رضا علیه السلام برای جمال خویش به این عبارت: كُنْ مُجِبًّا لِأَلِ مُحَمَّدٍ - عَلَيْهِمُ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ - وَ إِنْ كُنْتَ فَاسِقًا، وَ مُجِبًّا لِمُحِبِّهِمْ وَ إِنْ كَانُوا فَاسِقِينَ [= دوستدار آل محمد ص باش، اگرچه خودت فاسق و گناهکار باشی؛ و دوستدار دوستدار ایشان باش، اگرچه ایشان نیز فاسق و گناهکار باشند] (۴۸۴) قطب راوندی در (دعوات) فرموده که این مکتوب شریف الآن نزد بعضی از اهل (کرمند) - که قریه ایست از ناحیه ما [=راوند کاشان] به اصفهان - موجود است و واقعه اش آن است که مردی از اهل آن قریه جمال مولای ما ابوالحسن علیه السلام بوده و در زمان توجّه آن سلطان ایمان به سمت خراسان، چون خواسته از خدمت آن حضرت مرخص شود عرض کرده یابن رسول الله مرا مشرف فرما به چیزی از خط مبارکت که تبرک جویم به آن و آن مرد از عامّه بوده پس حضرت این مکتوب را به او عنایت فرموده (۴۸۵).

ورود اهل بیت به مدینه:

فصل دهم: در بیان ورود اهل بیت علیهم السلام به مدینه طیه: چون اهل بیت علیهم السلام از شام بیرون شدند طی مراحل و منازل نمودند تا نزدیک به مدینه شدند، بشیر بن خذلم که از ملازمین رکاب بود گفت: چون نزدیک مدینه رسیدیم حضرت علی بن الحسین علیه السلام محلی را که سزاوار دانست فرود آمد و خیمه ها برافراخت و فرمود: ای بشیر! خدا رحمت کند پدر ترا او مردی شاعر بود آیا تو نیز بهره ای از صنعت پدر داری؟ عرض کردم: بلی یابن رسول الله، من نیز شاعرم. فرمود: پس برو داخل مدینه شو و شعری در مرثیه ابوعبدالله علیه السلام بخوان و مردم مدینه را از شهادت او و آمدن ما آگاه کن. قُلْتُ: وَ يَنَاسِبُ أَنْ أَذْكَرَ فِي هَذَا الْمَقَامِ هَذِهِ الْآيَاتِ: شعر: عَجَّ بِالْمَدِينَةِ وَ أَصْرَحَ فِي شَوَارِعِهَا بِصَرْخِهِ تَمَلُّا الدُّنْيَا بِهَا جَزَعًا [= بایست و اقامت کن در مدینه و فریاد بزن در معبرهای آن - به فریادی که پُر سازی به آن دنیا را از ناله و بیتابی!] نَادَى الَّذِينَ إِذَا نَادَى الصَّرِيخُ بِهِمْ - لَبَّوْهُ قَبْلَ صَيْدِي مِنْ صَوْتِهِ رَجَعًا [= ندا کن آنانرا که چون شخص فریاد زنده ایشان را ندا در دهد - آنان ویرا پاسخ گویند پیش از آنکه انعکاس صدای او بسویش برگردد] قُلْ يَا بَنِي "شَيْبَةَ الْحُمَيْدِ" [الَّذِي بِهِمْ - قَامَتْ دَعَائِمُ دِينِ اللَّهِ وَ ارْتَفَعَا] [= بگو ای فرزندان "پیر ریش سپید ستوده"] (= عبد المطلب) که ستونهای دین خدا بدیشان استوار گشته و برافراشته شده است [قُومُوا فَقَدْ عَصَفَتْ بِالطُّفِّ عَاصِفَةٌ مَالَتْ بِأَرْجَاءِ طُودِ الْعِزِّ فَانْصَبَ دَعَا] [= بپا خیزید؛ بدرستی که وزیده تندبادی بر سرزمین طَفَّ (کربلا)، که بر اطراف و دامنه های کوه عظیم عزّت چیره گشت، و آن کوه دو نیم شد!] .س. بشیر گفت: حَسْبَ الْأَمْرِ حَضْرَتُ سَوَّارٍ بِرَأْسِ شَدْمٍ وَ بِه سَوَى مَدِينَةٍ تَاخْتُمُ تَا دَاخِلِ مَدِينَةٍ شَدْمٍ، چون به مسجد حضرت پیغمبر صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ رسیدم صدا به گریه و زاری بلند کردم و این دو شعر گفتم: يَا أَهْلَ يَثْرِبَ لَا مُقَامَ لَكُمْ بِهَا! قُتِلَ الْحُسَيْنُ فَادْمَعِي مِثْرَارَ الْجِسْمِ مِنْهُ بِكَرْبَلَاءَ مُضَرَّجٍ وَالرَّأْسُ مِنْهُ عَلَى الْقَنَاةِ يُدَارُ يَعْنِي: ای اهل مدینه دیگر در مدینه اقامت نکنید که حسین علیه السلام شهید شد و به این سبب سیلاب اشک از چشم من روان است؛ بدن شریفش در

کربلا در میان خاک و خون افتاده و سر مقدّسش را بر سر نیزه ها در شهرها می گردانند. آنوقت فریاد برآوردم که ای مردم اینک علی بن الحسین علیه السّلام با عمّه ها و خواهرها به نزدیک شما رسیده اند و در ظاهر شهر شما رحل خویش فرود آورده اند و من پیک ایشانم به سوی شما و شما را به حضرت او دلالت می کنم. گوئی بانگ بشیر نفخه صُور بود که عرصه مدینه را صبح نُشور ساخت، مُخَدّرات محجوبه بی پرده از خانه ها بیرون شدند و با صورتهای مکشوفه و گیسوهای آشفته و پاهای برهنه بیرون دویدند و روها بخراشیدند و صداها به ناله و زاری بلند کردند و فریاد واویلا و واثروراه کشیدند، و هرگز مدینه به آن حالت مشاهده نگشته بود و روزی از آن، تلخ تر و ماتمی از آن، عظیم تر دیدار نشده بود. بشیر گفت: جاریه ای را دیدم که اشعاری در مرثیه حضرت سیّد الشهداء علیه السّلام خواند آنگاه گفت: ای ناعی! تازه کردی حزن و اندوه ما را و بخراشیدی جراحت قلبی را که هنوز بهبودی نپذیرفته بود، اکنون بگو چه کسی و از کجا می رسی؟ گفتم: من بشیر بن جَدَلَم که مولایم علی بن الحسین علیه السّلام مرا به سوی شما فرستاده و خود آن حضرت با عیالات ابی عبدالله علیه السّلام در فلان موضع نزدیک مدینه فرود آمده، بشیر گفت مردم مرا بگذاشتند و به سوی اهل بیت علیهم السّلام بشتافتند، من نیز عجله کرده و اسب بتاختم وقتی رسیدم دیدم اطراف خیمه سیّد سجاد علیه السّلام چنان جمعیت بود که راه رفتن نبود از اسب پیاده شدم و راه عبور نیافتم لاجرم پای بر دوش مردمان گذاشته تا خود را به نزدیک خیمه آن حضرت رسانیدم دیدم آن حضرت از خیمه بیرون تشریف آورد در حالتی که دستمالی بر دست مبارکش گرفته و اشک چشم خویش را پاک می کند و خادمی نیز کُرسی (۴۸۶) حاضر کرد و حضرت بر او نشست. لکن گریه چنان او را فرو گرفته که خودداری نمی تواند نماید و صدای مردم نیز به گریه و ناله بلند است، و از هر سو آن حضرت را تعزیت و تسلیت می گفتند و آن بقعه زمین از صداهاى مردم ضجه واحده گشته، پس حضرت ایشان را به دست مبارک اشاره فرمود که لختی ساکت باشید چون ساکت شدند آغاز خطبه فرمود که حاصل و خلاصه آن به فارسی چنین است: حمد خداوندی را که ربّ العالمین و رحمن و رحیم، فرمان گذار روز جزا و خالق جمیع خلائق است و آن خداوندی که از ادراک عقلها دور است و رازهای پنهان نزد او آشکار است، سپاس می گذارم خدا را به ملاقاتهای خُطَب های عظیم و مصائب بزرگ و نوائب غم اندوز و آلم های صبر سوز و مصیبتی سخت و سنگین. اَیْهَا النَّاس! حمد خدای را که ما را مُمتَحَن و مبتلا ساخت به مصیبتهای بزرگ و به رخنه بزرگی که در اسلام واقع شد. قُتِلَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ عَتَرَتُهُ وَ سَبَیْ نِسَاؤُهُ وَ صَبِیَّتُهُ وَ دَارُوا بِرَأْسِهِ فِی الْبُلْدَانِ مِنْ فَوْقِ عَامِلِ السَّنَانِ [یعنی]: همانا کشته شد ابو عبدالله علیه السّلام و عترت او و اسیر شدند زنان و فرزندان او و سر مبارکش را بر سر نیزه کردند و در شهرها بگردانیدند و این مصیبتی است که مثل و شبیه ندارد. اَیْهَا النَّاس! کدام مردانند از شماها که بعد از مصیبتی دل شاد باشند، و کدام چشم است که پس از دیدار این واقعه اشکبار نباشد و اشک خود را حبس نماید همانا آسمانهای هفتگانه برای قتل حسین علیه السّلام گریستند و دریاها با موجهای خود سرشک ریختند و ارکان آسمانها به خروش آمدند و اطراف زمین بنالیدند و شاخه های درختان آتش از نهاد خود برآوردند و ماهیان دریاها و لُجّه ها بحار و ملائکه مُقَرَّبِین و اهل آسمانها جمیعا در این مصیبت همدست و همدستان شدند. اَیْهَا النَّاس! کدام دلی است که از قتل حسین علیه السّلام شکافته نشد و کدام قلبی است که مایل به سوی او نشد، و کدام گوشی است که این مصیبت را که به اسلام رسید بتواند شنید. اَیْهَا النَّاس! ما را طرد کردند و دفع دادند و پراکنده نمودند و از دیار خود دور افکندند، با ما چنان رفتار کردند که با اسیران ترک و کابل کنند بدون آنکه مرتکب جرم و جریرتی شده باشیم؛ به خدا سوگند اگر به جای آن سفارشها که در حقّ حرمت و حمایت ما فرمود؛ به قتل و غارت و ظلم بر ما فرمان می داد از آنچه کردند زیاده تر نمی کردند؛ فَإِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ. این مصیبت ما چقدر بزرگ و دردناک و سوزنده و سخت و تلخ و دشوار بود، از حق تعالی خواهانیم که در مقابل این مصائب به ما رحمت و اجر عطا کند و از دشمنان ما انتقام کشد و داد ما مظلومان را از ستمکاران باز جوید. چون کلام آن حضرت به نهایت رسید صُوحان بن صَعَصَعَه بن صُوحان برخاست و عذر خواست که یَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ! من از پا افتاده و زمین گیر شده بودم و به این سبب نصرت شما را نتوانستم، حضرت عذر او را قبول

فرمود و بر پدر او صعصعه رحمت فرستاد. پس با اهل بیت علیهم السلام آهنگ مدینه کردند چون نظر ایشان بر مرقد منور و ضریح مطهر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم افتاد فریاد کشیدند که واجداه و امحمداه! حسین ترا با لب تشنه شهید کردند و اهل بیت محترم را اسیر کردند بدون آنکه رحم بر صغیر و کبیر کرده باشند (۴۸۷). پس بار دیگر خروش از اهل مدینه برخاست و صدای ناله و گریه از در و دیوار بلند شد، و نقل شده که حضرت زینب علیها السلام چون به در مسجد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم رسید دو بازوی در را بگرفت و ندا کرد که یا جداه! اِنِّی نَاعِیْتُ إِلَیْکَ اَخِی الْحُسَیْنِ عَلَیْهِ السَّلَامُ! ای جد بزرگوار! همانا برادرم حسین علیه السلام را کشتند و من خبر شهادت او را برای تو آورده ام. شعر: برخیز حال زینب خونین جگر پیرس از دختر ستمزده حال پسر پیرس با کشتگان به دشت بلا گر نبوده ای من بوده ام حکایتشان سر به سر پیرس از ماجرای کوفه و از سر گذشت شام یک قصه ناشنیده، حدیث دگر پیرس از کودکانت از سفر کوفه و دمشق پیمودن منازل و رنج سفر پیرس دارد سَکِیْنَه از تن صد پاره اش خبر حال گل شکفته ز مرغ سحر پیرس از چشم اشکبار و دل بی قرار ما کردیم چون به سوی شهیدان، گذر، پیرس بال و پرم ز سنگ حوادث بهم شکست بر خیز حال طائر بشکسته پر پیرس و پیوسته آن مُخَدَّرَه [=بانوی نجیبه] مشغول گریه بود و اشک چشمش خشک نمی شد و هرگاه نظر می کرد به سوی علی بن الحسین علیه السلام تازه می شد حُزن او و زیاد می شد غصه او. و طبری از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده که چون داخل مدینه شدند زنی بیرون آمد از آل عبدالمطلب به استقبال ایشان در حالتی که مو پریشان کرده بود و آستین خود را بر سر گذاشته بود و می گریست و می گفت: شعر: ماذا تَقُولُونَ اِنْ قَالَ النَّبِیُّ لَکُمْ ماذا فَعَلْتُمْ - وَ اَنْتُمْ اَخِرُ الْأَمَم - [=چه خواهید گفت آنهنگام که پیامبر ص بشما گوید: چه کار کردید؟ حال آنکه شما آخرین امتها بودید! -] بِعِزَّتِی وَ بِأَهْلِی بَعْدَ مُفْتَقِدِی مِنْهُمْ أُسَارِی؟ وَ مِنْهُمْ ضَرْجَا بَدَم - [=با عترت و اهل بیت من، پس از نبود من؟! گروهی از ایشان اسیر شما و گروهی دیگر خون آلوده شده اند!] ما کَانَ هَذَا جَزَائِی اِذْ نَصَحْتُ لَکُمْ اَنْ تَخْلُفُونِی بِسُوءِ فِی ذَوِی رَحِم [=این نبود جزای نیکخواهی من برای شما! که جانشینی کنید از من به بد کردن در حق خویشاوندانم!] و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که حضرت امام زین العابدین علیه السلام چهل سال بر پدر بزرگوار خود گریست و در این مدت روزها روزه داشت و شبها به عبادت قیام داشت و غلام آن حضرت هنگام افطار آب و طعام برای آن جناب حاضر می کرد و در پیش آن جناب می نهاد و عرض می کرد: بخور ای مولای من. حضرت می فرمود: قُتِلَ ابْنُ رَسُولِ اللَّهِ - صِلَمَی اللَّهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَمَ - جَائِعًا، قُتِلَ ابْنُ رَسُولِ اللَّهِ عَطْشَانًا؛ یعنی من چگونه آب و طعام بخورم و حال آنکه پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را با شکم گرسنه و لب تشنه شهید کردند. و این کلمات را مکرر می ساخت و می گریست تا آنکه طعام و آب را با آب دیده ممزوج و مخلوط می داشت و پیوسته بدین حال بود تا خدای خود را ملاقات کرد (۴۸۸). و نیز از یکی از غلامان آن حضرت روایت شده که گفت: روزی حضرت سید سجاد علیه السلام به صحرا تشریف برد من نیز از قفای آن جناب بیرون شدم وقتی رسیدم یافتیم او را که سجده کرده بر روی سنگ نا همواری و من می شنیدم گریه او را که در سینه خود می گردانید و شمردم که هزار مرتبه این تهلیلات را در سجده خواند: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حَقًّا حَقًّا؛ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تَعْبُدًا وَ رِقًّا؛ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ إِيْمَانًا وَ تَصَدِيقًا. آنگاه سر از سجده برداشت دیدم صورت همایون و لحن مبارکش را آب دیدگانم فرو گرفته من عرض کردم: ای سید و آقای من! وقت آن نشد که اندوه شما تمام شود و گریه شما کم گردد؟ فرمود: وای بر تو! یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم علیهم السلام پیغمبر و پیغمبر زاده بود، دوازده پسر داشت حق تعالی یکی از پسرانش را از نظر او غایب کرد و از حزن و اندوه مفارقت آن پسر موی سرش سفید گردید و پشتش خمیده و چشمش از بسیاری گریه نابینا شد و حال آنکه پسرش در دنیا زنده بود، ولیکن من به چشم خود پدر و برادرم را با هفده تن از اهل بیت خود کشته و سر بریده دیدم، پس چگونه حزن من به غایت رسد و گریه ام کم شود! (۴۸۹). و روایت شده که آن حضرت بعد از قتل پدر بزرگوارش از مردم کناره گرفت و در بادیه در خانه موئی که (سیاه چادر) گویند چند سال منزل فرمود و گاهی به زیارت جدش امیرالمؤمنین علیه السلام و پدرش امام حسین علیه السلام می رفت و کسی مطلع نمی شد. و در جمله ای از کتب معتبره

منقول است که رباب دختر امرو القیس مادر سکینه علیها السلام که در واقعه طف حاضر بود بعد از ورود به مدینه در زیر سقف نشست و از حر و برد [= گرما و سرما] پرهیز نجست و اشراف قریش خواهان تزویج او شدند در جواب فرمود: لَا يَكُونُ لِي حَمُو بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ؛ یعنی من دیگر پدر شوهری بعد از پیغمبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ نخواهم. و پیوسته روز و شب گریست تا از غصه و حزن از دنیا بیرون رفت (۴۹۰) و از ابوالفرج نقل شده که این ابیات را رباب بعد از قتل حضرت سیدالشهداء علیه السلام در مرثیه آن حضرت انشاد کرد: إِنَّ الَّذِي كَانَ نُورًا يُشِيْءُ نَضَاءً بِهِ بِكَرْبَلَاءَ قَتِيلٌ غَيْرُ مَدْفُونٍ (ی) [= آنکس که نوری بود که به او روشنی جُسته میشد، اکنون کشته شده به کربلاء است و بدنش را دفن هم نکرده اند!] سَبَّطَ النَّبِيُّ جَزَاكَ اللَّهُ صَالِحَةً - عَنَّا؛ وَجُتِبَتْ خُسَيْرَانَ الْمَوَازِينِ (ی) [= ای نوه ی پیامبر؛ خداوند جزای خیر بتو مرحمت فرماید- از جانب ما؛ و دور باشی از کاستی میزان اعمال در قیامت] قَدْ كُنْتُ لِي جَبَلًا صِغْبًا أَلُوذُ بِهِ وَكُنْتُ تَضِيْعُنَا بِالرُّحْمِ وَالْدِّينِ (ی) [= براستی که تو کوهی استوار بودی که من بدان پناه میجستم؛ و تو همواره به خویشاوندی و دین با ما همراه و نزدیک بودی] مَنْ لِّلْتَامِي؟ وَمَنْ لِّلْسَائِلِينَ؟ وَمَنْ - يَعْنِي وَيَأْوِي إِلَيْهِ كُلُّ مُسْكِينٍ (ی)؟! [= اکنون دیگر چه کسی برای یتیمان و چه کسی برای سؤال کنندگان (فقران سائل) و چه کسی برای مسکینان و بیچارگان است که قصد او کنند و بدو پناه برند؟! وَاللَّهِ لَا- أَبْتَغِي صِهْرًا بِصِهْرِكُمْ (و) حَتَّى أُغَيَّبَ بَيْنَ الرَّمْلِ وَالطِّينِ (۴۹۱) [= سوگند بخدا که هرگز نخواهم طلب کرد خویشاوندی سببی با غیر شما را بجای شما، تا آنکه پنهان و ناپدید شوم میان شن و خاک و گل!] س. وَرَوَى أَنَّهُ لَا اكْتَحَلَتْ هَاشِمِيَّةٌ وَلَا اخْتَضَبَتْ وَلَا رُئِيَ فِي دَارِ هَاشِمِيٍّ دُخَانٌ إِلَى؟ خَمْسِ حِجَجٍ حَتَّى؟ قُتِلَ عُبَيْدُ اللَّهِ بْنُ زِيَادٍ لَعَنَهُ اللَّهُ تَعَالَى؟ (۴۹۲) یعنی روایت شده که بعد از شهادت امام حسین علیه السلام زنی از بنی هاشم سرمه در چشم نکشید و خود را خضاب نفرمود، و دود از مطبخ بنی هاشم برنخواست تا پس از پنج سال که عبیدالله بن زیاد لعین به درک واصل شد. مؤلف گوید: که چون ابن زیاد ملعون کشته شد مختار سر نحس او را برای حضرت علی بن الحسین علیه السلام فرستاد وقتی که سر آن ملعون را خدمت آن حضرت آوردند مشغول غذا خوردن بود سجده شکر به جای آورد و فرمود: روزی که ما را بر این کافر وارد کردند غذا می خورد، من از خدای خود در خواست کردم که از دنیا نروم تا سر این کافر را در مجلس غذای خود مشاهده کنم هم چنانکه سر پدر بزرگوارم مقابل این کافر بود غذا می خورد (۴۹۳) و خدا جزای خیر دهد مختار را که خونخواهی ما نمود. و از اینجا معلوم شود حال مختار که چگونه قلب مبارک امام را شاد کرد بلکه دلجوئی و شاد نمود قلوب شکسته دلان و مظلومان و مُصِيبَتِ زِدگان اَرَامِل [= بیچارگان] و ایتام آل پیغمبر را که پنج سال در سوگواری و گداز بودند و به مراسم تعزیت اقامت فرموده بودند بلکه به علاوه آنکه ایشان را از عزا در آورد، خانه های ایشان را آباد کرد و اعانتها به ایشان نمود. و در کتب معتبره حدیث روایت شده که شخص کافری همسایه مسلمانی داشت که با او نیکوئی و مدارا می کرد، چون آن کافر بمرد و بر حَسَبِ وعده الهی به جهنم رفت حق تعالی خانه ای از گل در وسط آتش بنا فرمود که حرارت آتش به وی ضرر نرساند و روزی او از غیر جهنم برسد و به او گفتند این سزای آن نیکویی است که آن به مسلمان رسانیدی (۴۹۴). هر گاه حال کافر به واسطه احسان به مسلمانی این گونه باشد، پس چگونه خواهد بود حال مختار که این نحو سیرت مرضیه او بوده و اخبار معتبره در باب فضیلت القاء سرور در قلب مؤمن زیاده از آن است که احصاء شود. پس خوشا حال مختار که بسی دلهای محزون ماتم زندگان اهل بیت رسالت علیهم السلام را شاد کرد، و دو دعای حضرت سید سجاد علیه السلام بر دست او مستجاب شد: یکی کشتن ابن زیاد چنانکه معلوم شد و دیگر کشتن حرمله بن کاهل و سوزانیدن آن؛ چنانچه در خبر منهال بن عمرو است که گفت: از کوفه به سفر حج رفتم و خدمت علی بن الحسین علیه السلام رسیدم آن جناب از من پرسید از حال حرمله بن کاهل عرضه داشتم در کوفه زنده بود، حضرت دست برداشت به نفرین بر او و از خدا خواست که او را در دنیا بچشاند حرارت آهن و آتش را، منهال گفت: چون به کوفه برگشتم روزی به دیدن مختار رفتم، مختار اسب طلبید و سوار شد و مرا نیز سوار کرد و با هم رفتیم به کناسه کوفه، لحظه ای صبر کرد مثل کسی که منتظر چیزی باشد که ناگاه دیدم حرمله را گرفته بودند و به نزد او آوردند مختار رَحِمَهُ اللَّهُ حمد خدای را به جا آورد و

امر کرد دست و پای او را قطع کردند و از پس آن او را آتش زدند من چون چنین دیدم سبحان الله سبحان الله گفتم، مختار گفت برای چه تسبیح گفتی؟ من حکایت نفرین حضرت سید سجاد علیه السلام و استجابت دعای او را نقل کردم. مختار از اسب خویش پیاده شد و دو رکعت نماز طولانی به جای آورد و سجده شکر کرد و طول داد سجده را پس با هم برگشتیم، چون نزدیک خانه ما رسیدیم من او را به خانه دعوت کردم که داخل شود و غذا میل کند، مختار گفت: ای منهال! تو مرا خبر دادی که حضرت علی بن الحسین علیه السلام چند دعا کرده که به دست من مستجاب شده پس از آن از من خواهش خوردن طعام داری، امروز، روز روزه است که به جهت شکر این مطلب باید روزه باشم (۴۹۵).

فصل ۵: در بیان عظمت مصیبت جانسوز کربلا

اشاره

مکشوف باد که اخبار زیاد وارد شده در باب گریستن فرشتگان و پیغمبران و اوصیای ایشان علیهم السلام و گریستن آسمان و زمین و جن و انس و وحش و طیر در مصیبت جناب سید مظلومان ابوعبدالله الحسین علیه السلام و هم روایات کثیره نقل شده در باب واردات احوال اشجار و نباتات و بحار و جبال در شهادت آن حضرت و اشعار و مراثی و نوحه گری جتیان در حق آن حضرت و بیان آن که مصیبت آن حضرت اعظم مصائب بوده و بیان ثواب زیارت آن مظلوم و شرافت زمین کربلا و فوائد تربت مقدسه آن حضرت و بیان جور و ستمی که بر قبر مطهرش وارد شده و معجزاتی که از آن قبر شریف ظاهر گشته و بیان ثواب لعن بر قاتلان آن حضرت و کفر ایشان و شدت عذاب ایشان و آنکه آنها در دنیا بهره نبردند و چاشنی عذاب الهی را در دنیا یافتند و اگر بنای اختصار نبود هر آینه به ذکر مختصری از آن تبرک می جستیم. لکن باید دانست که اینگونه وقایع و آثار منقوله از انقلابات کلیه در اجزاء عالم امکان به جهت شهادت مظلومان در نظر ارباب ادیان و ملل و قائلین به مبدء و معجزات و کرامات، استبعاد و استغرابی ندارد و هرگاه متتبع خیر رجوع به تواریخ و سیر نماید تصدیق خواهد کرد که وقایع سال شصت و یکم هجری که سنه شهادت آن حضرت بوده از عادت خارج بود و جمله ای از آن را اهل تاریخ که متهم به تشیع و جزاف نوشتن نبوده اند ضبط کرده اند. ابن اثیر جزیری صاحب (کامل التواریخ) که معتد اهل تاریخ و معروف به اتقان است در آن کتاب به طور قطع در وقایع سنه شصت و یک نوشته که مردم دو ماه یا سه ماه بعد از شهادت جناب سید الشهداء علیه السلام مشاهده می کردند در وقت طلوع آفتاب تا آفتاب بالا می آمد دیوارها را که گویا خون به آن مالیده اند. و از این قبیل در کتب معتبره بسیار است (۴۹۶) و فاضل ادیب اریب جناب اعتماد السلطنه در کتاب (حُجَّةُ السَّعَادَةِ فِي حِجَّةِ الشَّهَادَةِ) [= حُجَّت و برهان آشکار رستگاری و سعادت، در حج امام حسین و یاران و خاندانش که منتهی بشهادت ایشان در کربلا شد - س] بیان کرده که سال شهادت سید مظلوم علیه السلام که سنه شصت و یکم باشد کلیه روی زمین از حالت وقفه و سکون، بیرون، و در انقلاب و اضطراب بوده؛ و روی صفحه ممالک اروپا و آسیا به غازه [= سرخاب] خونریزی، گلگون، و یا لامحاله (= ناچار) جمله جوارحش بی قرار و بی سکون بوده؛ و رشته ستم و صلاح مردمان گسیخته و ما بین ایشان غبار فتنه و شورش برانگیخته بوده است؛ و مبنای آن کتاب (تواریخ عتیقه دنیا) است که به السینه مختلفه و لغات شتی؟ بوده به زبان فارسی در آورده و در آن کتاب جمع نموده هر که خواهد مطلع شود به آن کتاب رجوع نماید. و بس است در این مقام آنچه مشاهده می شود از بقایای آثار تعزیه داری آن مظلوم تا روز قیامت که سال به سال تجدید می شود و آثار او محو نشود و از خاطرها نرود؛ چنانکه در اخبار اهل بیت علیهم السلام به این مطلب اشاره شده، و عقیده [= بانوی] خدر [= خانه و منزل] رسالت و رَضِيعَه ثَدی نبوت [= شیر خورده از سینه دختر پیامبر - ص]: زینب کبری علیها السلام در خطبه ای که در مجلس یزید لعین، انشاء فرموده می فرماید: فَكَدُّ كَيْدِكَ وَاسْعَ سَيْعِكَ وَ نَاصِبَ جُهِدِكَ، فَوَ اللَّهُ لَا تَمُحُو ذِكْرَنَا وَلَا تُمِيتُ وَحِينَا (۴۹۷)

فرموده به یزید: هر چند توانی کید و مکر خود را بکن و هر سعی که خواهی بعمل آور و در عداوت ما کوشش خود را فرو مگذار و با این همه به خدا سوگند که ذکر ما نتوانی محو کرد و وحی ما نتوانی میراند. و بعضی از علماء این مطلب را از معجزات باهرات [= آشکار و درخشان] آن حضرت شمرده و از زمان سلطنت ذیالْمَه تاکنون در همه سال لَوای تعزیه داری این مظلوم در شرق و غرب عالم بر پا است و مشاهده میشود که مردم شیعی مذهب در ایام عاشورا چگونه بی تاب و بی قرار هستند و در جمیع بلاد مشغول نوحه سرائی و اقامه مجلس تعزیه و بر سر و سینه زدن و لباسهای سیاه پوشیدن و سایر لوازم مصیبت هستند. جمله ای از مورّخین نقل کرده اند که در سَنه سیصد و پنجاه و دو روز عاشورا مُعَزّ الدَّوْلَه دیلمی امر کرد اهل بغداد را به نوحه و لطمه و ماتم بر امام حسین علیه السّلام و آنکه زنهای موها را پریشان و صورتها را سیاه کنند و بازارها را ببندند و بر دکانها پلاس آویزان نمایند و طبّاخین طبخ نکنند، زنهای شیعه بیرون آمدند در حالی که صورتها را به سیاه دیگ و غیره سیاه کرده بودند و سینه می زدند و نوحه می کردند، و سالها چنین بود و اهل سنّت عاجز شدند از منع آن، لِكُونِ السُّلْطَانِ مَعَ الشَّيْعَةِ [= چون سلطنت با شیعه بود - س]. و از غرائب، آنستکه در نفوس عامّه ناس تأثیر میکند حتی اشخاصی که اهل این مذهب نیستند یا کسانی که به مراسم شرع عنایتی ندارند چنانچه این مطلب واضح است، و چنین یاد دارم وقتی کتاب (تحفه العالم) تألیف فاضل بارع سید عبداللطیف (۴۹۸) شوشتری را مطالعه می کردم دیدم شرحی عجیب از حال تعزیه داری آتش پرستان هند [= هندوها] نقل کرده که در روز عاشورا مرسوم می دارند. و شیخ جلیل و محدّث فاضل نبیل جناب حاج میرزا محمّد قمی رَحِمَهُ اللّهُ در (اربعین) فرموده که احقر در سَنه (هزار و سیصد و بیست و دو) در ایام عاشورا در طریق کربلا بودم، در اوّل عاشورا در یعقوبیه که اکثر اهل آنجا سَنّی مذهب بلکه متعصّب هستند در شب نوای نوحه سرائی و اصوات اطفال شنیدم، از کودکی از اهل آنجا پرسیدم چه خبر است؟ به زبان عربی به من جواب گفت: يَتُوحُونَ عَلَى السَّيِّدِ الْمَظْلُومِ! گفتیم: سید مظلوم کیست؟ گفت: سَيِّدُنَا الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَام. و در بقیّه ایام عاشورا که در کردستان بودم دیدم بیابان نشینان که از مراسم شریعت آگاهی ندارند همه دسته شده اند فریاد یا حسین آنها به فلک می رود. و نَعَمَ مَا قِيلَ [= و چه خوش گفته شده]: شعر: سر تا سر دشت خاوران سنگی نیست کز خون دل و دیده بر او رنگی نیست در هیچ زمین و هیچ فرسنگی نیست کز دست غمت، نشسته دلتنگی نیست و عجب از این تأثیر مصیبت آن حضرت است در جمادات و نباتات و حیوانات؛ چنانچه اخبار کثیره دلالت دارد بر اینکه کلیه موجودات بر مصیبت جانگداز سید مظلومان متألم شدند و هر یک بر وضع مترقب از خود گریه کردند و انقلابات کلیه در اجزاء عالم امکان دست داد به واسطه ارتباط واقعی و مناسبت حقیقی که عبارت از تلقی فیض الهی است به واسطه آن وجود مقدّس و استمداد از برکات آن ذات همایون در نیل ترقّیات مترقّبه هر یک در کمال طبعی خود که با آن جناب دارند و او بر وجهی نمودار شد که پرده بر روی کار نتوان کشید، و دوست و دشمن و مؤمن و برهمن همه شهادت دادند و مشاهده کردند. و چون استیفای [= کامل آوردن] این اخبار، مُستدعی [= خواهان] وضع [= تألیف و تدوین] کتابی است مستقل و نقل جزئی از آن نیز در این مختصر شایسته نیست، لهذا به حاصل بعضی از آن اخبار و آثار اشاره میکنیم. از حضرت باقر العلوم علیه السّلام مروی است که گریستند آدمیان و جنّیان و مرغان و وحشیان بر حسین بن علی علیهما السّلام تا اشک ایشان فرو ریخت (۴۹۹) و از حضرت صادق علیه السّلام منقولست که چون حضرت ابوعبدالله علیه السّلام شهید شد گریستند بر او آسمانهای هفتگانه و هر چه در آنها است و آنچه مابین آسمان و زمین است و آنچه حرکت می کند در بهشت و جهنم و هر چه دیده می شود و هر چه دیده نمی شود، و گریستند بر آن حضرت مگر سه چیز الخبر (۵۰۰). در ذیل خبری است که امام حسن به امام حسین علیهما السّلام فرمود که بعد از شهادت تو فرود می آید در بنی امّیه لعنت خدای و آسمان خون می بارد و گریه می کند بر تو همه چیز حتی وحوش در صحراها و ماهیها در دریاها. اخبار حضرت صادق علیه السّلام زراره را به گریستن آسمان و زمین و آفتاب بر آن حضرت چهل صباح گذشت. شیخ صدوق رَحِمَهُ اللّهُ روایت کرده از یک تن از اهل بَيْتِ الْمَقْدِس که گفت: قسم به خدا که ما اهل بیت المقدس شب قتل حضرت حسین علیه السّلام را شناختیم، بر نداشتیم از زمین سنگی یا کلوخی یا صخره ای مگر اینکه زیر آن

خون دیدیم که در غلیان است و دیوارها مانند حلقه سرخ شد و تا سه روز خون تازه از آسمان بارید، و شنیدیم که منادی ندا می کرد در جوف لیل (اَتَرَجُوا أُمَةً قَتَلَتْ حُسَيْنًا) [= آیا امید دارند امتی که کشتند حسین (ع) را...] الخ [که ترجمه کامل آن گذشت...] (۵۰۱). در طی خطبه ای حضرت سید سجاد علیه السلام در هنگام ورود به مدینه و در جمله ای از زیارات حضرت سید الشهداء علیه السلام و روایات دیگر اشاره به گریه موجودات و انقلاب مخلوقات شده و اخبار عامه و کلمات اهل سنت که شهادت به وقوع آثار غریبه از این مصیبت عظمی؟ در آسمان و زمین داده اند نیز بسیار است و از ملاحظه مجموع، قطع به دعوی عموم مصیبت می توان حاصل کرد؛ از جمله روایات ایشان است در تفسیر آیه کریمه (فَمَا بَكَتْ عَلَيْهِمُ السَّمَاءُ وَالْأَرْضُ) (۵۰۲) که: لَمَّا قُتِلَ الْحُسَيْنُ بَكَتِ السَّمَاءُ وَبُكَائُهَا حُمُرُهَا [= چون حسین کشته شد، گریست آسمان و گریه اش به سرخ شدنش بود] (۵۰۳) این عبد ربّه اندلُسی در ذیل حدیث وفود محمّد بن شهاب زُهری بر عبد الملک مروان نقل کرده که عبد الملک از زهری پرسید چه واقع شد در بیت المقدس روزی که حضرت حسین علیه السلام کشته شد؟ زهری گفت: که خبر داد مرا فلان که برداشته نشد در صبحگاه شب شهادت حضرت علی بن ابیطالب و جناب امام حسین بن علی علیهما السلام سنگی از بیت المقدس مگر اینکه زیر آن خون تازه یافتند (۵۰۴). در (کامل الزیارات) مثل این حدیث را از امام محمّد باقر علیه السلام نقل کرده که برای هشام بن عبد الملک فرمود (۵۰۵) و هم ابن عبد ربّه روایت کرده که چون لشکرگاه حضرت حسین علیه السلام را غارت کردند طیبی (= عطری) در او یافت شد که هیچ زنی استعمال آن نکرد مگر آنکه به برص [= پیسی] مبتلا شد (۵۰۶) و حکایت نوشتن قلم فولاد بر دیوار اشعار معروفه: اَتَرَجُوا أُمَةً قَتَلَتْ حُسَيْنًا. و حکایت خَزَف و سفال شدن پولهایی که راهب داد به جهت گرفتن سر مطهر که علمای عامه نقل کرده اند در سابق شنیدی. و حکایت مرائی و نوحه گری جَنّان زیادتر از آن است که اِحصاء شود. و شنیدن امّ سلمه در شب قتل حضرت حسین علیه السلام مرثیه جن را: اَلَا يَا عَيْنٌ فَاحْتَفَلِي بِجُحْدٍ... [= ای چشم! پُر از اشک شو، تا آن اندازه که در توان داری!] ... و شنیدن زُهری نوحه گری جَنّان را به این ابیات: نِسَاءُ الْجَنِّ يَبْكِينَ نِسَاءَ الْهَاشِمِيَّاتِ [= زنان جنّ، گریه میکنند بر زنان بنی هاشم] و يَلْطَمُنَ خُدُودًا كَالدَّنَانِيرِ نَقِيَّاتٍ [= و سلیلی بر گونه های پاکیزه خود میزنند، که بسان دینارهای طلاست در روشنی] و يَلْبِسُنَ ثِيَابَ السُّودِ بَعْدَ الْقَصَبِيَّاتِ (۵۰۷) [= و میپوشند لباسهای سیاه، پس از لباسهای نرم و لطیف کتان] - و هم مرثیه ایشان را به این کلمات: مَسِيحَ النَّبِيِّ جَبِينَهُ وَلَهُ بَرِيقٌ فِي الْخُدُودِ أَبَوْ؟ اَهُ مِنْ غُلْيَا قُرَيْشٍ جَدُّهُ خَيْرُ الْجُدُودِ (۵۰۸) [= دست کشید پیامبر (ص) بر پیشانی او، و برای او درخششی است در گونه ها؛ پدر و مادرش از طبقات بالای قریش هستند و جدّ او (پیامبر - ص) بهترین اجداد]، در (تذکره سبط ابن الجوزی [حنبلی مذهب]) و غیره مسطور است. و هم در (تذکره سبط) است که محمّد بن سعد در (طبقات) گفته که این حُمَرت [= سرخی] در آسمان دیده نمیشد قبل از کشتن حضرت حسین علیه السلام و از ابوالفرج جد خود در کتاب (تبصره) نقل کرده که چون حالت غَضَبان [= مرد خشمگین] آنست که هنگام غضب گونه او سرخ می شود و این سرخی دلیل غضب و اماره [= علامت] سخط او است و خدای تعالی از جسمانیّت و عوارض اجسام منزّه است، اثر غضب خود را در کشتن حضرت حسین علیه السلام به حُمَرت افق اظهار کرد و این دلیل بزرگی آن جنایت است (۵۰۹) و در جمله ای از روایات عامه است که بعد از شهادت سید مظلوم علیه السلام دو ماه - و اگر نه سه ماه - دیوارها چنان بودند که گفتی مُلَطَّخ [= مالیده] به خون بودند و از آسمان بارانی آمد که اثر وی در جامه ها مدّتی باقی ماند. و ابراهیم بن محمّد بیهقی در کتاب (محاسن و مساوی) که زیاده از هزار سال است آن کتاب نوشته شده گفته که محمّد بن سیرین [از اهل سنت] گفته که دیده نشد این حُمَرت در آسمان مگر بعد از قتل امام حسین علیه السلام و حیض نشد زنی در روم تا چهار ماه مگر آنکه پیسی اندام فرا گرفت او را؛ پس نوشت پادشاه روم به پادشاه عرب که "کشته اید شما پیغمبر یا پسر پیغمبر را؟! انتهی (۵۱۰). هم از ابن سیرین منقول است که سنگی یافتند پانصد سال قبل از بعثت نبوی صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهِ وَاٰلِهِ وَسَلَّمَ که بر او به سُیرِیائیه مکتوب بود چیزی که ترجمه اش به عربیه این است: اَتَرَجُوا أُمَةً قَتَلَتْ حُسَيْنًا * شَفَاعَةُ جَدِّهِ يَوْمَ الْحِسَابِ (۵۱۱) [که گذشت...] . سلیمان بن یسار گفته که سنگی یافتند بر او مکتوب بود: لَا بُدَّ أَنْ تَرَدَّ الْقِيَامَةُ فَاطِمَةَ وَ قَمِيصِيَّهَا بِدَمِ

الْحُسَيْنِ مُلَطَّخٌ (و) [= چاره نیست که فاطمه زهرا روز قیامت وارد شود، در حالیکه پیراهنش به خون حسین (ع) رنگین است!] وَ يُلِّ لِمَنْ شَفَعَاؤُهُ خَصِيَّةً مَا تُهَّ وَالصُّورُ فِي يَوْمِ الْقِيَمَةِ يُنْفَخُ (۵۱۲) [= وای بر آنکس که آنانکه باید شفیعان او در قیامت باشند، دشمنان او شده باشند! در حالیکه ناگاه در صور (= شیپور) اسرافیل (ع) دمیده شود برای اعلام قیامت!] . س. در (مجموعه شیخ شهید) و (کشکول) [از شیخ بهائی ره] و (زَهْرُ الرَّيِّع) [= شکوفه بهار - از مرحوم سید نعمه الله جزائری ره] و غیره مذکور است که: عقیقی سرخ یافته شد که مکتوب بود بر آن [این شعر]: اَنَا دُرٌّ مِنَ السَّمَاءِ نَثْرُونِي - يَوْمَ تَزْوِجِ وَالِدِ السَّبْطَيْنِ (ی) [= من دُرّی سفید بودم که مرا از آسمان فرو ریخته بودند - در روز تزویج پدر دو سبط (نوه) پیامبر ص (= حَسَنِین ع) با فاطمه زهرا (س)] كُنْتُ أَنْقَى؟ مِنَ اللَّجِينِ بِيَاضًا صَبَتَنِي دِمَاءُ نَحْرِ الْحُسَيْنِ (ی) (۵۱۳) [و فی بعض النسخ: كُنْتُ أَنْقَى؟ مِنَ اللَّجِينِ وَلَكِنْ - صَبَغُونِي بِدَمِ نَحْرِ الْحُسَيْنِ (ی)؛ یعنی: رنگ من از نقره نیز سفیدتر و روشنتر بود؛ ولیکن، مرا رنگ آمیزی (برنگ سرخ) کردند، بخون حسین (ع)] - س. سید جزائری در (زَهْرُ الرَّيِّع) فرموده که یافتیم در شهر شوشتر سنگ کوچک زردی که حَقَّاران از زمین بر آورده بودند و بر آن سنگ مکتوب بود: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ، عَلِيٌّ وَلِيُّ اللَّهِ، لَمَّا قَتَلَ الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ ابْنَ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَتَبَ بِدَمِهِ عَلِيٌّ؟ أَرْضِ خَصِيْبَاءَ: (وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ) [= به نام خداوند بخشاینده مهربان؛ خدائی جز خدای یکتا نیست؛ محمد (ص) فرستاده اوست؛ علی (ع) ولی اوست؛ چون کشته شد حسین بن علی بن ابیطالب (ع) نوشته شد بخون او بر زمینی ریگزار: "و بزودی خواهند دانست آنانکه ظلم کرده اند، که به چه بازگشتگاه بدی باز میگردند" (۵۱۴ و ۵۱۵). این گونه مطالب عجیب نباشد؛ چه نظیر این وقایع در زمان ما وقوع یافته چنانچه شیخ محدث جلیل مرحوم ثقه الاسلام نوری - طاب ثراه - خبر داده از شیخ خود مرحوم شیخ عبدالحسین طهرانی رَحِمَهُ اللَّهُ که وقتی به حِلّه رفته بود اتفاق چنان افتاد که درختی را قطع کرده بودند و طولاً آن را با اَرّه تنصیف کردند؛ در باطن او در هر شَقِّی منقوش بود: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ عَلِيٌّ وَلِيُّ اللَّهِ! عالم فاضل ادیب ماهر جناب حاج میرزا ابوالفضل طهرانی به توسّط والد محققش این قضیه را نیز از مرحوم شیخ العِراقِین جناب شیخ عبدالحسین نقل کرده پس از آن فرموده که من خود در طهران قطعه الماس کوچکی دیدم که به قدر نصف عدس بیش نیست و در باطن او بر وجهی که هر که ببیند قطع می کند که به صِنَاعَت [= ساختگی] نیست، منقوش بود لفظ مبارک (علی) به یاء معکوس (؟) با کلمه کوچکی که ظاهراً لفظ (یا) باشد که مجموع (یا علی) بشود و از این قبیل قصص، در سیر و تواریخ، بسیار است (۵۱۶) و در جمله ای از کتب عامّه است که در شب قتل حضرت حسین علیه السّلام شنیدند قائل می گفت: أَيُّهَا الْقَاتِلُونَ جَهْلًا حُسَيْنًا... الخ (۵۱۷) و در چند حدیث است که چون امام حسین علیه السلام شهید شد آسمان خون بارید و هم وارد شده که آسمان سیاه شد به حدّی که ستاره ها در روز پدیدار شد و سنگی برداشته نشد مگر اینکه خون تازه زیر آن دیده شد. و در روایت ابن حَجَر است آسمان هفت روز بگریست و سرخ شد (۵۱۸). و ابن جوزی از ابن سیرین نقل کرده که دنیا تا سه روز تاریک بود و بعد از او سرخی در آسمان پیدا شد (۵۱۹) و در (ینابیع المودّة) از (جواهر العَقْدَین) سَمِهودی روایت کرده که جماعتی به عزای رومیان رفته بودند و در کنیسه ای یافتند که نوشته بود: اَتَرْجُوا أُمَّةً قَتَلَتْ حُسَيْنًا... الخ؛ پرسیدند که نویسنده این کیست؟ گفتند: ندانیم (۵۲۰). و هم در آن کتاب از (مقتل ابی مِخْنَف) روایت کرده قضایای عدیده از نوحه و مرثیه جَنّان در بین طریق اهل بیت علیهم السّلام از کوفه به شام و نقل کرده که چون به دیر راهب رسیدند لشکر سر مبارک را بر رُمحی [= نیزه ای] نصب کردند، آواز هاتفی شنیدند که میگفت: وَاللّهِ مَا جِئْتُكُمْ حَتَّى بَصُرْتُ بِهِ بِطَلْفٍ مُنْعَفَرٍ الْخَدَّيْنِ مَنْحُورًا [= قسم بخدا که نیامدم نزد شما تا آنکه دیدم او را (= حسین ع را) که در دشت طَف (= کربلا) سربریده، با گونه هایش بر خاک افتاده است] وَ حَوْلَهُ قَتِيَّةٌ تُدْمِي؟ نُحُورُهُمْ مِثْلُ الْمَصَابِيحِ يَغْشُونَ الدُّجَى نُورًا [= و اطراف او جوانانی بودند که ریخته شد خون گلوهاشان، بسان چراغهایی نورانی که شب تار را از نور خود میپوشاندند] كَانَ الْحُسَيْنُ سَرَا جَا يُسْتَضَاءُ بِهِ اللَّهُ يَعْلَمُ أَنِّي لَمْ أَقْلُ زُورًا (۵۲۱) [= حسین (ع) چراغی بود که از نور او طلب روشنائی میشد؛ خدا میداند که من نگفته ام سخنی نادرست و باطل]. س. و از (شرح همزیّة) ابن حَجَر [در شرح قصیده همزیه نبویه بوصیری - س] منقول است که گفته از جمله آیات

ظاهره در روز قتل حضرت امام حسین علیه السلام آن بود که آسمان خون بارید و آوانی (ظرفها) به خون آکنده گشت و هوا چنان سیاه شد که ستارگان دیدار شدند و تاریکی شب چنان شدت کرد که مردم را گمان این شد که مگر قیامت قیام کرده و ستارگان به یکدیگر برخوردند و مختلط شدند و هیچ سنگی برداشته نشد مگر اینکه زیر آن خون تازه جوشیدن گرفت و دنیا سه روز ظلمانی و تاریک بود آنگاه این حُمرّت (۵۲۲) در او نمایان شد، و گفته شده که تا شش ماه طول کشید و علی الدوام بعد از او دیدار شد (۵۲۳) و قریب به این مضامین را سیوطی در (تاریخ الخلفاء) ذکر کرده آنگاه گفته: و (وَرَسَى) (۵۲۴) که در عسکر ایشان بود خاکستر شد و ناقه ای از عسکر ایشان نحر کردند در گوشت او مانند آتش دیدند و او را طبخ کردند مانند صَبَر [= نوعی گیاه] تلخ بود (۵۲۵). بالجمله؛ از این مقوله کلمات در مَطَاوِی [= لابلای، درون] کتب اهل سنت بیش از آن است که بتوان در حیطه حصر و احصاء در آورد.

و نَخْتَمُ الْكَلَامَ بِحِكَايَةِ غَرِيبَةٍ [= و خاتمه میدهم کلام خود را به حکایتی غریب]:

شیخ مرحوم محدّث نوری - طاب ثراه - به سند صحیح از عالم جلیل صاحب کرامات باهره و مقامات عالیّه آخوند ملا زین العابدین سلماسی رَحِمَهُ اللهُ نقل کرده که فرموده چون از سفر زیارت حضرت رضا علیه السلام مراجعت کردیم عبور ما افتاد به کوه الوند که قریب به همدان است پس فرود آمدیم در آنجا و مَوْسِم فصل ربیع [= بهار] بود پس همراهان مشغول زدن خیمه شدند و من نظر می کردم در دامنه کوه ناگاه چشمم به چیز سفیدی افتاد چون تأمل کردم پیر مرد محاسن سفیدی را دیدم که عمامه سفیدی بر سر داشت بر سکوئی نشسته که قریب چهار ذرع از زمین ارتفاع داشت و بر دور آن سنگهای بزرگی چیده بود که جز سر، جائی از او پیدا نبود، پس نزدیک او رفتم و سلام کردم و مهربانی نمودم پس به من اُنسی گرفت و از جای خود فرود آمد و از حال خود خبر داد که از طریقه متشرّعه بیرون نیست و از برای او اهل و اولاد بوده، پس از تمشیت امور ایشان عزلت اختیار کرده محض فراغت در عبادت. و در نزد او بود رساله های عملیه از علمای آن عصر و خبر داد که هیجده سال است در آنجا است. از جمله عجایبی که دیده بود پس از استفسار از آنها گفت: اوّل آمدن من به اینجا ماه رجب بود، چون پنج ماه و چیزی گذشت شبی مشغول نماز مغرب بودم ناگاه صدای ولوله عظیمی آمد و صداهاى عجیبی شنیدم پس ترسیدم و نماز را تخفیف دادم و نظر کردم در این دشت دیدم پر شده از حیوانات و رو به من می آیند، و این حیوانات مختلفه متضاده چون شیر و آهو و گاو کوهی و پلنگ و گرگ با هم مختلطاند و صیحه می زنند به صداهاى مختلفه پس اضطراب و خوفم زیاد شد و تعجب کردم از این اجتماع و اینکه صیحه می زنند به صداهاى غریبی و جمع شدند دور من در این محل، و بلند کرده بودند سرهای خود را به سوی من، و فریاد می کردند بر روی من، پس به خود گفتم دور است سبب اجتماع این وحوش و درندگان که باهم دشمن اند دریدن من باشد و حال آنکه یکدیگر را نمی دریدند و نیست این مگر به جهت امر بزرگی و حادثه عظیمی، چون تأمل کردم به خاطر آمد که امشب شب عاشورا است و این فریاد و فغان و اجتماع و نوحه گری برای مصیبت حضرت ابی عبدالله علیه السلام است. چون مطمئن شدم عمامه را انداختم و بر سر خود زدم و خود را انداختم از این مکان و می گفتم حسین حسین، شهید حسین، و امثال این کلمات، پس برای من در وسط خود جائی خالی کردند و دور مرا مانند حلقه گرفتند پس بعضی سر بر زمین می زدند و بعضی خود را به خاک می انداختند و به همین نحو بود تا فجر طالع شد، پس آنها که وحشی تر از همه بودند رفتند و به همین ترتیب می رفتند تا همه متفرّق شدند، و این عادت ایشان است از آن سال تا حال که هیجده سال است حتی آنکه گاهی روز عاشورا بر من مشتبه می شد پس ظاهر می شد از اجتماع آنها در اینجا، تا آخر حکایت که مناسبتی با مقام ندارد (۵۲۶). و در (سیره حلیّه) [ابن هشام] از بعضی زُهاد نقل شده که او هر روز نان به جهت مور، خُرد می کرد و چون روز عاشورا می شد آن مورها از آن نانها نمی خوردند! و از این قبیل حکایات بسیار است و این مقدار که ذکر شد ما را کافی است و ما برای تصدیق این حکایت که شیخ مرحوم نقل فرموده این

حدیث شریف را در اینجا ذکر می نمایم: شیخ اجلّ اقدم ابوالقاسم جعفر بن قولویه قمی [صاحب کامل الزیارات] از حارث اَعَوَر روایت کرده که حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: پدر و مادرم فدای حسین شهید، در ظَّهَر کوفه به خدا قسم گویا می بینم جانوران دشتی را از هر نوعی که گردنها را کشیده اند بر قبر او و بر او گریه می کنند شب را تا صبح (۵۲۷) فَإِذَا كَانَ كَذَلِكَ فَأَيَّاكُمْ وَالْجَفَاءَ [= پس هرگاه که امر حیوانات چنین باشد، در ادای احترام به امام حسین (ع) و یارانش، پس شما باید پرهیزید از جفا و بی انصافی در اداء حقّ زیارت آن بزرگوار]. س.

فصل ۶: مرثیه

اشاره

فصل یازدهم: در ذکر چند مرثیه برای آن حضرت: در فصول اوایل (باب پنجم) به شرح رفت که خواندن مرثیه برای حضرت سیدالشهداء علیه السّلام و گریستن بر آن مظلوم ثواب بسیار دارد و محبوب ائمه طاهرين عليهم السّلام است و ذّاب [= عادت و خوی] ایشان بر آن بوده که شعرا را امر می فرمودند به خواندن مرثیه و گریه می کردند و چون خواستم که این مختصر رساله نفعش عمیم باشد لهذا به ذکر بعضی از آنها تبرّک می جویم و اگر چه این مرثی عربی است و این کتاب مستطاب فارسی است لکن کسانی که دارای علم لغت عربی نیستند نیز بهره خواهند برد. شیخ جلیل محمد بن شهر آشوب از (آمالی) مفید نیشابوری نقل فرموده که (ذره نوحه گر) در خواب دید حضرت فاطمه علیها السّلام را که بر سر قبر حسین علیه السّلام است و او را فرمان داد که حسین علیه السّلام را بدین اشعار مرثیه کن: أَيُّهَا الْعَيْنَانِ فِیضًا؟ وَاسْتَهْلَا؟ لَا تَغِیضَا؟ [= ای چشمان! لبریز شوید از اشک! و فرو ریزید و فروکش نکنید!] وَابْكِي بِالطَّفِّ مَيْتًا أَبْرَكَ الصَّدْرَ رَضِيضًا [= و گریه کنید بر آن کشته ای که در طفّ (دشت کربلا) سینه خود را بر خاک نهاد، در حالیکه خُرد شده بود] لَمْ أَمْرَضُهُ قَتِيلًا لَا وَلَا كَانَ مَرِيضًا [= من دیگر نتوانستم از او پرستاری کنم، در حالیکه کشته شده بود؛ نه؛ و او مریض و بیمار هم نبود]. س. و در دیوان سید اجلّ عالم کامل سید نصرالله حائری است که حکایت کرد برای ایشان کسی که ثَقَه و مُعْتَمَد بود از اهل بحرین که بعضی از اخیار در عالم رؤیا حضرت فاطمه زهرا علیها السّلام را دیده بود که با جمعی از زنان نوحه گری می کنند بر ابی عبدالله حسین مظلوم علیه السّلام به این بیت: وَاحْسِنِيْنَاهُ ذَبِيحًا مِنْ قَفَا وَاحْسِنِيْنَاهُ غَسِيلًا بِالْدَّمَآءِ [= وای ای حسینی که سرش را از پشت سر بریدند! وای ای حسینی که با خونهای خودش به غسل رسید!] پس سید تذیل کرد آن را به این شعر: وَا غَرِيبًا قُطْنُهُ شَيْئَتُهُ اذْ غَدَا كَافُورُهُ نَشِجُ الثَّرَى؟ [= وای ای آن کشته غریبی که پنبه های دهان او، ریش سپید اوست! چون که گشت کافور شستشوی او، بستر شهای روان!] وَ سَلِيْبًا نَسَجَتْ اَكْفَانُهُ - مِنْ تَرَى الطَّفَّ دَبُورًا وَصَبَا [= وای ای غارت شده ای که کفهایش را بر تش دوخته اند - از گرد و خاک دشت طفّ (کربلا)، بادهای غربی (دبور) و شرقی (صبا)!] وَ طَعِينًا مَا لَهُ نَعَشٌ سَوَى - الرُّمَحِ فِي كَفِّ سِتَانِ ذِي الْخُنَا [= وای ای ضربت نیزه خورده ای که نیست برای او تابوتی به جُز - نیزه ای که در کف سِنان بن انس بی شرف و پست است!] وَ وَحِيدًا لَمْ تُغْمَضْ طَرْفُهُ كَفُّ ذِي رَفَقٍ بِهِ فِي كَرْبَلَا - [= وای ای یکه و تنهائی که نیست چشمانش را بهنگام جان دادن، هیچ دست نوازشگر و مهربانی بر او در کربلا!] وَ ذَبِيحًا يَتَلَطَّى؟ عَطَشًا وَ أَبُوهُ صَاحِبُ الْحَوْضِ غَدًا [= ای ذبح شده ای که از شدت عطش میسوخت و له له میزد؛ در حالیکه پدرش (علی ع) صاحب حوض کوثر است فردای قیامت] وَ قَتِيلًا - حَرَقُوا خَيْمَتَهُ وَ هِيَ لِلدِّينِ الْحَنِيفِيِّ وِعَاءٌ [= وای ای کشته ای که خیمه اش را نیز به آتش کشیدند؛ در حالیکه آن خیمه برای دین حنیف و پاکیزه، پناهی بود!] آه! لَا أَنْسَاهُ فُودًا مَا لَهُ - مِنْ مُعِينٍ غَيْرِ ذِي دَمْعٍ أَسَى؟ [آه! فراموش نمیکنم او را، آن فرد تک و تنها را که نبود برای او هیچ یار و یآوری بغیر از اشک حزن و اندوه]. س. و شیخ ما در (دارالسلام) از بعض دواین نقل کرده که بعضی از صلحاء در خواب دید حضرت فاطمه زهرا علیها السّلام را که به او فرمود بگو بعض از شعرای مؤالیان را که قصیده ای در مرثیه

سید الشهداء علیه السلام بگویند که اول آن این مصرع باشد: (مِنْ أَيْ جُزْمِ الْحُسَيْنِ يُقْتَلُ؟! [= به کدام جُرم حسین (ع) کشته شد؟!]) پس سید نصر الله حائری امتثال این امر نمود و این قصیده را سرود: مِنْ أَيْ جُزْمِ الْحُسَيْنِ يُقْتَلُ؟! وَ بِالْذَّمَّاءِ جِسْمُهُ يُغَسَّلُ! [= به چه جُرم، حسین (ع) کشته میشود؟! و جسم او به خون روان، شسته میشود؟! وَيُنْسَجُ الْأَكْفَانُ مِنْ عَفْرِ الثَّرَى؟ لَهُ جَنُوبٌ وَ صَبَا وَ شَمَالٌ [= و می بافند کفنه‌ای او را از خاک زمین، برایش، باد جنوب و باد مشرق (صبا) و باد شمال] وَقُطْنُهُ شَيْبَتُهُ وَ نَعْشُهُ رُمُحٌ لَهُ الرَّجْسُ سِتَانٌ يُحْمَلُ [= و پنبه های گوش و دهان او ریش سپید اوست؛ و تابوتش: نیزه ایست که ستان بن انس پلید و نجس، بر دست خود متحمل میشود] وَيُوطِئُونَ صِدْرَهُ بِخَيْلِهِمْ وَالْعِلْمُ فِيهِ وَ الْكِتَابُ الْمُنَزَّلُ (۵۲۸) [= و لگد مال میکنند سینه او را به اسبان خود؛ حال آنکه در آن سینه، اسرار علوم پیامبر (ص) و کتاب نازل شده ی خداوندست!] .س. فقیر گوید: که بعضی تشبیه (شَیْب) را به (قُطْن) که در اشعار سید و در بعضی زیارتها ذکر شده نپسندیده اند و حال آنکه این تشبیهی است بلیغ و شعراء عجم نیز در اشعار خود ایراد کرده اند؛ حکیم نظامی گفته: چه در موی سیه آمد سپیدی پدید آمد نشان نا امیدی ز پنبه شد بنا گوشت کفن پوش هنوز این پنبه بیرون ناری از گوش؟! و نیز ابن شهر آشوب و شیخ مفید و دیگران فرموده اند اول شعری که در مرثیه حسین علیه السلام گفته شد شعر عُقْبَةُ سَهْمِي است وَ هُوَ: إِذِ الْعَيْنُ قَرَّتْ فِي الْحَيَوَةِ وَ أَنْتُمْ (و) - تَخَافُونَ فِي الدُّنْيَا فَالْظَّلَمُ نُورُهَا [= آنهنگام که چشم روشن شد در حیات و زندگانی؛ و شما - میترسید در دنیا؛ پس بخاموشی میگراید نور آن] مَرَزْتُ عَلَى قَبْرِ الْحُسَيْنِ بِكَرْبَلَا - فَفَاضَ عَلَيْهِ مِنْ دُمُوعِي غَزِيرُهَا (۵۲۹) [= من میگذرم بر قبر حسین (ع) در کربلا؛ پس فرو میریزد بر روی آن از اشکهای پُر و لبریز من] وَ مَزَلْتُ أَرْتِيهِ وَ أَبْكِي لَشَجْوِهِ وَ يَسْعُدُ عَيْنِي دَمْعُهَا وَ زَفِيرُهَا [= و همواره من زاری او گویم و گریه کنم از شدت اندوه او؛ و یاری کند چشم مرا اشکهای آن و زفیر و ناله ی آن] وَ بَكَيْتُ مِنْ بَعْدِ الْحُسَيْنِ عَصَابِيَّةً أَطَافَتْ بِهِ مِنْ جَانِبَيْهَا قُبُورُهَا [= و گریه و زاری کنم پس از حسین (ع) بر آن جماعتی - که به دور او، از دو طرفش، قبرهای آنان احاطه کرده است] سَلَامٌ عَلَى أَهْلِ الْقُبُورِ بِكَرْبَلَا وَ قَلَّ لَهَا مِنْ سَلَامٍ يَزُورُهَا [= سلام بر اهل این قبور در کربلا و چه کم است برای آن بلد، سلامی از من که زیارتش کند!] سَلَامٌ بِأَصَالِ الْعُشِيِّ وَ بِالْضُّحَى؟ تُؤَدِّيهِ نَكْبَاءُ الرِّيحِ وَ مَوْرُهَا (۵۳۰) [= سلامی که در ساعات مابین عصر و غروب و شبانگاهان و هنگام چاشت، آنرا برسانند بر او، بادهای سرکش و خشک و پُر گرد و غبار کویری] وَلَا بَرَحَ الْوَفَادُ زُورًا قَبْرِهِ يَقُوعُ عَلَيْهِمْ مِسْكُهَا وَ عَبِيرُهَا (۵۳۱) [= و پیوسته وارد شوندگان از هر جا، زائران قبر او هستند؛ که میوزد بر آنها بوی خوش و عطر آن نسیم و باد!] - س. و شیخ ابن نما در (مَثِيرُ الْأَحْزَانِ) روایت کرده که سلیمان بن قَتَّةَ الْعَدَوِيِّ سه روز بعد از شهادت حضرت امام حسین علیه السلام به کربلا عبور کرد و بر مَصَارِع [= محل های کشته شدن] شهداء نگران [= نگاه کننده و ناظر] شد؛ تکیه بر اسب خویش کرد و این مرثیه انشاء نمود: مَرَزْتُ عَلَى آيَاتِ آلِ مُحَمَّدٍ فَلَمْ أَرَاهَا أَمْثَالَهَا يَوْمَ حُلَّتِ (ی) [= گذر کردم بر خانه های خاندان محمد - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ؛ پس ندیدم آنها را مانند آنروز که محل اقامت ایشان بود!] أَلَمْ تَرَأَنَّ الشَّمْسَ أَضْحَتْ مَرِيضَةً لِفَقْدِ الْحُسَيْنِ؟ وَ الْبِلَادُ أَقْشَعَتْ؟ (ی) [= آیا ندیده ای خورشید را که مریض گشته است، بخاطر از دست رفتن حسین (ع)؟ و شهرها همگی به تن خود لرزیده اند؟!] وَ كَانُوا رَجَاءً ثُمَّ أَضْحَوْا رَزِيَّةً لَقَدْ عَظُمَتْ تِلْكَ الرِّزَايَا وَ جَلَّتْ (ی) [= و آنها امید مردم بودند؛ سپس گشتند مورد اندوه و مصیبت مردم! براستیکه آن مصیبتها بسی عظیم و بزرگ است!] نا آنکه می گوید: وَ إِنَّ قَتِيلَ الطِّفْلِ مِنْ آلِ هَاشِمٍ أَذَلَّ رِقَابَ الْمُشْرِكِينَ وَ ذَلَّتْ [= و براستی که کشته ی طف (=دشت کربلا) از بنی هاشم، خوار کرد گردنهای مسلمانان را (با نبود خود) و آنان نیز خوار شدند (در فقدانش؛ با وقوع حوادث تلخی مثل واقعه ی حرّه و تجاوز به زنان مدینه توسط سپاهیان شام و آتش زدن کعبه و...) وَ قَدْ أَغَوَلْتُ تَبْكِي النِّسَاءَ لِفَقْدِهِ وَ أَنْجُمْنَا نَاحَتَ عَلَيْهِ وَ صَلَّتْ (۵۳۲) [= و براستیکه زنان صدای خود را به شیون و گریه بلند کردند در نبود او؛ و ستارگان (بلندمرتبان) ما بر حسین (ع) نوحه کردند و درود فرستادند]. س. مکشوف باد که در سابق در بیان خروج امام حسین علیه السلام از مدینه به مکه ذکر شد که یکی از عمه های آن حضرت عرض کرد: يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ! شَنِيدِمُ كَهْ جَنِيَانِ بِرِ تَوْنُوحِهِ مِي كَرْدَنْدِ وَ مِي كَفْتَنَدِ: وَ إِنَّ قَتِيلَ الطِّفْلِ مِنْ آلِ هَاشِمٍ (الخ) پس این شعر را سلیمان نیز از جن شنیده و در مرثیه خود درج کرده یا از باب تَوَارُد [= همزمان وارد شدن]

خاطر [بسبب الهام و مانند آن] باشد که بسیار اتفاق می افتد؛ و نقل شده که ابوالرّمح خزاعی خدمت جناب فاطمه دختر سید الشهداء علیه السلام رسید و چند شعر در مرثیه پدر بزرگوار آن مخدّره خواند که شعر آخر آن این است: وَإِنَّ قَتِيلَ الطُّفْلِ مِنْ آلِ هَاشِمٍ أَذَلَّ رِقَاباً مِنْ قُرَيْشٍ فَذَلَّتْ (ی) حضرت فاطمه علیها السلام فرمود: ای ابوالرّمح مصرع آخر را این چنین مگو بلکه بگو: أَذَلَّ رِقَابَ الْمُشْرِئِينَ فَذَلَّتْ. عرض کرد: پس، این چنین انشاد کنم. ابوالفرج در (أغانی) از علی بن اسماعیل تمیمی نقل کرده و او از پدرش که گفت: در خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بودم که دربان آن حضرت آمد اجازه خواست برای سید حمیری، حضرت فرمود بیاید، و حرم خود را نشانید پشت پرده یعنی پرده زد و اهل بیت خود را امر فرمود که بیایند پشت پرده بنشینند که مرثیه سید را برای امام حسین علیه السلام گوش نمایند پس سید داخل شد و سلام کرد نشست حضرت امر فرمود او را که مرثیه بخواند؛ پس سید خواند اشعار خود را: أُمِرُّ عَلَى؟ جَدَّثَ الْحُسَيْنُ فَقُلْ لِأَعْظَمِهِ الزَّكِيَّةُ [= گذر کن بر قبر حسین (ع) و بگو به استخوانهای پاکیزه او:] [أَعْظَمًا لَا زِلَّتْ مِنْ وَطْءٍ سَاكِبَةٍ رَوِيَّةٌ] [= ای استخوانها همواره سیراب باشید از بارش سیلاب اشکهای فروریزنده] وَأَذَا مَرَرْتُ بِقَبْرِهِ فَاطْلُبِي بِهِ وَقِفِي الْمَطِيَّةَ [= و آن هنگام که مرور کردی بر قبر حسین (ع) پس طول بده درنگ نزد آنرا با توقف دادن مرکب سواری خود] وَإِذَا الْبَيْتُ لِلْمُطَهَّرِ وَالْمُطَهَّرَةُ النَّفِيَّةُ [= و گریه کن بر آن انسان پاک (= امام حسین ع) که تعلق داشت به پدری پاک (= علی ع) و مادری پاک (فاطمه ع) و پاکیزه از هر عیب] كِبَاءٍ مَعُولَةٍ (۵۳۳) ء؟ آتَتْ يَوْمًا لِوَاحِدِهَا الْمَيِّتَةَ [= مانند گریه ی زنی که مرگ بر یکی از فرزندان رسیده است] س. راوی گفت: پس دیدم اشکهای جعفر بن محمد علیه السلام را که جاری شد بر صورت آن حضرت و بلند شد صرخه و گریه از خانه آن جناب تا آنکه امر کرد حضرت، سید را به امساک از خواندن (۵۳۴). مؤ لف گوید: در سابق به شرح رفت که هارون مکفوف تا مصرع اول این مرثیه را برای حضرت صادق علیه السلام خواند، آن حضرت چندان گریست که ابو هارون ساکت شد، حضرت امر فرمود او را که بخوان و تمام کن اشعار را. وَمَا أَلْطَفَ مَرِئَةُ الْوَصَالِ الشِّيرَازِي رَحِمَهُ اللَّهُ فِي هَذَا الْمَقَامِ [= و چه لطیف است مرثیه ی وصال شیرازی در این مقام (در وصف بمیدان رفتن حضرت سید الشهداء - ع): لباس کهنه بپوشید زیر پیرهنش که تا برون نکند خصم بدمش ز تنش لباس کهنه چه حاجت؟ که زیر سَم ستور، تنی نماند، که پوشند جامه یا کفنش! نه جسم یوسف زهرا چنان لگد کوب است کرو توان به پدر بُرد بوی پیرهنش هَذِهِ الْمَرِئَةُ لِلْمَرْحُومِ الْمَغْفُورِ السَّيِّدِ جَعْفَرِ الْحَلِيِّ رَحِمَهُ اللَّهُ، وَقَدْ انْتَحَبَتْهَا:...

مراثی فارسی:

[*چون مراثی عربی این بخش، بسیار مفصل است؛ و از طرفی، ترجمه ی فارسی آنها از لطف معانی نهفته در ادبیات عرب و اسلوب شعر فصیح و بلیغ عربی میکاهد؛ و زبان فارسی همواره از آداء ظرائف و رموز اشعار پر نکته ی عربی، عاجز و ناتوان بوده است؛ لذا با عرض معذرت از خوانندگان گرامی، از درج و ترجمه مابقی مراثی عربی صرف نظر می کنیم و آشنایان با زبان عربی را به خود کتاب (مُنْتَهَى الْأَمَال) إرجاع میدهیم؛ واللّٰهُ وَلِي التَّوْفِيقِ - ویراستار و مترجم. لیکن در این مقام، ارائه چند مرثیه فارسی ارزشمند و فصیح و بلیغ، خالی از لطف نیست؛ ولی توجه باید داشت که این مراثی فارسی را ما خود می آوریم و جزء مقتل مُنْتَهَى الْأَمَال نیستند:] [مرحوم فتحعلی شاه قاجار، که از شاهان مُحِبّ اهل بیت (ع) و از ارادتمندان خدوم این خاندان بوده، در یک «ترکیب بند» زیبا و شیوا، چنین می سراید:]

[در وصف محرم، ماه ماتم و غم]:

[مُحَرَّم آمد و آغاز ماه ماتم شد مهی که بارور از وی نهال هر غم شد مگر بچشم من از خون رسد دگر مددی ز بس که دیده من اشک ریخت بی نم شد کجاست حضرت آدم که بیند از نسلش چه جور و ظلم که بر بهترین عالم شد؟! چرا که خم نشود قامت ز

غم؟ کامروز- ز بار محنت و غم، قَدِ آسمان خم شد! به خالقِ دو جهان، بنده‌ای چنین، زبید؛ که خواجگیِ دو عالمِ باو مُسَلِّم شد
برای ماتم آن شاه کربلا، «خاقان»! * سِرِّشکِ دیده‌ام از خونِ دل دَمادم شد [* خاقان، تخلصِ خود مرحوم فتحعلیشاه قاجار است]

[در ماتم حسین شهید(ع):]

[در حیرتم که چرخ چرا غرق خون نشد؟! در ماتم حسین، زمین واژگون نشد! چون آفتابِ یثرب* و بطحا* غروب کرد رخسار
آفتاب چرا قیرگون نشد؟! چون فخر کائنات، نگون شد ز پشتِ زین بنیاد کائنات* چرا سرنگون نشد؟! جان جهان ز جسم جهان
رفت؛ وین عجب: کین جانِ سخت، از تن یاران برون نشد! افتاد آسمانِ امامت چو بر زمین ساکن، چرا سپهر، و زمین بی سکون
نشد؟! آن تیره شبِ دریغ که در دشت کربلا بر رهنمای خلق کسی رهنمون نشد! «خاقان» بماتم شه دین گفت با فغان: معدوم، از
برای چه، این چرخِ دون نشد؟! دردا که زندگی به دو عالم حرام شد! کین چرخِ سَفَلَه* دشمن دین را به کام شد! [* یثرب: نام
قدیم مدینه؛ * بطحا: ریگزار وسیع، سرزمین حجاز؛ * کائنات: موجودات؛ سَفَلَه: پست و فرومایه - س]

[در اندوه و حُزن فاطمه(ع) بر حسین(ع):]

[گردون بسوخت، ز آتش غم، جانِ فاطمه! شرمی نکرد از دل سوزان فاطمه! از تندباد کینه مروانیان، دریغ! پژمرده گشت نوگل
بُستانِ فاطمه! غَلطان به خاکِ مَعَر که چون صَیدِ بِسْمِل* است [خ ل: دامانِ خاکِ گشت زخونش چو کانِ لعل*] آن گوهری که بود
به دامان فاطمه! از تیرهای کاری شستِ مخالفان شد چاک چاک، پیکر سلطان فاطمه! دیدی که عاقبت چه رسید از سپهرِ دون، از
شستِ اهرمن* به سَلیمان فاطمه؟! از عرش، رستخیزِ دگر گردد آشکار در روز رستخیز، ز افغان* فاطمه! «خاقان» به پای عرش برین
گفت جبرئیل و احسرتا ز دیده گریان فاطمه! از تند باد حادثه چون نخل دین شکست، از آن «شکست»، پشت رسول امین شکست! [* صَیدِ بِسْمِل: قربانی، صیدی که او را ذبح کرده و هنگام قتل او (بسم الله) بزبان آورند؛ * کانِ لعل: معدنِ گوهر سرخ و درخشان
لعل؛ * اهرمن: اهریمن، دیو، شیطان؛ * افغان: ناله]

[سَرِ شاه دین(ع)، بر نیزه کفر و کین:]

[کردند بر سَتان* سَرِ سلطان دین، دریغ! افتاد آسمانِ شرف بر زمین، دریغ! بر پیکر امام زمان، زاده ی زیاد- بگشاد صد هزار کمان
از کمین، دریغ! در آسمان، بماتم سلطان دین، حسین تا حشر، ذِکرِ عیسی گردون نشین: «دریغ!» چون آفتابِ آلِ نبی(ص) بر زمین
فُتاد، گردشِ آسمان و سکون از زمین، دریغ! تا جان به او سپارد و جان گیرد از عَدُوش- * «خاقان» نبود، در صفِ آن دشتِ کین،
دریغ! * و احسرتا که خانه ایمان خراب شد! دلها ز تابِ آتش حسرت، کباب شد! [* سَتان: سرنیزه؛ * عَدُوش: دشمن؛ * در
عبارت، قلب مکانی صورت گرفته؛ یعنی مصراع دوم در حقیقت، قبل از مصراع اول است، از جِهَت معنی - س]

[ناله جانکاه مصطفی(ص):]

[پنهان بخاکِ تیره چو شد ماهِ مصطفی رخسار ماه، تیره شد از آهِ مصطفی! شد سرنگون ز گردشِ این چرخِ واژگون از تندباد حادثه،
خَرگاه* مصطفی از بهر ماتم شه دین، فخرِ اَوْصِیاء بودند انبیاء، همه همراه مصطفی دل خون شود ز دیده گریان فاطمه! و احسرتا ز
ناله جانکاه مصطفی! «خاقان» ز سیل حادثه، دین را خراب دید! ز آن ظلمها که شافعِ یوم الحساب* دید! [* خَرگاه: بارگاه، سراپرده،
خیمه بزرگ و جای وسیع؛ * شافعِ یوم الحساب: شفیع و شفاعت کننده شیعیان در روز حساب قیامت؛ امام حسین(ع) - س]

[در وفاداری و پایداری حسین(ع)]:

[بفُشرد پای در ره صبر و رضا حسین با حق نمود وعده خود را وفا حسین بادا فدای خاک رهش صد هزار جان چون کرد جان به اُمّت عاصی، فدا، حسین در روزگار، زینت آغوش مصطفی(ص) در روز حشر، پیش رو اوصیا، حسین خاکم بسر که از ستم روزگار گشت غلطان بخاک معرکه کربلا، حسین فریاد از آن دمی که بصحرای کربلا شد بر بلای دشمن دین، مبتلا، حسین آه از دمی که شکوه کند پیش دادگر در روز رستخیز، سر از تن جدا حسین نزد شفیع روز جزا از جزای شمر آید بشکوه همره خیر النساء* حسین «خاقان»! در این معامله خاکم بسر شود! چون «داد خواه» روز جزا «دادگر» شود] [*خَيْرُ النِّسَاءِ: بهترین و برترین بانوان جهان؛ حضرت فاطمه زهراء(ع) - س]

[در اندوه و سوگ علی(ع) بر حسین(ع)]:

[از دود ظلم، تیره رخ آفتاب شد بنیاد دین ز سایل حوادث خراب شد از تند باد حادثه در خاک کربلا از آتش جگر، دل آن شه کباب شد از بیم این خطا که سر از چرخ سفلّه زد عرش برین ز واهمه در اضطراب شد آن زاده زیاد، نه! آن زاده زنا! اندر حجاب و آل نبی(ص) بی حجاب شد! در دشت ماتم، اشک یتیمان چو بحر گشت در بحر غم، سُرّادق* عصمت، حُباب شد* «خاقان»! ز آب کوثرش* آتش به دل فتاد تا با خبر ز تشنگیش «بو تراب»* شد شیر خدا کجاست که در دشت کربلا از چنگ گریز، یوسف خود را کند رها؟! [*سُرّادق: سراپرده؛ یعنی مثل حبابی که آب دریای غم آنرا احاطه کرده باشد؛ *ضمیر(ش) در کوثرش، راجعت به «بو تراب» در مصراع بعد، به قلب مکانی؛ یعنی: «ابو تراب»(حضرت علی(ع) - ساقی آب حوض بهشتی کوثر - را آتش اندوه و سوز به دل افتاد، چون با خبر از تشنگی فرزند دلبندهش امام حسین(ع) شد؛ *ابو تراب(= پدر خاک؛ انسان خاکی و بی آلاش): کُنیه حضرت علی(ع) است که چون گاه بر روی خاک میخوابید، به آن مُفَتَّخِر شد - س]

[ناله ساکنان عرش بر حسین(ع)]:

[ای ساکنان عرش، ز دل ناله برکشید! این داوری ز شمر، بر دادگر کشید آن ناله ای که در غم یحیی کشیده اید در ماتم حسین علی بیشتر کشید! آتش بجان ز حسرت خیرالنسا زیند از دل فغان به یاری خیرالبشر کشید در ماتم و عزای شهیدان کربلا [خ ل: سبط* نبی(ص) چو طائر در خون طپیده است] ای طایران قدس، ز خون، بال و پر کشید! بر سینه زمانه ز ماتم زیند چنگ در دیده سپهر، ز غم، میل* در کشید! لب تشنه، چاک کرد جگرگاه، شاه دین! ساغر ز آب دیده و خون جگر کشید! ای ساکنان خاک چو «خاقان» درین عزا افغان ز دل به گنبد افلاک بر کشید! در ماتم حسین به تن جامه ها درید! فریاد «الآمان» به در کبریا برید! [*سبط: نوه دختری؛ میل: وسیله ای که بدان سرمه در چشمان خود در کشند - س]

[در سوگ کشتگان دشت کربلا]:

[هر سو، دلا! به نیزه سر سروری بین! غلطان به خاک و خون ز جفا پیکری بین! گریان به درد داغ پدر، کودکی نگر! دل ریش از فراق پسر، مادری بین! در ماتم برادر و از شدت عطش، مویه گنان و موی گنان، خواهری بین! شور و نُشور روز قیامت شد آشکار! فریاد «وَأَحْسِن» به هر کشوری بین! آن حنجری که بوسه گه مصطفی بُیدی از جور روزگار، بر او خنجری بین! بر خرمن حیات جوانان هاشمی از کینه ی یزید لعین اخگری* بین بر کُشتگان آل نبی(ص) از جفای شمر «خاقان»! به دشت کرب و بلا محشری بین! روزی که بر سنان* سر آن سروران زدند آتش به پیکر همه انس و جان زدند! [*اخگر: شعله آتش؛ سنان: سرنیزه - س]

[سِرَشکِ مژده تر بر نور چشم پیمبر (ص):]

[دردا! که نور چشم پیمبر (ص) شهید شد! دورانِ چرخِ سِفله* بکامِ یزید شد! از بختِ خویش و هستی خود، و اُمُصیتا! کَأمیدوار، این شد و آن نا امید شد! صبح امید آل نبی (ص) تیره شد چو شام! بر اهل «شام»، آه! که چون صبح عید شد! از دودِ آه و گریه ماتم درین عزا، گردون، سیاه، و دیده آنجُم* سپید شد! حاصل مباد کام تو تا حشر، ای فلک! حاصل، چو از تو کامِ یزید پلید شد! «خاقان» به ماتَمَش مژه تر کن! که روز حشر، درهای خُلد* را مژه تر کلید شد! آل نبی (ص) ز جورِ فلک در پَدَر شدند! در هر خرابه، ناله کنان نوحه گر شدند!]* سِفله: پست و شوم؛ آنجُم: ستارگان، جمع نجم؛ خُلد: بهشت جاوید - س]

[در یاد از تشنگی حسین (ع) و امیدواری به شفاعت او:]

[یا رَب! همیشه دیده خورشید، تار باد! تا روز حشر، سینه گردون فِگار* باد! داد! از زمین و چرخ! که بیداد کرده اند این بی مدار باشد و آن بیقرار باد! شهباز، بظلم کرکس دون، لاله گون بَخفت* نسرین چرخ* چرخِ بلا* را شکار باد! پیوسته چشم زال* فلک از خَدَنگ* غم تاریک همچو دیده اسفندیار باد! بر باد داد خرمنِ هستی شاه دین! در خرمنِ فلک ز حوادثِ شرار* باد! [خ ل: از آه ما بخرمنِ گردون، شرار باد! شد تشنه کام کشته، چو سلطان دین حسین، در کام، آبِ زندگیم ناگوار باد! چون از پی شفاعت ما جان نثار کرد «خاقان» بمرقد شه دین، «جان نثار» باد! منت خدای را که فلک هست چاکرم شاهنشاه جهان، چو درویش این درم!]* فِگار: رنجور؛ یعنی: زمین از مدار گردش خود خارج باد و فلک گردون بیقرار و لرزان باد (این بیت از نقطه نظر علمی - تاریخی، گواهی دیگر تواند بود بر فضل و دانش فتحعلی شاه قاجار - علیه الرَحمة - چه در آن اشارت است به حرکت انتقالی زمین به دور خورشید و سکون خورشید در مرکز منظومه شمسی؛ که در آن عهد، اکثر علماء ایران - تحت تأثیر توهمات فلاسفه - با آن مخالف بودند؛ حال آنکه از اثبات آن توسط کوپرنیک و گالیله، مدتها گذشته بود)؛ یعنی: امام حسین (ع) به ظلم یزید پلید و ابن زیاد - علیهما اللعنة - مانند لاله ای، سرخ و خونین و پژمرده بر زمین افتاد؛ *نسرین چرخ: چرخ گردون، فلک، که استعاره است از چرخِ شکل بودن و پُر بودن آن؛ *چرخ بلا: استعاره است از پی بودن حوادث روزگار، که همچون چرخِ در حال گردش هستند؛ *زال: پیرزن زشت؛ *خَدَنگ: تیر بلند و نافذ؛ *شرار: آتش پاره].

[در سوگ نوگل بوستان آل طه (ع) علی اصغر (ع):]

[بُلبل به نوحه گفت بمن، دوش در چمن: «گل شد ز گُلستِ تان و گُلستان خراب شد!» هر بلبلِ ب ماتم گل گریه میکند از سوز نغمه اش دل عالم کباب شد! پژمرده گشت برگ درختان چو بختِ دهر* آمد زمان پیری و عهدِ شَباب* شد* دانی چه وقت، اینهمه غم، یکزمان رسید؟! «اصغر» چو جان، ز قلب حسین (ع) و رباب شد! «خاقان»! ز بسکه بلبل بیدل ز غم گریست، نه آسمان بِبحرِ سِرَشکش، حُباب شد!]* [دهر: روزگار؛ شَباب: جوانی؛ *شد: رفت؛ *شد» در اینجا دوباره بمعنای «رفت» استعمال شده است؛ یعنی: نه آسمان، در دریای اشک او چون حُباب کوچکی شد - س]

[در غوغاء دشت کربلاء و سوگ آل عبا (ع) و گریه بر حال زار اسراء:]

[*این نیز یک مرثیه دیگر از مرحوم فتحعلیشاه قاجار است؛ با وزن و سبکی دیگر]: [ای فلک باز چه کردی بجهان ظلم عیان؟! کز ثری؟ * تا به ثریا* همه در آه و فغان! این چه غوغاست که برخاسته از جن و بشر؟! این چه شورست که ره یافته در کون و مکان؟! * این چه بیداد؟! که آشوبِ زمان است و زمین! وین چه آشوب؟! که بیدادِ زمین است و زمان؟! این چه زخم است که

هرگز نیتانند مرهم؟! وین چه درد است که هرگز نپذیرد درمان؟! ماتم سَبَطِ رسول ثَقَلین* (ص) است مگر؟! که بُود در ثَقَلین* اینهمه آشوب و فغان؟! شَه فرخنده نَسَب، فخر عجم، میر عرب تشنه دشتِ ستم، گشته تیغِ عُدوان* آه از آتش که زگمراهی دوران دورنگ، راه، گم گشت بر آن راهنمای دو جهان آه از آنروز که دست فلکِ بی سر و پای شهسواران را در «ماریه»* بگرفت عنان* آه از آنساعت کز کینِ بنی سَفیان گشت نوجوانان بنی هاشم، در خاک، طپان! آه از آنلحظه که سربرکف، وجان بر لب، شد- بسوی دشت بلا- آن شَه لب تشنه روان! جز کمان هیچ سؤاایش نه از هیچ دهن* جز سَتان هیچ جوابیش نه از هیچ زبان! «لَب» پیکانِ ضَلالت به «لَبی» یافت قرار که مکیدیش همی ختم رسالت (ص) بدَهان! آه از آن سر که بدامان نبی (ص) داشت مُقام* آه آن تن که در آغوشِ علی (ع) داشت مکان از جفا گشت مُقامش به دلِ تیره خاک! از ستم گشت مکانش به سرِ نُوکِ سَتان! شد* بتاراجِ حوادث، ز جفا آن خَرگاه- کز شَرَف، قُبِه آن* بود فَرّازِ کیوان* دخترانی که ندیدی رُخشان مهر* بخواب! مو پریشان، و خراشان رُخ، و با آه و فغان- وارد شام شدند آن حَشَم* ناله و آه «واَحْسَینا» همه را ذکرِ لب و وردِ زبان! آل مروان به نشاط از غم آلِ یاسین (ص)! آلِ یاسین (ص) به غم از شادی آل مروان! لب فروبند، که در «شام» بر ایشان چه گذشت؟! که کسی را تَبُود طاقتِ آن، ای «خاقان»! [«ثری؟»: خاک زمین؛ «ثریا: خوشه پروین، یکی از صُور فلکی ستارگان دوردست؛ «کون و مکان: عالم موجودات؛ «ثَقَلین: دو چیز گرانبار و در کنار هم؛ که در مصراع اوّل، منظور، همان قرآن کریم و اهل بیت پیامبر (ص) است و در مصراع ثانی، منظور، جنّ و بشر؛ «عُدوان: دشمنی؛ «ماریه: بمعنای محلّ افروخته شدن آتش جنگ، بر وزن مفعلة، از وَری؟ پری- یا: آری؟ یاری (= افروخته شدن)؛ و در اینجا مراد دشت کربلا است؛ «عنان: افسار و مهار؛ «طپان: طپنده، غوطه ور، غلطان، غلطنده؛ *یعنی: بجای آنکه آن اَشقیاء، دهانهای خود را بگشایند و از او سؤال کنند طریق هدایت را، دهانه های کمانهای خویش را بسوی او گشودند تا او را هدف تیر قرار دهند!؛ *یعنی: و بجای اینکه جواب او را با زبانهای خود بدهند، زبانه های سرنیزه های خود را متوجّه او ساختند؛ *مُقام: اقامت، جایگاه اقامت؛ *شد: رفت؛ *خَرگاه: بارگاه، مکان رفیع و وسیع؛ *قُبّه: سقف گنبدی؛ *کیوان: زُحل، که قبل از کشف اورانوس و نپتون و پلوتون، دورترین سیارات منظومه شمسیه بوده است؛ یعنی: شَرَف (= خانه یا درجه بالای نجومی) این بارگاه کبریائی، مافوق خانه و درجه شَرَفِ زُحل بوده است؛ *مهر: خورشید؛ *حَشَم: سپاهیان] - س.

[حکایتی عبرت آور، پیرامون ارزش مرثیه سرائی برای امام حسین (ع):]

[مرحوم حاج ملا علی کنی - فقیه طهران در عهد قاجار - روح فتحعلی شاه قاجار را پس از مردن او، در بیداری در حرم امام حسین دیدند]: [مرحوم شیخ محمود بن جعفر میثمی عراقی در کتاب «دارالسلام» (در احوال حضرت مهدی علیه السلام) فرموده‌اند که این قضیه را فقیه بزرگوار حاج ملا علی کنی طهرانی به خط شریفشان [چنین] مرقوم داشتند: اینجانب در سالهایی که در کربلای مُعلّی؟ به تحصیل علم اشتغال داشتم، هرگاه در مسئله‌ای دچار تَحیر و اشکال می‌شدم، در هنگام خلوت بودن حرم سیدالشهداء علیه السلام، مانند دو سه ساعت به ظهر، به آنجا مُشَرَف می‌شدم و نزدیک ضریح مطهر می‌نشستم و پس از دعا کردن و طلب کمک از حضرت امام حسین علیه السلام، در آن مسئله مورد نظر، تأمل و تفکر زیادی می‌کردم و خداوند متعال به باطن آن حضرت و آل او علیهم السّلام افاضه فیض می‌کرد و بر رفع اشکال راهنمایی مینمود. فَحَمْدًا ثُمَّ حَمْدًا لَهُ. روزی اتفاقاً در آن ساعت، حرم مطهر بسیار خلوت بود و اینجانب نزدیک بالای سر مقدس نشسته بودم. ناگهان دیدم خاقان مغفور فتحعلی شاه (اَلْبَسَهُ اللهُ حُلَّ التَّوَرِ) [= که خدا بپوشاند او را از لباسهای فاخر نورانی] از در کوچکی که از کنار قبر حبیب بن مظاهر علیه السلام به حرم محترم باز می‌شود، وارد حرم شدند؛ مانند آن زمانی که من در مدرسه خان مروی [در طهران، خیابان ناصریه] بودم و مرحوم فتحعلی شاه برای دیدن مرحوم مبرور آخوند ملا عبدالله مدرّس، به آن مدرسه تشریف می‌آوردند و من مکرراً ایشان را [در مدرسه مروی] دیده و شناخته بودم. لکن در آن زمان هر چه ایشان را دیده بودم، با لباس متعارفی بودند. ولی این بار که ایشان را در حرم دیدم، با همان لباسی که

عکسهای بزرگ ایشان را می کشیدند [یعنی لباس پادشاهانه و مُجَلَّل]، مُلبَّس بودند. اطراف دامنهای قبای بلندشان مروارید دوزی شده بود و در هر دو بازو، بازوبندهای جواهر بر روی قبا بسته بودند! با این هیئت و با همان ریش بلند همیشگی، از آن در کوچک وارد حرم شدند و به طرف بالای سر مقدس آمدند و خود را به ضریح مقدس چسبانند و با دستها دعا و زیارتی خواندند و من نشنیدم که چه چیزی خواندند. سپس بلافاصله به سمت پشت سر مطهر آمدند، تا زیارت حضرت علی اکبر علیه السلام و سایر شهداء علیهم السلام را بخوانند، به گونه ای که از کنار اینجانب گذشتند و گمان می کنم دامن قبایشان به زانوی من [که نشسته بودم] برخورد کرد. پس از آنکه فتحعلی شاه از جلو اینجانب گذشتند، من ملتفت شدم و به خود آمدم و باز خود گفتم: یعنی چه؟ این چه حکایتی است؟ پادشاه ایران، بر خلاف همیشه، بی خبر و بی سر و صدا به زیارت حضرت امام حسین علیه السلام آمده است؟ نه های و هویی! نه استقبالی! نه جمعیتی؟! من متعجب شدم و برخاستم و با خود گفتم: اکنون می روم و با ایشان سؤال و جواب می کنم. هنوز لحظه ای نگذشته بود و به اندازه ی خواندن زیارت حضرت علی اکبر علیه السلام وقت نگذشته بود، که نزد پایین پای مقدس رفتم، اما فتحعلی شاه را ندیدم! در نزدیک پنجره ی مقام شهدا نیز ایشان را ندیدم. از حرم بیرون رفتم، در رُواقی که از ایوان طلا- بر آن وارد می شوند، دو سه نفر خادم را دیدم که آنها مرا می شناختند. ترسیدم که اگر از آنها سؤال کنم که فتحعلی شاه را دیدید که کجا رفت یا نه؟ فکرهای دیگری درباره من کنند. بنابراین از آنها سؤال کردم: شخصی ایرانی با ریش بلند و قبای بلند، که اکنون از حرم بیرون آمد، دیدید؟ خُدام گفتند: ندیدیم! باز نزد کفشدارهای سمت شرقی آمدم و سؤال کردم. خلاصه از همه ی کفشدارهای دیگر نیز سؤال کردم، اما همه می گفتند: چنین شخصی را ندیده ایم! اینجانب (= ملا علی کنی) زمان این واقعه را به خاطر ندارم، اما همینقدر می دانم که این واقعه پس از وفات ایشان (= فتحعلی شاه) واقع شده است! ولی هنوز خبر وفاتشان به کربلا نرسیده بود. هنگامی که به طهران آمدم، مرحوم حاج ملا محمد نوری که خیلی مقدس بود، نیز [تأیید کرد و گفت که او نیز روح] فتحعلی شاه را در عالم بیداری دیده و تاریخ آن را ثبت کرده، و آن تاریخ مطابق بود با تاریخ وفات مرحوم فتحعلی شاه؛ غَفَرَ اللَّهُ لَهُ وَ لَنَا بِالْحَسَنِینِ وَ آبَائِهِ وَ آبَائِهِ عَلَیْهِمُ السَّلَامُ - دارالسلام عراقی، ص ۳۶۱. لازم به ذکر است که مرحوم عراقی در ص ۳۶۲ همین کتاب، نیز رؤیایی از ملا ابوالحسن مازندرانی قُدِّسَ سِرُّهُ نقل می کند که در آن رؤیا فتحعلی شاه می گوید: میرزای قمی (صاحب قوانین الاصول- ره) مرا شفاعت کرد، زیرا وی عهد نامه ای بجهت شفاعت، از میرزای قمی گرفته بود (قبر میرزای قمی در قبرستان شیخان قم، مزار اهل معنی است، و قبر مرحوم فتحعلی شاه قاجار نیز در حجره ای مقابل ایوان طلای حضرت معصومه علیها السلام، واقع شده است).

[حکایتی دیگر در رابطه با ارزش مرثیه سرائی برای امام حسین (ع)]:

[مَحَبَّتِ ناصرالدین شاه قاجار به امام حسین (ع)]: [مرحوم میرزا محمد علی مدرّس تبریزی در «رِیْحَانَةُ الْأَدَب» (۱۰۷/۶-۱۰۹)، ضمن احوال ناصرالدین شاه، این حکایت جالب را نقل میکند: ((...در سال ۱۲۸۷ق) به عَتَبَه بوسی [= آستانه بوسی] ائمه عراق (ع) رفت و مخارج کلانی محض احیاء مذهب، مصروف نمود... در حین ورود به کربلا، بعد از غسل زیارت، تَشَرُّف بحرم حضرت ابوالفضل را تصمیم داد؛ پس اطرافیان بعرض رساندند که معمولاً- تَشَرُّف بحرم حسینی را مقدّم میدارند؛ در جواب گفت که: «این دستگاه سلطنت است و بِأُصُولِ آن من آشناتر از شما هستم. کسی که بخواهد بحضور شاهنشاه برود، اول باید نخست وزیر دربار را دیده و اِسْتِجَارَه نماید». در حرم مطهر حسینی (ع) نیز که خلوت کرده بودند خواستار روضه خوانی شد؛ فوراً سید حبیب روضه خوان عرب، حاضر شد و در پیش روی قبر مطهر ایستاده، عرض کرد: «ای جَدِّ مظلوم، ناصرالدین عرض میکند: فراموش نمی کنم آن ساعتی را که در عرصه کربلا یکه و تنها پشت به نیزه کرده و هَل مِن نَاصِرٍ میگفتی؛ اینک آمدم، ولی افسوس بعد از وقت آمدم!»؛ پس شاه از کثرت بی تابی غش کرد و بی حال شد؛ به رُواقِ مطهرش آوردند...)). پس معروف است که بعد از این صحنه، ناصرالدین شاه

بهوش آمده و تحت تأثیر و گداختگی و التهاب آن جذابیت و گیرائی روضه و مرثیه و نام مبارک امام حسین (ع) قرار گرفته، در آن فضای روح بخش و روحانی حرم حسینی، با سوز و گداز این رُباعی را خود خطاب به حضرت سید الشهداء (ع) عرض کرد: گر دعوت دوست میشنودم آن روز من گوی مراد، می رُبُودم آن روز آن روز که بود روز «هَلْ مِنْ نَاصِرٍ» ای کاش که (ناصِر) تو بودم آن روز!].

[روز عاشورا، میدان مشق عشق]:

[در اینجا چند نمونه از اشعار زیبای مرحوم ناصرالدین شاه قاجار، که در مرثیه سیرائی ها و نوحه خوانی ها بسیار شنیده میشوند، از دیوان او نقل میشود]: [روز عاشورا در آن میدان عشق کرد رو را جانب سلطان عشق: بارال؟ها! این سرم این پیکرم! این علمدار رشید، این اکبرم! این سَیْکِنَه، این رُقِیَه، این رَباب! این عروس دست و پا در خون خضاب این من و این ساریان، این شمرِ دون! این تن عربان میان خاک و خون! این من و این ذکر یارب یاربم! این من و این ناله های زینم! پس خطاب آمد ز حق، کای شاه عشق! ای حسین! ای یگه تاز راه عشق! هر چه بودت داده ای در راه ما مَرَحْبا! صد مَرَحْبا! خودم بیا! لیک خود تنها نیا در بزم یار! خود بیا و اصغرت را هم بیار! خوش بُود در بزم یاران بلبلی! خاصه در منقار او برگ گلی! خود، تو، بُلبُل! گُل، علی اصغرت! زودتر بشتاب سوی داورت!]

[رَشک کوثر بر دیده پُر اشک]:

[نیز، اشعار زیر را هنگام تشرّف به آستان مقدّس حسینی (ع) سروده، که نقل مجالس است: خُرّم دلی که منع آنهارِ کوثر است! کوثر، کجا ز دیده پُر اشک بهتر است؟! نام حسین و «کرب و بلا» هر دو دلرباست! نام «علی اکبر» از آن دلربا تر است! رفتم به کربلا به سرِ قبر هر شهید دیدم که تربت شهدا مُشک و عَتر است! هر یک، مزار و مرقدشان، چار گوشه داشت شش گوشه، یک ضریح، در آن هفت کشور است! پرسیدم از کسی سببش را؛ به گریه گفت: پائین پای قبر حسین (ع)، قبر اکبر است پائین پای قبر علی اکبر جوان هفتاد و یک شهید، چو خورشیدِ آنور است بر دستِ راستِ قبر، یکی پیر جلوه کرد زان گوشه رُواق* که نزدیکی در است پرسیدم از مَخادِمِ آن*، کاین مزار کیست؟ گفتا: حبیب، نور دوچشمِ مُظاهَر است! نزدیک نهر عِلْقَمَه دیدم یکی شهید گفتم: چرا جدا ز شهیدان دیگر است؟! گفتا: خَموش باش! که عباس نامدار منظور او ادب به جنابِ برادر است رفتم به خیمه گاه، شنیدم بگوش دل آنجا فغانِ زینب و کُثُومِ اطهر است رفتم به سوی خیمه بیمارِ کربلا* دیدم که با دوصد غم و مَحَنَت برابر است [سپس در مورد سفر به نجف اشرف گوید: رفتم ز کربلا به سرِ تَرْبَتِ علی (ع) دیدم که بارگاه علی، عرش اکبر است! وارد شدم به صحن و سرایش بصد امید دیدم که چلچراغ علی سَیرو کوثر است! برگشتم از رُواق؛ شدم وارد حَرَم دیدم که چشم نوح نبی جای حیدر (ع) است* [پُر نور، چشمِ نوح نبی (ع) از علی (ع) بُود این نکته هم ز کاتبِ از خاک کمتر است] شاها، توئی که (ناصرِ دین) باد چاکرت! منظور او* به اذنِ جنابِ مطهر است (ناصر) چو بر نجف بر رسید و بگریه گفت: هر صبح و شام، چشم امیدش بدین در است!]* [رُواق: سقف ایوان؛ مَخادِم: خادمان، نوکران؛ *بیمار کربلا: اشاره به امام سَجّاد (ع) که موقتاً و جهت مصلحت الهی در کربلا بیمار بودند، تا حفظ جان ایشان بشود؛ *چشم نوح نبی (ع): اشارتی است به این روایت تاریخی که بدن مطهر بعضی انبیاء عظام (ع) از جمله حضرت نوح (ع) در نجف اشرف مدفون است و قدّ حضرت نوح (ع) بقدری بلند بوده که در مکان چشمان او بدن مبارک حضرت علی (ع) دفن شده است؛ و ثابت شده که نسل بشر در حال تحلیل رفتن و ضعیفتر و کوچکتر شدن است تا قیامت، و این امری طبیعی و اقتضای استهلاک تدریجی طبیعت و موجودات آن است؛ *منظور: نظر و خواهش] - س.

[خنجر شمر و حنجر حسین(ع)]:

[این اشعار زیبا که همواره مایه گرمی و سوز مجالس عزا شده، نیز از اوست: خنجر شمر بخون شه خوبان تشنه! حنجر شه بدم خنجر بُزان تشنه! من چو خضرَم و فُراتست اگر آب حیات خضر کی مانده به سرچشمه حیوان* تشنه؟! آه از آن لحظه که اصغر به سر دوش پدر داد حنجر به دم غنچه پیکان، تشنه! کودکانم که همه شهد و شکر میخوردند حال، طوطی صفت، اندر شکرستان، تشنه! گفت شاه شهدا(ع) با پسر سعد لعین: آب در کوزه روا داری و مهمان تشنه؟! مَهرِ زهرا بُود این آب و همه اولادش کشته گشتند و فُتادند به میدان تشنه! دیو و دَد جمله از این آب همه سیرابند! کس ندیده است لب آب، سُلیمان(ع) تشنه! گبر و ترسا و نَصار؟ی* همه زین آب خورند! به لب نهر، جگر گوشه عمران* تشنه! اکبرم کشته شد از تیغ شما در میدان رفت در خُلدِ برین* شاه جوانان تشنه! دستها از تن عباس فِکندند به خاک! کس ندیده است که سَیِّقا سَپُرد جان تشنه! (ناصر) ار آب خوری یاد کن از شاه شهید زانکه شد کشته شهنشاه شهیدان، تشنه!]* سرچشمه حیوان: آب حیات، که حضرت خضر(ع) و اسکندر(ع) در طلب آن بودند، چشمه زندگانی که هر که از آن خورد نمیرد؛ * گبر و ترسا و نَصار؟ی: زرتشتیان و اهل کنیسه و مسیحیان؛ * عمران: نام جناب ابو طالب پدر حضرت علی(ع)، که از آوردن آن در شعر، به ایماء و ایهام، قصد اسم پدر حضرت موسی(ع) را نیز داشته: ایراد یک لفظ و اراده دو معنی؛ * خُلد برین: بهشت جاوید والامقام] - س

[در سوگ نوجوان بنی هاشم، حضرت قاسم(ع)]:

چو اَعدا* دید قاسم را که در گردن کفن دارد همه گفت از ره تحسین: عجب وجهِ حَسَن دارد! رُخس چون پرتوافکن شد در آن وادی، فلک گفتا: خوشا حال زمین را، کو مَهی در پیرَهَن دارد! لبش پژمرده، همچون گل ز سوز تشنگی، اَمّا: تو گویی چشمه کوثر دراین شیرین دهن دارد! چو بلبل شور انگیزد در آوازِ رَجَز خوانی* به شوق نوگلی کو در میانِ آن چمن دارد! کشیده تیغ خون افشان ز ابرو در صف هیجا* تو گویی ذوالفقار اندر کفِ خود، چون حَسَن(ع) دارد! چنان آشوب افکند اندر آن صحرا ز خونریزی پس از حیدر(ع)، نه در خاطر، دگر، چرخ کهن دارد! چه بی انصاف بودی آن جفاجویان سنگین دل! چه جای نیزه و خنجر در آن سیمین بدن* دارد؟! ز هر سو لشکر عُدوان هجوم آورد چون ظلمت به صید شاهبازی، جمله گو: زاغ و زَغَن، دارد! فکندند از سِریرِ* زین، سلیمان وار آن شه را بلی اندر کمین، دائم، سلیمان(ع)، اهرِمن دارد! چو سِرورِ قَدِّ او، زینت، گلستانِ بلا را شد بگفتا: تابِ شَم اسب، کی همچون بدن دارد؟! مرا دریاب یا عَمّا! ز روی مَرَحَمَت اکنون! که مرغ روح، شوق دیدن بابم حسن(ع) دارد! خَموش ای (ناصرالدین شه)! یقینم شد که هر زهری به جام آل حیدر(ع) سازد این چرخ کهن دارد!]* [اعداء: دشمنان، جمع عَدُو؛ * یعنی: رَجَز خوانی حضرت قاسم(ع) در هنگام رویارویی با دشمنان، بسان بلبل شیرین سخن و خوش آواز بود که گلی را در چمن دیده باشد؛ * هیجا: جنگ و کارزار؛ * سیمین بدن: دارای پوست نقره ای و درخشان و ظریف؛ * زاغ و زَغَن: کلاغهای هرزه و کوچک و خوار؛ یعنی: گویی آنها همگی چنین بودند و قصد شکار شهبازی چون حضرت قاسم(ع) را داشتند؛ * سریر: تخت. - تمام شد اشعار و مراثی مُنتَخَب فتحعلی شاه و ناصرالدین شاه، عَلَیْهِمَا آلاَفُ رَحْمَةِ اللَّهِ].

فصل ۷: اولاد و زوجات حضرت امام حسین علیه السلام**اولاد امام حسین(ع):**

شیخ مفید(ره) فرموده که آن حضرت را شش فرزند بود؛ چهار تن از ایشان پسران بودند: ۱- علی بن الحسین الأكبر* و کُتیب او ابو محمّد است و مادرش شاه زنان دختر کسری؟ [= خسرو] یزدجرد [= یزدگرد سوّم؛ پادشاه مخلوع ایران ساسانی] است. [*شیخ مفید،

لقب اکبر را به حضرت امام سجاد(ع) داده و لقب اصغر را به جناب علی اکبر(ع) شهید کربلا و در مورد علی اصغر(ع)، نام او را عبدالله میدانند و لقب اصغر هم به او نمیده؛ و این ثبت شیخ مفید خلاف مشهور مورّخین و بلکه خلاف ثبت متواتر تواریخ شیعه و سنی است و نباید به آن اعتناء نمود؛ زیرا در کتب و رسالات شیخ مفید، اقوال نامعتبر و عاری از تحقیق، بسیار است؛ هر چند او حقّ بزرگی بر ما شیعه امامیه دارد - رضوانُ الله علیه - ۲- علی بن الحسین الأصغر، معروف به علی اکبر(ع)؛ که در کربلا با پدرش شهید شد، بشرحی که ذکر شد و مادرش لیلی؟ دختر ابی مُرّه بن عروّه بن مسعود ثقفی است. ۳- جعفر بن الحسین(ع) است و مادر او زنی از قبیله قُضاعیه است و او در حیات پدر وفات یافت و اولادی نداشت. ۴- عبد الله [بن الحسین] الرضیع = شیرخواره؛ یا: علی بن الحسین الأصغر، بنا بر مشهور و متواتر نزد اهل تاریخ؛ و او نیز در کربلا در کنار پدر بزرگوارش تیری [از حرمله لعین] شهید گشت، چنانکه گذشت. * اما دختران: یکی سَکینه است که مادر او رباب دختر امرئ القیس است، و این رباب نیز مادر عبدالله بن الحسین [= علی اصغر - ع] است؛ و دختر دیگر، فاطمه نام داشت و مادر او امّ اسحاق دختر طلحه بن عبید الله تیمیه است. اِنتهی؟ [ارشاد شیخ مفید، ۲/۱۳۵]. و مختار شیخ مفید را جمعی دیگر اختیار کرده اند؛ لکن سید سجاد(ع) را «علی اوسط» تعبیر کرده اند، و علی بن الحسین الشّهِید(ع) را «علی اکبر»؛ و ابن خُشّاب و ابن شهر آشوب، پسران آن حضرت را شش تن شمار کرده اند به زیادتى محمّد و علی اصغر؛ و بر دو دختر آنحضرت، زینب [نامی] را نیز افزوده اند که مجموع، نه تن بشمار میرود [مناقب، ابن شهر آشوب، ۴/۸۵]. و شیخ علی بن عیسیٰ الایربلی در «کشفُ الغمّه» [= بر طرف سازی ابهام] از کمال الدّین بن طلحه، اولاد آنجناب را ده تن شمار کرده است؛ نه تن او را اسم برده مثل ابن شهر آشوب، و دختر چهارم را نام نبرده؛ بهرحال، بیان شهادت دو پسران آنحضرت در طفّ [= دشت کربلا] در سابق به شرح رفت؛ و حال حضرت سید سجاد(ع) بعد از این بیاید ان شاء الله تعالی؟. و اما آنکه آنحضرت بزرگتر از علی اکبر بوده - چنانکه شیخ مفید فرموده - یا آنکه کوچکتر بوده - چنانکه ابن ادریس و جمعی از اهل تاریخ [مشهور ایشان]، بدان اعتقاد دارند - ما در این باب در کتاب «نفسُ المهموم» [= آه شخص غمزده] بیان مطلب نمودیم؛ دیگر به تکرار نپردازیم. و در باب چهارم، در بیان شرح اولاد حضرت امام حسن(ع) ذکر شد که حضرت امام حسین(ع) دختر خود فاطمه را با برادر زاده خود حسن مثنی؟ عقد بست و فاطمه از حسن مثنی، عبدالله محض و ابراهیم غمّر و حسن مثنی* را آورد، و شرح حال ایشان مذکور شد. [*از نسل حسن مثنی در عهد ما، میتوان به خاندان هاشمی پادشاهان اُردُن اشاره کرد؛ که اغلب باطناً شیعه اند ولی تظاهر به تَسَنُّن میکنند - ویراستار]. و فاطمه(ع) در تقوی؟ و کمال و فضائل و جمال، نظیر و عیدیلی نداشت و او را «حورُ العین» می نامیدند. در سال ۱۱۷ هجری در مدینه وفات یافت و خواهرش جناب سَکینه(ع) هم در آن سال در مدینه به رحمت ایزدی پیوست و نام حضرت سکینه، آمِنَه یا اُمیمَه بوده؛ مادرش رباب او را به سَکینه ملقب ساخت. و سکینه بی بی زنها و عقيله [= بانوی خردمند] قریش بوده، با حَصافَت [= استحکام و استواری] عقل و اِصابَت رأی. گویند او افصح و اعلم مردم بوده به زبان عرب و علم و شعر و فضل و ادب؛ و از برای او قضایای کثیره است. و نقل شده که چون آن مُخَدَّرَه [= بانوی نجیبه و بزرگوار] وفات کرد، حرکت جنازه اش تأخیر افتاد، بجهت آنکه خالد بن عبد الملک (حاکم مدینه) گفته بود حرکت ندهید جنازه را تا من بیایم؛ چون دیر آمد، سی دینار بهای کافور دادند و بر بدن مبارکش نثار کردند. و ابوالفرج [اصفهانی - زیدی مذهب] گفته که حرکت جنازه از شب تا صبح تأخیر افتاد. و محمّد بن عبدالله «نفس زکیه» چهارصد دینار عطاری را داد و عطر و عود خرید و در پیرامون سریر [= تخت] سکینه در مَجْمَرها [= آتشدانها، بخوردانها] بگذاشت و سوزانید. و نیز ابوالفرج از حضرت سَکینه روایت کرده که فرمود: پدرم با عمّ من حسن(ع) در حقّ من و مادرم رباب چنین فرمود: لَعْمُرْکَ اِنّی لَأَحِبُّ داراً - تَکُونُ بِهَا السَّکِينَةُ وَ الرَّبَابُ أُحِبُّهُمَا وَ ابْدَلُ جُلّاً مَالی وَ لَیْسَ لِعَاتِبٍ عِنْدی عِتَابٌ [= به جان تو سوگند که من دوست دارم منزلی را - که در آن باشند سَکینه و رباب؛ من آن دو را دوست دارم و می بخشم بیشتر اموالم را؛ و نزد من، برای کسی این حقّ نیست که مرا عتاب و سرزنش کند]. س. [مقاتل الطالیین، ابوالفرج اصفهانی، ص ۹۴؛ الأغانی، تألیف همو، ۱۴/۱۶۳]. سَبَط [= نوه] ابن الجوزی [حنبلی مذهب] از سُفیان ثوری نقل کرده که

وقتی علی بن الحسین [امام سجاد] (ع) بقصد حج یا عمره از مدینه به مکه حرکت فرمود، حضرت شکینه (ع) سفره زادی برای آنحضرت تهیه کرد که هزار درم خرج آن کرده بود و برای آنحضرت فرستاد؛ و چون آنحضرت از حرة مدینه - که سنگستانی [داغ و حار] است معروف - بیرون شد، آن سفره را به فقراء و مساکین تقسیم نمود [تذکره الخواص، سبط ابن الجوزی، ص ۲۹۴].

زوجات مطهرات امام حسین (ع):

یکی «شهربانو» یا «شاه زنان» است که والده ماجده حضرت امام زین العابدین (ع) است که بعد از این [یعنی در احوال امام سجاد ع] اشاره بحال او خواهد شد. و دیگر، رباب دختر امرئ القیس* است که مادر حضرت شکینه (ع) بوده، و حضرت سید الشهداء (ع) تعلق و رعایت تمامی از وی داشت. [* تذکر: املاء لفظ امرء بر سه گونه است: در حالت رفع، امرؤ نویسند؛ در نصب، امرأ؛ و در جر، امرئ؛ و جایز است که در هر سه حالت، امرء - به همزه بدون پایه - نویسند - ویراستار] س. در «ینایع المودة» [= چشمه های دوستی] (۳/۹) است که: امرؤ القیس را سه دختر بوده؛ یکی را حضرت امیرالمؤمنین (ع) تزویج فرموده؛ و یکی را حضرت امام حسن (ع) و سومی را حضرت امام حسین (ع). و این زن همانست که حضرت سید الشهداء (ع) در حق او فرمود اشعار معروفه را؛ و بعد از شهادت آنحضرت، اشراف قریش او را خواستگاری کردند، او اجابت نکرد و جواب گفت که: بعد از مواصیلت با پیغمبر (ص) با کس دیگر مواصلت نکنم و بعد از امام حسین (ع) شوهر دیگر نمیخواهیم؛ و در مجلس ابن زیاد (لَعَنَهُ اللَّهُ) چون نگاه این زن بر سر مقدس شوهرش افتاد، بیتاب شده و آن سر مبارک را گرفت و بوسید و در کنار خود نهاد و نوحه سرائی کرد و گفت: وَاَحْسَینَا! فَلَا نَسِیتُ حَسِینًا أَقْصَدْتُهُ أَسِنَّهُ الْأَعْدَاءُ [= وای ای حسین! هرگز فراموش نکنم حسین را؛ سرنیزه های دشمنان او را هدف گرفتند] غَادَرُوهُ بِكَرْبَلَاءَ صَریحاً لَا سَقَى اللَّهُ جَانِبِی كَرْبَلَاءَ [= به او خیانت کردند و او را در کربلا تنها گذاشتند درحالیکه بدنش بر خاک افتاده بود؛ که خدا هرگز سیراب نسازد دو جانب دشت کربلا را] (از آب شریعه فُرات) س. و در تواریخ مسطور است که بعد از واقعه کربلا یک سال زیاده زنده نماند و لایزال [= همواره] در گریه و سوگواری گذرانید و از آفتاب به سایه نیامد. گویا بعد از آنکه بچشم خود دیده بود که بدن مطهر حضرت امام حسین (ع) را برهنه مقابل آفتاب انداخته اند، با خود قرار داد و معاهده کرد که دیگر در سایه زیست نکند. و ابن اثیر [سُنی مذهب] در «کامل [التاریخ]» (۴/۸۸) گفته که: گفته شده رباب مدت یکسال بر سر قبر حضرت امام حسین (ع) اقامت جست؛ پس از آن به مدینه عود [= بازگشت] کرد و از آسف و حزن و وفات کرد. فقیر گوید که: در احوال حسن مثنی؟ دانستی که زوجه او فاطمه بنت الحسین (ع) نیز یکسال بر سر قبر او اقامت جست و به سوگواری و عبادت مشغول شد؛ بعد از آن مدت، بخانه منتقل شد. و دیگر از زوجات آنحضرت، لیلی؟ بنت ابی مره بن عروه بن مسعود ثقفیه است که مادرش میمونیه بنت ابی سفیان بوده و او والده ماجده جناب علی اکبر (ع) است؛ و جناب علی اکبر (ع) هاشمی است از طرف پدر؛ و از طرف مادر به طائفه ثقیف و اُمیه قرابت دارد و بهمین ملاحظه معاویه (لَعَنَهُ اللَّهُ) گفته که: از برای خلافت، علی اکبر سزاوارتر است، که جدش رسول خدا (ص) است و جامعست شجاعَت بنی هاشم و سیخاوت بنی اُمیه (!) و حُسن منظر و فخر و فخامت [= بزرگمنشی] ثقیف را. و در مقاتل و کتب معتبره ذکر از بودن لیلی؟ در کربلا یا کوفه یا شام نیست و اگر بود البته شیعه آل ابی سفیان و اهل شام رعایت او را بملاحظه نسبت او با امامشان [ابو سفیان] می نمودند؛ پس بعض عبارات اهل منبر را در حق لیلی؟ و حال او در کربلا و غیره واقعی [= ارزشی] نباشد. و دیگر از زوجات حضرت سید الشهداء (ع) زنی بوده که نام او معلوم نیست و در کربلا همراه بوده و بعد از شهادت اسیر شده و حامله بوده و هنگامیکه اهل بیت (ع) را از کوفه به شام میبردند، در نزدیکی حَلَب، به جَبَل جَوْشَن، طفل خود را سقط کرد [که گذشت] ...

فصل ۸: در اهمیت عزاداری و نصیحت عزاداران

اشاره

مخفی نماند که آنچه متعارف است بحمدِ الله در بلاد شیعه از اقامه تعزیه و ماتم جناب سیدالشهداء - عَلَيْهِ آلاُفُ التَّحِيَّةِ وَ الثَّنَاءِ - و اجتماع در مجالس و نشر اعلام و نصب خيام و تعطیل آسواق [= بازارها؛ جمع سُوق]، در روز عاشورا و راه افتادن دسته و نوحه گری کردن و مرثیه خواندن و بُكاء [= گریستن] و اِبْکاء [= گریانیدن] و غیر اینها از آنچه در شرع مطهر نهی از آن نشده و محذوری ندارد، از عبادات مشروعه و راجِحِه [= دارای رُحان و فضیلت] است و برای آن ثواب‌های جلیله و اجرهای جمیله است. این مطلب از غایت وضوح محتاج به دلیل نیست، و بر مُتَّبِع [= جستجوگر] خبیر و ناقد بصیر مکشوف است که اخبار متواتره وارد شده بر استحباب بُكاء بر آن حضرت و تذکر مصائب او و اِبْکاء - یعنی گریانیدن - و تَبَاکِی - یعنی گریه بر خود بستن و به صورت و هیئت باکی در آمدن، نه آنکه مراد ریای در گریه باشد؛ چه بکاء بر حضرت سیدالشهداء علیه السلام عبادت است و ریاء در عبادات مثل قیاس در ادله [شرعیه] و رباء در معامله جایز نیست. و همچنین اخبار کثیره وارد شده در اِحْیاء امر ائمه [عَلَيْهِمُ السَّلَام] و فضل مجالسی که احیای امر ایشان می‌شود و آنکه ائمه علیهم السلام این نحو مجالس را دوست می‌دارند و ملائکه در آن مجالس حاضر می‌شوند. همچنین در اخبار متعدده وارد شده که جَزَع [= اظهار سوگواری و بیتابی] در همه چیز مکروه است مگر جزع بر سیدالشهداء علیه السلام. و در اخبار کثیره وارد شده که ایام عاشورا ایام مصیبت و حزن اهل بیت (ع) است. و هم روایت شده که به حزن ما محزون شوند و به سرور ما مسرور، و اخبار بی‌شمار وارد شده که ائمه علیهم السلام شعراء را امر می‌کردند به خواندن مرثی و گوش می‌کردند و می‌گریستند و ایشان را جایزه می‌دادند و فضیلت این کار را بیان می‌فرمودند. و در کافی و تهذیب از حضرت صادق علیه السلام روایت شده که فرمود پدرم ابوجعفر علیه السلام فرمود وقف کن برای من کذا و کذا از برای زنانی که بر من ندبه کنند در منی؟، ایام منی؟. هم در تهذیب مروی است که خالد بن سَدِیر از حضرت صادق علیه السلام سؤال کرد که چگونه است آدمی بر پدر یا مادر یا برادر یا قریبی دیگر شَقَّ ثَوْب [= دریدن جامه] کند؟ فرمود: باکی نیست در شَقَّ ثَوْب [= گریانها، جمع حَبِی] ، به درستی که مُوسَى بنِ عِمْران (ع) بر برادرش هارون (ع) شَقَّ ثَوْب کرد. و در ذیل حدیث می‌فرمود: «وَلَقَدْ شَقَّقَ الْجُبُوبَ وَ لَطَمَنَّ الْخُدُودَ الْفَاطِمِيَّاتُ عَلَى الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ عَلِيٌّ؟ مِثْلَهُ تَلَطَّمُ الْخُدُودُ وَ تُشَقُّ الْجُبُوبُ». و در چند روایت وارد شده که بعد از شهادت امام حسین علیه السلام یک زن از زنان بنی‌هاشم خضاب نکرد و سرمه نکشید و شانه نزد و در خانه‌های ایشان دود از مطبخ بلند نشد تا پنج سال که عبیدالله بن زیاد لعین کشته شد و سر نحس او را مختار برای ایشان روانه کرد. ابن اثیر و بسیاری از علمای عامه و اهل سیر نقل کرده‌اند که چون رسول خدا صلی الله علیه و آله از غزوه احد مراجعت کرد به مدینه صدای نوحه‌زنان انصار را بر کشتگان شنید، فرمود: لَكِنَّ حَمَزَةَ لَا بَوَاكِيَ لَهُ، یعنی کشتگان انصار گریه کننده دارند و لکن حمزه گریه کننده ندارد، انصار چون این شنیدند و دانستند که رسول خدا - صلی الله علیه و آله - دوست دارد گریستن بر عمومی بزرگوارش را، امر کردند زنان را که بر حمزه ندبه کنند، پیش از ندبه کردن بر کشتگان خود [تاریخ ابن اثیر، ۲/۱۶۳]. واقدی گفته که این عادت شد بر اهل مدینه که در هر مصیبت ابتدا می‌کنند به گریه بر حمزه تاکنون. و معلوم است مَحَبَّت رسول صلی الله علیه و آله با حمزه بیش از محبت با سیدالشهداء علیه السلام نبوده و اگر گریه بر او مأمور به باشد، البته، بلکه به طریق اولی؟ [= به نحو برتر] گریه به حضرت حسین علیه السلام مَأْمُورٌ بِهِ [= امر شده به آن] است و هرگاه سیرت اهل مدینه طیبه بر آن قرار گرفت که در هر مصیبتی اول بر حضرت حمزه ندبه و گریه کنند به جهت مواسات با حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - و ادای حق کلمه آن جناب که فرمود: لَكِنَّ حَمَزَةَ لَا بَوَاكِيَ لَهُ، با آنها سال‌های زیاد از شهادت حمزه گذشته و احدی هم انکار بر اهل مدینه بر این عادت و سیرت نکرده، اولی؟ آنست که مخالفین به علاوه آنکه شیعیان را در عزاداری و سوگواری بر حضرت سیدالشهداء علیه السلام ملامت نکنند ایشان نیز اقامه ماتم نموده و در حزن اهل بیت علیهم السلام با ایشان مواسات [= یاری] و شرکت کنند. فَيَا لِلَّهِ لِقَلْبٍ لَا يَتَصَدَّعُ لِتَذْكَارِ تِلْكَ الْأُمُورِ، وَ يَا عَجَبًا مِنْ غَفْلَةِ أَهْلِ الدُّهُورِ، وَ مَا عُذْرُ أَهْلِ الْإِسْلَامِ وَ الْإِيمَانِ فِي إِضَاعَةِ أَقْسَامِ الْأَحْزَانِ؟ أَلَمْ يَعْلَمُوا أَنَّ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ

وَأَلِهَ مُؤْتَوِرٌ وَجِيعٌ وَحَيْبُهُ مَقْهُورٌ صَرِيعٌ؟ وَقَدْ أَصْبَحَ لَحْمُهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ مُجَرَّدًا عَلَى الرِّمَالِ، وَدَمُهُ الشَّرِيفُ مَسْفُوكًا بِسُيُوفِ أَهْلِ الضَّلَالِ، فَيَا لَيْتَ لِفَاطِمَةَ وَآبِهَا عَيْنًا تَنْظُرُ إِلَى بَنَاتِهَا وَبَنِيهَا، وَهُمْ مَا بَيْنَ مَسْلُوبٍ وَجَرِيحٍ وَمَسْجُونٍ وَذَبِيحٍ. [پناه به خدا از قلبی که از یادآوری این امور تأثیر نمی پذیرد! شگفتا از غفلت مردمان این روزگار! اهل اسلام و ایمان از نادیده انگاشتن اقسام حزن و غمی که بر اهل بیت وارد آمده چه عذری دارند؟ آیا ندانسته اند که آل پیامبر صلی الله علیه و آله دردناکانه خونشان ریخته شد و حسین او مغلوب بر زمین افتاد و بدنش برهنه بر روی شن ها قرار گرفت و خون شریفش با شمشیرهای گمراهان ریخته شد؟! ای کاش فاطمه و پدرش به پسران و دختران خود که گرفتار و مجروح و زندانی و مقتول شدند می نگرستند!]. وَ أَمَّا مَا جَاءَ فِي الصَّحِيحِينَ مِنْ أَنَّ الْمَيْتَ يَعَذِّبُ بِبُكَاءِ أَهْلِهِ عَلَيْهِ، وَ فِي رِوَايَةٍ بِبُكَاءِ الْحَيِّ، وَ فِي رِوَايَةٍ يَعَذِّبُ فِي قَبْرِهِ بِمَا يَنَاجُ عَلَيْهِ، فَإِنَّهُ خَطَأٌ مِنَ الرِّوَايِ بِحُكْمِ الْعَقْلِ وَ النَّقْلِ. فَعَنِ الْفَاضِلِ النَّوَوِيِّ [الدِّمَشْقِيُّ، يَحْيَى بْنُ شَرَفٍ الشَّافِعِيُّ - الْمُتَوَفَّى؟ ٦٧٦ ق]، قَالَ: هَذِهِ الرِّوَايَاتُ كُلُّهَا مِنْ رِوَايَةِ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ وَ آئِهِ عَبْدِ اللَّهِ، قَالَ: وَ أَنْكَرَ عَائِشَةُ عَلَيْهِمَا وَ نَسَبَتْهُمَا إِلَى النَّسِيَّانِ وَ الْإِسْتِبَاهِ، وَ اخْتَجَّتْ بِقَوْلِهِ تَعَالَى: «وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى» [الأنعام/١٦٤] - انتهى؟. [و اما اینکه در صحیح مسلم و بخاری نقل شده که «میت با گریه اهل بیتش یا گریه زنده ها بر او معذب می شود» یا «در قبرش به خاطر گریه های بر او عذاب می بیند» چنین پنداری به حکم عقل و نقل خطاست. فاضل نووی [دمشقی، یحیی بن شرف شافعی - مُتَوَفَّى؟ ٦٧٦ ق]، در شرح بخاری می نویسد: همه این روایات از عمر و فرزندش عبدالله نقل شده است در حالی که عایشه آنها را نپذیرفته و آن دو را به فراموشی و اشتباه در فهم حدیث متهم نموده و با آیه «وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى؟» [الأنعام/١٦٤] با آنها به احتجاج و مخالفت برخاسته است]. قَالَ صَاحِبُ الْمَجَالِسِ الْفَاخِرَةِ [=السَّيِّدُ شَرَفُ الدِّينِ الْمَوْسَوِيُّ رَحِمَهُ اللَّهُ]: وَ أَنْكَرَ هَذِهِ الرِّوَايَاتِ أَيْضًا عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عَبَّاسٍ، وَ اخْتَجَّ عَلَى خَطَأِ رَاوِيهَا، وَ التَّفْصِيلُ فِي الصَّحِيحِينَ وَ شُرُوحِهِمَا. وَ مَا زَالَتْ عَائِشَةُ وَ عُمَرُ فِي هَذِهِ الْمَسْأَلَةِ عَلَى طَرَفِي تَقْيِيزٍ حَتَّى أَخْرَجَ الطَّبْرِيُّ فِي حَوَادِثِ سَنَةِ ١٣ مِنْ تَارِيخِهِ بِالْإِسْنَادِ إِلَى سَعِيدِ بْنِ الْمُسَيْبِ قَالَ: لَمَّا تَوَفَّى أَبُو بَكْرٍ أَقَامَتْ عَلَيْهِ عَائِشَةُ النُّوحَ (أَيِ النَّائِحَاتِ) فَأَقْبَلَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ حَتَّى قَامَ بِأَيْهَا فَتَهَاظَّ عَنْ الْبُكَاءِ عَلَى أَبِي بَكْرٍ فَأَيَّنَ أَنْ يَنْتَهِيَنَّ، فَقَالَ عُمَرُ لِهَشَامِ بْنِ الْوَلِيدِ: أَدْخُلْ فَأَخْرِجْ إِلَى ابْنَتِهِ أَبِي قُحَافَةَ؛ فَقَالَتْ عَائِشَةُ لِهَشَامٍ - حِينَ سَجَعَتْ ذَلِكَ مِنْ عُمَرَ: إِنِّي أُخْرِجُ عَلَيْكَ بَيْتِي، فَقَالَ عُمَرُ لِهَشَامٍ: أَدْخُلْ فَقَدْ أَذْنْتُ لِمَكَ! فَدَخَلَ هَشَامٌ فَأَخْرَجَ أُمَّ فَرْوَةَ أُخْتَ أَبِي بَكْرٍ إِلَى عُمَرَ فَعَلَّاهَا بِالْدَّرَّةِ فَضَرَبَهَا ضَرْبَاتٍ، فَتَفَرَّقَ النُّوحُ حِينَ سَجَعُوا ذَلِكَ. [صاحب کتاب المجالس الفاخرة [مرحوم سید شرف الدین موسوی] گفته است: عبدالله بن عباس نیز این گونه روایات را نپذیرفته و راوی آن را متهم به خطای در فهم حدیث نموده که تفصیل آن در شُروح صحیحین آمده است. آری، عایشه و عمر در این مسئله همیشه با هم نزاع داشتند. حتی طبری در تاریخش در حوادث سال ۱۳ هجری قمری از سعید بن مسیب نقل می کند که: آنگاه که ابوبکر در گذشت، عایشه، زنانی را به گریستن بر او واداشت. عمر بن خطاب به در خانه عایشه آمد و آنها را از گریستن بر ابوبکر نهی کرد و از آنان خواست که از گریه دست بکشند، ولی آنها به گریه ادامه میدادند؛ پس عمر به هشام بن ولید گفت: داخل خانه شو و دختر ابوبکر را پیش من بیاور! عایشه چون این سخن را از عمر شنید به هشام گفت: من اجازه نمی دهم که تو وارد خانه ام شوی و تو را از این کار منع می کنم، اما عمر به هشام گفت: برو به داخل خانه که من به تو چنین کاری را اجازه داده ام! آنگاه هشام داخل خانه شد و امّ فروه دختر ابوبکر را به سوی عمر بیرون کشاند و با تازیانه ضرباتی بر او فرود آورد، و چون گریه کنندگان چنین دیدند همگی پراکنده گشتند]. قُلْتُ: كَأَنَّهُ لَمْ يَعْلَمْ تَفْرِيرَ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ نِسَاءَ الْأَنْصَارِ عَلَى الْبُكَاءِ عَلَى مُوْتَاهُنَّ، وَلَمْ يُلْغُهُ قَوْلُهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: «لَكِنَّ حَمْرَةَ لَا بَوَاكِي لَهُ» وَقَوْلُهُ: «عَلَى مِثْلِ جَعْفَرٍ فَلَتَبَكَ الْبَوَاكِي»، وَ لَعَلَّهُ نَسِيَ نَهْيَ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ إِيَّاهُ عَنْ ضَرْبِ الْبَوَاكِي فِي يَوْمِ وَفَاتِ رُفِيَّةَ. وَ فِي مَقَامَيْنِ آخَرَيْنِ نَتَلَوَا خَبْرَهُمَا عَلَيْكَ: أَخْرَجَ الْإِمَامُ أَحْمَدُ [فِي] مُسْنَدِهِ مِنْ جُمْلَتِهِ حَدِيثٌ ذَكَرَ فِيهِ مَيُوتُ رُفِيَّةَ بِنْتِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ بُكَاءُ النِّسَاءِ عَلَيْهَا قَالَ: فَجَعَلَ عُمَرُ يَضْرِبُهُنَّ بِسَوْطِهِ فَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: «دَعْنَهُنَّ يَبْكِينَ». ثُمَّ قَالَ: مَهْمَا يَكُنْ مِنَ الْقَلْبِ وَ الْعَيْنِ فَمِنْ اللَّهِ الرَّحْمَةُ» وَقَعَدَ عَلَى شَفِيرِ الْقَبْرِ وَ فَاطِمَةُ عَلَيْهَا السَّلَامُ إِلَى جَنْبِهِ تَبْكِي، قَالَ: فَجَعَلَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَمْسَحُ عَيْنَ فَاطِمَةَ بِثَوْبِهِ رَحْمَةً لَهَا. وَ أَخْرَجَ أَيْضًا حَدِيثًا

فیه أَنَّهُ مَرَّ عَلَى؟ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ جَنَازَةً مَعَهَا بَوَاكِي، فَتَهَرَّضَ عُمَرُ، فَقَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ «دَعْنَهُ فَإِنَّ النَّفْسَ مُصَابِيَةً وَالْعَيْنَ دَامِعَةً» إِلَى غَيْرِ ذَلِكَ [المجالس الفاخرة/ ۱۵ و ۱۶]. [مؤلف گوید: گویی عمر، تقریر [= امضاء و تأیید] رسول خدا صلی الله علیه و آله را مبنی بر تصدیق گریه زنان انصار بر مردگان نشان نفهمیده و سخن آن حضرت که «حمزه گریه کننده ای ندارد» و یا سخن دیگرش «گریه کننده ها بر مثل جعفر باید گریه کنند» در نیافته، و شاید فراموش کرده بوده که رسول خدا صلی الله علیه و آله او را از زدن گریه کنندگان در روز وفات رُقیه [دختر پیامبر ص] نهی کرده بود! و در دو مقام دیگر، خبر آندو را نیز خواهیم آورد: ۱. احمد حنبل در مُسْنَدش داستان مرگ رقیه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و گریه زنان بر او را نقل کرده و گفته است: عمر با تازیانه اش آنها را می زد در حالی که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: بگذار که آنها گریه کنند، و سپس فرمود: هر چه از قلب و دیده باشد رحمت الهی است، و آنگاه بر کناره قبر نشست در حالی که فاطمه علیها السلام در کنارش گریه می کرد و پیامبر صلی الله علیه و آله از روی مهر به او اشکهایش را با لباس خودش پاک می نمود. ۲. باز در مُسْنَدش نقل کرده که: گذر پیامبر صلی الله علیه و آله بر جنازه ای افتاد که عده ای بر آن می گریستند و عمر شدیداً آنها را از گریه نهی نمود. پیامبر صلی الله علیه و آله به او فرمود: آنان را به حال خود واگذار، زیرا آدمی در معرض مصیبت است و چشم ها نیز اشک ریزانند. و باز هم روایاتی در این باره نقل گردیده است. [المجالس الفاخرة/ ۱۵ و ۱۶]. بالجمله [= در کل]، اخبار این باب بسیار است و این مختصر را گنجایش بیش از این نیست. پس شایسته است که شیعیان عموماً و ذاکرین خصوصاً ملتفت شده در این سوگواری و عزاداری بر وجهی سلوک کنند که زبان نواصب دراز نشود و اقتصار بر واجبات و مستحبات کرده از استعمال مُحَرَّمات از قبیل غناء [آواز و سرود و الحان موسیقی] که غالباً نوحه های لطمه [= سینه زنی] خالی از آن نیست و از اکاذیب مُفْتَعَلَه [= دروغهای برساخته] و حکایات ضعیفه مظنونه الکذب که در جمله ای از کتب غیر معتبره بلکه نقل از کتبی که مَصَيِّف آنها از مُتَدَيِّن اهل علم و حدیث نیست [مانند ملاحسین کاشفی که شخصی چند چهره و دروغ پرداز بوده و رَوْضَةُ الشَّهَدَاء را او نوشته است] احتراز نمایند و شیطان را در این عبادت بزرگ که اعظم شعائر الله است راه ندهند و از معاصی کثیره که روح عبادت را می برد بیرهنزند. خصوصاً ریا و کذب و غناء که در این عمل ساری و جاری است و کمتر کسی از او مصون است. و صواب [= صحیح] چنان است که در این مقام چند خبری در بزرگی عقاب هر یک مذکور شود، شاید اگر کسی خدای نخواستہ مبتلا باشد، مُرْتَدِع [= باز گردنده و پشیمان] شود.

احرام بودن ریاکاری در عزاداری و نوحه خوانی:

* اما ریا: پس در کتاب و سنّت آیات و اخبار بسیار وارده شده بر مَذْمُوت و وعید [= وعده عذاب] بر آن، و در حدیثی نبوی - صلی الله علیه و آله - است که ادنی؟ [= کمترین اندازه] ریا شرک است. و نیز از آن حضرت مروی است که آتش و اهل آتش صَبِيحَه و فغان می کشند از اهل ریا، عرضه داشتند: یا رسول الله آتش نیز به فغان می آید، فرمود: بلی از حرارت آتشی که ریاکاران به آن مُعَذَّب باشند. و نیز فرمود که: ریاکار را روز قیامت به چهار نام ندا کنند، می گویند: ای کافر، ای فاجر [= بدکردار]، ای غادر [= فریبکار]، ای خاسر [= زیانکار]، گمراه شد کوشش تو و باطل شد اجر تو و نصیبی نیست ترا، بطلب مزد خود را از کسی که از برای او عمل می کردی ای خدعه کننده. نیز فرمود که: بهشت تکلم کرد و گفت به درستی که من حرامم بر هر که بخیل و ریاکار است. و هم فرموده: به درستی که آنچه من بیشتر از همه چیز بر شما می ترسم شرک اصغر است، گفتند: یا رسول الله شرک اصغر چیست؟ فرمود: ریا. و احادیث این باب بسیار است و کافی است در خَبَائِث آن، که در هر عملی داخل شود به فتوای فقهاء آن عمل باطل و از درجه قبول، هابط [= ساقط، افتاده] است. و از برای ریا اقسام خَفِیَه [= غیر محسوس و مخفی بر خود شخص] است و علماء در محلّش [= کتب اخلاق، مثل معراج السَّعَادَةِ راقی و... علائم آنرا] ذکر کرده اند. و در اول خاتمه در معنی تباکی اشاره کردیم بر رد کسانی که از روی بی ادراکی ریا را در عزای سیدالشهداء علیه السلام جایز و شرط اخلاص را برداشته اند و این را از

فضایل مخصوصه آن حضرت شمرده‌اند!! سبحان الله! تحمل آن حضرت تمام این مصائب را به جهت احکام اساس توحید ذات مقدس باری تعالی و اعلای کلمه حق و اتقان مبانی دین مبین و حفظ آن از تطرّق [= ورود] بدعت‌های ملحدین بوده؛ چگونه ذی شعوری احتمال دهد که آن حضرت سبب شود برای جواز اعظم معاصی و اکبر موبقات [= مهلکات] که آن، ریا و شرک اصغر است؟! ان هذا إِلَّا اختلاق [= این نیست مگر دروغبافی - سوره ص / آیه ۷].

احرام بودن دروغ در عزاداری و نوحه خوانی:

*و اما کذب: پس آیات و اخبار در مَذْمُوت آن و مفاصد آن در دنیا و آخرت از حیز [= حیطه ی] شمار بیرون است و حق تعالی لعنت خود را بر کاذبین قرار داده و هم فرموده: «إِنَّمَا يَفْتَرِي الْكَذِبَ الَّذِينَ لَمَّا يُؤْمِنُونَ» جز آنان که ایمان نیاوردند کسی دروغ نبندد [سوره نحل/ ۱۰۵]، و اگر نبود در مذمت کذب جز همین آیه کریمه هر آینه وافی بود [برای مقصود] تا چه رسد به آیات کثیره. در کافی [از شیخ کلینی ره]، مروی است از امام محمد باقر علیه السلام که فرمود: اول کسی که تکذیب می کند دروغگو را خداوند عزوجل است؛ پس از آن دو فرشته که با [خود انسان] اند؛ بعد از آن خودش که اشتباه ندارد و می داند دروغ گفته! و هم در آنجا و در کتاب عقاب الاعمال [از شیخ صدوق ره] از آن جناب مروی است که فرمود: حق تعالی برای شر و بدی ها قفل ها مقرر کرده و کلید آن قفل ها را شراب قرار داده و دروغ بدتر است از شراب. و نیز در کافی از امیرالمومنین علیه السلام روایت شده که فرمود: واللّه نخواهید چشید مزه و طعم ایمان را تا آنگاه که ترک کنید دروغ را چه از روی جِدّ باشد یا مزاح و خوش طبعی. و در جامع الاخبار از رسول خدا صلی الله علیه وآله روایت کرده که فرمود: هرگاه دروغ گوید مؤمن، بدون عذر، لعنت کند او را هفتاد هزار ملک و از دل او بوی گندی بیرون آید و بالا رود تا به عرش رسد پس لعنت کنند او را حمله عرش، و حق تعالی به واسطه آن یک دروغ هفتاد زنا بر او نویسد که آسان تر آنها مثل آنست که کسی با مادر خود زنا کند. و از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام روایت است که تمام خبائث را در خانه ای گذاشته و دروغ را کلید آن قرار داده اند. و از جناب صادق علیه السلام مروی است که فرمود: نظر نکنید به طول رکوع و سجود مرد زیرا که آن چیزی است به آن عادت کرده اگر آن را ترک کند از آن وحشت نماید، ولكن نظر نمایید به راستی گفتارش و واپس دادن امانتش. و از دعوات راوندی منقول است که رسول خدا - صلی الله علیه وآله - فرمودند که: دیشب در خواب دیدم که دو نفر آمدند نزد من و مرا بردند به ارض مقدسه - که ظاهراً مراد از آن شام باشد - و ذکر نمودند جمله ای از عجایب که در آنجا دیدند، و از آنها این بود: که دیدند مردی را بر پشت خوابیده و دیگری بر سر او ایستاده و در دستش مانند عصایی بود از آهن که سر آن کج باشد. پس می آمد بر یک طرف روی او و به آنچه در دستش بود می زد از یک طرف دهانش تا قفایش و آن را قطعه قطعه و پاره پاره می کرد و همچنین بینیش و همچنین چشمش تا قفای آن، آنگاه می آمد به طرف دیگر و می کرد با او آنچه به طرف دیگر کرده بود و از این طرف فارغ نمی شد که طرف دیگر صحیح و به حال اول برمی گشت. پس می کرد با او آنچه در مرتبه اول کرده بود، پس گفتم سبحان الله این چیست. خبر طولانی است و در آخر آن ذکر شده که آن دو نفر شرح نمودند برای آن حضرت آنچه را که دیده بودند در آن شب از عجائب، و اشخاصی که ایشان را عذاب می کردند تا آنکه عرض کردند، اما آن مردی که رسیدند نزد او که قطعه قطعه می کردند دهانش را تا قفایش و بینیش را تا قفا و چشمش را تا قفا، پس آن مردی است که صبح از خانه اش بیرون می رود پس دروغی می گوید که به آفاق می رسد. پس با او چنین کنند تا روز قیامت. و در بعضی از کتب معتبره این خبر را چنین نقل کرده که آن حضرت فرمود: دیدم مردی را که نزد من آمد و گفت برخیز، با او برخاستم، پس دیدم دو مرد را یکی ایستاده و دیگری نشسته و در دست ایستاده مانند عصایی آهنین بود که آن را در گوشه دهان نشسته فرو می برد تا می رسید میان دو شانه او آنگاه آن را بیرون می کشید و به طرف دیگر فرو می برد، پس چون بیرون می کشید، طرف دیگر برمی گشت به حال اولی که داشت، پس به آنکه مرا برخیزانید گفتم: این چیست؟ گفت:

این مرد دروغگو است که در قبر عذابش کنند تا روز قیامت. و بالجمله مفسد و خرابی حال دروغگو بسیار است. و شیخ استاد، مُحَدِّث متبحر، ثِقَّة جلیل القدر، آقا حاج میرزا حسین نوری - طاب ثراه [= پاک باد خاک او -] در ((لؤلؤ و مرجان)) خلاصه مفسد و آثار دروغ را که از آیات و اخبار استفاده کرد به رشته مختصری درآورده، به جهت سهولت و در نظر داشتن آن؛ و آن مفسد و آثار را به چهل عدد شمار کرده، بدین طریق: ۱. دروغ، فسق است، «فَلَا رَفَثَ وَلَا فُسُوقَ» [= پس در حج، هیچ فحش و فسقی - در گفتار و کردار نیست - بقره/۱۹۷] و دروغگو فاسق [است]: «إِنْ حَيَّاءَ كُمْ فَاسِقٌ بَنِيًّا» [= اگر فاسقی خبری برای شما آورد - حُجرات/۶]. ۲. دروغ، قول زور [= باطل است] و با بت پرستی در یک جا ذکر شده: «فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْأَوْثَانِ وَاجْتَنِبُوا قَوْلَ الزُّوْرِ» [= پس پرهیزید از پلیدی بت پرستی و از گفتار باطل - حج/۳۰]. ۳. دروغگو ایمان ندارد: «إِنَّمَا يَفْتَرِي الْكَذِبَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ» [= تنها دروغ و افتراء میندند آنانکه ایمان ندارند - نحل/۱۰۵]. ۴. دروغ را اثم [= گناه بزرگ] می نامند [نساء/۴۸ و ۵۰ و ۱۱۲ و مائده/۶۳] مانند خمر [= شراب] و قمار [بقره/۲۱۹]. ۵. دروغگو مبعوض خداوند است. ۶. روی دروغگو سیاه است. ۷. دروغ، از شراب بدتر است. ۸. دروغگو بوی دهنش متعفن و گندیده است. ۹. مَلَك از وی دوری کند به اندازه یک میل. ۱۰. خدای تعالی او را لعنت کند: «أَنْ لَّعْنَتَ اللَّهُ عَلَيْهِ إِنْ كَانَ مِنَ الْكَاذِبِينَ» [نور/۷]؛ «فَنَجْعَلِ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ» [آل عمران/۶۱]. ۱۱. بوی گند دهان دروغگو به عرش می رسد. ۱۲. حمله عرش دروغگو را لعنت کند. ۱۳. دروغ، مخرب ایمان است. ۱۴. دروغ، مانع چشیدن طعم ایمان است. ۱۵. دروغگو تخم عداوت و کینه در سینه ها بکارد. ۱۶. دروغگو مُرَوِّش [= مردانگی اش] از همه خلق کمتر است. ۱۷. به جهت یک دروغ هفتاد هزار مَلَك دروغگو را لعن کنند. ۱۸. علامت نفاق [= دو روئی] است. ۱۹. دروغ، کلید خانه ای است که تمام خباثت در اوست. ۲۰. دروغ فُجُور [= کار بد]، و دروغگو فاجر است. ۲۱. دروغگو رأیش در مقام مشورت پسندیده نیست. ۲۲. دروغ، زشت ترین مرضهای نفسانیه است. ۲۳. دروغ، انگشت پیچ [= حلوی لذیذ] شیطان است. ۲۴. دروغ، بدترین ریاها است. ۲۵. دروغ، مُیُورِث فقر است. ۲۶. دروغ، محسوب از خباثت [= پلیدی و فرومایگی و پستی] است. ۲۷. دروغ، فراموشی آورد. ۲۸. دروغ، دری است از درهای نفاق. ۲۹. دروغگو به عذابی مخصوص در قبر مُعَذَّب باشد. ۳۰. دروغ، محروم کند دروغگو را از نماز شب، پس محروم شود از روزی. ۳۱. دروغ، سبب خذلان [= خوار و بی یاری رها کردن] الهی است. ۳۲. دروغ، سبب گرفتن صورت انسانی است از [چهره برزخی] دروغگو. ۳۳. دروغ، بزرگ ترین خباثت [= پلیدی] است. ۳۴. دروغ، از کبائر است. ۳۵. دروغ، از ایمان دور و مُجَانِب [= بعید از] او است. ۳۶. دروغگو از بزرگ ترین گناهکاران است. ۳۷. دروغ، هلاک کند صاحبش را. ۳۸. دروغ، حسن و طراوت و بهاء [= روشنائی] را از صاحبش می برد. ۳۹. دروغگو قابل برادری کردن کسی با او نیست و از برادری و مُصَاحَبَت با او نهی نموده اند. ۴۰. خدای تعالی او را هدایت نکند و راه حق را به او نشان ندهد: «إِنَّ اللَّهَ لَمَّا يَهْدِي مَنْ هُوَ كَاذِبٌ كَفَّارٌ» [زمر/۳] - انتهای؟. [محقق گوید: جای بسی تعجب و تأثر و تأسف است که در عصر ما، اغلب والدین و خصوصاً مادران، از همان دوران کودکی، اولاد خود را عادت به گناه کبیره ی دروغ داده و آنرا نوعی زیرکی و زرنگی و حاضر جوابی می شمارند و باز هم داعیه ی مسلمانی دارند!! خداوند نابود سازد ایشان و نسلشان را و لعنتشان فرماید، و خوار و مُفْتَضَح و روسیاهشان گرداند در دنیا و برزخ و آخرت، نزد جمیع خلائق و نزد امامان و پیامبران و فرشتگانش؛ آمین رَبَّ الْعَالَمِينَ]. و چون مَفَاسِد دروغ را دانستی پس بدان جمله ای از فحول فقهاء مطلق کذب را از گناهان کبیره شمرده اند چه مفسده بر او مترتب شود و چه نشود. این است حال کذب بی مفسده، و اگر مفسده بر او مترتب شود خصوصاً اگر دینی باشد و سبب ضعف عقیده مسلمانی یا افترا بی به امامی یا توهین قدر اهل بیت علیهم السلام شود، البته صد مرتبه بدتر و گناهش بیشتر است و اگر کذب بر خدا و رسول - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - و ائمه علیهم السلام باشد که حالش معلوم است، مُبْطِل روزه و موجب کفاره است. و [شیخ صدوق ره] در عِقَاب الْأَعْمَال از رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - روایت کرده که فرموده: «مَنْ قَالَ عَلَى مَا لَمْ أَقُلْ فَلْيَتَبَوَّءْ مَقْعِدَهُ مِنَ النَّارِ» [= هر کس بر من گفتاری ببندد که آنرا نگفته باشم، پس باید نشیمنگاه خود را از آتش جهنم فراهم سازد]. و اطلاق این خبر

مقتضی آن است که اگر یک کلمه هم باشد و مفید فائده نشود و مفسده بر او مترتب نگردد هم موجب دخول در آتش است. و از این جهت از مرحوم فقید زاهد ورع جناب حاج ملا محمد ابراهیم کلباسی - طاب ثراه - نقل شده چنانچه در شفاء الصدور (۲/۳۰۶) است که وقتی یکی از فضیلات با دیانت اهل منبر در محضر آن جناب گفت در ذیل قصه‌ای از سیدالشهداء علیه السلام فرمود: یا زینب یا زینب، آن فقیه ورع بی‌محابا در ملأ عام به آواز بلند فرمود: خدا دهنش را بشکند امام دو دفعه یا زینب نفرمود، بلکه یک دفعه فرمود! اینک سلسله جلیله اهل منبر حال خود را در این باب ملاحظه کنند و از مفاصد کذب فی الجملة آگاه شوند و مطالب دروغ و روایات مجعوله را ترک کنند، بلکه نقل نکنند هر چه دیده یا شنیده‌اند و اقتصار کنند و بر مطالبی که ناقل آن ثقه باشد. سید بن طاوس در کشف المحجبه [= شناخت راه روشن] از رسائل کلینی نقل کرده که آن بزرگوار به سند خود روایت کرده از حضرت باقر علیه السلام و از جمله فقرات آن این است: «وَلَا تُحَدِّثْ إِلَّا عَنْ ثِقَةٍ، فَتَكُونَ كَذَابًا وَ الْكُذْبُ ذُلٌّ؛ یعنی: حدیث مکن مگر از شخص ثقه و گرنه دروغگوی خواهی بود و دروغ ذلت است یعنی سبب ذلت و خواری است. و در نهج البلاغه است که حضرت امیرالمومنین علیه السلام در طی مکتوب خود به حارث همیدانی نوشته: «وَلَا تُحَدِّثِ النَّاسَ بِكُلِّ مَا سَمِعْتَ بِهِ فَكَفَى بِذَلِكَ كَذِبًا؛ یعنی: نقل مکن از برای مردم هر چه را که شنیدی که همین بی‌مبالا-تی در نقل کافی است برای دروغگوئی. و هم از حضرت صادق علیه السلام مروی است که در ذیل خبری فرمود: آیا نشنیدی که کفایت می‌کند در دروغگوئی مرد آنکه نقل کند آنچه را که شنیده. علامه مجلسی رَحِمَهُ اللهُ در بیان این خبر فرموده که دلالت می‌کند بر اینکه سزاوار نیست نقل کلام کسی که اطمینان به نقل او نیست و به این مضامین روایات بسیار است و باید دانست همچنان که دروغ گفتن مذموم و منهی است گوش دادن به اخبار کاذبه و حکایات و قصص دروغ نیز مذموم است. حق تعالی در مذمت یهودان و بیان صفات خبیثه ایشان می‌فرماید: «سَيَمَاعُونَ لِلْكَذِبِ سَيَمَاعُونَ لِقَوْمٍ آخَرِينَ» [= بسیار گوش فرا میدهند برای انتشار دروغ - مائده/۴۱]؛ و به فاصله یک آیه باز اهتمام نموده و فرموده: «سَيَمَاعُونَ لِلْكَذِبِ أَكْأَلُونَ لِلْسُّحْتِ» [= بسیار گوش فرا میدهند برای دروغ و بسیار میخورند مال حرام را - مائده/۴۲]؛ و در این دو آیه کریمه تهدید بلیغی است بر شنیدن دروغ مطلقاً، و نیز فرموده: «وَاجْتَنِبُوا قَوْلَ الزُّورِ» و از قول زور اجتناب کنید [حج/۳۰]. و قول زور به دروغ نیز تفسیر شده و اجتناب متحقق نخواهد شد مگر به دوری کردن از دروغ به همه جهت چه به گفتن باشد یا به نوشتن یا گوش دادن و نحو آن و بنابر آنکه زور دروغ باشد به آیه مبارکه «وَالَّذِينَ لَا يَشْهَدُونَ الزُّورَ» [= و آنان (بندگان صالح خدا) که شاهد دروغ نشوند - فرقان/۷۲] نیز توان استشهاد کرد. و نیز حق تعالی از جمله نعمت‌های بهشت نشنیدن سخن لغو و پوچ و گوش نکردن کلام دروغ را قرار داده پس به قاعده مقابله معلوم می‌شود که شنیدن کلام دروغ عذابی است و خاصه دوزخیان است. و شیخ صدوق رحمه الله در کتاب عقاید، روایت کرده که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند از قصه خوانان [که در دوران اخیر مثل شاهنامه خوانان و نقالان باشند] که آیا گوش دادن به ایشان حلال است؟ حضرت فرمود: حلال نیست، و فرمود: هر کس گوش دهد به کلام سخنگویی پس به تحقیق که او را پرستیده. پس اگر از جانب خدای تعالی سخن گوید، یعنی سخن راست و حق گوید آن گوش‌کننده خدا را پرستیده، و اگر از طرف ابلیس سخن گوید یعنی سخنان دروغ و باطل پس آن گوش‌کننده ابلیس را پرستیده، و هم در آن کتاب مروی است که از آن حضرت پرسیدند از کریمه: «وَالشُّعْرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ» [= و شاعران را مردمان گمراه پیروی کنند - شعراء/۲۲۴]، فرمود: هُمُ الْقَصِيصُ؛ ایشان قصه‌خوانانند. و در تفسیر آیه کریمه: «وَإِذَا رَأَيْتَ الَّذِينَ يَخُوضُونَ فِي آيَاتِنَا فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ خَتَّى يَخُوضُوا فِي خَيْرِ دِيْثٍ غَيْرِهِ» [= و چون دیدی آنانرا که (برای خرده گیری و طعنه زدن) فرومیروند در آیات ما، پس از ایشان اعراض کن تا که فرو روند در گفتاری دیگر - انعام/۶۸]، از حضرت باقر علیه السلام مروی است که فرمودند: از جمله آنها است قصه خوانان یعنی آنها نیز از کسانی‌اند که باید از مجالسشان اعراض کرد و سخنانشان را گوش نکرد. و کلام در این مقام طویل الدلیل [= دامنه دار] است و این مختصر گنجایش بسط ندارد.

* و اما غناء [= سرود و آواز]: پس شکی نیست در حرمت و مذمت گوش کردن آن مطلقاً، چه در مصیبت و مرثیه خوانی حضرت سیدالشهداء علیه السلام باشد یا غیر آن. و شایسته است که ما در این مقام اکتفا کنیم به آنچه که صاحب شفاء الصدور فی شرح زیارت عاشور نقل کرده فرموده: «اجماع علمای امامیه بر حرمت غناء است فی الجمله [یعنی در کل، بدون ملاحظه کردن اختلافات جزئی - س]». و در کافی است (و سند به محمد بن مسلم می‌رسد) که حضرت صادق علیه السلام فرمود که: غناء، خدای تعالی وعده آتش بر او کرده، و این آیه مبارکه تلاوت فرمود: «وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْتَرِي لَهْوَ الْحَدِيثِ لِيُضِلَّ عَن سَبِيلِ اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَيَتَّخِذَهَا هُزُوًا أُولَٰئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ مُّهِينٌ»؛ خلاصه معنی آنکه: بعضی مردم لهو حدیث [= گفتار بازیگرانه] را می‌خرند و طالبند تا مردم را از راه حق بدون علم گمراه کنند و راه خدا را استهزاء می‌کنند؛ این چنین مردم، برای ایشان در آخرت عذابی است خوارکننده [لقمان/۶]. و در اینجا لهو الحدیث را به غناء تفسیر فرموده‌اند و این معنی فی الجمله در اخبار اهل بیت علیهم السلام ممکن است دعوی تواتر [= رسیدن بحدّ یقین، بر اثر نقل پی در پی] او شود، و در بعضی اخبار قول زور تفسیر به او شده. و حقیقت غناء، همان صوت لهوی [= بازیگرانه] است، خواه با ترجیع [= چه چه زدن یا گرداندن صدا در گلو] باشد یا از تقطیع صوت و موزون کردن او حاصل شود، چنانچه در لحن مشهور به تصنیف [= ترانه] و نوحه‌های موازن [هم وزن؛ مشابه در وزن] او مشهود می‌شود. و تصریح کرده به این تعمیم [= فراگیر بودن]، شیخ آفقه [= فقیه تر] اکبر، شیخ جعفر [نجفی، کاشف الغطاء - أعلى الله مقامه] در شرح قواعد [علامه حلی - ره - یا همان: کشف الغطاء]؛ و فرقی نیست بنابر مشهور بین مرثیه سیدالشهداء علیه السلام و غیر او در حرمت و شرط نیست خوبی صوت بلکه میزان آن صوتی است که اهل فسوق به او در حال طرب تلهی می‌کنند و در عرف او را خوانندگی گویند، هر چه بخواند و به هر وجه بخواند همه حرام و موجب دخول جهنم است و اگر نشر فضائل مستحب است و دروغ و غنا حرام و باطلند.

انتقاد مرحوم شیخ مرتضی انصاری از رفتارهای عزاداران این زمان:

و مناسب است در اینجا نقل کلام شیخ [مرتضی انصاری] ... - تَوَرَّ اللَّهُ ضَرْيَحَهُ الْمُطَهَّر - در مکاسب، در رد کسی که گمان کرده که غناء در مراثی موجب مزید بُكاء و تَفْجُّع [= زیادتی گریستن و زاری نمودن] است که می‌فرماید: «اعانت [= یاری کردن] غناء بر بُكاء و تَفْجُّع، ممنوع است [عقلاً و شرعاً]؛ چه دانستی که غناء، صوت لهوی است و لهو را با بُكاء و تَفْجُّع مناسبتی نیست [اگر خالصانه باشد؛ مگر آنکه برای ریاء و شِیعَه و تظاهر و تزویر باشد - س]؛ بلکه بنابر ظاهر تعریف مشهور، که او [= غناء] را ((ترجیع مُطَرَّب)) [= گرداندن صدا در گلو بنحوی که سرخوشی - برای خواننده یا شنونده - آورد] دانسته‌اند، همچنین است؛ چه طَرَب [= سرخوشی]، مطلق اختلاف حالت است؛ و طَرَبی که حاصل می‌شود از او اگر سرور باشد مُنافی تَفْجُّع است نه مُعین [= یاری کننده] بر او؛ و اگر حُزن باشد به جهت آن [چیزی] است که در نفوس حیوانیه، از فقد مُشْتَهَاتِ نفسانیه [= ناکامیها و عقده های واپس زده] مرکوز است، نه به جهت آنچه به سادات زمان (ع) و عترت خاتم پیغمبران (ص) رسیده! بر فرض که اعانت کند، توقّف [= بستگی داشتن] مستحبی یا مُباحی بر امری، دلیل بر اِباحه [= جواز] او نیست، بلکه لایبّد [= ناچار] باید ملاحظه دلیل [شرعی] حرمت کرد...؛ به هر صورت، جایز نیست تمسک در اِباحه [= مُباح و جایز پنداشتن]، به اینکه مقدمه امر غیر حرام است. و آنچه از کلام او [برخی فقهاء که چنین فتوای ناحقی داده] ظاهر می‌شود که فرموده ((در مراثی طرب نیست)) [با وجود باطل بودن این فتوی؟، باز هم] نظر به مثل مراثی متعارفه نزد اهل دیانت است که مقصود ایشان از مرثیه جز تَفْجُّع نیست، و گویا حادث نشده بوده در عصر او مراثی آن چنانی که اکتفا می‌کنند اهل لهو و خوش گذران‌ها - از مردان و زنان - به آن مراثی، از حضور مجالس لهو و ضرب اَعواد [= نی‌ها و فلوت‌ها، جمع عود] و اوتار [= تارها و سازهای زهی، جمع وَتَر] و تَغَنّی [= سرود خوانی] به قَصَب [= نی] و مِزمار [= نای، قره نی]

www.noorfatimah.org

ملحوظ شود تا رفته رفته کار بجایی رسیده که در مجامع علمای مذهب اکاذیب صریحه ذکر می شود و نهی از این مُنکر (بجهت شدّت تعصّب عوام) مُیسّر نیست و جمله ای از ذاکرین مصائب [= مدّاحان] باک از اختراع (و جعل) وقایع مُبکیه [= گریه آور] ندارند!

انتقاد از برخی مقتل نویسان:

بسا باشد که اختراع سخنی کند و خود را مشمول حدیث: مَنْ أَبْكَى فَلَهُ الْجَنَّةُ [= کسیکه مردم را بر حضرت سید الشهداء - ع - بگریاند، بهشت بر او واجب است] می داند، و به طول زمان، همان حرف دروغ [که آن مدّاح گفته]، شیوعی در تألیفات جدید پیدا کند، و هر گاه مُحدّث مطلع امین، منع از آن اکاذیب نماید، [آن مدّاح یا هوادار او، آن قول دروغ را] نسبت به کتابی مطبوع [= چاپ شده] یا به کلامی مسموع دهد تا تَمَسُّک [= چنگ زدن] به «قاعده تسامیح در ادله سنین» [= آسان گیری در باب سندهای مُستَحَبّات] نماید و دست آویز نقل های ضعیفه قرار دهد!! [که این کارها] موجب ملامت و توبیخ ملل خارجه [بر ما شیعیان] خواهد شد، مانند جمله ای از وقایع معروفه که در کتب جدید مضمبوط، و نزد اهل علم و حدیث، عین و اثری از آن وقایع نیست!! مانند ((عروسی حضرت قاسم (ع) در کربلا)) که در کتاب روضه الشهداء تألیف فاضل کاشفی (ملا حسین کاشفی، مرد دروغ پرداز و چند چهره ی اواخر عهد مغول) نقل شده [ص ۳۲۰ و ۳۲۹ آن کتاب]. [سپس، بر اثر حُسن ظنّ به کاشفی]، شیخ طریحی - که از أَجَلّه [= بزرگان] علماء و مُعتمدین است - از او نقل نموده [و اینگونه شایع شده است!!]، و [مرحوم شیخ طریحی] در کتاب مُنتخب، مُسامحات [= سهل انگاریهای] بسیاری نموده که بر اهل بصیرت و اطلاع پوشیده نیست. اِنتهی؟ [اربعین حسینی، میرزا محمد ارباب قمی، چاپ طهران - ۱۳۳۰ ق، ص ۷-۱۰].

نصّ و تحذیر [= نصیحت و بر حذر داشتن]:

چه قدر شایسته و لازم است سلسله جلیله اهل منبر و ذاکرین مصیبت سید مظلومان را که دامن همت بر کمر زدند و عَلم تعظیم شعائر الله را بر دوش کشیدند و برای تنظیم این مَشعر [= آیت و نشانه] عظیم، نفوس خویش را مبذول داشتند، مُلتَفِت باشند که این عبادت مانند سایر عبادات است و این عمل آنگاه عبادت شود که در هنگام بجای آوردن جز رضای خداوند و خوشنودی رسول خدا و ائمه هدی - صلوات الله علیهم اجمعین - غرض و مقصدی در نظر نباشد و از مفاسدی که بر این کار بزرگ طاری [= وارد] و ساری [= سرایتگر] شده در حذر باشند؛ که مبدا - العیاذ بالله - اقدام کند در این عبادت عظیم برای تحصیل مال یا جاه، یا مبتلا شود به دروغ گفتن و افترا بستن بر خدای تعالی و بر حجج طاهره و علمای اعلام، و غناء خواندن، و اطفال امارد [= بی مو و زیبا چهره، جمع اَمَرَد] را - با الحان قُسوق - پیش از خود به خوانندگی واداشتن، و بی اذن بلکه با نهی صریح به خانه مردم در آمدن، و بر منبر بالا رفتن، و آزردن [همسایگان و اهل محلّ به ایجاد هر گونه مُزاحمت و سر و صدا و آزردن] حاضرین [مجلس] در نکردن گریه به کلمات بلیغه [و طعنه آمیز با آنان حرف زدن]، و ترویج باطل در وقت دعا و قبل از آن، و مدح کسانی که مُستَحَقّ مدح نیستند. و اهانت به بزرگان دین و افشاء اسرار آل محمد علیهم السلام، و برانگیختن فتنه، و اعانت ظَلَمه، و مغرور کردن مُجرمین، و مُتَجَرّی [= جرأت دار] نمودن فاسقین [به مثل این دروغ که: هر گناهی بکنی، چون عزاداری کردی پاک میشود!!]، و کوچک نمودن معاصی را در نظر، و خلط کردن حدیثی به حدیث دیگر، به طور تدلیس [= فریبکاری و مُغالطه] مانند بد تفسیر کردن شَفَاعَت امامان (ع) از گنهکاران، و تفسیر آیات شریفه را به آراء کاسده [= بی اعتبار و نادرست] و نقل اخبار به معانی باطله فاسده، و فتوا دادن با نداشتن اهلیت آن، چه به حق یا به خلاف آن، و تنقیص [= تحقیر و پائین آوردن] انبیای عظام و اوصیای کرام (علیهم السلام) به جهت بزرگ کردن و بلند نمودن مقامات ائمه علیهم السلام [اگرچه واقعاً مقام پیامبر اکرم (ص) و امامان (ع) از جمیع ایشان بالا تر است]، و متوسل شدن برای زینت دادن کلام و رونق گرفتن مجلس، به سخنان کَفَره (= کافران، همچون ذکر اشعار

مثنوی مولوی صوفی و...) و حکایات مُضَحِّکَه و اشعار فَجَرَه و فِیَّ قَه [= بدکاران فاجر و فاسق] در مطالب مُنْکَرَه [= زشت و ناروا، مثل غَزَل های عاشقانه اغلب شُعراء] و تصحیح کردن اشعار دروغ مراشی را به عنوان ((زبان حال)) و ذکر کردن شُبُهات در مسائل اصول دین، بی بیان رفع آن، یا نداشتن قُوْت (رفع) آن. و خراب کردن پایه اصول دین ضَعْفای مسلمین، و ذکر آنچه مُتَنافی عصمت و طهارت اهل بیت ثُبُوت علیهم السلام است، و طول دادن سخن (و اذیت کردن حُضَر به تَضییع اوقات ایشان یا به صدای گوشخراش خود) بجهت اغراض کثیره فاسده (همچون ریاکاری و تملُّق نزد صاحبان مجلس و گرفتن وجه بیشتر) و محروم نمودن حاضرین از اوقات فضیلت نماز [اوّل وقت] و امثال این مَفاسِد که لَا تُعَدُّ وَلَا تُحْصَى؟ [= قابل شمارش و بر شمردن نباشد] است.

تکالیف اهل منبر و انتقاد از اخلاق برخی مداحان و منبریان :

و نیز در حذر باشد که مبدا - العیاذ باللّٰه - داخل شود در زُمَرَه آنان که مقدمات وعظ را پیش گرفته و گاهی خطب بلیغه امیرالمؤمنین علیه السلام و مواعظ شافیه و رفتار و کردار آن حضرت را ذکر کنند و مردم را از مِحْنَت [= رنج و فتنه] دنیا و آفات و مهلکات آن بترسانند و بر بُغْض دنیا و زهد در آن ترغیب و تحریص نمایند و به حالت پیشوایان دین و خواص اصحاب و علمای راشدین استشهاد کنند؛ و گاهی از احوال نفس و صفات آن - از خَوْف و رَجاء و توکل و رضا، و از رذائل خبیثه و صفات قبیحه و غیرها - سخن گویند و محفوظات خود را از کتاب غزالی [صوفی مسلک، یعنی إحياء العلوم، که نزد دراویش و صوفیه معروفیت دارد و پر از دروغ است] و غیره در نهایت فصاحت و بلاغت، بی توقف و لکنت، بیان کنند! و آیات و اخبار مناسب با این مقام را مرتب و منظم با سخنان پرداخته و کلماتی که در آن سیّج و قافیه به هم انداخته ذکر نمایند و بیچاره چنان پندارد که به گفتن آنها نیز خود مُتَّصِف است و حال آنکه در آن صفات از پایه آدنی؟ [= کمترین مردم] عامی ترقی نموده است، و چنان شیفته جیفه دنیا و آلوده به خَبَائِثِ رذایل است که اگر صاحب مجلس در وقت دخول یا خروج او غَفَلَت کند و به لوازم تکریم و توقیر او که مُتَوَقَّع است عمل نکند یا او را خاتَم آن مجلس قرار ندهد درهم و برهم شود و گله و ایراد نماید و فَضّاحی کند و با این حالت خود را از اهل الله و اهل آخرت و داخل در زُمَرَه چاکرین حضرت سیدالشهداء - علیه السلام و روحی فِتْدَاهُ - پندارد، و گمان کند که به جهت مقداری از محفوظات منبریه از همه رذایل و خَبَائِثِ عاری و بری [= خالی و پاک و به دور] است و اخلاق رذیله [فقط] در عوام الناس و مستمعین مجلس است!! و بر دانای بصیر و مُتَجَسِّسِ عیوب نفس مکشوف است که چنین کس حالش حال چراغ است که خویشتن را می سوزد و دیگران را می فروزد و داخل شود در زُمَرَه غاوین [= اصحاب گمراهی و غَوایت] در کریمه: «فَكُبْكِبُوا فِيهَا هُمْ وَالْغَاوُونَ» [= پس در افتند به صورت در جهنم، آنها و معبودان باطل و گمراهشان - شعراء/ ۹۴] و مشمول آیه شریفه: «أَنْ تَقُولَ نَفْسٌ يَحْسِرْتَنِي؟ عَلَى مَا قَرَرْتُ فِي جَنْبِ اللَّهِ» [= که کسی بگوید: ای وای و حسرت بر آنچه کوتاهی کردم در امر خدا - زُمَر/ ۵۶] و آیه مبارکه: «أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَ تَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ» [= آیا شما مردم را به نیکی دعوت میکنید و خودتان را فراموش میکنید؟! - بقره/ ۴۴] و کریمه: «لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَفْعَلُونَ؟!» [= چرا سخنی میگوئید که خود انجام نمیدهید؟! - صف/ ۲] و غیرها می باشد. و لَقَدْ أَجَادَ الحَافِظُ الشیرازی: واعظان کاین جلوه در محراب و منبر می کنند چون به خلوت می روند آن کار دیگر می کنند! مشکلی دارم؛ ز دانشمند مجلس باز پرس: توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر می کنند؟! گوئیا باور نمی دارند روز داوری کاین همه قلب* و دغل در کار داور می کنند!! [* قلب: تَقَلَّبَ] قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: «قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا، الَّذِينَ ضَلَّ سَبِيلُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ هُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يَحْسِنُونَ صُنْعًا» [بگو: آیا شما را از زیانکارترین مردم خبر بدهم؟ آنان که کوشش هایشان در زندگانی دنیا تباه شده است ولی خود گمان می برند که نیکوکارند - کهف/ ۱۰۲-۱۰۴]. این مطالب که ذکر شد تکالیف اهل منبر و نحو ایشان بود.

تکلیف مُسْتَمْعَان و بانیان مجالس :

اما تکلیف دیگران که از او بهر مند شوند و به فیوضات بی حد و احصاء رسند؛ چه صاحب مجلس و چه غیر او از حاضرین و مستمعین؛ اعانت و رعایت و توقیر و اکرام و احسان و انعام است به او به مال و زبان و سایر جوارح بقدر آنچه از قوه برآید و از عهده تواند درآید و آنچه با او کنند هرگز وفا به حقّی که در این عمل بر ایشان پیدا کرده نخواهد کرد؛ چه آنچه با او کنند و بدهند از متاع دنیا، تمام به یک تار جامه بهشتی که هزارها از آن به توسط آن روضه خوان [راستگو و با عمل] به آنها رسیده مقابلی نخواهد کرد، پس هر چه دهند کم دادند و هر چه کنند کم کردند، چنانچه سیرت مرضیه ائمه طاهرین علیهم السلام چنین بوده با این طایفه و امثال ایشان. لختی [= یکبار] رجوع به احادیث و آثار کن بین حضرت امام زین العابدین علیه السلام چگونه عطاها فرمود به فرزند ق شاعر، پس از آنکه آن قصیده معروفه را خواند [بحار الانوار، ۴۶/۱۲۵]. و ملاحظه کن عطای حضرت صادق علیه السلام را به اشجع سَلَمی پس از آنکه به عیادت آن حضرت آمد و دو بیت خواند: اَلْبَسَكَ اللّٰهُ مِنْهُ عَافِيَةً [= خداوند پوشاند بر تو جامه ی سلامتی و عافیتی از خود را... الخ؛ نزد حضرت چهار صد درهم بود به وی عطا فرمود؛ اشجع شکرکنان گرفت و برفت. حضرت او را طلبید و انگشتی به او عطا کرد که ده هزار درهم قیمت داشت. و قضیه عطای حضرت امام رضا علیه السلام نسبت به دَعْبِل خُزاعی از پول زیاد و جُبّه [= جامه ی بزرگ]، و به روایتی انگشت عقیقی و پیراهن خز سبزی که هزار شب، در هر شبی هزار رکعت نماز در آن خوانده بود و هزار ختم قرآن در آن نموده [به اعجاز الهی در وسعت یافتن و بسط زمان برای معصومین ع] معروف است. و از غُزُر و دُرَر [= درخششها و مرواریدها؛ کتابی از] سید [مرتضی ره] نقل شده که دَعْبِل بن علی [الخُزاعی] و ابراهیم بن العباس که با یکدیگر صِدِیق و دوست بودند خدمت حضرت ثامن الائمه [امام هشتم؛ امام رضا] علیه السلام رسیدند، بعد از آنکه ولیعهد شده بود، پس دَعْبِل خواند: مَدَارِسُ آيَاتٍ خَلَّتْ مِنْ تِلَاوَةٍ وَمَنْزِلٌ وَحَى مُقْفِرُ الْعَرَصَاتِ (ی) [مدارس آیات الهی خالی از تلاوت شد؛ و جایگاه نزول وحی به بیابان بی آب و علف تبدیل شد!]. و ابراهیم خوانده قصیده‌ای که اول آن این است: أَزَالَتْ عِزَاءَ الْقَلْبِ، بَعِيدَ التَّجَلُّدِ (ی)، مَصَارِعُ أَوْلَادِ النَّبِيِّ مُحَمَّدٍ (ی) [به زمین افتادن و شهادت اولاد پیامبر صلی الله علیه وآله، بعد از آن همه صبر و پایداری، عزای قلب را برطرف می کند]. پس حضرت به آن دو نفر بیست هزار درهم بخشید از آن درهم که اسم مبارکش را مأمون بر آنها سکه زده بود، پس دَعْبِل نصف خود را به قم آورد و اهل قم هر درمی از آنها را به ده درهم خریدند، پس حصّه [= سهم و ارزش] درهم دَعْبِل صد هزار درهم شد. و اما ابراهیم آنها را نگاه داشت تا وفات یافت. و حضرت سیدالشهداء علیه السلام به آنکه سوره حمد تعلیم یکی از پسرانش نمود هزار اشرفی و هزار جامه عطا کرد و دهانش را پر از مروارید کرد و می فرمود: کجا وفا کند این عطای من به عطای او! و در فصل مکارم اخلاق آن حضرت گذشت که چهار هزار درهم عطا فرمود به آن عربی که خواند از برای او: لَنْ يَخْبَ الْإِنَانُ مِنْ رَجَاكَ وَمَنْ - حَرَّكَكَ مِنْ دُونِ بَابِكَ الْحَلَقَةُ! [کسی که به تو امید بندد و حلقه در خانه تو را بزند هرگز ناامید نخواهد شد]. و با این همه عطا، از او شرم کرد و عذر خواست و فرمود: خُذْهَا فَإِنِّي إِلَيْكَ مُعْتَذِرٌ [= بگیر اینرا؛ که من از تو معذرت می خواهم...]. و در حال حضرت موسی بن جعفر علیه السلام بیاید ان شاء الله که در روز عید نوروز، آن حضرت به امر منصور در جای او نشست و مردم دیدن آن جناب آمدند و به اندازه وسع خود هر یک هدیه و تحفه آوردند و آخر همه پیرمردی فقیر آمد و عرض کرد من هدیه‌ای ندارم جز سه شعر که جَدَم در مرثیه جدت حضرت حسین علیه السلام گفته پس آن سه شعر را خواند. حضرت فرمود: قبول کردم هدیه تو را بنشین. آن مرد نشست. حضرت فرستاد نزد منصور که این مال‌هایی که به عنوان هدیه و تحفه آوردند چه باید کرد؟ منصور تمام آنها را به آن حضرت بخشید. حضرت هم تمام را به آن پیرمردی که مرثیه خواند بخشید [بحار الانوار، علامه مجلسی ره، ۴۸/۱۰۲]. و مَوْزَخ امین، مسعودی رَحِمَهُ اللهُ در مَرْوَجُ الذَّهَبِ [= چراگاههای طلا] در بیان سبب عَصِیّت بین نزاریه و یمانیه، که مقدمه سلطنت عباسیین و هلاکت مروانیین شده، نقل کرده که چون کُمَیْت قصیده هاشمیات را گفت به بصره آمد و نزد فرزند ق رفت و آن اشعار را که اول آن این بیت است: طَرِبْتُ وَ مَا شَوْقًا إِلَى الْبَيْضِ أَطْرَبُ وَلَا لَعِبًا مَنِي، وَ ذُو الشَّيْبِ يَلْعَبُ؟! [شادی و طَرَب یافتم، ولی نه از روی اشتیاق به زنان سفید زیبا روی؛ و انگیزه بازی کردن هم ندارم؛ و

آیا پیر سپید موی بازی می‌کند؟!]. بر فرزدق خواند، فرزدق او را تصدیق و تحسین کرد و امر کرد او را به اشاعه آن، پس کمیت به مدینه رفت و شبی خدمت حضرت باقر علیه السلام شرفیاب شد و اشعار خود را برای آن جناب خواند، و چون قصیده میمیه را شروع کرد و به این شعر رسید: وَقِيلَ بِالطُّفِّ عُودَرٌ مِنْهُمْ بَيْنَ غَوَاةٍ أُمٍّ وَ طَغَامٍ [و از آنهاست آن کشته‌ای که در سرزمین کربلا مورد خیانت و پیمان شکنی قرار گرفت؛ میان اراذل امت و مردمان پست]. آن حضرت گریست و فرمود: ای کمیت اگر نزد من مالی بود تو را صِلَه می‌دادیم، لکن از برای توسل آن عبارتی که رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - به حَسَن بن ثابت فرموده: لَا زِلْتَ مُؤِيداً بِرُوحِ الْقُدُسِ مَا ذُبَيْتَ عَنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ [= پیوسته مورد تأیید جَبْرِئِل باشی، تا آن هنگام که از ما اهل بیت دفاع میکنی]، پس کمیت از نزد آن حضرت بیرون شد و نزد عبدالله بن الحسن رفت و اشعار خود را نیز برای او بخواند. عبدالله گفت: همانا من ضِعَّه‌ای را - که زمین و آب باشد [جمع آن: ضَعْياع] - به چهار هزار درهم خریده‌ام و این نوشته آن است، پس قباله آن ملک را به او داد و آن ملک را به او بخشید. کمیت گفت: پدر و مادرم فدای تو باد، اگر من شعر برای غیر بگویم، برای دنیا و مال می‌گویم، ولکن به خدا سوگند برای شما اهل بیت جز خدا نظر ندارم. و من در ازای چیزی که برای خدا گفته‌ام، مال و ثمن نمی‌گیرم. عبدالله اصرار بلیغ کرد که قبول کند، لاجرم، کُمیت قباله آن ملک را گرفت و برفت. و پس از چند روز نزد عبدالله آمد و گفت: پدر و مادرم فدای تو باشد، من به تو حاجتی دارم. فرمود: هر حاجت که داشته باشی برآورده است بگو حاجت را. گفت: می‌خواهم که این قباله را بگیری و ملک خود را پس گیری، آن نوشته را نزد عبدالله نهاد. عبدالله نیز قبول کرد. این وقت عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر جامه‌ای از پوست برداشت و چهار گوشه آن را به دست چهار نفر از کودکان خود داد و در خانه‌های بنی‌هاشم گردش کرد و گفت: ای بنی‌هاشم! این کمیت است که در حق شما شعر گفته هنگامی که مردم از ذکر فضائل شما سکوت کرده‌اند و خون خود را نزد بنی‌امیه در معرض ریختن درآورده، پس هر چه شما را ممکن شود او را صله دهید، پس هر چه هر چه ممکنش می‌شد از درهم و دینار در آن جامه پوستی می‌ریخت. پس زنهای هاشمیت را نیز اعلام کرد تا آنها هم هر چه بتوانند عطا کنند. پس زنهای هر چه ممکن بود او را عطا کردند. حتی آنکه حُلّی [جمع حُلّیه = زینت] و زیورهای خود را از بدن بیرون می‌کردند و برای کمیت می‌دادند تا آنکه جمع شد برای کمیت مقدار صد هزار درهم. پس عبدالله آنها را به نزد کمیت آورد و گفت: یا أَبَا الْمُسْتَهْلِ! آتِنَاكَ بِجَهْدِ الْمُقِلِّ [= ای ابا مُسْتَهْل! (کُنیه کُمیت است) نزد تو آوردیم نهایت توان و دارائی را که انسان فقیر و بی چیز میتواند فراهم آورد]. همانا از تو عذر می‌خواهیم؛ چه آنکه ما در زمان دولت دشمنان خود هستیم و این مقدار را جمع کردیم و در اوست زیور زنان چنانکه می‌بینی، پس به اینها استعانت بجو به روزگار خویش. کمیت گفت: پدر و مادرم فدای شماها، همانا زیاد عطا فرمودید، و من غرضی در مدح شماها نداشتم جز خدا و رسولش - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - و نمی‌گیرم از شما چیزی، اینها را به صاحبانش رد کنید. پس عبدالله هر چه سعی کرد که کمیت قبول کند او قبول نکرد الخ. و در روایات اهل سنت است که صاعد مولای کُمیت گفت: با کمیت خدمت حضرت باقر علیه السلام رفتیم، و کمیت انشاء کرد برای آن جناب قصیده‌ای که اول آن این مصرع است: مَنْ لِقَلْبٍ مَتِيمٍ مُسْتَهَامٍ [= کیست برای دل بُرده شده و از دست رفته؟!]. حضرت فرمود: اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِلْكُمَيْتِ! اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِلْكُمَيْتِ! [الْأَغَانِي، ابوالفرج اصفهانی، ۱۷/۲۷]. و گفته: روزی کمیت خدمت آن جناب رفت، آن حضرت هزار دینار و کِسْوَه [= پوشاک] به او بخشید، کمیت پول‌ها را قبول نکرد و جامه‌ها را به جهت تَبَرُّك و تَيْمُن [= خوش یمن داشتن] قبول نمود [خزانة الأدب، عبدالقادر بغدادی، ۱/۱۴۵]. و گفته که یک وقت نیز خدمت حضرت فاطمه بنت الحسین علیهما السلام شرفیاب شدیم. فاطمه فرمود: این شاعر ما اهل بیت است و قدحی سَویق [= قاووت، پوره] برای او آورد و کُمیت از آن آشامید. آنگاه امر فرمود سی دینار و مَرَكَبی به کُمیت دادند، کمیت بگریست و گفت: به خدا سوگند قبول نخواهم کرد، من با شما به جهت دنیا دوستی نکردم... الخ. از این قبیل قضایا بسیار است، و این مقدار تطویل به جهت تنبیه نفوس ناقصه بعضی از صاحبان مجلس تعزیه حضرت سیدالشهداء علیه السلام است... وَ هَلْ يَصِلُحُ الْعَطَارُ مَا أَفْسَدَ الدَّهْرُ؟ لَكِنْ لِلْعَالِمِ أَنْ يَظْهَرَ عِلْمُهُ، نَبَّهَنَا اللَّهُ وَ إِيَّاكُمْ مِنْ

رَقَدَهُ الْغَفْلَةُ، وَالسَّلَامُ عَلَى مَنْ اتَّبَعَ الْهُدَى؟ [= و آیا اصلاح میتواند کرد عطار، آنچه را که روزگار تباه ساخته باشد؟! ولیکن بر عهده عالم است که علم خود را اظهار نماید؛ خداوند ما و شما را از خواب غفلت بیدار سازد؛ و سلام بر هر آنکس که راه هدایت جوید]

پاورقی

از ۱ تا ۱۲۴

۱- (مِصْبَاحُ الْمُتَهَجِّدِ) ص ۵۷۲-۲ (الْمَنَاقِبِ) ابن شهر آشوب ۴/۸۴-۳ (سوگنامه کربلا) ترجمه لُهیوف ابن طائوس، ص ۳۴ (مُثَرِّبِ الْأَحْزَانِ) ابن نما، ص ۱۶ (ارشاد) شیخ مفید ۲/۲۷-۴ (تهذیب الاحکام) ۶/۳۹ (الدَّروس) شهید اول ۲/۸-۵ (الکافی)، ۱/۴۶۴، حدیث دوم ۶- (أَمَالِی طوسی) ص ۳۶۷، مجلس ۱۳، حدیث ۷۸۱-۷ (أَمَالِی شیخ صدوق) ص ۲۰۰، مجلس ۲۸، حدیث ۲۱۵ (کامل الزیارات) ابن قولویه ص ۶۴، باب بیستم، حدیث اول. ۸- (بِحَارِ الْأَنْوَارِ) ۹/۴۳/۲۴۵-۹ (مَنَاقِبِ) ابن شهر آشوب ۴/۵۷-۱۰ (علل الشرایع) ص ۲۴۳، باب ۱۵۶، حدیث سوم. ۱۱- (الکافی) ۱/۴۶۴، حدیث چهارم. ۱۲- سوره آل عمران (۳)، آیه ۱۳۶۱- سوره احزاب (۳۳)، آیه ۱۴۴۰- (شرح نهج البلاغه) ابن ابی الحدید ۱۱/۲۶ و ۱۵. ۲۷- (مُسْتَدْرَكُ الصَّحِیحِیْنِ) ۱۶۳/۱۶۶-۱۶ (مَنَاقِبِ) ابن شهر آشوب ۳/۴۳۳-۱۷ (ذخائر الْعُقَبِی؟) ص ۱۳۰-۱۸ سوره نساء (۴)، آیه ۱۹۶۴- (مَنَاقِبِ) ابن شهر آشوب ۳/۴۵۱-۲۰ (مَنَاقِبِ) ابن شهر آشوب ۴/۷۸-۲۱ (تهذیب الاحکام) ۲/۶۷ (مَنَاقِبِ) ابن شهر آشوب ۴/۸۱-۲۲ (مَنَاقِبِ) ابن شهر آشوب ۳/۴۴۲-۲۳ (مَنَاقِبِ) ابن شهر آشوب ۳/۴۴۲ از (أَمَالِی) مفید نیشابوری نقل کرده. ۲۴- (مُتَخَبَّ طُرِیحِی) ص ۱۲۱-۲۵ (تفسیر عتاشی) ۲/۲۵۷-۲۶ (اشعار اعرابی): لَمْ یَحِبَّ الْآنَ مَنْ رَجَاكَ وَمَنْ حَرَّكَ مِنْ دُونِ بَابِكَ الْحَلَقَةُ [= نا امید نشد الآن آن کسیکه بتو امیدوار بود و آنکس که پشت درب خانه ی تو حرکت داد حلقه ی درب را] أَنْتَ جَوَادٌ وَأَنْتَ مَعْتَمِدٌ أَبُوکَ قَدْ كَانَ قَاتِلَ الْفَسَقَةِ [= تو بخشنده ای و مورد اعتماد مردم هستی؛ پدر تو کشنده ی فاسقان بدکار بود] لَوْلَا الَّذِی كَانَ مِنْ أَوَائِلِکُمْ کَانَتْ عَلَيْنَا الْجَحِیمُ مُنْطَبِقَةً [= اگر نبود آنچه (از لطف هدایت) که از اوایل (= پیشینیان؛ پیامبر ص و علی ع) شما بما رسید، هر آینه جهنم همگی ما را فرا میگرفت!]. س. ۲۷- اشعار حضرت امام حسین علیه آلاف التَّحِیَّةِ وَ الشَّاءِ: خَذُّهَا فَإِنِّی إِلَیکَ مُعْتَذِرٌ وَاعْلَمْ بِأَنِّی عَلَیْکَ ذُو شَفَقَةٍ [= بگیر این (صدقه) را؛ که براستی من از تو عذرخواهم؛ و بدانکه من بر تو صاحب مهربانی و شَفَقَت هستم] لَوْ کَانَ فِی سَیْرِنَا الْغَدَاةُ عَصَاً أَمْسَتْ سَیْمَانَا عَلَیْکَ مُنْذَفَقَةً [= اگر صبحگاهان، در امور (مالی) ما تَمَكَّن و قدرتی بود، شبانگاه، آسمان بخشش ما بر سر تو بارش خود را فرو میریخت] لَکِنَّ رَبَّ الزَّمَانِ ذُو غَیْرِ وَالْکَفُّ مِنِّی قَلِیلَةٌ الْتَفَقُّهُ [= و لیکن دگر گونیها و حوادث روزگار، بر ما رَشَک و حسد میورزد (ولیکن به دشمنان ما همواره دارائی بیشتری میدهد)؛ و در دست من اندکی از مال و ثروت است]. س. (شیخ عباس رَحِمَهُ اللَّهُ) ۲۸- سوره اعراف (۷)، آیه ۱۹۹-۲۹۲۰۲- سوره یوسف (۱۲) آیه ۹۲-۳۰ سوره أنعام (۶) آیه ۱۲۴-۳۱ (مقتل خوارزمی) ص ۲۲۵-۲۲۷، چاپ دار انوار الُهدی؟. ۳۲- (مَنَاقِبِ) ابن شهر آشوب ۴/۷۳-۳۳ (مَنَاقِبِ) ابن شهر آشوب ۴/۷۶-۳۴ (عقد الفَرِید) ۴/۱۷۱-۳۵ (مَنَاقِبِ) ابن شهر آشوب ۴/۸۳-۳۶ (مَنَاقِبِ) ابن شهر آشوب ۳/۴۴۷-۳۷ (مَنَاقِبِ) ابن شهر آشوب ۴/۹۲-۳۸ (بِحَارِ الْأَنْوَارِ) ۴۴/۱۸۸-۳۹ (کامل الزیارات) ابن قولویه ص ۱۱۷، چاپ صدوق. ۴۰- (همان مأخذ) ص ۱۱۶، باب ۳۶-۴۱ (أَمَالِی شیخ طوسی) ص ۱۱۵، حدیث ۱۷۸ (أَمَالِی شیخ مفید) ص ۳۳۸، مجلس ۴۰-۴۲ (بِحَارِ الْأَنْوَارِ) ۴۳/۲۸۲-۴۴ (رجال کَشِّی) ۲/۵۷۴-۴۴ (مَعَاهِدُ التَّنْصِیصِ) ۳/۹۶ (الْأَغَانِی) ۱۷/۲۶-۴۵ (أَمَالِی شیخ صدوق) ص ۱۹۰، مجلس ۲۷، حدیث ۱۹۹-۴۶ (أَمَالِی شیخ صدوق) ص ۱۹۱-۱۹۳، مجلس ۲۷، حدیث ۴۷۲-۴۷ (کامل الزیارات) ص ۱۱۱، باب ۳۳-۴۸ (کامل الزیارات) ص ۱۱۰، باب ۳۲-۴۹ (همان مأخذ) ص ۱۰۸، حدیث ۵۰۶-۵۰ (کامل الزیارات) ص ۸۳ باب ۲۶-۵۱ (کامل الزیارات) ص ۱۱۴، باب

۳۴ ۵۲- (آمالی شیخ طوسی) ص ۶، حدیث ۲۶۸ ۵۳- (کامل الزیارات) ص ۵۹، باب ۱۷ ۵۴- (کامل الزیارات) ص ۶۸-۶۹، باب ۲۲ ۵۵- (کامل الزیارات) ص ۶۷، باب ۲۲ ۵۶- ظاهر این است که این مکالمه در کوفه واقع شده در زمان خلافت ظاهری حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و بنابراین، عمر بن سعد در کربلا تقریباً بیست و پنج سال داشت [و در آن هنگام] شش سال از عمر نحسش گذشته بود؛ پس آنچه از کتب غیر معتبره وارد شده که ابن سعد در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده بی اصل است و اگر بعضی از علمای عامه ولادت او را در روز کشته شدن عمر نوشته اند شاید اشتباه بر ناقل شده و مراد روز کشته شدن عثمان [و سال ۳۶ هجری] باشد؛ و مناسب لفظ (يَحْبُو = بچه با شکم و دست راه میرفت) و (يَدْرُج = بچه آرام آرام راه میرفت) در این روایت معتبر هم همین است. و بر فرض اگر درست باشد [که عمر بن سعد در روز مرگ عمر بن خطّاب - در سال ۲۳ هجری - متولد شده باشد]، عمر سعد در کربلا سی و هفت ساله تقریباً بوده؛ بهر حال، آنچه در أَلْبَيْتِهِ عَوَام مشهور است که از عمر سعد به ریش سفید صحرای کربلا تعبیر میکنند بی مأخذ است. واللّٰهُ الْعَالِمُ (شیخ عباس قمی رَحِمَهُ اللّٰهُ). ۵۷- به مطالب مقصد سوم مراجعه شود در وقایع روز عاشورا. ۵۸- (ارشاد) شیخ مفید ۱/۳۳۰ (اعلامُ الْوَرَى؟) ۱/۳۴۴ ۵۹- (قرب الاسناد) صفحه ۲۶، حدیث ۸۷، چاپ مؤسسه آل البیت علیه السلام ۶۰- (ارشاد) شیخ مفید ۲/۱۳۱-۱۳۲ ۶۱- (آمالی شیخ صدوق) صفحه ۱۷۷، مجلس ۲۴، حدیث ۱۷۹ ۶۲- (بحار الانوار) ۴۵/۱۴۳ ۶۳- ذکر این سه نفر تا آخر کلام ایشان بعد از آمدن ولید موافق روایت ابن شهر آشوب و غیره است؛ ولیکن مخفی نماند که آنچه در تاریخ ضبط شده فوت عبد الرحمن بن ابی بکر است در زمان سلطنت معاویه (شیخ عباس قمی رحمه الله). ۶۴- (بحار الانوار) ۴۴/۳۲۹ ۶۵- سوره قصص (۲۸)، آیه ۲۱ ۶۶- (ارشاد) شیخ مفید ۲/۳۵ ۶۷- (بحار الانوار) ۴۵/۸۸ ۶۸- (جلاء العیون) علامه مجلسی ص ۶۰۲ ۶۹- سوره قصص (۲۸)، آیه ۲۲ ۷۰- بنون و جیم و باء مفتوحات قاله ابن الاثیر. ۷۱- بَجِلَّةٌ، كَحَنِيفَةٍ: قَبِيلَةٌ؛ وَالنَّسَبُ [إِلَيْهِ]: بَجَلِيٌّ، كَحَنْفِيٍّ. ۷۲- سوگنامه کربلا (ترجمه لهوف ابن طاوس) ص ۶۸-۷۳ ۷۰- به تقدیم یاء مُثَنَّاةٌ [= دونقطه] بر ثاء مُثَنَّاةٌ [= سه نقطه]. ۷۴- سوره روم (۳۰)، آیه ۶۰ ۷۵- (لؤلؤ و مرجان) ص ۱۰۲ ۷۶- (سوگنامه کربلاء)، ترجمه لهوف ص ۸۰-۸۲ ۷۷- (تاریخ طبری) ۶/۱۸۴، تحقیق: صدقی جمیل العطار ۷۸- (ارشاد) شیخ مفید ۲/۴۱ ۷۹- (تاریخ طبری) ۶/۱۸۹ (مقاتل الطالبین) ابوالفرج اصفهانی ص ۱۰۰ ۸۰- (تاریخ طبری) ۶/۱۹۳ از (ابومُحَنَّف) نقل کرده است. ۸۱- (کامل بهائی)، عماد الدین طبری ۲/۲۷۵، چاپ مرتضوی. ۸۲- يقال مَارَتْ نَفْسُهُ شَعَاعًا (= از جا بیرون رفت نفس او و پراکنده شد خاطر او)، آی: تَفَرَّقَتْ مِنَ الْخَوْفِ. ۸۳- (مُرُوجُ الذَّهَب) مسعودی ۳/۵۹ [*مُرُوج جمع مَرَج، بمعنی چراگاه است] (مَقَاتِلُ الطَّالِبِينَ) ص ۱۰۶ ۸۴- (جلاء العیون) ص ۶۱۸ و ۶۱۹ (سوگنامه کربلا) ترجمه لهوف ابن طاوس ص ۱۰۳ ۸۵- قَدْ أَمَنَتْهُ وَ لَا أَمَانَ لِعَدْرِهَا فَبَدَتْ لَهُ مِمَّا يُجِنُّ عِلَائِمُ [= بتحقیق که آن جماعت او را امان دادند، ولی هیچ امنیتی از آنان نبود، بسبب فریب و خیانتشان؛ پس آشکار شد برای او علائمی از آن (اندوه) که در دل خود پنهان مینمود] وَ أَسِرَّتْهُ مُلْتَهَبُ الْفَوَادِ مِنَ الظَّمِیِّ وَ لَهُ عَلَى الْوَجَنَاتِ دَمْعٌ سَاجِمٌ [= و اسیر کردند مسلم (ع) را در حالیکه دلش مُلْتَهَب و برافروخته از عطش بود؛ و اشکهایش بر گونه های او روان و ریزان بود] لَمْ يَبْكْ مِنْ خَوْفٍ عَلَى نَفْسٍ لَهُ لَكِنَّهُ ابْكَاةَ رَكْبٍ قَادِمٍ [= او گریه نکرد از ترس بر جان خودش؛ ولیکن بگریه انداخت او را گروه سواران (که در حال آمدن به کوفه بودند)] يَبْكِي حُسَيْنًا أَنْ يَلْقَى مَا لَقِيَ مِنْ عَدْرِهُمْ فَبَاحَ مِنْهُ مَحَارِمٌ [= او گریه میکرد بر حسین (ع) از خوف اینکه مبادا او نیز ببیند آنچه را که او دیده؛ از عَدَر (نفاق و خیانت و دورویی) مردم کوفه؛ پس مُبَاح دانسته شود حریم مَحَارِمِ او]. ۸۶- طلبیدن بکر بن حُمران، موافق روایت ابن شهر آشوب درست نیاید؛ چه او نقل کرده که مسلم، بکر را در مَعْرَكَةِ قِتَال، به دَرَك فرستاد (شیخ عباس قمی رَحِمَهُ اللّٰهُ). ۸۷- (مَقَاتِلُ الطَّالِبِينَ)، ابوالفرج [اصفهانی]، ص ۱۰۸ و ۱۰۹ ۸۸- در رؤیای صادقه میرزا یحیی ابهری است که حضرت امام حسین علیه السلام را دید در حرم مطهر بین ضریح و در وسطی ایستاده بود و نور جلالش مانع از مشاهده جمالش است و پیرمرد محاسن سفیدی پشت به دیوار مقابل آن حضرت ایستاده در کمال ادب؛ چون خواست داخل حرم شود آن پیرمرد مانع شد به ملاحظه حضرت فاطمه و خدیجه کبری و حضرت رسول و امیرالمؤمنین (علیهم الصّلاه و السّلام) که در حرم بودند و گفت دانستم

که پیغمبرانی که از اجداد آن حضرت بودند با امامان داخل حرم بودند، می گوید پس من قَهْقَری؟ [= بصورت معکوس؛ عقب عقب] بیرون آمدم از حرم تا دَرِ رُواق [= ایوان؛ سقف جلویی] آنجا ایستادم. پس نقل کرده شفا گرفتن خود را از حضرت؛ تا آنکه گفته: دیدم در پهلوی خود ایستاده شیخ جلیلی که محاسنش سفید است؛ پس با وی گفتم: شیخنا! این پیرمرد که محاسن سفید دارد و خارج از حرم شد او متولی است؟ فرمود او را نشناختی با اینکه زیادتراً از یک ساعت است که به او متوسل شده ای؟! گفتم به حق این امام نشناختم او را! فرمود: او حَبِیب بن مُظَاهَر است. گفتم: از کجا دانستی که من متوسل به حبیب شده ام زیادتراً از یک ساعت؟ فرمود: ما می دیدیم ترا. پس خجالت کشیدم که اسم او را بپرسم؛ چون از دست من رفت از شخص دیگری پرسیدم اسم او را. گفت: هانی بن عُرْوَه بود. پس تأسف خوردم که چرا او را نشناختم تا دامنش را بگیرم (شیخ عبّاس قمی رَحِمَهُ اللهُ). ۸۹- (حَبِیب السَّیْرِ) ۲/۴۳، چاپ خیام. ۹۰- (مُرُوجُ الدَّهَب) ۳/۵۹-۹۱- (تذکره الخواص) سبط ابن جوزی ص ۲۱۹-۹۲- (مقاتل الطالیین) ص ۸۶ به جای (عُلَیَّه) (حُلَیَّه) [یا: حُلَیَّه] ذکر شده است. ۹۳- هدیه الزائرین ص ۲۱۵ - ۲۱۸، چاپ تبریز، ۱۳۴۳ ق ۹۴- کَسَاقِطُهُ، لَفْظاً وَ مَعْنًی. ۹۵- (زُرُود) اسم آن منزل است که خبر شهادت مسلم (ع) رسید چنانچه خواهد آمد. ان شاء الله. ۹۶- (أَمَالِی شیخ صدوق) ص ۱۴۳، حدیث ۱۴۵. در متن (یا حُیَّ یا قَیُّوْم) و (یا حُیَّ یا حَکِیْم یا حَلِیْم) ذکر شده بود که با متن (أَمَالِی) تصحیح شده و در متن آورد شد. ۹۷- (سوگنامه کربلا) ترجمه لُھُوف ابن طاوس ص ۱۱۵-۹۸- (سوگنامه کربلا) ص ۱۲۱-۹۹- مراد از (عَبَادِلَه) عبدالله بن عباس و عبدالله بن زبیر و عبدالله بن عمر است (شیخ عبّاس قمی رحمه الله). ۱۰۰- (مَقَاتِلُ الطَّالِبِیْن) ص ۱۱۰-۱۰۱- (مقاتل الطالیین) ص ۱۱۰-۱۰۲- (مقاتل الطالیین) ص ۱۱۱، به جای (قَتَبْرَه) (قَتَبْرَه) آمده است. ۱۰۳- (سوگنامه کربلا) (ترجمه لُھُوف) ص ۱۲۹-۱۰۴- (ارشاد) شیخ مفید ۲/۶۸ و ۱۰۵۶۹- حُصَیْن (بَضْمٌ حاء مُهْمَلَه [= بی نقطه] و فتح صاد) بن تَمِیم (تاء نقطه دار با دو میم) و بعضی نُمَیر گفته اند و شاید این غلط باشد. ابن ابی الحدید گفته که تمیم بن اُسامَه بن زُبَیر بن وَرِید تمیمی همان کس است که وقتی امیرالمومنین علیه السّلام فرمود: سَلُونِی قَبْلَ أَنْ تَفْقَدُونِی [= پرسید از من پیش از آنکه مرا از دست بدهید]، پرسید: چند مو در سر من است؟ حضرت فرمود: "بخدا قسم می دانم، ولكن کجاست برهان آن؟! یعنی از کجا معلوم کنم بر تو که عددش همان است که من می گویم و من خبر داده شده ام به مقام تو و به من گفته شده که بر هر موئی از موی سر تو ملکی است که ترا لعنت می کند و شیطانی است که ترا به حرکت در می آورد. [و برهان این] که گفتم، آنست که در خانه تو بچه ای است که می کُشد پسر پیغمبر را یا تحریض [= تشویق] می کند بر قتل او و چنان بود که آن حضرت فرموده بود [زیرا] پسر تمیم حُصَیْن (به صاد مهمله) آن روز طفلی کوچک بود که شیر می خورد پس زنده ماند تا اینکه سر کرده سرهنگان ابن زیاد شد و ابن زیاد او را فرستاد به سوی ابن سعد که در باب حسین علیه السّلام مُسَامَحَه نکند و با او کارزار کند و ابن سعد را بترساند از مخالفت ابن زیاد در تأخیر قتل امام حسین علیه السلام. لاجَرَم، صبح همان شب که حصین بن تمیم این رسالت را برای عمر سعد آورد حسین علیه السلام کشته شد. انتهی؟ فقیر گوید: که سبط ابن الجوزی در (تَذِکْرَه) نقل کرده که بعضی قاتل امام حسین علیه السّلام را حُصَیْن گفته اند، گویند تیری به آن حضرت زد پس فرود آمد و سر مبارکش را جدا کرد: وَ عَلَّقَ رَأْسَهُ فِی عُنُقِی لِيَتَقَرَّبَ بِهِ إِلَى ابْنِ زِيَادٍ - عَلَيْهِ لَعْنَتُ اللهِ [= و سر مبارک او را بگردن اسبی آویخت تا بدان وسیله نزد ابن زیاد - که لعنتهای خدا بر او باد - تَقَرُّبٌ جوید] (تذکره الخواص)، ص ۲۲۸ (شیخ عبّاس قمی رَحِمَهُ اللهُ). ۱۰۶- و به روایت سید، برای سلیمان بن صُرَد و مُسِیب بن نَجَبَه و رِفَاعَه و جماعتی از شیعیان نوشت (شیخ عبّاس قمی رحمه الله). ۱۰۷- (ارشاد) شیخ مفید ۲/۷۰-۱۰۸- (سوگنامه کربلا) سید ابن طاوس ص ۱۳۹-۱۰۹- سوره احزاب (۳۳)، آیه ۲۳-۱۱۰- سوره توبه (۹) آیه ۵۱-۱۱۱- (ارشاد) شیخ مفید ۲/۷۲-۱۱۲- (ارشاد) شیخ مفید ۲/۷۳-۱۱۳- (سوگنامه کربلا) (ترجمه لُھُوف سید ابن طاوس) ص ۱۳۳-۱۱۴- (سوگنامه کربلاء) ص ۱۳۷-۱۱۵- (الکافی) ۱/۳۹۸-۱۱۶- (سوگنامه کربلا) (ترجمه لُھُوف سید ابن طاوس) ص ۱۳۱-۱۱۷- (ارشاد) شیخ مفید ۲/۷۶ و ۷۷-۱۱۸- سوره احزاب (۳۳)، آیه ۲۳-۱۱۹- (ارشاد) شیخ مفید ۲/۸۱ و ۸۲-۱۲۰- (ارشاد) شیخ مفید ۲/۷۵-۹۵- (سوگنامه کربلا) ترجمه لُھُوف ص ۱۳۷-۱۴۷-۱۲۱- (مقاتل الطالیین) ابوالفرج اصفهانی ص ۱۱۲-۱۲۲- (تذکره

الخواص) سبط ابن جوزی ص ۲۲۳ ۱۲۳- (ارشاد) شیخ مفید ۲/۸۴ و ۸۶ ۱۲۴- (ارشاد) شیخ مفید ۲/۸۶

از ۱۲۵ تا ۲۳۶

۱۲۵- مکشوف باد که عثمان بن عفّان را مصریان در مدینه محاصره کردند و منع آب از وی نمودند خبر به امیرالمؤمنین علیه السلام که رسید آن جناب متغیر شدند و از برای او آب فرستادند و شرح قضیه او در تواریخ مسطور است. لکن بنی امیه این وقعه را دست آویز دیرینه خود قرار دادند و به مردم اظهار داشتند که عثمان کشته شده با حال تشنگی باید تلافی نمود و به گمان مردم دادند که شورش مردم بر عثمان به صوابدید حضرت امیر علیه السلام بوده، و در این باب فتنه و بغی، نواصب خونریزها از مسلمانان کردند تا وقعه کربلا- رسید، اول حکم که ابن زیاد نمود منع آب از عترت پیغمبر صلی الله علیه و آله شد و از زمانی که حکم منع آب شد عمر بن سعد در صدد اجرای این حکم بر آمد و به همراهان و لشکر خود سپرد که نگذارید اصحاب امام حسین از شریعه فرات آب بردارند اگرچه فرات طویل و عریض بود، لکن اصحاب حضرت در محاصره بودند و مکرر ابن زیاد در منع آب تأکید کرد. عمر بن سعد، عمرو بن حجاج زبیدی را با پانصد سوار مأمور کرد که مواظب شرایع فرات باشند و تشنگی سخت شد در اصحاب حضرت. و از (مناقب) نقل شده که سه شبانه روز ممنوع بودند، گاهی چشمه حفر کردند و آن جماعت بی حیا پر کردند، گاهی چاه کردند برای استعمال آب غیر شرب و گاهی شبانگاه حضرت ابوالفضل علیه السلام تشریف برد و آبی آورد. و در روایت (آمالی) از حضرت سجاد علیه السلام مروی است که در علی اکبر علیه السلام با پنجاه نفر رفت در شریعه و آب آورد و حضرت سیدالشهداء علیه السلام به اصحاب فرمود: برخیزید و از این آب بیاشامید و این آخر توشه شما است از دنیا و وضو بگیرید و غسل کنید و جامه های خود را بشوئید تا کفن باشد برای شما و از صبح عاشورا دیگر م رسول خدا صلی الله علیه و آله برسد و معلوم است که هوای گرمسیر در یک ساعت تشنگی چه اندازه کار سخت می شود و قدر معلوم از تواریخ و اخبار آن است که کشته شدند ذریه رسول خدا صلی الله علیه و آله با لب تشنه پس چقدر شایسته باشد که دوستان آن حضرت در وقت آشامیدن آب یادی از تشنگی آن سید مظلومان نمایند. و از (مصباح کفعمی) منقول است که هنگامی که جناب شیکینه (ع) در مقتل پدر بزرگوار خود آمد جسد آن حضرت را در آغوش گرفت و از کثرت گریستن مدهوش شد و این شعر را از پدر بزرگوار در عالم اغماء شنید: شیعتی ما ان شربتم ری * عذب فاذکرونی او سیمعتهم بغریب او شهید فاندوبونی... (مصباح کفعمی ص ۹۶۷). [* در اکثر نسخ: ماء عذب آمده است؛ یعنی: ای شیعه من، هرگاه نوشیدید آبی گوارا، پس مرا یاد کنید؛ و چون شنیدید ذکر غریبی یا شهیدی را، پس مرا ندبه سر دهید... الخ]. و ظاهر این است بقیه اشعاری که به این ردیف اهل مرثی می خوانند از ملحقات شعرا باشد نه از خود حضرت و نیکو ارداف نموده اند. در (کامل بهائی) است که ابن زیاد به مسجد جامع رفت و گفت منادی ندا کرد که مردان جمله با سلاح شهر بیرون بروند از برای جنگ با امام حسین و هر مردی که در شهر باشد او را بکشند و هم نوشته که در کوفه و حوالی آن هیچ مردی نمانده بود الا که ابن زیاد طوعا و کرها رانده بود و غیره کار حسین و اصحابش را تمام کند و گفته که راویان احوال ایشان حمید بن مسلم کندی که در لشکر ملاعین بود و زینب خواهر امام حسین علیه السلام و علی زین العابدین علیه السلام اند و حمید از جمله نیک مردان بود لکن او را به اکراه و اجبار آنجا حاضر کرده بودند (کامل بهائی) ۲/۲۷۹ (شیخ عباس قمی رحمه الله). ۱۲۶- (سوگنامه کربلا) ترجمه لُهوف سید ابن طاوس ص ۱۵۷ ۱۲۷- (ارشاد) شیخ مفید ۲/۸۸ و ۸۹ ۱۲۸- (سوگنامه کربلا) ص ۱۶۵ ۱۲۹- (تاریخ طبری) ۶/۲۲۴، تحقیق: صدقی جمیل العطار. ۱۳۰- (جلاء العیون) علامه مجلسی ص ۶۵۰ ۱۳۱- (سوگنامه کربلا) ص ۱۷۳ ۱۳۲- در (کامل بهائی) است که (جون) غلام ابوذر در کار سلاح سازی دستی تمام داشت ۲/۲۸۰ (شیخ عباس قمی رحمه الله) ۱۳۳- (ارشاد) شیخ مفید ۲/۹۳ ۱۳۴- (ارشاد) شیخ مفید ۲/۹۳ و ۹۴ ۱۳۵- (جلاء العیون) علامه مجلسی ص ۶۵۱ ۱۳۶- (سوگنامه کربلا) ترجمه لُهوف ص ۱۷۵ ۱۳۷- (تذکره الخواص) ص ۲۲۶ ۱۳۸- بعضی از اهل اطلاع گفته اند: بدانکه آنچه تحقیق شده آن است که

مَوْقِف حضرت سید الشهداء علیه السّلام در روز عاشورا رو به نقطه مشرق بوده و مَوْقِف عمر بن سعد - لعنه الله - رو به مغرب و (شُفَیئَه) همین جایی است که فعلاً. (حکمیّه) می گویند، هنگامی که آب فرات طغیان می کند مردم از آنجا سوار طَرَادَه [= قایق تندرو] میشوند میروند به کوفه؛ و بودن شُفَیئَه حکمیّه به دلیل قصه ضحاک بن عبدالله مشرقی است که از میان قوم فرار کرد تا رسید به شُفَیئَه که تقریباً نیم فرسخ است از شهر کربلا تا به آنجا؛ و اما آنکه موقف عمر بن سعد مواجه مغرب بود به دلیل آنکه میمنه [= سمت راست] او فرات واقع می شود و عمرو بن حجاج مُوَكَّل بر فرات در میمنه بوده؛ و در عبارت طبری است که گفته: ثُمَّ إِنَّ عَمْرَو بْنَ حَجَّاجٍ حَمَلَ عَلَى الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي مِیْمَنِهِ عُمَرُ بْنُ سَعْدٍ. انتهی؟. شنیدم از فاضل کامل و مطلع خیر ماهر جناب آقای سید عبدالحسین کلیدار - به بقعه مبارکه حضرت سید الشهداء علیه السّلام - که می فرمود (نواویس) تا نزدیک پل سفید بوده که قبرستان بابل بود و مرده ها را در میان خم می گذاشتند و دفن می کردند و فعلاً در آن خمها که پیدا شده خاکی بوده در آتش که می ریختند بوی گندی از آن ساطع می شد و کربلا - شهری بوده مقابل (نواویس) و دو نهر یکی علقمی بوده و یکی نهر نینوا؛ و نهر علقمی الآن آثارش هست از طرف عون می آمده و در سابق که عربانه ها از راه عون به کربلا می آمد از دل آن نهر می گذشت و الآن آثارش هست تا نزدیک شهر کربلا نزدیک کوره پزی ها که آثارش مُنَطِمِس [= نابود] می شود؛ لکن به خط مستقیم اگر کسی بیاید می رسد به مقام حضرت صادق علیه السّلام و از نزدیک غاضیه و آن نهر از پشت سر قبر مبارک حضرت ابوالفضل علیه السّلام می گذشته و آن حضرت بر مُسَنَاء [= سد] آن شهید گشته. واللّٰهُ الْعَالِمُ (شیخ عباس قمی علیه السلام). ۱۳۹ - (ارشاد) شیخ مفید ۲/۹۶ ۱۴۰ - (ارشاد) شیخ مفید ۲/۹۸ ۱۴۱ - یعنی اِنْ قُتِلْنَا لَمَن يَكُنْ عَارًا عَلَيْنَا، اِنَّ سَبِيَّهُ لَمْ يَكُنْ عَنْ جُبْنٍ وَ عَدَمِ اِقْدَامٍ عَلَى الْمُكَافِحِ؛ وَ لَكِنْ سَبِيَّهُ مَنَایَنَا وَ دَوْلُهُ آخِرِنَا؛ وَ مِثْلُ هَذَا؟ لَمْ يَكُنْ عَارًا [یعنی: اگر ما کشته شویم، این بر ما عار نیست، زیرا سببش از ترس و عدم اقدام علیه پیکارجویان نبوده؛ بلکه سببش فرا رسیدن زمان مرگهای ما و دولت دیگران در این دنیا بوده؛ و چنین چیزی هیچگاه عار محسوب نمیشود - س] (شیخ عباس قمی رحمه الله). ۱۴۲ - (سیرت) کَعْنِي: مهتر و جوانمرد و سَخِي، سَرَوَات جمع (شیخ عباس قمی رحمه الله) ۱۴۳ - از این کلمه اشارتی به ظهور حجاج بن یوسف ثقفی (لع) فرموده و می تواند مراد مختار بن ابی عبیده ثقفی (ره) باشد چنانکه علامه مجلسی (ره) فرموده (شیخ عباس قمی رحمه الله) ۱۴۴ - (سوگنامه کربلا) (ترجمه لُهَوَف) ص ۱۷۹ - ۱۸۵ ۱۴۵ - (تاریخ طبری) ۶/۲۰۸، تحقیق: العطّار. ۱۴۶ - (سوگنامه کربلا) ص ۱۸۹ ۱۴۷ - (تاریخ طبری) ۶/۲۳۰ ۱۴۸ - در (ارشاد) به جای (دُرَیْد) (دُؤَیْد) ذکر شده که ظاهراً ثبت (ارشاد) صحیح است. ۱۴۹ - (ارشاد) شیخ مفید ۲/۱۰۱ ۱۵۰ - (سوگنامه کربلا) سید بن طاووس ص ۱۸۵ ۱۵۱ - (مَنَاقِب) ابن شهر آشوب، ۴/۱۲۲. ۱۵۲ - الْأَلِفُ لِلْإِطْلَاقِ [فِي الْقَافِيَةِ]؛ أَيْ: مَا يُدْفَنُونَ (شیخ عباس قمی رحمه الله) ۱۵۳ - (رجال نجاشی) ص ۲۲۹، شرح حال شماره ۶۰۶ ۱۵۴ - (تَبِيْط) بتقدیم المَثَلَةُ عَلَى المَوْحَدَةِ، مُصَيَّرًا. ۱۵۵ - سوره یونس (۱۰)، آیه ۵۸ ۱۵۶ - (تاریخ طبری) ۶/۱۸۳ ۱۵۷ - (سوگنامه کربلا) ترجمه لُهَوَف ص ۱۸۷ ۱۵۸ - عَلِيمٌ - بالتَّصْغِيرِ - فَخَذٌ [= تیره ای] مِنْ جَنَابٍ - بِالْجِیمِ وَ النُّونِ المَوْحَدَةِ [= یک نقطه] - وَ (جَنَابٍ) بَطْنٌ مِنْ کَلْبٍ. ۱۵۹ - ذُو مِرَّةٌ به کسر میم أی صَاحِبِ قُوَّة. ۱۶۰ - وَ عَصَبٌ کَفَلَسٌ؛ أَيْ: شَدَّة. ۱۶۱ - وَ خَوَّارٌ کَتَّانٌ؛ أَيْ: الضَّعِيفُ. ۱۶۲ - (ارشاد) شیخ مفید ۲/۱۰۲ ۱۶۳ - (تُعْرَهُ) بِالضَّمِّ مَغَاكِي [= گودی] در چنبر گردن. لَبَان یعنی سینه. و معنی بیت آنستکه پیوسته تیر زدند به گودی گلو و سینه او، تا حدی که خون مثل پیراهن بر بدنش احاطه کرد و خون را پیراهن خود نمود (شیخ عباس قمی رحمه الله). ۱۶۴ - (الْخِيف) به فتح خاء موضعی است به مکه؛ نامیده شده به آن، مَسْجِدُ الْخِيف (یا: حَيْف؛ بِالْفَتْح: جَوْر و ستم). ۱۶۵ - (طَرَف) اسب کریم. ۱۶۶ - (شَبَا) تیزی نیزه. ۱۶۷ - (اِنْ تَعَقَّرُوا) یعنی اگر پی کنید اسب مرا. ۱۶۸ - سَيْفٌ مَقْصَلٌ، کِمْتَبَرٌ: تیغ بُرَّان. ۱۶۹ - (لَا نَاكِلاً مِنْهُمْ) یعنی نه نکول خواهم کرد از جنگ ایشان و بر نخواهم گشت از ترس. ۱۷۰ - بعضی ها (بَریر) بر وزن (أَمیر) ثبت کرده اند (ویراستار). ۱۷۱ - رک: (تنقیح المقال) ۱/۱۶۷، چاپ سه جلدی. ۱۷۲ - و صاحب (مِعْرَاجُ الْجَنَانِ) * مصیبت وَهَب را چنین نظم کرده: [تألیف: میرزا علی رضا بن کمال الدّین حسین اردکانی، متخلّص به «تَجَلّی»؛ فوت وی را در سال ۱۰۸۵ یا ۱۰۸۸ هجری قمری در شیراز دانسته اند. معراج الجنان به سال

۱۳۱۳ ق در بمبئی هند به طبع رسیده است - س]. عروس از خیمه سوی رزمگه تاخت بروی نعش شوهر، خویش انداخت یکی را گفت، آن شجرِ یَدِ اختر، که: ملحق ساز این زن را به شوهر! به یک ضربت رسانید آن منافق تن مهجور عذرا را به وامق چو شد کلبی سوی جنت روانه بیاسود از غم و رنج زمانه برون آمد دگر شیریں مجاهد که نام او بُدی عمرو بن خالد به پیش روی عشق عالم افروز کشید از دل یکی آه جگر سوز به اشک آلوده باشد این سخن گفت مُرخص کن که با یاران شوم جفت (شیخ عباس قمی رحمه الله) ۱۷۳- (سوغنامه کربلا) (ترجمه لُهو) ص ۱۹۵ ۱۷۴- (المَدَحَج) کَمَجَلِس، بِالْمُعْجَمَةِ، ثُمَّ الْحَاءُ ثُمَّ الْجِيم. ۱۷۵- (مُحَرَج) آنکه از کارزار رو نگرداند. ۱۷۶- (ضَمِیع) یعنی کفتار. ۱۷۷- (أَزَلَّ) یعنی خفیف و سریع در دویدن. ۱۷۸- (أَعْرَج) صفت ضَمِیع (کفتار) است؛ نه آنکه لنگ باشد در واقع؛ بلکه ضعیف را به عرج توصیف می کنند چون در وقت راه رفتن به خیال می اندازد که لنگان لنگان راه می رود. و گرگ و کفتار در کشتن گوسفندان [بصورت دسته جمعی] و فساد در ایشان، هرگاه واقع شوند در میان گله، معروفند؛ بحدی که مثل میزنند به ایشان (شیخ عباس قمی رحمه الله). و در (مَنَاقِب) به جای (الصُّبُع) (الدَّب) است. ۱۷۹- سوره احزاب (۳۳)، آیه ۲۳ ۱۸۰- وَ إِنَّ یَیَّتِی فِی ذُرِّی؟ (خ ل) ۱۸۱- یعنی دوشها. ۱۸۲- یعنی القوه. ۱۸۳- (تاریخ طبری) ۶/۲۳۷- ۲۳۸، تحقیق: العطار. ۱۸۴- (تاریخ طبری) ۶/۲۳۸- ۱۸۵- (تاریخ طبری)، از ابو مخنف نقل کرده است. ۱۸۶- (مُثِرِ الْأَحْزَان) ص ۶۵ ۱۸۷- (قَسْر) مغلوب شدن به ستم. ۱۸۸- پراکنده می شد. ۱۸۹- مقابل سهل است. ۱۹۰- (بِحَارِ الْأَنْوَار) ۴۵/۲۵- ۱۹۱- (الْإِخْفَاق) الصَّرْع؛ یُقَال: أَخْفَقَ زَيْدٌ عَمْرًا فِی الْحَرْبِ، أَى صَرَعَهُ [= زید عمرو را بر زمین زد]؛ فَكَانَ النَّبْلُ یَجْرِی بِهَا الصَّرْعُ [= پس گوئی که جاری میشود به تیر: بر زمین زدن]؛ وَالرَّشَاقُ جَمْعُ رَشِیقٍ وَ هُوَ السَّهْمُ اللَّطِیفُ (شیخ عباس قمی رحمه الله) ۱۹۲- (تاریخ طبری) ۶/۲۳۹، تحقیق: العطار. ۱۹۳- الْقَتَا الْخَطَار: نِزَه جُنْبَان؛ رَجُلٌ خَطَّارٌ بِالْزُّمِیحِ، أَى: طَعَانٌ [= بسیار ضربه زن]. ۱۹۴- (تاریخ طبری) ۶/۲۳۹- ۲۴۰ ۱۹۵- (ارشاد) شیخ مفید ۲/۱۰۵ ۱۹۶- (طَرْف) اسب کریم (شَبَا الْقَنَا) یعنی تیزی سرنیزه. ۱۹۷- (عَقْر) پی کردن. ۱۹۸- (غِیْل) بالکسر بیشه شیر. ۱۹۹- (خَادِر) اسم فاعل خَدَرَ الْأَسَدُ است یعنی لازم گرفت شیر بیشه خود را یا خانه را و در آن قرار گرفت و مصمم شد (شیخ عباس قمی رحمه الله). ۲۰۰- (تاریخ طبری) ۶/۲۴۱، تحقیق: العطار. ۲۰۱- (مَنَاقِب) ابن شهر آشوب ۴/۱۱۲، تحقیق: البقاعی. ۲۰۲- جمع صُعُود یعنی جای بلند. ۲۰۳- شعر: عَنْ جِمَاكُم كَيْفَ أَنْصَرِفُ (و)؟ وَ هَوَاكُم لِی بِه شَرَفُ (و) [= از حمایت و دفاع از شما چگونه منصرف شوم؟ در حالیکه هوا و مَحَبَّت شما برای من مایه ی شرف و افتخار است] سَیِّدِی لَا عِشْتُ یَوْمَ أَرِی؟ فِی سِوِی؟ أَبَوَابِكُم أَقِفُ (و) [= ای آقا و سرور من، زنده نباشم آن روز که ببینم: بر غیر درهای شما ایستاده ام!] س. (شیخ عباس قمی رحمه الله) ۲۰۴- (بِحَارِ الْأَنْوَار) ۴۵/۲۲ ۲۰۵- فَدَتَكَ نَفْسِی [= جانم فدای تو باد!] (خ ل) ۲۰۶- (بِحَارِ الْأَنْوَار) ۴۵/۲۵ ۲۰۷- در بعضی نُسَخ بجای (سَیِّدِی) (فِی النِّسَاء) است و این اولی؟ و اُنْسَب به عبارت است (مصَحَّح) ۲۰۸- (عجوز) کَصِیْبُور پیر زن کلان سالخورده و به معنی سپر و نیزه و آلت کارزار و سگ نیز آمده و اضافه او به سَیِّدِی به ملاحظه هر یک از این معانی درست است (شیخ عباس قمی رحمه الله) (ارضِ خاویه) یعنی زمینی که خالی از اهلش شده باشد و شاید در اینجا اشاره باشد به کشته شدن شوهر و پسر این زن و بی کس شدن او (شیخ عباس قمی رحمه الله) ۲۰۹- (بِحَارِ الْأَنْوَار) ۴۵/۲۸ ۲۱۰- (بِحَارِ الْأَنْوَار) ۴۵/۳۰ ۲۱۱- (ذِمَار) بالکسر: آنکه سزاوار بود نگاهداشت آن بر مرد؛ یُقَالُ: حَامِی الذَّمَّار؛ وَ (حَوْزَه) یعنی ناحیه و میانه مُلُک (شیخ عباس قمی رحمه الله) ۲۱۲- (مَنَاقِب) ابن شهر آشوب ۴/۱۱۴ (تاریخ طبری) ۶/۲۳۴ ۲۱۳- پوتین ۲۱۴- سوره احزاب (۳۳) آیه ۲۳ ۲۱۵- (بِحَارِ الْأَنْوَار) ۴۵/۳۱ ۲۱۶- (مقاتل الطالیین) ابو الفرج اصفهانی ص ۸۶ ۲۱۷- سوره آل عمران (۳)، آیه ۳۳ و ۳۴ ۲۱۸- (ارشاد) شیخ مفید ۲/۱۰۶ با مختصر تفاوت ۲۱۹- (بِحَارِ الْأَنْوَار) ۴۵/۴۳ ۲۲۰- همان مأخذ ۲۲۱- (مقاتل الطالیین) ص ۱۱۶ ۲۲۲- (ارشاد) شیخ مفید ۲/۱۰۷ ۲۲۳- (مقاتل الطالیین) ص ۸۶ ۲۲۴- (لَوْ لَوْ وَ مَرَجَان) محدث نوری ص ۹۰ ۲۲۵- (بِحَارِ الْأَنْوَار) ۴۵/۳۲، به نقل از مقتل محمد بن ابی طالب کرده. ۲۲۶- (مقاتل الطالیین) ص ۹۸؛ (ارشاد) ۲/۱۰۷؛ (تاریخ طبری) ۶/۲۴۲ ۲۲۷- (الکامل فی التاریخ) ابن اثیر ۴/۲۴۳ ۲۲۸- (بِحَارِ الْأَنْوَار) ۴۵/۳۲ ۲۲۹- (بِحَارِ الْأَنْوَار) ۴۵/۳۴ ۲۳۰- (مقاتل الطالیین) ص ۹۵ - ۹۶ ۲۳۱- (تاریخ طبری) ۶/۲۴۲ ۲۳۲- (مَنَاقِب) ابن شهر آشوب

۴/۱۱۵، تحقیق: البقاعی. ۲۳۳- (مقاتل الطالبیین) ص ۹۵ ۲۳۴- (بحار الانوار) ۱۰۱/۲۴۳- (منایب) ابن شهر آشوب ۴/۱۱۴- ۲۳۶- همان مأخذ

از ۲۳۷ تا ۳۵۲

۲۳۷- (بحار الانوار) ۴۵/۳۴- ۲۳۸- عمو زادگان آن حضرت اولاد عقیل و مسلم و اولاد جعفر و عبدالله بن جعفر است (شیخ عباس قمی رحمه الله) ۲۳۹- (بحار الانوار) ۴۵/۳۵- ۳۶- ۲۴۰- (إعلام الوری؟) طبرسی ۱/۴۱۸- ۲۴۱- (لؤلؤ و مرجان) ص ۱۸۳، تحقیق: حسین استاد ولی. ۲۴۲- (آجام) [جمع الأجمیه] یعنی بیشه ها ۲۴۳- (سندرة) بالفتح نوعی از پیمانانه بزرگ. ۲۴۴- (بحار الانوار) ۴۵/۳۶- مختصر تفاوت. ۲۴۵- (مقاتل الطالبیین) ص ۹۳ ۲۴۶- گفته اند مادر جناب قاسم را امّ ابی بکر می گفتند و اسمش رمله بود (شیخ عباس قمی رحمه الله). ۲۴۷- (اخبار الطوال) دینوری ص ۲۵۷ ۲۴۸- (بحار الانوار) ۴۵/۳۸- ۲۴۹- (مقاتل الطالبیین) ص ۸۸ ۲۵۰- (بحار الانوار) ۴۵/۳۸- ۲۵۱- (منایب) ابن شهر آشوب ۴/۱۱۶- ۲۵۲- (مقاتل الطالبیین) ص ۸۸ ۲۵۳- (منایب) ابن شهر آشوب ۴/۱۱۶- ۲۵۴- (وفاء الوفاء) سمهودی ۳/۸۹۵- ۲۵۵- بعضی محمد اصغر یا عبدالله گفته اند. ۲۵۶- کثیر الفضل. ۲۵۷- (منایب) ابن شهر آشوب ۴/۱۱۶- ۲۵۸- ساقیه یعنی جوی خرد، و ظاهراً اینجا مراد نهر است که از فرات منشعب شده برای سقایت نخلستانها (شیخ عباس قمی رحمه الله). ۲۵۹- (سوگنامه کربلاء) (ترجمه لهوف) ص ۲۶۹ ۲۶۰- (تاریخ طبری) ۶/۲۴۴ و ۲۴۵ ۲۶۱- قال ابراهیم بن محمد البیهقی - أحد أعلام القرن الثالث - فی کتاب (المحاسن والمساوی)، عند ذکر نزول الحسین علیه السلام و اصحابه بکربلا، ما لفظه: فنزلوا و بینهم و بین الماء یسیر؛ قال: فأراد الحسین علیه السلام و اصحابه الماء فحالوا بینهم و بینة، فقال له شمر بن ذی الجوشن: لا تشربون ابداً حتی تشربون من الحمیم، فقال العباس بن علی علیهما السلام للحسین علیه السلام: ألسنا علی الحق؟ قال: نعم! فحمل علیهم فکشفهم عن الماء حتی شربوا و استقوا (شیخ عباس قمی رحمه الله) [ویراستار گوید: هرچند این روایت بیهقی، در لقب دادن حضرت ابی الفضل العباس - علیه السلام - به سقاء، نوعی مؤید دلیل محسوب میشود؛ ولی بخش پایانی آن ضعیف و باطل است؛ زیرا به إجماع مورّخین شیعه و سنی، حضرت عباس نتوانست به اهل حرم امام حسین - علیه السلام - آب برساند و همگی شهداء کربلا به تشنگی جان دادند؛ و گفتار پایانی بیهقی در این مورد ناشی از قلت تشیع وی و عادت همیشگی او به تعجیل در نگارش تاریخ - بدون تحقیق کافی - است]. س. ۲۶۲- (زقا) ای صاح [= فریاد کشید]؛ تزعّم العرب أنّ للموت طائراً یصیح و یسمونه (الهامة) و یقولون اذا قتل الانسان و لم یؤخذ بثاره زقت هامته حتی ینثار (شیخ عباس قمی رحمه الله) [یعنی: گمان عرب اینست که برای مرگ، پرنده ایست که فریاد میکشد و او را (هامة) - بمعنی سر و جمجمه - نامند و گویند که هرگاه انسانی کشته شود و انتقام خونش گرفته نشود، هامة ی او فریاد خواهد کشید تا آنکه بالاخره انتقام خونش را از قاتل او بگیرند. ویراستار گوید: هرچند عقائد عوام، حجّیت ندارد؛ ولی در این مورد بنظر میرسد که منظور از این پرنده همان قالب مثالی برزخی مقتول باشد که در صدد انتقام از قاتل خود بر میآید و به تجربه نیز بسیار ثابت گشته و نمونه هایی از آن در احادیث و روایات و حکایات معتبره نیز دیده شده است، و در اینجا مجال ذکر آن نیست - س.]. ۲۶۳- (والمصالی) جمع مصلات، و هو الرجل المتشمر [= مرد چالاک و شمشیر کش] (قمی رحمه الله)؛ سیف مضلت: شمشیر کشیده. ۲۶۴- (بحار الانوار) ۴۵/۴۰- ۲۶۵- (بحار الانوار) ۴۵/۴۰ و ۴۱ ۲۶۶- (منایب) ابن شهر آشوب ۴/۱۱۷- ۲۶۷- (بحار الانوار) ۴۵/۴۱- ۲۶۸- (آمالی شیخ صدوق) ص ۵۴۸، مجلس ۷۰، حدیث ۷۳۱ ۲۶۹- (بحار الانوار) ۴۵/۴۰- ۲۷۰- (المُنْتَخَب) طریحی ص ۴۳۸ ۲۷۱- (الفیض القدسی) محدث نوری. ص ۲۸۷، تحقیق: سید جعفر نبوی. ۲۷۲- (اثبات الوصیة) مسعودی ص ۱۶۷، انتشارات انصاریان. ۲۷۳- (دعوات راوندی) ص ۵۴ ۲۷۴- (الکافی) ۲/۳۳۱، باب الظلم، حدیث ۵ ۲۷۵- از کتاب (الحدائق الزردیة) نقل است که چون روز عاشورا، انصار و اصحاب سید الشهداء علیه السلام به درجه رفیعہ شهادت رسیدند حضرت شروع کرد به ندا کردن: أَلَا ناصِرٌ فَيَنْصُرُنَا! زنان و اطفال که صدای آن حضرت را شنیدند صرّخه [= فریاد شیون] و صیحه

کشیدند. سعد بن الحرث الانصاری العجلانی و برادرش ابوالحُتوف که در لشکر عمر سعد بودند چون این ندا شنیدند و صیحه عیالات آن جناب را استماع کردند میل به جانب آن جناب نمودند و پیوسته مقاتله کردند و جمعی را مقتول و برخی را مجروح نمودند آخر الا مر هر دو شهید شدند (شیخ عباس قمی رحمه الله) ۲۷۶- (تذکره الخواص) ص ۲۲۷ ۲۷۷- (تذکره الخواص) ص ۲۲۷ ۲۷۸- (احتجاج) طبرسی ۲/۲۵ ۲۷۹- این مضمون در تاریخ طبری نیست بلکه در آنجا تصریح می کند که آن حضرت خونها را در کف می گرفت و بر زمین می ریخت. ۲۸۰- این عبارت در تاریخ طبری و احتجاج و ارشاد نیست؛ فقط سبط [ابن الجوزی] در (تذکره) نقل نموده (ویراستار). ۲۸۱- (تاریخ طبری) ۶/۲۴۳ با مختصر تفاوت. ۲۸۲- (بحار الانوار) ۴۵/۴۷-۴۸ ۲۸۳- (بحار الانوار) ۴۵/۴۹ ۲۸۴- همان مأخذ ۲۸۵- (تاریخ طبری) ۶/۲۴۵ (بحار الانوار) ۴۵/۵۰ ۲۸۶- (لؤلؤ و مرجان) محدث نوری ص ۱۸۶ و ۱۸۷، تحقیق: حسین استاد ولی. ۲۸۷- (بحار الانوار) ۴۵/۵۲ - ۵۳ ۲۸۸- (معراج المَحَبَّة) شیخ علی العراقین ص ۶، چاپ مرحوم انصاری، سال ۱۳۵۷ شمسی. ۲۸۹- در بعضی نسخه ها (بشر) و در ارشاد مفید (نسر) ذکر شده. ۲۹۰- ترجمه (لُهوْف) (سوگنامه) ص ۲۲۵ (ارشاد) شیخ مفید ۲/۱۱۰ ۲۹۱- (ارشاد)، ۲/۱۱۱ ۲۹۲- (تاریخ طبری) ۶/۲۴۵ ۲۹۳- (ارشاد) شیخ مفید ۲/۱۱۱ ۲۹۴- (تاریخ طبری) ۶/۲۴۵ ۲۹۵- (سوگنامه کربلا) (ترجمه لُهوْف) ص ۲۲۹. ۲۹۶- (ارشاد) شیخ مفید ۲/۱۲ ۲۹۷- (مناقب) ابن شهر آشوب ۴/۱۲۰ ۲۹۸- (سوگنامه کربلا) (ترجمه لُهوْف) ص ۲۳۳ ۲۹۹- (کامل الزیارات) ص ۳۵۱ ۳۰۰- (ارشاد) شیخ مفید ۲/۱۳۳ ۳۰۱- (ارشاد) شیخ مفید ۲/۱۳۳ - ۱۳۴ ۳۰۲- (بحار الانوار) ۴۵/۶۰ ۳۰۳- (بحار الانوار) ۴۵/۵۸ - ۴۵/۵۹ ۳۰۴- در بعضی نسخه ها (حُویَّة) [یا: حُویَّة] یا (حُویَّة) ذکر شده. ۳۰۵- (بحار الانوار) ۴۵/۶۰ ۳۰۶- (بحار الانوار) ۴۵/۵۸ (سوگنامه کربلا) (ترجمه لُهوْف) ص ۲۴۱ ۳۰۷- (مثیر الأحزان) ص ۸۰ ۳۰۸- (کامل الزیارات) ص ۲۷۴، باب ۸۸، چاپ صدوق، تهران. ۳۰۹- (بحار الانوار) ۴۵/۵۸ ۳۱۰- (بحار الانوار) ۴۵/۵۸ ۳۱۱- (معراج المَحَبَّة) ص ۹۳، چاپ محمد علی انصاری، سال ۱۳۵۷ شمسی. ۳۱۲- صاحب (رَوْضَةُ الصَّفا) گفته که بعضی گفته اند: عمر سعد هر دو دست او را یعنی شمر را گرفته گفت: از خدای تعالی شرم نداری که بر قتل این پسر بیمار اقدام می نمائی؟ شمر گفت: فرمان عیدالله صادر شده که جمیع پسران حسین را بکشم و عُمَر در این باب مبالغه کرد و شمر از آن فعل قبیح و امر شنیع دست باز داشته امر کرد تا آتش در خیمه های اهل بیت مصطفی (ص) زدند! با چنین سنگدلی ها که از آن قوم آمد سنگ نبارید؛ زهی مُسْتَنکِر! [= چقدر نابجا بود که سنگ نبارید!] این چنین واقعه ای حادث و آنگاه هنوز چرخ، گردان؛ و فلک، روشن؛ و خورشید، انور؟! ۳۱۳- (بحار الانوار) ۴۵/۵۹ ۳۱۴- (اقبال الاعمال) ص ۴۹، چاپ اعلی، بیروت. ۳۱۵- (مصباح الْمُتَهَجِّد) ص ۵۴۳، چاپ اعلی، بیروت. ۳۱۶- (مناقب) ابن شهر آشوب ۴/۱۲۲، چاپ دار الاضواء، بیروت ۳۱۷- (آمالی شیخ صدوق) ص ۱۹۱ و ۱۹۲، مجلس ۲۷، حدیث ۲۰۱ ۳۱۸- (کامل بهائی) ۲/۳۰۳، چاپ مرتضوی، تهران. ۳۱۹- شعر: ای ز داغ تو روان، خون دل از دیده حورا! بی تو عالم همه ماتمکده تا نفخه صور! تا جهان باشد بوده است، که داده است نشان: میزبان خفته، به کاخ اندر؛ و مهمان به تنور؟! سَر بی تن که شنیده است به لب آیه کُهِف؟! یا که دیده است به مِشکاه تنور آیه نور؟! (شیخ عباس قمی رحمه الله) ۳۲۰- (تاریخ طبری) ۶/۲۴۷، تحقیق: صدقی جمیل العطار. ۳۲۱- (معراج المَحَبَّة) ص ۹، چاپ محمد علی انصاری. ۳۲۲- آتشکده، تَیْر تبریزی، ص ۱۳۰، چاپ فردوسی، تبریز، ۱۳۶۴ ش. ۳۲۳- (دیوان محتشم کاشانی) ص ۲۸۴، با مختصر تفاوت، چاپ سنائی، تهران. ۳۲۴- بدان که (جامعه) اسم یک نوع از (غُل) است و وجه این تسمیه آن است که جمع می کند دستها را به سوی گردن. و غُل طوقه آهنی است در گردن گذارند و از دو طرف زنجیر دارد که به اختلاف از دو طرف آن طوقه خارج می شود، یعنی از طرف راست به سمت دست چپ و از طرف چپ به سمت دست راست می رود و دستها بسته می شود دو طرف زنجیر. پس از بسته شدن دستها، به وسیله گداختن یا کوبیدن به هم وصل می شود که دیگر جدا نشود؛ و از این جهت هنگامی که یزید پلید خواست غُل را گردن آن حضرت بردارد سوهان خواست (شیخ عیاس قمی رحمه الله). ۳۲۵- (معراج المَحَبَّة) ص ۹۷ ۳۲۶- این کلمات حضرت زینب علیها السلام اشاره باشد به آنچه ظاهر شد از هارون الرشید و متوکل لعین و در محو آثار آن قبر شریف چنانچه در (تَبَمُّة الْمُنتَهَى؟)

در حال متوکّل به شرح رفته به آنجا مراجعه شود (شیخ عبّاس قمی رحمه الله). ۳۲۷- (کامل الزیارات) ص ۲۷۳ و ۲۷۴، باب ۸۸
 ۳۲۸- (سوغنامه کربلا) (ترجمه لُهوْف)، ص ۲۴۵ ۳۲۹- (دیوان محتشم کاشانی) ص ۲۸۳ و ۲۸۴ ۳۳۰- (بحار الانوار) ۴۵/۵۸ ۳۳۱-
 (بحار الانوار) ۴۵/۵۹ ۳۳۲- (بحار الانوار) ۴۵/۵۹ ۳۳۳- (مصباح) کفعمی، ص ۹۶۷، أعلمی، بیروت. ۳۳۴- (مناقب) ابن شهر آشوب
 ۴/۱۲۱ ۳۳۵- (ارشاد) شیخ مفید ۲/۱۱۴ ۳۳۶- (کامل بهایی) ۲/۲۸۷ ۳۳۷- (الدروس الشرعیّه) ۲/۱۱، چاپ انتشارات اسلامی، قم.
 ۳۳۸- (ناسخ التواریخ) زندگانی امام حسین علیه السلام ۳/۳۴، چاپ اسلامیّه ۳۳۹- سوره ابراهیم (۱۴)، آیه ۴۲ ۳۴۰- (مناقب) ابن شهر
 آشوب ۴/۹۱ و ۹۲ ۳۴۱- (بحار الانوار) ۴۵/۲۳۲ ۳۴۲- (بحار الانوار) ۴۵/۲۳۰ ۳۴۳- (ترمذی) هو الشیخ الحافظ ابو عیسی محمد بن
 عیسی بن سورّه - المَتَوَفَّى؟ سَنَهُ ۲۷۵ - و جامعُ أَحَدِ الصَّحاحِ السَّتِّ [= تدوین کننده یکی از صحاح ششگانه اهل سنت - معروف به:
 صحیح ترمذی]؛ و تَرْمِذُ قَرِیْنَةُ قَدِیْمَةٍ عَلٰی طَرَفِ نَهْرِ بَلَخ (شیخ عبّاس قمی رحمه الله). ۳۴۴- (والسّمعانی) هو ابوسعید عبدالکریم بن
 محمّد المَرَوَزِی الشّافعی - صَاحِبُ کِتَابِ الْأَنْسَابِ وَ فِضَائِلِ الصَّیْحَابَةِ وَغَیْرِهِمَا - تُوفِّی بِمَرُورٍ، سَنَهُ ۵۶۲ (شیخ عبّاس قمی رحمه الله).
 ۳۴۵- (صحیح ترمذی) ۵/۴۲۸، حدیث ۳۷۹۶، دارالفکر، بیروت. ۳۴۶- (بحار الانوار) ۴۵/۲۳ از (مقتل محمد بن ابی طالب) نقل کرده
 است. ۳۴۷- (تذکره الخواص) ص ۲۳۰ ۳۴۸- (آمالی شیخ طوسی) ص ۳۲۶، مجلس ۱۱، حدیث ۶۵۳ ۳۴۹- (در کامل بهائی) (۲/۲۹۰)
 است که چون ابن زیاد حکم کرد که سر مقدّس را در کوچه های کوفه بگردانند در جمیع کوچه ها و قبایل صد هزار خلق در
 نظاره آن سر جمع شدند؛ بعضی به تعزیت و بعضی به تهنیت (شیخ عبّاس قمی رحمه الله). ۳۵۰- (شبه) مهره سیاه است معرّیش (سَبِج)
 است. ۳۵۱- (بحار الانوار) ۴۵/۱۱۴ و ۱۱۵ ۳۵۲- (بحار الانوار) ۴۵/۱۰۸.

از ۳۵۳ تا ۴۲۹

۳۵۳- (سَیِّفُ الْأُمَمَةِ، مَلّا احمد نراقی) (ردّ رساله پاژری مسیحی)، نسخه خطی کتابخانه مسجد اعظم، شماره ۳۶۸ ۳۵۴- یعنی چون
 مردم دیدند که جناب زینب (ع) اشاره به سکوت کرده خواست تکلم فرماید، سکوت اختیار کردند و از رفتن توقف نمودند تا
 گوش دهند چه می فرماید و چون مردم از رفتن باز ایستادند لاجرم زنگها از صدا افتاد. اما بیانات وارده بعضی از اهل خبر که این را
 یکی از کرامات جناب زینب (ع) شمرده اند از اجتهادات است و برای جلال قدر آن مُخَدَّرَه محتاج به نقل این کرامتها نیست (شیخ
 عبّاس قمی ره). ۳۵۵- (آمالی شیخ مفید) ص ۳۲۱ - ۳۲۴، مجلس ۳۸، حدیث ۸؛ (آمالی شیخ طوسی، ص ۹۱ - ۹۳، مجلس سوم،
 حدیث ۱۴۲). ۳۵۶- (احتجاج) طبرسی ۲/۳۱ ۳۵۷- فی الْحَدِیْثِ [التَّبَوٰی - ص] نَهٰی؟ عَنْ قَتْلِ شَیْءٍ مِنَ الدَّوَابِّ صَبْرًا (و) هُوَ أَنْ
 یُمْسِكَ شَیْءٌ مِنْ ذَوَاتِ الرُّوحِ حَیًّا ثُمَّ یُزْمِی؟ بِشَیْءٍ حَتّٰی یَمُوتَ [= نهی فرمود پیامبر - ص - از قتل صبر در هر حیوانی؛ و آن
 اینست که حیوان را زنده بگیرند و سپس چیزی بطرف او اندازند، تا (پس از ضربات مکرر) کشته شود]. کَذَا فِی النَّهَیَةِ [لابن الأثیر]
 (شیخ عبّاس قمی رحمه الله). ۳۵۸- (سوغنامه کربلا) (ترجمه لُهوْف) ابن طاوس، ص ۲۸۷ - ۲۹۱ ۳۵۹- حاضر = مجاور، بادی =
 صحرانشین. ۳۶۰- و شاید همین قضیب بوده که از بابت تجسم اعمال به صورت مار برزخی شده که در جمله ای از کتب علمای
 تاریخ نقل شده که در زمان مختار سر نحس این کافر را در میان سر قتلّه بود و بر زمین انداخته بودند و مردم تماشا می نمودند که
 ماری در سوراخ بینی و دهان او داخل ود و بیرون می آید و مردم می گفتند: قَدْ جَاءَتْ قَدْ جَاءَتْ، یعنی مار باز آمد و این عمل
 مکرر واقع شد و از تاریخ طبری مستفاد می شود که ابن زیاد ملعون یک ساعت آن قضیب را به دندانهای نازنین آن حضرت می زد
 مکرر و متوالی، مثل باران که بر زمین می بارید! (تاریخ طبری ۶/۲۴۸) (شیخ عبّاس قمی رحمه الله). ۳۶۱- همین معنای
 ترجمه (سَجَاعَه) به سین مُهْمَلَه [= بی نقطه] است و محتمل است که (شجاعه) به شین معجمه باشد یعنی زن پر دل و دلیر و شجاع
 است چنانچه در (مُنْتَهٰی الْأَرْب) شجاعه بالتثلیث [یعنی به حرکات ثلاثه: شَجَاعَه / شَجَاعَه / شَجَاعَه] [به همین معنی آمده است]. فقیر
 گوید: که کافی است در پر دلی جناب زینب علیها السلام که در آن مجمع بزرگ، آن دُب اکبر [= خرس چاق و گنده! یعنی ابن

زیاد لعین] را تغییر و سرزنش کرد به مادرش مَرَجَانَه و آن کنیزکی بود زانیه مشهوره به زنا. وَقَدْ أَشَارَ إِلَيْهَا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي قَوْلِهِ لِمَيْمَنَ التَّمَارِ لِيَأْخُذَنَّكَ الْعُتْلُ الزَّيْنِمُ ابْنُ الْأَمَةِ الْفَاجِرَةِ عُبَيْدُ اللَّهِ بْنِ زِيَادٍ وَأَشَارَ إِلَيْهَا أَيْضاً الشَّاعِرُ فِي هَذَا الْبَيْتِ: لَعَنَ اللَّهُ - حَيْثُ حَلَّ - زِيَاداً وَأَبْنَهُ وَالْعُجُوزَ ذَاتَ الْبُعُولِ [= لعنت کند خدا زیاد را - هر کجا و در هر موقعیت حکومتی که باشد! و لعنت کند خدا پسر او عُبَید الله بن زیاد و آن پیرزن زناکار چند شوهره را!] (شیخ عباس قمی رحمه الله) -۳۶۲- (تاریخ طبری) ۶/۲۴۸ و ۳۶۳-۲۴۹- (مثیر الاحزان) ص ۹۱-۳۶۴- سوره زمر (۳۹)، آیه ۴۲-۳۶۵- (سوگنامه کربلا) ص ۲۹۷-۳۶۶- (بحار الانوار) ۴۵/۱۱۸-۳۶۷- یعنی حیا و شرم می کند از ایشان. ۳۶۸- (سَبْخَة) [به سکون یا فتح باء] یعنی زمین شوره زار و اسم موضعی است در بصره و شاید در کوفه شوره زاری بوده که عبدالله را در آنجا به دار زدند. و بعضی به جای سبْخه، مسجد ذکر کرده اند. وَاللَّهُ الْعَالِمُ (شیخ عباس قمی رحمه الله). از کتاب (دُرُ النَّظِيم) معلوم می شود که خبر قتل امام حسین علیه السلام به مدینه بعد از بیست و چهار روز از روز عاشورا رسید و اللَّهُ الْعَالِمُ (شیخ عباس قمی رحمه الله). ۳۶۹- سوره کهف (۱۸)، آیه ۹-۳۷۰- (ارشاد) شیخ مفید، ۲/۱۱۷-۳۷۱- (بحار الانوار) ۴۵/۱۸۹، حدیث ۳۵-۳۷۲- (ارشاد) شیخ مفید ۲/۱۱۸-۳۷۳- (ارشاد) شیخ مفید ۲/۱۲۳- (الْأَرْزَب) [= خرگوش]: وَقَعَهُ [= جنگی که واقع شد] کَانَتْ لَبْنَى زُبَيْدٍ عَلَى؟ بَنَى زِيَادٍ مِنْ بَنِي الْحَرْثِ بْنِ كَعْبٍ؛ وَ هَذَا الْبَيْتُ لِعَمْرِو بْنِ مَعْدَى كَرِبَ (شیخ عباس قمی رحمه الله). ۳۷۴- همان مأخذ. ۳۷۵- (بحار الانوار) ۴۵/۱۲۲-۳۷۶- (ارشاد) شیخ مفید ۲/۱۲۴-۳۷۷- (آمالی شیخ طوسی) ص ۹۰، مجلس سوّم، حدیث ۱۳۹-۳۷۸- (بحار الانوار) ۴۵/۱۹۹- (تاریخ طبری) ۶/۲۵۵-۳۷۹- (تاریخ طبری) ۶/۲۵۲، تحقیق: صدقی جمیل العطار. ۳۸۰- (ارشاد) شیخ مفید، ۲/۱۱۸-۳۸۱- المقریزی: تَقَى الدِّينَ أَحْمَدُ بْنُ عَلِيٍّ الْمُؤَرِّخُ، صَاحِبُ الْكُتُبِ الْكَثِيرَةِ، مِنْهَا تَارِيخُ مِصْرَ التُّسْمِي؟ ب(المواعظ و الاعتبار بِذِكْرِ الْخَطِّ وَالْآثَارِ)، أَصْلُهُ مِنْ بَعْلَبَكَّ وَيُعْرَفُ بِالْمَقْرِزِيِّ نِسْبَةً إِلَى حَازِرَةٍ [= کوی و محلّه ای] کَانَتْ تُعْرَفُ بِحَازِرَةِ الْمَقَارِزَةِ؛ تُؤَفَّى سِنَتُهُ ۸۴۵ (شیخ عباس قمی رحمه الله). ۳۸۲- (الخطوط و الآثار) ۱/۴۳۰-۳۸۳- (کامل بهائی) عماد الدین طبری ۲/۲۹۱-۳۸۴- (اقبال الاعمال) ص ۵۹، اعلی، بیروت. ۳۸۵- (تَبَرُّ مُذَاب) (تَبَرُّ) به تقدیم تاء مکسوره بر مُؤَحَّده ساکنه یعنی طلا و (مُذَاب) یعنی آب شده (شیخ عباس قمی رحمه الله). [التَّبَرُّ الْمُذَاب، در مواضع، یکی از تألیفات سید عبد الفتاح الحسینی المرعشی الأصفهانی مؤلف (جهان نما) و (خلوت خانه) و (راز گشا) و غیرها... است - الذریعه] س. ۳۸۶- مخفی نماند که ابو مخنف لوط بن یحیی الأزدی از بزرگان محدّثین و مُعْتَمَد ارباب سیر و تواریخ است و مقتل او در نهایت اعتبار؛ چنانچه از نقل اعظم علمای قدیم از آن و از سایر مؤلفاتش معلوم می شود و لکن افسوس و آه که اصل مُقْتَل بی عیب او در دست نیست و این مقتل موجود و منسوب به او مُشْتَمِل است بر بعضی مطالب مُنْکَره که باید اَعَادی و جَهْوَال آن را به جهت پاره ای از اغراض فاسده در آن کتاب نقل کرده باشند و از این جهت از درجه اعتبار افتاده و بر مفردات آن شیخ وثوقی نیست، لکن آن چه در باب سیر اهل بیت از کوفه و شام از قضایا نقل کرده که ملخّص آن را ما نقل کردیم نشود گفت تمام آن از دَسَّ وَضَاعِین [= جعل وضع کنندگان] باشد سَتِیمَا که در بعضی از آنها داعی [= انگیزه] بر وضع نیست و علاوه بر آن شواهد بسیار بر صدق غالب از قضایا در کتب معتبره یافت می شود: مثل قضیه دیر راهب قِشْرِین [در شام] که در یک منزلی حَلَب بوده و در سنه ۳۵۱ به جهت غارت روم خراب شده و قَصّه یهودی حَرَانی که سَیِّد عطاء الله بن سَیِّد غیاث الدین در (رَوْضَةُ الْأَحْبَاب) نقل کرده و ابن شهر آشوب قضایای بسیار نقل کرده و عالم جلیل خبیر عماد الدین حسن بن علی طبرسی در (کامل السقیفه) تصریح کرده بر آن که در این سیر به اَمَد و مَوْصِل و نصیبین و بَعْلَبَكَّ و مَیْفَارِقِین و شَیْزَر عبور کردند. ملاً حسین کاشفی قضایای متعدده در بین عبور از بسیاری منازل در (رَوْضَةُ الشَّهَدَاء) [که کتابی ضعیف است] نقل کرده و از مجموع، اطمینان حاصل می شود که مسیر از آن راه بوده و خلاف آن نیز از اصل و کلمات اصحاب تا کنون به نظر نرسیده. وَاللَّهُ الْعَالِمُ (شیخ عباس قمی رحمه الله) ۳۸۷- همانا به این گردانیدن اهل بیت خَیْرُ الْأَنَام [= بهترین خلق؛ رسول اکرم ص] در دیار اسلام، اشاره فرموده حضرت زینب علیها السلام در خطبه خود در مجلس یزید: أَمِنْ الْعَدْلِ يَابْنَ الْأَطْلَقَاءِ! تَحْدِثُكَ حَرَائِرُكَ وَإِمَاءُكَ، وَ سَوْفُوكَ بَنَاتِ رَسُولِ اللَّهِ سَبَايَا؟ قَدْ هَتَكَتِ سِتُورَهُنَّ وَ أَبْدَيْتِ وُجُوهَهُنَّ تَحْدِثُ بِهِنَّ الْأَعْدَاءُ مِنْ بَلَدٍ إِلَى بَلَدٍ وَ

يَسْتَشْرِفُهُنَّ أَهْلُ الْمَنَاهِلِ وَالْمَنَاقِلِ! الخ... [= آیا از عدالت است، ای پسر اسیران آزادشده در جنگ بدر! که زنان آزاد و کنیز خود را در اطاقها پیوشانی، و دختران رسول خدا(ص) را بصورت اسیران برانی؟! براستیکه تو دریدی پوششهای ایشان را و آشکار کردی صورتهاشان را، بنحویکه دشمنانشان، آنها را شهر به شهر برانند و بگردانند و مردم آبادیها و منازل و کاروانسراها خیره خیره در ایشان بنگرند!...] (سوگنامه کربلا) ص ۳۳۰ و اشاره فرموده به اشهار رأس مقدس، این شاعر: رَأْسُ ابْنِ بِنْتِ مُحَمَّدٍ وَوَصِيَّهِ- لِلْمُسْلِمِينَ، عَلَى قَنَاءٍ يُزْفَعُ [= سر مبارک پسر دختر پیامبر(ص) و وصی او- برای مسلمانان = علی(ع)، بر روی نیزه برافراشته میشود!] وَالْمُسْلِمُونَ بِمَنْظَرٍ لَا جَزَعٌ مِنْهُمْ وَلَا مُتَوَجِّعٌ [= و مسلمانان همه درحال نگاه کردن و شنیدن هستند، ولی هیچکس از آنها نه جَزَع و زاری میکند و نه اظهار دردمندی!] أَتَقَطَّتْ أَجْفَانًا وَكُنْتَ لَهَا كَرِيًّا وَانْمَتَّ عَيْنًا لَمْ تَكُنْ بِكَ تَهَجُّعٌ [= ای سر حسین(ع)! تو بیدار کردی پلکهای چشمانی را و حال آنکه برای آنها مایه ی خواب راحت بودی(یعنی حضور تو مایه ی امنیت ایشان بود)؛ و خواب کردی چشمی دیگر را که بسبب وجود تو احساس خواب راحت نمیکرد(یعنی ستمگران یا حاکمانی که محبوبیت تو بین مردم، خواب را از چشمان ایشان می ربود و با وجود تو احساس آرامش نمیکردند)]. كَحَلَّتْ بِمَنْظَرِكَ الْعُيُونُ عِمَائِيَّ وَأَصَمَّ رُزُوكَ كُلُّ أذنٍ تَسْمَعُ [= سیرمه ی نابینائی بر چشمان مردم نقش بست به سبب مشاهده ی(جمال پر نور) تو! و ناشنوا کرد مصیبت تو هر گوش شنوا را] مَا رَوْضَةٌ إِلَّا- تَمَنَّتْ أَنْهَا - لَكَ مَضْجَعٌ وَلِخَطِّ قَبْرِكَ مَوْضِعٌ [= هیچ بوستانی نیست جز اینکه تمنای آن دارد که: آرامگاه و مدفن تو و موضع نشانگذاری قبر تو باشد]. س. (سوگنامه کربلا) ترجمه لُهوف ص ۲۹۸ (شیخ عباس قمی رحمه الله) ۳۸۸-(مَنَاقِب) ابن شهر آشوب ۴ / ۸۹ و ۳۸۹ ۹۰-(روضة الشهداء) ص ۳۸۶، تصحیح: علامه شعرانی. ۳۹۰- سوره شعراء(۲۶)، آیه ۲۲۷ ۳۹۱-(روضة الشهداء) ص ۳۶۷ ۳۹۲-(مُعْجَمُ الْبُلْدَان) ۲ / ۱۸۶، چاپ بیروت. ۳۹۳-(تاریخ حلب) ۱ / ۲۵۳ ۳۹۴-(سوگنامه کربلا)-(ترجمه لُهوف) ص ۳۱۵، ۳۱۶ ۳۹۵- و در روایت(تذکره سبط) است که گفت: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّ خِدَّكَ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَأَشْهَدُ أَنَّنِي مَوْلَا-كَ وَعَبْدُكَ؛ پس از دیر فرود آمد و خدمت اهل بیت میکرد(شیخ عباس قمی رحمه الله) ۳۹۶- سوره ابراهیم(۱۴)، آیه ۴۲ ۳۹۷- سوره شعراء(۲۶)، آیه ۲۲۷ ۳۹۸-(بحار الانوار) ۴۵ / ۱۸۴ - ۱۸۵. ۳۹۹-(مصباح) كَفَعْمَى ص ۶۷۶، أعلمی، بیروت. ۴۰۰-(سوگنامه کربلا)-(ترجمه لُهوف) ص ۳۱۷ ۴۰۱-(جلاء العیون) ص ۷۲۹ ۴۰۲- سوره ابراهیم(۱۴)، آیه ۴۲ ۴۰۳- سوره شعراء(۲۶)، آیه ۲۲۷ ۴۰۴-(مَنَاقِب) ابن شهر آشوب ۴/۶۸ ۴۰۵- سوره كهف(۱۸)، آیه ۹ ۴۰۶- (خرائج) راوندی ۲/۵۷۷ ۴۰۷- سوره شوری؟(۴۲)، آیه ۲۳ ۴۰۸- سوره اِسرائ(۱۷)، آیه ۲۶ ۴۰۹- سوره انفال(۸)، آیه ۴۱ ۴۱۰- سوره احزاب(۳۳)، آیه ۳۳ ۴۱۱-(سوگنامه کربلا)-(ترجمه لُهوف) ص ۳۱۸ - ۳۲۳ ۴۱۲-(جلاء العیون) ص ۷۳۱ ۴۱۳-(کامل بهائی) ۲/۲۹۲، ۲۹۳ ۴۱۴- در نَفْسِ الْمَهْمُوم، بعد از «سر حضرت عباس علیه السلام» ذکر کلمه «كَأَنَّهُ يَضْحَكُ» [= گویا لبخند میزد] ظاهراً از سهو قلم است(شیخ عباس قمی رحمه الله). ۴۱۵-(کامل بهائی) ۲/۲۹۶، ۲۹۷. ۴۱۶-(تاریخ طبری) ۶ / ۲۵۰، تحقیق: صدقی جمیل العطار. ۴۱۷-(مثیر الاحزان) ص ۹۷ ۴۱۸-(ارشاد) شیخ مفید، ۲ / ۱۱۹ ۴۱۹-(حُمُول) بالضم [جمع حِمْل]: هودج ها و [یا] شتران که بر آنها هودج بسته باشند. در بعضی نسخه ها به جای(الْحُمُول)(الرُّؤُوس) ذکر شده. ۴۲۰-(بحار الانوار) ۴۵ / ۱۹۹ ۴۲۱-(بحار الانوار) ۴۵ / ۱۶۷ ۴۲۲-(ارشاد) شیخ مفید ۲ / ۱۱۹، ۱۲۰ ۴۲۳-(بحار الانوار) ۴۵ / ۱۷۶ ۴۲۴-(کامل بهائی) ۲ / ۲۹۵ ۴۲۵-(مُثِيرُ الْأَحْزَانِ) ص ۹۸ ۴۲۶- سوره شوری؟(۴۲)، آیه ۳۰ ۴۲۷- سوره حدید(۵۷)، آیه ۲۲ - ۲۳ ۴۲۸-(تفسیر قمی) ۲/۳۵۲ ۴۲۹- واریاً یعنی آتش زننده ۴۳۰- تَشْجِينَ یعنی [آن زنان] اندوهگین میشوند.

از ۴۳۰ تا ۴۹۸

۴۳۱- ذکر اشعار یزید پلید که در آن مجلس شوم خوانده - از(ناسخ التواریخ) ۳/۱۳۶، چاپ اسلامی: لَيْتَ أَشْيَاخِي بِبَدْرِ شَهْدُوا وَقَعَةَ الْخَرْجِ مَعَ وَقِعِ الْأَسِيلِ [= ای کاش اجداد من(= مشرکین مکه) بودند و میدیدند- جنگ و پیکار مرا با بقایای قوم خزرج(از قبایل

انصار)، بضرب نیزه ی بلند [لَعِبْتُ هَاشِمٌ بِالْمُلْكِ فَلَا- خَبْرٌ جَاءَ وَلَا وَحْيٌ نَزَلَ!! [= بنو هاشم با مُلک و سلطنت بازی کردند؛ و هیچ- خبری از خدا نیامده و هیچ وحیی نازل نشده است!!] لَسْتُ مِنْ خِنْدِفٍ إِنْ لَمْ أَنتَقِم- مِنْ بَنِي أَحْمَدَ مَا كَانَ فَعَلَ!! [= من از نسل بنی خندِف نیستم اگر انتقام نگیرم- از اولاد احمد(= پیامبر-ص) آنچه را که با ما(مشرکین) کردند!!] قَدْ أَخَذْنَا مِنْ عَلِيٍّ ثَارَنَا وَقَتَلْنَا الْفَارِسَ اللَّيْثَ الْبُطْلَ [بتحقیق که ما گرفتیم از علی(ع) انتقام خونهای خود را؛ و کشتیم آن مرد پیکار و شیر دلدار و شجاع و قهرمان را] وَقَتَلْنَا الْقَوْمَ مِنْ سَادَاتِهِمْ وَعَدَلْنَا بِبَدْرِ فَأَعْدَلَ [= و کشتیم بزرگان و سادات این قوم(بنی هاشم) را و آن را معادل کشته های بدر قرار دادیم؛ پس پایاپای شد!!] فَجَزَيْنَاهُمْ بِبَدْرِ مِثْلَهَا وَ بِأَحَدٍ يَوْمَ أَحَدٍ فَأَعْدَلَ [= پس جزا دادیم ایشانرا در عوض غزوه ی بدر، بمثل آن؛ و در عوض غزوه ی أُحُد نیز. پس برابر و پایاپای شدند!!] لَوْ رَأَوْهُ فَاسْتَهْلَوْا فَرَحًا ثُمَّ قَالُوا يَا يَزِيدُ لَا تَسْلُ!! [= اگر ایشان این کار مرا(= شهید کردن امام حسین(ع) و یارانش را) میدیدند، پس فریاد شادی سر میدادند(چنانکه شأن جاهلان و اراذل و اوباش است)؛ و سپس بمن میگفتند که: ای یزید دست تو درد نکند!!] وَ كَذَاكَ الشَّيْخُ أَوْصَانِي بِهِ فَأَتَبَعْتُ الشَّيْخَ فِيمَا قَدْ سَيَّلَ [= و اینگونه پیر و مُرشد من(یعنی معاویه- لَعَنَهُ اللَّهُ) بمن(که پسر او هستم) وصیت کرد؛ پس من نیز تبعیت نمودم از پیر و مرشدم در آنچه از من خواسته بود] [لَعَنَهُ اللَّهُ عَلِيٌّ؟ يَزِيدٌ وَ مُعَاوِيَةُ وَ أَتَابَعِيهِمَا وَ مُحِبَّيْهِمَا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ]. س. غالباً تمامی این اشعار را ذکر نکرده اند و آنچه را که ذکر کرده اند جماعتی، کمی را نسبت به یزید داده اند و بعضی آن را به ابن زبَعری؟؟ داده اند و هیچ کس تصریح ننموده که از یزید کدام است و از ابن زبَعری؟ کدام، پس واجب می کند که اشعار ابن زبَعری؟ را که در جنگ احد گفته ذکر کنیم تا معلوم شود که شعر یزید کدام است و شعر ابن زبَعری؟ کدام. اشعار ابن زبَعری؟ این است [که نیازی به ترجمه آنها احساس نمیشود؛ چون خارج از موضوع ما است- ویراستار]: يَا غُرَابَ الْبَيْنِ مَا شِئْتَ فَقُلْ إِنَّمَا تَتَّقُ أَمْرًا قَدْ فُعِلَ إِنَّ لِلْخَيْرِ وَلِلشَّرِّ مَدَى وَ سَوَاءَ قَبْرِ مُثَرٍّ وَ مُقَلٍّ كُلُّ خَيْرٍ وَ نَعِيمٍ زَائِلٌ وَ بَنَاتُ الدَّهْرِ يَلْعَبْنَ بِكُلِّ أَيْلَافٍ حَسَنَةٍ عَنِّي آيَةٌ فَفَرِيضُ الشَّعْرِ يَشْفِي ذَا الْعِلَلِ كَمْ تَرَى؟ فِي الْحَرْبِ مِنْ جُمُوعِهِ وَ أَكْفٍ قَدْ أُبَيِّنْتُ وَ رَجُلٌ وَ سِرَابِيلٌ حَسَانٍ سِيلَبْتُ عَنْ كُمَاءٍ غُودِرُوا فِي الْمُتَنَزَّلِ كَمْ قَتَلْنَا مِنْ كَرِيمٍ سَيِّدٍ مَاجِدٍ الْجَدِّينِ مَقْدَامٍ بَطَلٍ صَادِقٍ النَّجْدَةِ قَوْمَ بَارِعٍ غَيْرِ رَعْدِيدٍ لَمَدَى؟ وَقَعَ الْأَسَلُ فَسَلَّ الْمُهْرَاسَ مِنْ سَاكِنِهِ مِنْ كَرَادِيْسٍ وَ هَامَ الْحَجَلِ لَيْتَ أَشْيَاخِي بِبَدْرِ شَهِدُوا جَزَعَ الْخُرُوجِ مِنْ وَقَعَ الْأَسَلِ حِينَ ضَلَّتْ بِقُبَاءٍ بَرْكُهَا وَاسْتَحَرَّ الْقَتْلُ فِي عَيْدِ الْأَشَلِ ثُمَّ حَفُّوا عِنْدَ ذَاكُم رُقَصًا رَقَصَ الْحَفَّانِ تَعْدُوا فِي الْجَبَلِ فَقَتَلْنَا النُّصَفَ مِنْ سَادَاتِهِمْ وَ عَدَلْنَا مِثْلَ بَدْرِ فَأَعْدَلَ لَا أَلُومُ النَّفْسَ إِلَّا أَنَا- لَوْ كَرَرْنَا لَفَعَلْنَا الْمُفْتَعَلَ بِشَيْئٍ هَاهُمْ تَبْرُدُ الْعَيْظُ وَ يَشْفِي الْعِلَّ [الْعَلَلُ خ ل] اکنون از این اشعار توان دانست که کدام یک را یزید(لَعَنَهُ اللَّهُ) تمثیل آورده است و کدام را خود انشاء کرده یا به اندک بَيِّنُوتی [= اختلافی] قرائت کرده و هم در آنجا نقل کرده که چون سرهای شهدا را نزد یزید پلید آوردند بانگ غُرابی [= کلاغی] گوشزد او گشت؛ این کفر را که بر او سَجَلَى [= طبعی و مادرزادی] بود انشاء کرد: لَمَّا يَدَتْ تِلْكَ الرُّؤُوسُ وَ أَشْرَقَتْ- تِلْكَ الشُّمُوسُ عَلَى رُبَى جَبْرُون(ی) [= و چون نمایان شد سرهای بریده و تابید- آن خورشیدها بر بلندیهایی جبرون = دروازه ی دِمَشَق(شام)] صَاحَ الْغُرَابُ، فَقُلْتُ: صَحْ! أَوْ لَا تَصَحْ! فَلَقَدْ قَضَيْتُ مِنَ النَّبِيِّ دُيُونِي! [= کلاغ بانگ بر آورد؛ من(= یزید پلید) به او گفتم: میخواهی فریاد بزنی! میخواهی فریاد نزن! پس همانا بتحقیق که من طلبکاریها و دُیون خود را از پیامبر بازستاندم!!]. و چون بانگ غُرَاب را بر وی نابهنگام افتاد، به حکم تَطْيِير [= فال بد]، دلالت بر زوال ملک می کرد و به دو شعر از اشعار ابن زبَعری؟ مُتَمَثِّل شد و غُرَاب را مخاطب ساخت: كُلُّ مُلْكٍ وَ نَعِيمٍ زَائِلٌ وَ بَنَاتُ الدَّهْرِ يَلْعَبْنَ بِكُلِّ [= هر مُلک و حکومتی و هر نعمتی بالاخره زائل و نابود میشود؛ و دختران روزگار با همگی آنها بازی میکنند]. ۴۳۲- (بحار الانوار) ۴۵ / ۱۶۷ ۴۳۳- (بحار الانوار) ۴۵ / ۱۳۳ ۴۳۴- سوره روم(۳۰)، آیه ۱۰ ۴۳۵- سوره آل عمران(۳)، آیه ۱۷۸ ۴۳۶- خائیدن: جويدن. ۴۳۷- (سوغنامه کربلا)(ترجمه لهوف)، ۳۲۹ - ۳۳۷ ۴۳۸- همان مأخذ ۴۳۹- (اثبات الوصیه) مسعودی، ص ۱۷۰ و ۱۷۱ ۴۴۰- وَلَنَعْمَ مَا قِيلَ [= و چه نیکو سروده شده]: آن کس که اسیر بیم گردد چون باشد؟ چون یتیم گردد نومید شده ز دستگیری با دُلّ غریبی و اسیری چندان ز مژه سترشک خون ریخت کاندام زمین به خون در آمیخت گفت: ای پدر، ای پدر، کجایی؟ کافسر نه بسر نمی نمائی من بی پدری ندیده بودم تلخ

است کنون که آزمون ۴۴۱- (ارشاد) ۲/۱۲۱ (سوگنامه کربلا) ص ۳۳۹. ۴۴۲- (ارشاد) شیخ مفید ۲/۱۲۲. ۴۴۳- (بحار الانوار) ۴۵/۱۴۲ و ۱۴۳. ۴۴۴- (جلاء العیون) ص ۷۳۹. ۴۴۵- و در (کامل بهائی) است که آن حضرت فرمود: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَا بَدَايَةَ لَهُ؛ وَ الدَّائِمُ الَّذِي لَا نَفَادَ لَهُ؛ وَ الْأَوَّلُ الَّذِي لَا أَوَّلَ لِأَوَّلِيَّتِهِ وَالْآخِرُ الَّذِي لَا مُوَخَّرَ لِآخِرِيَّتِهِ؛ وَ الْبَاقِي بَعْدَ فَنَاءِ الْخَلْقِ؛ قَدَّرَ اللَّيَالِي وَ الْأَيَّامَ وَ قَسَمَ فِيمَا بَيْنَهُمُ الْأَقْسَامَ؛ فَتَبَارَكَ اللَّهُ الْمَلِكُ الْعَلَامُ [= سپاس خدا را که سرآغازی ندارد؛ آن دائمی که نیستی ندارد؛ آن اولی که برای اولیت او اولی نیست و آن آخری که چیزی او را به تأخیر نینداخته؛ و آنکه همواره باقی است پس از نابودی خلق؛ او تقدیر کرده شبها و روزها را و تقسیم نموده در میان آنها قسمتهای خلاق را؛ پس چه مبارک و نیکو است خداوند حاکم بر جهان و آگاه بر همه چیز] (شیخ عباس قمی رحمه الله) ۴۴۶- در این روایت ذکر نشده و ظاهراً به ملاحظه ای ذکر نشده: ((و هفتم حضرت مهدی صاحب الزمان علیه السلام است که می کشد دجال را))؛ و در روایت (کامل بهائی) ذکر شده. واللّٰهُ الْعَالِمُ (شیخ عباس قمی رحمه الله) ۴۴۷- مُحْتَمِل است که خبر مروی از حضرت سجاد علیه السلام در اینجا تمام شود و بقیه از خبر نباشد (قمی رحمه الله) ۴۴۸- (سوگنامه کربلا) (ترجمه لهوف) ص ۳۴۵. ۴۴۹- (کامل بهائی) ۲/۲۹۵، ۲۹۶. ۴۵۰- فقیر گوید: که حدیث کنیه حافر و حکایتی که از (کامل بهائی) نقل شده هر دو در نظر من بعید و محل اعتماد من نیست. واللّٰهُ الْعَالِمُ (شیخ عباس قمی رحمه الله) ۴۵۱- (سوگنامه کربلا) (ترجمه لهوف) ص ۳۵۱. ۴۵۲- اینکه در حدیث شریف فرموده: خَيْرُ الْبَرِيَّةِ يُلَعَنُ عَلَى الْمَنَابِرِ [= بهترین خلق خدا لعنت میشود بر فراز منبرها]، اشاره به سیره معاویه و إشاعه سب امیر المؤمنین علیه السلام است در منابر اسلام؛ و لَقَدْ أَجَادَ ابْنُ سِنَانٍ الْخَفَاجِيُّ [= و چه نیکو سروده...]: يَا أُمَّةَ كَفَرَتْ وَ فِي أَفْوَاهِهَا - الْقُرْآنُ فِيهِ ضَلَالُهَا وَ رَشَادُهَا [= ای امتی که کافر شدند در حالیکه در دهانهایشان - قرآن بود که در آن گمراهی و هدایت ایشان بیان شده است] أَعْلَى الْمَنَابِرِ تُعْلَنُونَ بِسَبِّهِ؟! وَ بِسَبِّهِ نَصَبْتُ لَكُمْ أَعْوَادُهَا [= آیا بر فراز منبرها آشکارا سب و لعن علی (ع) را میکنید؟! در حالیکه با شمشیر او چوبهای آن منبرها برای شما نصب شده اند!] تِلْكَ الْخَلَاتِقُ فَيُكْمُ بِدَرِيَّةٍ قَتَلَ الْحُسَيْنَ وَ مَا خَبَتْ أَحْقَادُهَا [= این اخلاق و طبیعتها - و کینه علی (ع) - در وجود شما، از جنگ بدر بر جای مانده؛ حسین (ع) پسر او نیز کشته شد و هنوز آتش آن کینه ها خاموش نگشته است!] س. و بر این وضع منابر و مساجد اسلام گذشت سالهایی که در خُطْب جمععه و اعیاد سب امیر المؤمنین علیه السلام مرسوم بود تا زمان خلافت عمر بن عبدالعزیز که به لطایف الحیل [= چاره اندیشیهای زیرکانه] رفع آن عمل شنیع [= زشت] نمود و به جای سب آن جناب آیه ((إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسَانِ)) را قرار داد (شیخ عباس قمی رحمه الله). ۴۵۳- (تفسیر قمی) ۲/۱۳۴. ۴۵۴- (انوار الثعمانیة) ۳/۲۵۲. ۴۵۵- (مثیر الاحزان) ص ۱۰۳. ۴۵۶- (بصائر الدرجات)، ص ۳۳۸. ۴۵۷- (روضه الشهداء) ص ۳۸۹، تصحیح: ابوالحسن شعرانی. ۴۵۸- (معراج المَحَبَّة) ص ۱۲۰، چاپ ۱۳۵۷ شمسی. ۴۵۹- (سوگنامه کربلا) (ترجمه لهوف) ص ۳۴۳. ۴۶۰- (جلاء العیون) ص ۷۴۵. ۴۶۱- (خرائج) راوندی ۲ / ۵۷۸. ۴۶۲- فقیر گوید: که قول یزید به حضرت علی بن حسین علیه السلام که: ((هرگز نخواهی دید سر پدرت را)) - چنانچه بعد از این خواهد آمد - تأیید می کند این روایت را (شیخ عباس قمی رحمه الله) ۴۶۳- (جلاء العیون) ص ۷۴۷، ۷۴۸. ۴۶۴- (الْأَخْبَارُ الطَّوَال) دینوری ص ۲۶۰. ۴۶۵- (سوگنامه کربلا) ص ۳۵۳. ۴۶۶- (جلاء العیون) علامه مجلسی ص ۷۵۰ و ۷۵۱. ۴۶۷- (ارشاد) شیخ مفید ۲ / ۱۲۲. ۴۶۸- (اخبار الدُّوَل) ۱/۳۲۴. ۴۶۹- (سوگنامه کربلا) (ترجمه لهوف) ص ۳۵۷. ۴۷۰- (اقبال الاعمال)، ابن طاوس، ص ۶۷، اعلی، بیروت. ۴۷۱- همان مأخذ. ۴۷۲- (مِصْبَاحُ الْمُتَهَجِّد) شیخ طوسی ص ۵۴۸؛ (مِصْبَاح) کفعمی ص ۶۷۶. ۴۷۳- (لؤلؤ و مرجان) ص ۱۴۴ - ۱۴۸، تحقیق: حسین استاد ولی. ۴۷۴- (روضه الشهداء) ص ۳۹۱ (مِصْبَاح زائر)، ابن طاوس ص ۲۸۶، چاپ آل البیت (علیهم السلام) قم. برای تحقیق بیشتر مراجعه شود به کتاب ارزنده (تحقیق درباره روز اربعین سیدالشهداء علیه السلام) تألیف شهید محراب آیت الله سید محمد علی قاضی که در سال ۱۳۵۲ شمسی در تبریز به چاپ رسیده است. ۴۷۵- (بشارة المصطفی ص) ص ۷۴ و ۷۵. ۴۷۶- (کامل الزیارات) ص ۱۱۷، باب ۳۷، حدیث اول. ۴۷۷- (ارشاد) شیخ مفید ۲/۱۳۲. ۴۷۸- سوره أحقاف (۴۶)، آیه ۱۵. ۴۷۹- سوره دخان (۴۴)، آیه ۲۹. ۴۸۰- (قصص الانبیاء) راوندی ص ۲۲۲، چاپ الهادی قم. ۴۸۱- (قصص

الانبیاء) راوندی ص ۲۲۲، باب ۱۴، حدیث ۲۹۱. ۴۸۲- (روضه الشهداء) ص ۳۶۷. ۴۸۳- (مناقب) ابن شهر آشوب ۴/۸۸، تحقیق: دکتر بقاعی. ۴۸۴- (بحار الانوار) ۶۹/۲۵۲. ۴۸۵- (دعوات) راوندی ص ۲۸، حدیث ۵۰ - ۵۲. ۴۸۶- مکشوف باد که چون اول منبری که در اسلام نصب شد در مدینه طیبه بود که چون مسلمانان کم بودند پیغمبر خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم پشت مبارک بر ستونی از ستونهای مسجد می نهاد و بر آن تکیه کرده مردم را موعظه می فرمود و آن ستون درخت خرما بود، همین که جماعت مسلمانان بسیار شدند منبری برای آن حضرت ترتیب دادند که سه درجه داشت و به جای منبری که الیوم در مسجد مدینه است گذاشتند، روز جمعه که رسید و حضرت رسول صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم خواست بر آن منبر بالا رود فریاد و ناله آن تنه درخت بلند شد که همه اهل مسجد شنیدند مانند ناله شتری که از بچه خود جدا شود. شایسته است که من در این تمام تمثیل کنم به شعر بُحْتَرَى: فَلَوْ أَنَّ مُشْتَقًّا تَكَلَّفَ فَوْقَ مَا- فِی وُسْعِهِ لَسَعَى إِلَیْكَ الْمِیْبَرُ [= پس اگر مشتاقی بر خود تکلیف کند آنچه را که بیش از - حد وُسع و توان اوست، براستی که تو را قصد میکند منبر] پس پیغمبر اکرم صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم نزد او تشریف آورد و او را در بر گرفت و ساکت کرد به شرحی که در کتب مشهور است [و در حدیث است که فرمود: اگر چنین نمیکردم آن تنه درخت تا قیامت ناله میکرد. و این تنه درخت، معروف شد به ستون حَتَّانَه (= ناله و حنین سر دهنده)؛ که بنا به نقل برخی از مورّخین، تا زمان تخریب مسجد توسّط بنی امیه، باقی بوده و آنها آنرا کردند - س]، پس از آن به منبر بالا رفت و سه مرتبه آمین فرمود بر نفرین جبرئیل بر سه طایفه: بر عاق والدین، و کسی که در ماه رمضان از مغفرت الهی محروم شود، و کسی که بشنود نام رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم را و صلوات نفرستد. همین نحو، اول منبری که برای ذکر مصائب حضرت سید الشهداء علیه السلام نصب شد در مدینه بود که به استقبال آمدند و خادمی کرسی آورد و حضرت سجّاد علیه السلام بالای آن رفت و شرح شهادت پدر بزرگوار خود را بیان فرمود چنانچه در متن رقم شده (شیخ عبّاس قمی رَحِمَهُ اللّٰهُ). ۴۸۷- (سوغنامه کربلا) (ترجمه لهوف) ص ۳۵۷ - ۳۶۹. ۴۸۸- (سوغنامه کربلا) ص ۳۷۸. ۴۸۹- همان مأخذ ۴۹۰- (تاریخ ابن اثیر) ۴/۸۸. ۴۹۱- (الآغانی) ۱۴/۱۵۸. ۴۹۲- (بحار الانوار) ۴۵/۳۸۶. ۴۹۳- (بحار الانوار) ۴۵/۳۳۶. ۴۹۴- (بحار الانوار) ۸/۲۹۷ و ۳۴۹. ۴۹۵- (بحار الانوار) ۴۵/۳۳۲. ۴۹۶- (تاریخ ابن اثیر) ۴/۹۰. ۴۹۷- (سوغنامه کربلا) ص ۳۳۶.

از ۴۹۸ تا آخر

۴۹۸- سید عبداللطیف مذکور از اَحْفَاد [= نوادگان؛ جمع جعلی حَفید - س] سید نعمه الله جزایری است و این کتاب را در هند نوشته در تاریخ شوشتر و ذکر مِیَاثِر [= بزرگیها؛ جمع مِیَاثَرَه] سِلَف [= گذشتگان] خود، از حال سید جزائری و اولاد او تا زمان خودش، و بسیاری از حالات سَکَنَه دیار هند را در آن درج کرده و آن کتاب را برای عمّ زاده خود سید ابو القاسم بن سید رضی مُلَقَّب به میر عالم به عنوان ارمان گذرانده و به این سبب آن را (تحفه العالم) موسوم نموده واللّٰهُ الْعَالِمُ (شیخ عبّاس قمی رحمه الله). ۴۹۹- (بحار الانوار) ۴۵/۲۰۵. ۵۰۰- (بحار الانوار) ۴۵/۲۰۶. ۵۰۱- (بحار الانوار) ۴۵/۲۰۴. ۵۰۲- سوره دُخان، آیه ۲۹. ۵۰۳- (تفسیر دُرّ المنثور) شیوطی، ذیل آیه مربوطه. ۵۰۴- (عَقْدُ الْفَرِید) ۴/۱۷۲. ۵۰۵- (کامل الزیارات) ص ۹۸، باب ۲۸، حدیث ۲۰. ۵۰۶- (عقد الفرید) ۴/۱۷۲. ۵۰۷- (تذکره الخواص) ص ۲۴۱، ۲۴۲. ۵۰۸- همان مأخذ ۵۰۹- (تذکره الخواص) ص ۲۴۵ و ۲۴۶. ۵۱۰- (المَحَاسِن و الْمَسَاوِی) ص ۶۳. ۵۱۱- (تذکره الخواص) ص ۲۴۶. ۵۱۲- همان مأخذ ۵۱۳- (شَفَاءُ الصُّدُور فی شرح زیارة العاشور) ۲/۱۱۳ - ۱۱۴، از این سه کتاب نقل کرده است (زَهْرُ الرَّیِّیع) ص ۲۶، چاپ ذَوِی الْقُرْبَى؟، قم (أَفْسَتْ از چاپ بیروت). ۵۱۴- سوره شعراء (۲۶)، آیه ۲۲۷. ۵۱۵- (زَهْرُ الرَّیِّیع) ص ۲۶. ۵۱۶- (شَفَاءُ الصُّدُور) علامه میرزا ابوالفضل طهرانی رَحِمَهُ اللّٰهُ، ۲۰/۱۱۵. تحقیق: ابطحی ۵۱۷- (الصَّوَاعِقُ الْمُحْرِقَةُ) ابن حَجَر ص ۱۹۳، تصحیح: عبدالوهاب عبداللطیف. ۵۱۸- همان مأخذ ص ۱۹۴. ۵۱۹- (تذکره الخواص) سبط ابن جوزی ص ۲۴۶. ۵۲۰- (یَنَابِیعُ الْمَوَدَّة) ۳/۴۵، چاپ اُسُوّه؛ (جواهر العَقَدَین) ۲/۳۳۳. ۵۲۱- همان مأخذ ص ۹۰. ۵۲۲- مؤلف گوید

که: شیخ ما صاحب (اربعین الحسینیه) گفته که شاید این گونه احادیث در نظر اهالی عصر ما مُستبعد نماید و شیطان خیال و سوسه کند که سرخی آسمان و افق از امور طبیعیّه معهوده [= مُتعارف] است و در کتب هیئت بطلمیوسی عنوان شده و جهات طبیعیّه برای او ذکر کرده اند؛ ولیکن این معنی منافات با نقل معتمدین اهل تاریخ ندارد؛ زیرا که ممکن است مراد ایشان حدوث حُمَره [= سرخی] خاصّه باشد که از [عادت] خارج بوده و یا در وسط السماء و غیر وقت طلوع نمودار می شده و حُمَره افق در طلوع و غروب - که از انعکاس شعاع حادث می شود - احتمال نرود که مراد علمای اعلام و مورخین والا مقام باشد؛ زیرا که هیچ عاقلی امر معتاد را نسبت به وقوع حادثه ندهد خصوصاً علمای عامّه [= اهل سُنّت] که بقدر امکان [= حتّی الإمكان، تاجایی که بتوانند] تسلیم [= پذیرش] مناقبی و فضائلی برای ائمه اثنی؟ عَشْرَ عَلَیْهِمُ السَّلَام نکنند. و در سَنَه شصت و یک هجری از وقایع عجیبه بحّدی واقع شده که قابل انکار نبوده. اِنْتَهی؟ (اربعین حُسینیّه) ص ۱۶۸؛ و صاحب (شِفَاء الصُّدُور) نیز مُتَعَرِّض این مطلب شده به بیانی که مقام را گنجایش ذکر نیست؛ طالبین به آنجا رجوع نمایند. وَاللّهُ الْعَالِمُ (شیخ عَبَّاس قَمّی رَحِمَهُ اللّهُ). ۵۲۳- (شِفَاء الصُّدُور) ۲/۱۲۴ از (شرح هَمَزِیّه) [بوصیری، تألیف ابن حَجَر] نقل کرده است. ۵۲۴- (وَرَس) یعنی اِسْبَرَك و آن گیاهی است شبیه به کنجد، در زمین یمن می روید و جامه را بآن رنگ میکنند. و این مطلب را بیهقی نیز در (مَحَاسِن و مَسَاوِی) [= نیکبها و بدیها] نقل نموده (شیخ عَبَّاس قَمّی ره). ۵۲۵- (تاریخ الخلفاء) ص ۲۰۷، تحقیق: مُحَمَّد مُحِیّی الدّین عبد الحمید. ۵۲۶- (دارالسلام) محدّث نوری ۴/۴۶۶، ۴۶۷، علمیّه قم. فقیر گوید: که این حکایت نزد من خیلی غریب و مُستبعد است - نظیر حکایت سوّم در باب چهاردهم از مجلد دوّم - لکن سندش در نهایت صحت و اعتبار است؛ کلام در مروّیّ عنّه [= آنکه روایت از او شده] است؛ وَاللّهُ الْعَالِمُ (شیخ عَبَّاس قَمّی رَحِمَهُ اللّهُ) ۵۲۷- (کامل الزیارات) ص ۸۲، باب ۲۶، حدیث دوم. ۵۲۸- (دار السلام) ۲/۲۸۸. ۵۲۹- (غَزیر): بغین و زاء مُعْجَمَتَین [= نقطه دار] و راء مُهْمَلَمَه [= بی نقطه] ک (امیر): بسیار از هر چیز و بسیاری اشک چشم. ۵۳۰- (مُیُور) بِالضَّم غباری است که از باد بر خیزد. ۵۳۱- (مَنَاقِب) ابن شهر آشوب ۴/۱۳۳. ۵۳۲- (مُثِیرُ الْأَحْزَان) ص ۱۱۰ (مَنَاقِب) ۴/۱۲۷. ۵۳۳- یعنی زنی که بلند کرده آواز خود را در گریه و بانگ کردن برای هلاکت یک بچه که داشت. ۵۳۴- (الْأَغَانِی) ابوالفرج اصفهانی ۷/۲۶۰.

